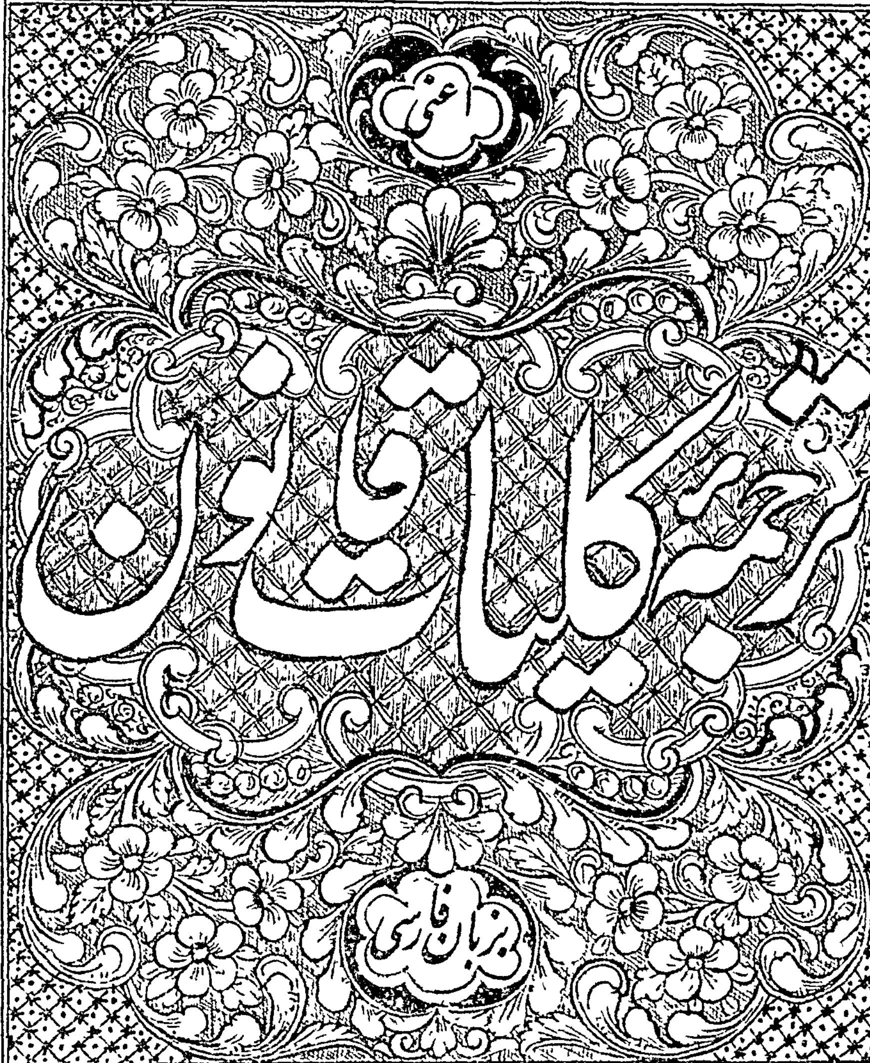
فهرست مقدمهٔ [illegible] قانون شیخ مترجمه حکیم فتح الله [illegible] ازی



بیمن خدای برحق و فیض توفیق شافی مطلق جل شانه

حبذا نادر کتابی که از غایت شهرت خویش مستغنی عن الاوصاف است ازبس یکتائی خود دستور العمل طبیبان اطراف و اکناف و کنز مکنون

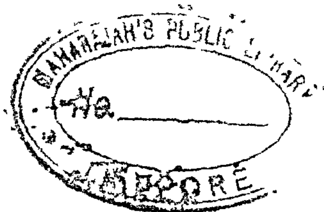
اعنی

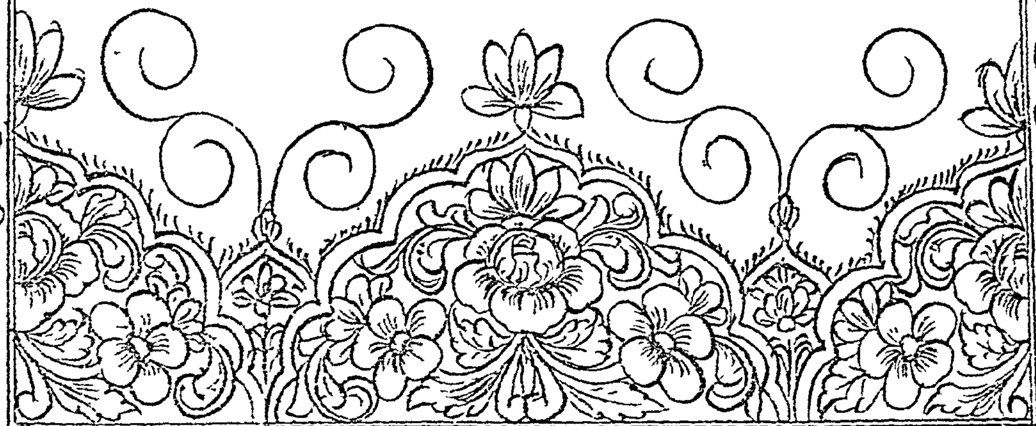
ترجمهٔ کلیات قانون

بزبان فارسی

مترجمهٔ اعظم علمای عظام اکمل حکمای کرام نظام المتقدمین اسوة المتبحرین استاد قدیم العهد ملا فتح الله بن فخر الدین شیرازی نور الله مضجعه

در بیت الشفای مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو بحسن خوبی طبع شد





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمدی که لمعات صدق آن و نفحات اخلاص آن دیدهٔ جان را منور سازد و دماغ دل را معطر گرداند ثنا را پادشاهیست که وجود عالم بلکه عالم وجود قطرهٔ از بحر جود اوست و شهود و نور ظهور لمعهٔ از نور ظهور شهود اوست مبدعی که بیک کلمه امر چندین هزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر نمود و وجود انسان را که هم کلمه ایست جامعه و هم صحیفه ایست کامله از کتاب عالم که عکس ذات عالم حقیقی است انتخابی لطیف ساخت که در نهاد او صور جمیع معانی و کلمات تفصیل نمود لطیفی که بمحض اصطفا و خلوص اجتبا آدم را صلی الله علیه وسلم برگزید بخلعت و لقد کرمنا بنی آدم و بتاج اصطفا ممتاز گردانید از دیگر مخلوقات و از ذرات ذریات او انبیا و اولیا را بتفضل نعمت و مزید کرامت مخصوص گردانید و در کنف عصمت و حجر رعایت خود ایشان را بپرورد و از برای آنکه معرفت ذات عدیم المثال او و را بشناسند اقرار به بندگی او بجای آورند و بدانند که او پروردگار عالم و عالمیان است و غیر از او کسی را در آفرینش عالم و عالمیان راه نباشد فردیست که وی را مثل و شریک نیست صمدیست که او را ضد و همتا نیست قدیمی است که او را اول نیست قیومیست که او را آخر نیست ازلیست که ازلیت او را بدایت نباشد ابدیست که وجود او را نهایت نبود ظاهریست که بر ادراک ظهور هویت او مخفی است باطنی که بر کنه اسرار او هیچ خبیر را اطلاع نیست حیی است که حیات کائنات رشحهٔ از فیض رحمت اوست عالمی که جمله معلومات عالم نقطه از دائرهٔ علم اوست و مریدی است که مجموع مرادات رقمی از کتاب مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقبوض مقهور قبضه قدرت اوست سمیعی است که اختلاف لغات و اصناف نغمات و عبارات بیشین از آنکه در ضمائر ظاهر شوند از اصوات قائم بشنوائی اوست بصیریست که حرکت موری در تحت الثری منظور بینائی اوست متکلمی است که طوق امتثال و اطاعت او از اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات نتیجه سحر گویائی اوست لطیفی است که ذات متعالیه او جسم و جوهر و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت و شکل و هیئت و شبیه و مثال و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار نیست و چندی و چگونگی را در ذات مقدس او راه نیست و او بکس و کسی باو مانند نیست او در جهاتی و جهات و زمان و مکان نگنجد بلکه همیشه ذات لم یزل او موصوف بود بصفات کبریائی و کمال معرفت او و بقوت جلال و

عظمت او امروز بهمان طریق است که در ازل هم چنان بود بی زیادت و نقصان و بعد ازین چنین هم خواهد بود و عظمت ذات او ظاهر نشود
گرد انوار صفات او و تصور نگردد مگر بتصرفات تجلیات ذات او و ببساط قرب او نتوان رسیدن مگر برحمت و مرحمت او و ثناسای
کمال او نتوان شدن مگر بمشیت او و اگر خواهد حقیر ترین خلق را شناسای ذات خود سازد و اگر نخواهد زمین و آسمان تحمل بار امانت معرفت
او نتوانند نمود و هر جا محنتی و غمی و المی باشد اثر قهاری او باشد و هر راحتی و فرحتی و آسایشی که باشد اثر عنایت اوست پس از برای
دانستن اینمقدمات که نتیجه آن معارف الهی باشد که غرض اصلی باشد از خلقت آدم چنانکه فرمود و ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ای الا لیعرفون و در جای دیگر فرمود که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف باید که آلاتی که
اعضای آلی بود یا قوای که قوام آن اعضا بآن بود در کسب کمال معرفت الهی صرف نمایند و حصول این مطالب و تحصیل این آداب
میسر نشود مگر وقتی که قوای بدنی باعتدال لائق باقی باشد و بقای این آلات و ادوات بحالات و کمالات خود ممکن نباشد مگر بعد از رعایت
قانون حکمت طبی که آن فرعی باشد از فروع حکمت از قسم طبیعی نظری از حکمت که قسم اول آن علم اعلی باشد و حکمت الهی و علم مابعد
الطبیعة و ما قبل الطبیعة نیز بعد از آن حکمت ریاضی که آنرا علم اوسط گویند و بعد از آن حکمت طبیعی که آنرا علم ادنی گویند و هر کدام ازین
اقسام ثلثه را اصولی و فروعی باشد و علم طب از فروع حکمت طبیعی باشد چنانکه حکمت عملی نیز به سه قسم کرده اند یکی ازآنرا علم سیاست گویند
دوم علم تدبیر المنزل باشد و دیگر علم تهذیب اخلاق که از برای شخص واحد باشد که از رهگذر معرفت مبدا و معاش و اصلاح معاد
تهذیب اخلاق و تبدیل صفات مکمل گردد و اصل این دو قسم از حکمت اصل حکمت باشد که آن علم است باحوال موجودات خارجی
بروجهی که آن موجود بر آن نحو باشد در نفس الامر بقدر طاقت بشری و چون دانسته شد ازینمقدمات که حصول این سعادات بر قبض عبادات و
و مداومت بر عبادات است و این مطلب موقوف است بحفظ صحت و ازاله مرض که آن از علم طب بهم میرسد و هم چنین اگر مطلب حفظ النفس
باشد از لذات و شهوات جسمانی آن هم موقوف باشد بصحت بدنی تا حظ از غذای لذیذ کنند و باشتها خورند و نکاح از روی میل و
رغبت کنند بنا برین اغراض ذخیره خاطر آن بود که از نفائس مسائل این علم آنچه ضرورت باشد مرقوم سازم ازینجهت فقیر درین علم
کوشش و سعی تمام مینمودم و بقدر احتیاج و سبیل اتفاق مرتکب بعمل این شیوه میشدم تا بتوفیق الهی موافق مطالب قانون بعبارت فارسی
اتمام دادم امید بکرم کریمان آنکه از خطا و زلة فقیران درگذرند و از روی صلاح باصلاح بکوشند فهرست کتاب اول از کتب
خمسه در امور کلیه طب خواه آن علمی باشد و خواه عملی کتاب دوم در ادویه مفرده کتاب سوم در ادویه مرکبه که آنرا قرابادین گویند
معرب کرابادین یعنی این دوای مرکب از برای کدام مرض است و کدام مریض را این دوا دهند کتاب چهارم در امراض مختصه
بهر عضوی از سر آدمی تا بقدم آدمی کتاب پنجم در امراض غیر مختصه بعضوی غیر عضوی دیگر از مثل حمیات و اورام و بثور و بحارین
و امراض زینت و کتاب اول مشتمل باشد بر چهار فن فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طبیعی فن دوم در اصناف
امراض که حادث میشود از سر تا قدم و اسباب آن و علامات آن و اعراض کلیه آن فن سوم در قانون حفظ صحت بدن بقاعده
کلیه بسبب تدبیر یعنی تصرف کردن در اسباب ضروری که آنرا سته ضروری میگویند و اسباب غیر ضروری غیر مضاد فن چهارم
در اقسام معالجات که بطریق کلی باتمام رسانند از امر تدبیر و عمل بادویه و اعمال بدید و فن اول مشتمل باشد بر شش تعلیم تعلیم
اول در حد طب و در موضوعات آن تعلیم دوم در ارکان یعنی آتش و باد و آب و خاک تعلیم سوم در امزجه یعنی بیان مزاج
و تکوین آن و اقسام آن تعلیم چهارم در اخلاط یعنی اخلاط اربعه از خون و بلغم و صفرا و سودا و باد و بخار اگرچه داخل در
اخلاط بود اما درین مقام کسی بآن متعرض نمیشود و تعلیم پنجم در امراض اعضای مفرده و مرکبه و تشریح آن تعلیم ششم در

در تشریح عضلہ رسغ فصل بیستم در عضلاتی کہ محرک باصابع باشند فصل بیست و یکم در تشریح عضلہ حرکت صلب فصل بیست و دوم در تشریح
عضلہ بطن فصل بیست و سوم در تشریح عضلہ انثیین کہ از برای اشالہ انثیین بود فصل بیست و چہارم در عضلہ مثانہ فصل بیست و پنجم
در تشریح عضلہ قضیب فصل بیست و ششم در تشریح عضلہ مقعد فصل بیست و ہفتم در تشریح عضلات فخذ کہ کار آنہا ہمہ قبض و بسط باشد
ولیکن در اینجا بسط افضل باشد از قبض دیگر عضلہ مبعدہ و دیگر عضلہ مقربہ بعد ازان عضلہ مدبرہ فصل بیست و ہشتم در تشریح عضلہ ساق
و رکبہ فصل بیست و نہم در تشریح عضلہ قدم فصل سی ام در تشریح اصابع رجل جملہ سوم در عصب و دران شش فصل باشد فصل اول
در کلام کلی در باب عصب فصل دوم در تشریح اعصابی کہ از دماغ روئیدہ است و مسالک آن فصل سوم در اعصاب نابتہ از نخاع عنق
و مسالک آن فصل چہارم در ازواج اعصاب صدر کہ آن دوازدہ زوج باشد فصل پنجم در اعصاب قطن و آن پنج زوج است فصل
ششم در تشریح عجز و عصعص کہ زوج اول ازانہا کہ شش زوج و فردی باشند بعد از زوج آخر قطن نابت شدہ است جملہ چہارم
در شرائین و درین جملہ پنج فصل باشد فصل اول در صفت شرائین و آن عروق ضوارب باشد فصل دوم در شریان وریدی کہ آنرا
یک طبقہ باشد از برای آنکہ بریہ میرود فصل سوم در شریان ساعد فصل چہارم در شریان سباتیین کہ در اجزای سر متفرق میگردد
فصل پنجم در شریان نازل از اصل اورطی جملہ خامسہ از تعلیم پنجم در اوردہ و درین پنج فصل باشد فصل اول در صفت اوردہ کہ
آن عروق غیر ساکن فصل دوم در تشریح باب الکبد فصل سوم در تشریح عرق اجوف کہ از سطح محدب کبد روئیدہ است فصل
چہارم در تشریح عروق مقصودہ از وست بتفصیلی کہ در فصل سوم مذکور شد فصل پنجم در اجوف نازل و بدانکہ قسم دوم ازان دو
قسمی کہ آنرا اجوف گویند از محدب کبد طالع شدہ است و ازانجا باسفل بدن مائل شدہ از برای آنکہ غذا باسافل بدن برساند
تشعب بچند شعبہ و فصل پنجم در شرائین باشد و حال آن برحال عروق اوردہ قیاس کنند مقالہ منفردہ در تشریح اعضاے مرکبہ و آن
مشتمل باشد برچند فصل ہر فصلی از آن در بیان عضوی از اعضای مرکب و اعضای مرکب را اعضای آلی میگویند از جہت آنکہ بعضی ازانہا
آلہ حیوۃ و تنفس می باشد از مثل ریہ و دل و حجاب و بعضی ازانہا آلہ غذا اند مثل معدہ و جگر و سپرز و گردہ و رودہ و زہرہ و بعضی ازانہا آلہ
حس و حرکت اند مثل دماغ و پی و رباط و وتر و عضل و چشم و گوش و بینی و زبان و دندان و دست و پا و امثال اینہا و اشرف اعضا
دل باشد و بعد ازان جگر و بعد ازان دماغ دیگر ریہ دیگر معدہ و رودہ بعد ازان خصیہ دیگر قضیب و امثال اینہا اگرچہ خصیہ از اعضای رئیسہ
باشد اما فصل اول در تشریح دل کہ آن عضویست مرکب از لیفات عصب و لحمی صلب صفاقی و بروحجابی محیط است بغیر از غلاف قلب کہ
دران شحم جمع میشود و ہیئت آن بشکل بر درخت صنوبر باشد معلق از میان سینہ مائل بجانب چپ محاذی فم معدہ و لہذا آنرا فواد میگویند
چرا کہ محاذی دل باشد و در قاعدہ دل استخوانی باشد غضروفی کہ رباطات دل بآن مربوط بود و دل را باو اعتماد باشد و دل را دو
تجویف باشد یکی از جانب ایمن کہ ہمیشہ جذب خون لطیف میکند از جگر تا ازانجا بتجویف الیسر رود و از دہلیز کہ آن ہم تجویفی باشد میان این
دو تجویف و لہذا بعضی دل را ہم صاحب سہ تجویف گفتہ اند مثل دماغ و ریہ دل را در میان خود دارد و از افواہ عروق خشنہ کہ آن
شعبہای قصبہ ریہ باشند ہوای جدید بہ بطن الیسر میرساند آنجا کہ شریان اورطی روئیدہ است و بغیر از دو تجویف کہ در دل باشد جوف
دیگر از دو جانب دل ہست کہ بران جوف زائدہ لحمی بود بلکہ عصبی کہ بران محیط شدہ بشکل نیمہ صدف کہ شابہ بگوش آدمی باشد و لہذا آنرا
اذنی قلب میگویند و فعل دل در بدن آنست کہ بواسطہ حرارت غریزی کہ دروی بود خون لطیف آید و ویرا استحیل میسازد بجوہر روح حیوانی
بطریق بخار و باخون از راہ شریان بہ بدن روانہ میشود و بدن را بآن روح بقوت حیوانی حیات میرساند بوسیلہ شرائین چنانکہ دانستہ شد
فصل دوم در تشریح ریہ بدانکہ شش مرکب است از گوشتی سخیف نرم کم قوام و زردی بلون برگ گل سرخ و در آوا از شعبہ قصبات ریہ

که آنرا عروق خشنه میگویند منتشر شده و افواه عروق با فواه شریان در بدن متصل شده تا آنکه نسیم منجذب از بیرون باو رساند و از آنجا بدل رسد
و از راه دل بشریان عظیم اورطی درآید و به بدن رود و بدن بدین سبب زنده گردد و قابل فیضان قوت شود و از جانب نفس یعنی مستعد قبول
حس و حرکت گردد و در راه از شعبه وریدش نابی منتشر شده تا آنکه غذا را بریه رساند و حجابی حساس باو احاطه کرده است و بدو قسم منقسم شده است
قسمی از آن در جانب چپ و آن به سه شعبه منشعب باشد و شعبه دیگر در جانب راست و آنرا دو شعبه باشد پس مجموع ریه را پنج شعبه بود مانند
پنج انگشت که دل در کف آن باشد و مبداء عروق خشنه آن حنجره باشد که از آن هوای جدید از خارج باندرون آید بحرکت انبساط و دخان
که اجزای محترقه آن بخار است که آنرا روح میگویند و بواسطه افراط حرارت که در دل باشد سوخته میشود و از دل و ریه خارج شود بحرکت
انقباضی ریه و بهوای جدید پر شود بحرکت انبساطی **فصل سوم** در حجاب و حجاب عضویست مرکب از دو غشا که درمیان آن دو غشا لحمی باشد
لیفی و اصل همه و عمده جمله حجاب حاجز باشد که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل شده باشد تا آنکه از طبخ غذا اذیت بدل و ریه نرسد و محدب آن
باشد در حرکت انبساطی و انقباضی و در آن دو سوراخ باشد یکی آنکه رگ اجوف در آن درآید و به اعالی بدن رود و دیگر شریان نازل از آن را
بگذرد و باسافل بدن رود و در آن از شعب شرائین و اورده بسیار باشد از برای تغذیه و ترویح و دیگر حجابها هم هستند که مبداء ایشان با
همین حجاب باشد با حجابی دیگر از شکل حجاب صدر یا آنکه مبداء آن حجاب بیرونی باشد از صفاق و مراق و این حجاب بر امعا نیز احاطه
کرده است و میان روده و آلات تناسل نیز فاصل شده است تا بواسطه حرکت عنیف جسمی غریب از آن موضع بجوف خصیه در نیاید
فصل چهارم در حلق و آن عضویست که مرکبست از دو مجرای یکی مجرای غذا و آب و دوم مجرای نفس اما اول را مری گویند
و بسرخ رود مشهور است ابتدای آن بگلو باشد و انتهای آن فم معده و مجرای دوم را حنجره گویند و آن ابتدای قصبه ریه باشد
و در عقب مری باشد در برابر جوف بینی و دهان که از هر دو جانب باو هوا درمی آید و آن مرکب باشد از سه غضروف یکی از جانب مقدم
و آنرا درقی و ترسی میگویند و آنچه از جانب خلف باشد آنرا اسم لا اسم له میگویند و بر سر لا اسم له غضروفی دیگر متصل است چنانکه دو قاعده آن
بدو جانب لا اسم له متصل باشد و بر سر درقی و ترسی می افتد مانند سرپوش دیگ و لهذا آنرا کبّی گویند و در این جوف اجزا جسمی باشد عصبانی
بشکل زبانی که آنرا جسم مزماری گویند که هوا در آنجا بصورت مبدل میشود و چون بدهان میرسد و اعتماد به مخارج میکند بتقطیع صوت میشود
بحرف و از ترکیب حرف سخن گفته میشود که آن سخن مرکبست از کلمات و کلام عبارت از این مرکب دانسته اند و جسم این غضروف ذی غدد
ملاست باشد از برای رقت صوت و لهذا اگر خشونتی بآن رسد از شکل گردی یا غباری صوت درشت گردد و در وقت ازدراد غذا آن
جسم کبّی بر سر آن حنجره افتد تا از اجزای غذا چیزی داخل آله نفس نشود و الا قوت دافعه آنرا بالعنف بیرون آورد بالحاح و در وقت
ازدراد حنجره خود بالا آید تا فضای مری فراخ گردد و لقمه مزدرد شود اما لهات و آن جسمی باشد صنوبری الشکل که از بالای حنجره آویخته است
از برای آنکه غباری یا دخانی داخل حنجره نشود و جوهر آن لحمی باشد و غشای بر آن محیط است که گاهی قبول استرخا میکند اما لوزتین و آن
دو عضو است که از دو جانب زبان بشکل دو بادام متصل اند بزبان و جوهر ایشان لحمی باشد عصبی و موضع لعاب باشد که از دماغ بآن
رطوبتی مترشح گردد و در وقت مضغ از آن رطوبت بآن غذا چیزی منزرق گردد تا جوهر غذا بآن رطوبت رقیق شود و زود قبول مضغ
کند و آن لنگر زبان باشد و بسبب آن زبان درست استاده است آماده و از رطوبت آن زبان را در حرکت میل پدید میشود اما دهان و آن
فضائی باشد که اول تغیری که در غذا پدید آید در او پدید آید و آنرا هم هضمی گفته اند و در آن دندانها باشد بعدد سی و دو و عدد بود دو ثنایا
و دو رباعی از فوق و تحت از جهت بریدن چیزی که در دهان درآید و دو انیاب که گرفتن بآن باشد و دو اضراس که از برای قطع باشد
و دیگر شش آسیا که آنها را طواحن گویند از برای خورد کردن باشد چنانکه آسیا و زبان جسمی باشد لحمی از لحم رخوه که در آن منافذ بسیار باشد از

برای آنکه در آن راه نفوذ غذا باشد بعصبی که در جرم آن منتشر شده است و قوت ذائقه در آن باشد تا ادراک طعم آن ذی الطعم تواند کردن
و در گرد آن غشائی منتشر شده است کر حفظ هیئت و شکل آن تواند نمودن و فعل او ادارهٔ لقمه باشد در دهان و تقلیب آن از جانبی بجانبی
دیگر و تکلم نمودن بحروف و کلمات و در اصل آن دو غده باشد که منسکب لعاب در آن شود از برای غرضی که گفته شد و لب مخلوق است
از لحمی که در آن اعضا باشد و عضلات و شرائین و اورده و فائده آن ستر دهن باشد و حجاب دندان و حفظ لعاب و امداد تکلم مری آن
جسمی باشد لحمی که در آن از الیاف اعصاب بسیار باشد و از دو طبقه مخلوق شده است از برای استحکام که چون ممر غذا و آب باشد
و ابتدای آن دهان و انتهای آن فم معده باشد بتدریج فراخ میشود و حد موره از فراخی آن باشد تا جائی که بمعای اثناعشری اتصال
پیدا کند و آخر معده برابر ناف باشد بچهار انگشت از آن ارفع و معده را دو طبقه باشد یکی عصبانی از داخل آن و هم کمانی از خارج آن تا بطبقهٔ داخلی
احساس بغذا کند و صلاح و فساد آن و بطبقهٔ بیرونی مدد از هضم یابد و بشکل کدوی باشد و در آن غذا هضم شود کیلوس داخل آن محل دارد از برای
نگهداشتن غذا و چون غذا از معده بکبد متجاوز شود فضلهٔ آن بر روده بار رود و روده هاشش عدد دارد و آنچه متصل باشد بمعده آنرا اثناعشری
گویند یعنی محاذی دوازده انگشت صاحب خودش که هم منضم شده باشد و جرم جمله عصبانی باشد و سه از آنها دقاق باشد اول اثنی
عشریه و هم صائم که میان آن همیشه خالی باشد همچنانکه روزه دار بسبب ماساریقا و دفع صفرا از زهره که بآن منصب میگردد تا آنرا
غسل کند از فضول غذائی سوم از آنها رقاق باشد و آن دو را نام پدید شد و این را که نام نبود بنام نوع خودش کردند و سه روده
دیگر از آنها غلاظ باشد یکی اعور که یکراه دارد و از مدخل و مخرج بیرون رود و هم قولون که موضع قولنج باشد در اکثر احوال سوم مستقیم که تا
فضله از آن بسهولت دفع شود و این سه روده اوسع باشد از امعای علیا تا فضله در این بسیار جمع شود و بعد از پری آن طبیعت
تقاضای دفع کند همچنانکه مثانه را فراخ آفریدند تا آنکه پیشاب آنجا بسیار جمع شود و الا اگر چنین نمیبودی لحظه بلحظه حاجت می بودی
با رافت و اجابت و طبقات امعاء دو باشد و لیف آنها سه یکی بطول از برای جذب و دیگری بعرض از برای دفع و دیگری توریب
از برای امساک و در حقیقت اکثر مجاری بدین منوال باشد اما ثرب و آن عضویست عصبانی مولف از دو طبقه رقیق و در آن شرائین
و اورده و اعصاب باشد که از رقیق و هم بآن مترشح گردد و از وسم آن و در آن شحم بسیار متکون گردد و مدد تسخین معده شود و هضم آن
و انعقاد شحم در آن بواسطهٔ برودت محل باشد که عضو عصبانی باشد اما گرده و آن عضوی است که مولف شده است از لحم غلیظ
و در آن عروق و شرائین بسیار باشد و بشکل نیم دائره باشد و گردهٔ جانب راست اعلا باشد از جانب چپ و نتوانستند که در یکجانب او را
گذارند از جهت ثقل آن در آن یکطرف و رگی از کبد بدو میرود تا مائیت باو ببرد و گرده از آن مائیت با دم غذا خورد و مائیت را خالص کرده
بمثانه فرستد و غشای حساس بر او محیط شده تا بدان سبب احساس با مور موذیه تواند کردن و آنرا رباطات قویه به پشت بسته اند و خود در
غشائی خود محفوظ باشد اما طحال و آن عضوی باشد لحمانی بشکل زبانی و محل او جانب ایسر است و محدب او مماس اضلاع خلف است
و او در برابر جگر واقع شده است که اگر او نمیبودی بدو گرده حاجت نمی شد و الا بایستی که هر دو یکجانب بودندی که مقابل کبد است و آن هنگام
تکرار در آلهٔ شدنی و آن دو را است از عدالت و در جانب راست که جگر باشد هم نمیتوانستند بود که موجب ثقل میشد از آنجانب و اگرچه یکی
هم از طرف راست و اگر از طرف چپ باشد هر دو بواسطه سپرز ثقل پدید میشود پس همچنانکه جگر در جانب راست بود و گرده بهر دو جانب
صحیح افتاده و از سپرز رگی طالع شده است و بمعده متصل گشته تا سودا بمعده ریزد در وقت ضرورت غذا او و مفرغه سودا باشد
و خزانهٔ آن که مدار اشتها که شهوت طعام است باو باشد مرارهٔ که زهره باشد عضویست بمثال کیسه عصبانی المرائی و رباطی الجوهر و جای او
در سطح مقعر کبد باشد و از کبد رگی باو متصل باشد که صفرا از جگر بآنجا منصب میگردد و از او دو رگ طالع شده است یکی بمعای صائم متصل باشد

از برای ثانیہ او را از ثفل و بلغم نزج بشوید باو دیگر امعا و رگی دیگر بمعدہ اتصال دارد کہ گاہی از او صفرا بمعدہ نیز میریزد و اگر آن مجرا کہ میان جگر باشد باز بر بند گردد صفرا از جگر بز ہرہ ریزد و در جگر بماند و با خون در بدن در آید زیادہ از قدر حاجت و بدن را گرم گرداند و مورث یرقان گردد و اگر آن مجاری کہ میان او و رودہ باشد بند گردد و صفرا در مرارہ بماند و ثفل و بلغم از رودہ شستہ نگردد موجب حدوث قولنج شود اولا و یرقان ثانیا مثانہ و آن ہم عضوی باشد بشکل کیسہ ہمچنانکہ مرارہ و این ہم جوہرش رباطی الشکل باشد چرا کہ این ہم مخزن فضلہ حادہ بود و از جانب دو گردہ باو دو رگ اتصال دارد کہ مائیتی کہ از دم خالص شدہ باشد بآنجا ریختہ شود و بماند مدتی تا قدری قوامی پیدا کند بعد از ان قوت دافعہ او را از انجا باحلیل دفع کند و از راہ احلیل کہ آن سوراخ قضیب باشد بخارج مندفع گردد و او را دو طبقہ باشد کہ در وقت خلا از یکدیگر دور باشند چون بول در طبقہ اولی در آید طبقہ را با طبقہ خارجی نزدیک سازد و بہم منطبق گرداند و میان مثانہ پر شود و از انجا بخارج دفع شود رحم عضویست مانند کیسہ کہ منی مرد و زن در آن قرار گیرند از برای امتزاج تا آنکہ صورت جنین پدید آید و این عضوی باشد رباطی الجوہر دارا دو طبقہ باشد یکی از جانب اندرون و آنرا محل باشد چنانکہ در اندرون معدہ تا بآن خمل منی را نگیرد و نگہدارد کہ اگر در آن خمل آسیبی باشد چنانکہ در آن لزوجتی باشد آن منی از آنجا بلغزد و نطفہ ناقص و ضایع گردد و طبقہ بیرونی آن رباطی باشد کہ در میان لیفات او لحمی محشو شدہ باشد انثیین و آن عضوی باشد رئیس کہ بشکل کیسہ باشد کہ دو بیضہ در میان آن واقع شدہ است و آن دو بیضہ برگہا و پیہا باصل قضیب متصل شدہ اند و بداخل عانہ از جانب پیش باستخوان آن دو رگ اتصال دارند و از جمیع اعضا خصوص کردہ با ایشان رگہا و شریانہا اتصال دارند و آنچہ اصل بیضہ لحمی باشد سفید لون کہ این عروق و شرایین در ان باشند تا آنکہ چون منی از عروق خصوص عروق طوائف بہ بیضہ در آیند و از لطایف دم بانجا منصب گرداند و در انجا غلیان بیابد و لون آن بواسطہ سپیدی لون بیضہ سفید گردد و بعد از غلیان و فوران آن از افواہ عروق مندفع گردند بسوراخ ذکر و از راہ احلیل برحم در آیند ہم چنانکہ در زنان ہم ہمین طریق باشد کہ چون منی در خصیہ ایشان طبخ یابد از راہ قرن الرحم از خصیہ برحم ایشان ریختہ تکوین جنین در رحم اما تشریح رحم چنان بود کہ رحم جسمی باشد مانند کیسہ و قضیبی مقلوب باشد و در میان رحم رگہا بسیار بود از برای قذف دم کہ خونی کہ در عروق بدن زنان زیادہ میشود بواسطہ قلت تحلیل رگہا ممتلی میشوند و مخرج طبیعی ایشان ہمان افواہ عروق رحم باشد کہ از آنجا دفع میشود بحیض و استحاضہ و نفاس ہیچ وقتی نباشد کہ در آن طبقہ داخلی خون فضلی نباشد اگر زن حاملہ باشد آن خون از برای غذای جنین مہیا باشد و اگر حاملہ نباشد مجتمع میشوند تا در وقت عادت منطلق میگردد و خون از رحم خارج میشود در ایام معدودہ کہ اقل آن سہ روز بود و اکثر آن دہ روز باشد و اوعیہ منی در زنان میان بیضہ باشد و مقذف آن کہ در قرن الرحم باشد و تودیب باشد تا رسیدن برحم بخلاف اوعیہ منی در مردان کہ اوعیہ منی ایشان خصیہ ایشان باشد تا اصل قضیب لیکن از خصیہ بجانب فوق میل دارد و مقذف منی بر ایشان از تحت بفوق باشد پس وقتی کہ قوت مولدہ تولید منی در اوعیہ منی گردد و آن منی منجذب شد بجانب رحم از دو جانب اوعیہ منی مرد و اوعیہ منی زن و در رحم حاصل شدند قوت مصورہ کہ قسمی دیگر است از قوای طبیعی خواہ در طبیعت منی باشد از جانب اب و ام ہمراہ منی باشد و خواہ حدوث ایشان در رحم موجب استعداد فیضان قوت مصورہ شود و اول فعلی کہ در منی ہر دو زن میکند آنست کہ در ان احداث غلیانی میکند چنان غلیانی کہ در آن سہ حباب پدید میشود بصورت سہ قبہ یکی بر بالای دیگری آنچہ در بالا واقع شود محل قوت نفسانی بود کہ دماغ آنست و در انجا حواس جمع شوند و کار ادراک بدن از ین عضو تمام گردد و دو قبہ دیگر در زیر این قبہ باشد یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ اما آنچہ در جانب چپ باشد آنموضع دل باشد و محل روح حیوانی و معدن حرارت غریزی و قبہ دیگر کہ در جانب یمین باشد آن محل قوت طبیعی باشد و آنرا جگر گویند و مبدار تغذیہ و تنمیہ باشد و موضعی دیگر ہست کہ آنرا سرہ میگویند کہ رگہای بدن جنین در آنموضع انتقال دارد تا غذا را از رحم بہ بدن طفل رساند و بعضی ہمین سبب گفتہ اند کہ اول عضوی کہ در بدن متکون میشود

این عضو باشد از جہت احتیاج بدن بغذا و حال آنکہ روح حیوانی ہم محتاج بود بغذا کہ مادہ او غذا بود و از خون صاف لطیف متکون میگردد
و آنکسانی کہ گفتہ اند اول عضوی کہ متکون میشود جگر باشد بہمین وجہ رفتہ اند و آنکس کہ مذہب او آنست کہ اول عضوی کہ متکون شود دماغ باشد
سبب آنست کہ در طیور جنین مشاہدہ کردہ است اما قیاس انسان بطیور نہ از اسباب قیاس مطرد است بلکہ مذہب حق نزد کسی باشد کہ اول عضوی
کہ متکون میشود دل باشد کہ مبدا حرارت غریزیست و میتواند بود کہ دل در خلق مقدم باشد و در تغذیہ موخر و حال آنکہ اگر حرارت غریزی نباشد
تغذیہ بہیچ وجہ میسر نشود و پس باید کہ اول دل متکون شود و بعد از ان جگر یا دماغ و این حالت اولی بود در منی بعد از آنکہ در رحم حاصل شود و اینحالت
در مدت ہفت روز شود و بعد از ین حالت حالتی دیگر شود کہ استحالہ منوی بد موی یعنی آن نقطہا کہ آنجا بہا بود نقطہای سرخ دموی گردند
و بعد از آن چنان شود کہ تمام اجزای منی بدم مستحیل شود و این حالت سوم بود و بعد از ان از دمویہ بلحمیہ مستحیل گردد چنانکہ گوشتی نرم و این حالت
چہارم باشد بعد از ان خطوط ظاہر شود یعنی در مواضع عروق و اعصاب و این حالت پنجم باشد بعد از ان مبنا و کند کہ ممتاز شود از یکدیگر بعضی اعضا
و اینحالت را سادسہ گویند بعد از ان خلقت انسان در رحم تمام شود و این حالت ہفتم بود در جنین و مدت این احوال و اختلافات مختلف باشد
در مردان و زنان چنانکہ در ذکران زود تر بحصول پیوندد و در اناث دیر تر شود و مدت اتمام خلقت ذکران از سی روز باشد تا سی و پنج روز
و در اناث از چہل تا چہل و پنج و اقل مدت حمل تا نصف سال باشد و اکثر آن تا نصف و ثلث و ثلث ثلث و چون این موعد بگذرد و طبیعت بار
ثقل شود و جنین گران گردد وقت طلق باشد مقالہ ششم از مقالہ اولی در قوت منی باشد در حیوان کہ سبب آن متمکن گردد از اقدام بافعال
شاقہ و در آن شش فصل باشد فصل اول در قول کلی در قوی بدانکہ قوای و افعال بدنی شناختہ میشود و بعضی از ایشان بعضی ہمچنانکہ شناختہ میشوند
قوای طبیعت مثل قوت غاذیہ کہ از تغذیہ بدن معلوم میشود و نامیہ کہ از نمو بدن پدید میشود و مولدہ کہ از تولید منی و تکوین جنین معلوم میشود
و از ین جہت است کہ در اکثر این فن بحث قوی و افعال در یکباب ذکر کردہ اند و چون در بدن افعال تنفس مختلف واقع میشود کہ قوای این
متغایر و متکاثر اند مثل قوای طبیعیہ و قوای نفسانیہ و قوای حیوانیہ و امثال اینہا و قوت طبیعیہ دو قسم باشد مخدومہ و خادمہ فصل دوم
در قوای طبیعیہ مخدومہ و این قوت یا از برای بقای نوع بود و یا از برای بقای شخص مثل غاذیہ و نامیہ کہ شخص بی تغذیہ و تنمیہ نمیتواند بودن
اما از برای نوع این ہر دو قوت می باید با ثالثی کہ آنرا مولدہ گویند اما در قوت مصورہ کہ فائز میشود یا موجب است در بدن خلافست فصل
سوم در قوای طبیعیہ خادمہ و آنہم چہار قسم بود ہمچنانکہ مخدومہ و این چہار قوت خدمت کنند ہمین قوت غاذیہ را کہ یک قوت جذب میکند غذا را
بموضع تغذیہ بدن و این قوت را جاذبہ میگویند و قوتی دیگر کہ غذا را نگہدارد در موضع تا ہضم شود و در آن صلاحیت تغذیہ بدن پدید آید و آنرا
ماسکہ میگویند کہ نگہ میدارد در مدت طبخ ہاضمہ و فضلہ کہ از تغذیہ بدن میماند آنرا قوتی دیگر میباید و آنرا قوت دافعہ میگویند و این چہار قوت را
چہار کیفیت کہ آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد خدمت میکنند حرارت بالذات و باقیان بالعرض فصل چہارم در قوای حیوانی
کہ آن مبدا استعداد بانست برای قبول قوت نفسانی و چون نزد شہوتی و یا غضبی این روح و این قوت حرکت میکند بجانب داخل یا بجانب
خارج و این دو قوت را بآن اضافہ کردند و این قوت را اگرچہ از اسباب حرکت کہ قوت باعثہ نفسانی است شمردہ اند ولیکن چون در وقت
لذت و غضب حرکت میکند بجانب خارج و در غم و وہم بجانب داخل آنرا ہم کہ قوای نفسانی اند مضاف بقوای حیوانی باین تقریب و قوت نفسانی
بدو قسم باشد یکی مدرکہ و دیگر محرکہ فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکہ و گفتہ شد کہ شہوت و غضب باعث اند بر حرکت و این باعث پدید نمیتوانند شدن
مگر وقتی کہ ادراک ملایم یا منافر شدہ باشد و این ادراک نمیشود مگر بقوت مدرکہ پس باید کہ قوت مدرکہ مقدم باشد و قوت مدرکہ یا ادراک او
در ظاہر بود مثل باصرہ و سامعہ و شامہ و ذائقہ و لامسہ و اما قوت مدرکہ باطنی و آنہم پنج قسم باشد حس مشترک و خیال و متصرفہ و وہمیہ
و حافظہ کہ آنرا ذاکرہ گویند فصل ششم در قوت نفسانی محرکہ چون باعثہ بر حرکت پدید آید قوت فاعلی بر حرکت از دماغ باعضای متحرک نازل شود

واوتار عضله منجذب گردند بعد از رسیدن قوت فاعله بآن وعضله متشنج گردد وعضو متحرک منقبض شود وبآن سبب عضو کوتاه شود وباری دیگر طبیعت
اقتضای آن کند که وتر ممتد گردد وعضله مسترخی شود وعضو منبسط گردد فتبارک الله احسن الخالقین فصل آخر ازین تعلیم در افعال بدانکه
افعال هم سه قسم میباشد مانند قوی مثل افعال طبیعی که هشت قسم است ونفسانی که چهار قسم بود وحیوانی که باعتبار اضافه دو قسم باشد
ودران سه تعلیم باشد تعلیم اول در امراض تعلیم دوم در اسباب تعلیم سوم در اعراض که آنرا علامات نیز میگویند ودر تعلیم اول هشت
فصل باشد فصل اول در امر مرض وسبب وعرض ومراد از سبب امریست که چون در بدن پدید شود وموجب حالتی شود از احوال ثلثه
که آن مرض باشد وصحت باشد وحالتی متوسطه میان هردو ومراد از مرض هیئتی باشد غیر طبیعی که بالذات موجب ضرر افعال بدنی باشد از
رداتی که در مزاج پدید آید یا در ترکیب اعضا یا در اتصال اجزای عضو فصل دوم در اقسام احوال بدنی واجناس امراض واحوال بدن چنانکه
دانسته شد سه قسم باشد نزدیک اطبا یکی صحت که آن هیئتی باشد بدنی که بآن بدن ایشان بحسب مزاج وترکیب وتفرق اتصال سلیم باشد وصدور
افعال از انها بر مناسبت اقتضای طبیعت باشد وامراض مزاجی شانزده قسم باشد چهار مفرد وچهار مرکب اما مفرد حار وبارد ورطب
ویابس باشد ومرکب از انها حار رطب وحار یابس وبارد یابس وبارد رطب باشد وهرکدام ازین هشت قسم یا با ماده باشد آنرا مادی
گویند ویا بی ماده باشد آنرا ساذج گویند فصل سوم در امراض ترکیب یعنی امراضی که در اعضای مرکب واقع شود از مثل امراض خلقت و
از امراض تجاویف وشکل ومجاری وسطح واز امراض مقدار که آن خاص باشد مثل عظم لسان یا عام باشد از مثل فربهی بافراط که این
هردو قسم زیادتی عضو باشد در مقدار آن از اقتضای طبیعی واما نقصان خاص وعام از مثل ضمور حدقه وهزال بدن باشد بافراط و
از امراض عدد که آن هم در اعضای ذی عدد پدید میشود از مثل اصابع وچشمها وگوشها ودندانها وروده ها از زیادت ونقصان طبیعی
وغیر طبیعی واز امراض وضع که مقتضی موضع باشد از مثل التوای مفاصل یا از شرکت از سوء المجاورت بمنع مباعدت یا بمنع مقاربت فصل
چهارم در تفرق اتصال اعضا از یکدیگر بسبب ماده یا ضربه یا سقطه یا زخمی واین تفرق اتصال اسمای امراض آن مختلف میشود بحسب موضع
حدوث آن از مثل جلد واستخوان ورگ وپی وامثال اینها ودر اعضای مرکب هم بدین طریق فصل پنجم در حدوث امراض مرکبه از چند
مرض مثل حدوث ورم که آن مرض مرکب باشد از چند مرض مثل مرض مزاجی مادی وتفرق اتصال بسبب انصباب ماده وزیادتی مقدار
وفساد شکل عضو فصل ششم در اموری چندی که آنرا از جمله امراض شمرده اند ولیکن از ان باب نباشد لیکن توان که آنرا در ذیل امراض عد کنند
از مثل آفات جلد وشعر که داخل در زینت اند چنانکه در تغیر لون ورائحه بدن وفربهی ولاغری باشد واندر موی بدن که انتشار پدید آید وکوتاهی
وکمی وتنگی وانشقاق وغلظ وجعودت یا سبوطت که ضد جعودت است وشیب که سفیدی باشد که در موی پدید آید واما آثار آبله وحصبه که در جلد باشد
وخالها وکلفها ونقطهای بسیار سیاه وریختن موی ابرو وریش فصل سابع در اوقات امراض وآن چهار وقت باشد وقت ابتدا ووقت
انتها ووقت تزائد ووقت انحطاط وهرکدام ازین اوقات را کلی امراض میگویند وسه وقت دیگر دارند ابتدای وانتهای وانحطاطی و
این هرسه اوقات را اوقات جزئی گویند فصل هشتم در اسمای امراض که لاحق میشود بعضی امراض را تسمیه یا بحسب موضع مثل ذات الجنب
وذات الریه وذات العرض وبعضی باعتبار تشبیه مثل داء الفیل وداء الاسد وداء الثعلب یا باعتبار عرض مثل صرع که سقوط که صرع است
عرض شده وماغی غر نام شده است ویا باعتبار سبب مثل مالیخولیا که خلط اسود که نام مالیخولیا است سبب آن مرض که تغیر ظنون وفکر باشد از
مجرای طبیعی خلط اسود است دیگر امراض متوارث دیگر امراض منی وزد دیگر امراض بلدی وفصلی وامثال اینها تعلیم دوم دران دو جمله
باشد جمله اولی در اشیای که حادث میشود مثل سببی از سببی از اسباب عامه ودرین نوزده فصل باشد فصل اول قول در اسباب بدانکه اسباب
احوال بدن سه قسم باشد اسباب سابقی واسباب واصلی واین هردو بدنی باشند ودیگر اسباب خارجی که آنرا اسباب بادی گویند مثل درد وگرما

وسرما وغم وهم وفزع وغضب وامثال اینها وآسباب سابقی آنست که میان آن وحالت بدن واسطه باشد وآسباب واصلی آنکه واسطه نباشد مثل عفونت باتپ وسابقی مثل امتلاکه سبب عفونت شود وعفونت سبب تپ وفعل سبب نیز ذاتی باشد مثل تسخین فرفیون وتبرید افیون وفعل عرضی برعکس آن مثل تسخین افیون وتبرید افربیون **فصل دوم** در هوای محیط بابدان مردم که آن رکنی باشد از ارکان بدن وسبب تنفس شود که نفس موجب حیات است پس اگر این هوا خالص باشد از مخالطت اجسام غریبه از مثل دود وگرد وغبار واحتباس در میان جاهها وخانهای حفه بی منفذ یا مجاورت اشجار خبیثه یا بماقل رویه مثل انجیر دکردکان وسیر وپیاز وبوی مردارها وآبهای گندیده آن هوای خالص حافظ صحت حاصله باشد وباز آرنده صحت زائله واگر متغیر شود صفت آن متغیر خواهد بود حکم آن وتغیرات هوا دو قسم باشد یکی طبیعی که آن فصلی باشد دوم غیر طبیعی که آن مضاد باشد مثل هوای وبای وغیر مضاد نیز باشد از اسباب ارضی که آن شش است عرض بلد ووضع بلد ومجاورت بحار ومجاورت جبال وهبوب ریاح وحال تربت که آن مسکن باشد وسبب سماوی که از کثرت دراری وکسوف شمس پدید آید **فصل سوم** در طبایع فصول که از تغیرات طبیعی باشد که عارض هوا میشود چنانکه هوای هر فصلی بطبع آن فصل باشد اگر فصل بطبیعت خود باقی باشد چنانکه اگر فصل ربیع را عارضه نباشد هوای آن گرم وتر باشد وتابستان گرم وخشک وخریف سرد وخشک وزمستان سرد وتر بقانون اطبانه بطریق منجمان امراض آنهم بطبع آن فصل باشد **فصل چهارم** در احکام فصول وتغایر آن که هر فصلی از فصول سال اثرات مرضی کند که بطبع آن فصل باشد چنانکه در ربیع خون وامراض دموی غالب بود ودر تابستان صفرا وامراض آن حادث گردد ودر خریف سودا وامراض سوداوی از مثل مالیخولیا ودر زمستان امراض بلغمی وبلغم بسیار گردد وچون مرضی حادث شود ودر فصلی که بطبع آن فصل باشد در فصلی که مزاج آن برضد آن باشد بعلاج آید **فصل پنجم** در هوای که چند باشد یعنی از شوائب اجسام غریبه که بآن مخلوط شده باشد امین باشد که کسب صحت وضبط آن بآن توان کردن **فصل ششم** در کیفیت هوا با ومقتضیات فصول از فعل اهویه که اگر هوا گرم باشد تحلیل قوت دهد وارخای آن کند واگر معتدل باشد لون سرخ کند واگر بافراط گرم باشد لون را زرد کند چنانچه بتفصیل گفته شود انشاالله تعالی **فصل هفتم** در ترکیب سنه یعنی فصلی مرکب شود واز مزاج دو فصل چنانکه ربیع گرم وتر باشد در اصل وچون شمالی گردد سرد وخشک گردد بواسطه کثرت ریاح هبوب شمالی وآنرا ربیع شمالی گویند وبرین قیاس باقی فصولی چنانکه تفصیلش گفته خواهد شد انشاالله تعالی **فصل هشتم** در تاثیر هوای که متغیر شده باشد از مجرای طبیعی خواه که بسبب امور سماوی باشد وخواهی بواسطه اسباب ارضی باشد **فصل نهم** در تاثیرات تغیرات هوائیه که ردی باشد ومضاد طبیعت وآن بسبب تساوی باشد که در جوهر هوا پدید آید یا در کیفیت هوا اما انچه در جوهر هوا بود همچنان باشد که آب مستنقعی که در جای ایستاده باشد ودر میان آن آب از علف وچوب واجسام ردیه بسیار افتاده باشد چنانکه جوهر آن آب متعفن شده باشد بواسطه این مجاورات هوا نیز بواسطه ابخره وادخنه ونتن جیف متعفن گردد واما انچه در کیفیات هوا پدید آید همچنان باشد که هوا در گرمی وسردی بجای رسیده باشد که ابدان ناس دران بضعف وفتور افتند وآن سبب انحراف مزاج گردد وفنا وآن **فصل دهم** در موجبات ریاح وخصوصیات آن وتاثیرات آن از ریاح شمالی وجنوبی ومشرقی ومغربی **فصل یازدهم** در قول موجبات طبایع مساکن در شمالی وجنوبی ومشرقی ومغربی ومساکن مرتفعه ومنخفضه ومعتدله ورطبه ویابسه **فصل دوازدهم** در موجبات حرکات وسکونات که حرکت وسکون را در بدن تغیرات هست از رهگذر قلت وکثرت وشدت وضعف وسرعت وبطوء **فصل سیزدهم** در موجبات خواب وبیداری که خواب را شبیه دانسته اند بسکون وحرکت را به بیداری **فصل چهاردهم** در موجبات اعراض نفسانی که آنرا حرکت نفسی گویند که چون نفس را حرکت شود یعنی عارضه شود اورا از امور مناسبه یا منافیه که اورا از آن نفرتی یا رغبتی شود وحرارت بدن با آن متحرک باشد از خارج بداخل در وقت ادراک موذی از داخل بخارج رود در وقت ادراک ملایم **فصل پانزدهم** در موجبات ماکول ومشروب که در بدن آدمی فعل میکند گاهی بکیفیت تنها اگر داوی

یا کثیف یا مرطبی از داخل یا خارج یا انقلابی که در عضو واقع شود **فصل یازدہم** در اسباب سوء المجاورۃ عضوی با عضوی دیگر بسبب منع مقاربت که در میان آن دو عضو مثل دو انگشت دست یا پا گردد یا لیفی یا گوشتی زیادہ پدید شود یا تحجری یا استرخائی و بدان سبب آن دو انگشت بحسب وضع از یکدیگر دور مانند و بہم نزدیک نتوانند شدن **فصل دوازدہم** در سوء المجاورۃ بمنع مباعدت که آن دو عضو نزدیک ہم مانند و از یکدیگر دور نتوانند شدن بواسطہ غلظی یا تحجری یا ولادی باشد **فصل سیزدہم** در اسباب حرکات غیر طبیعت مثل رعشہ و اختلاج و امثال اینہا از مثل فواق بسبب فضول شحمہ یا سدہ که واقع شود و دیگر اسباب **فصل چہاردہم** در اسباب زیادتی عظم و عدد بسبب کثرت مادہ و شدت قوت جاذبہ و اعانت دلک **فصل پانزدہم** در اسباب نقصان مقدار و عدد ہم بسبب قلت مادہ و ضعف جاذبہ **فصل شانزدہم** در اسباب تفرق اتصال یا از جانب داخل یا از خارج بسبب کثرت مادہ و حرکت آن و آنکه بحدتی که دارد و آنکه حادث شود یا از محرقی یا مرطبی یا ریحی محدث حادث گردد **فصل ہفدہم** در اسباب قرحہ که از ورمی باشد یا جراحتی **فصل ہشتدہم** در اسباب ورم که سبب آن حرکت مادہ باشد و ضعف عضو و سعت مجاری و امتلای آن و حرارت مفرط که موجب جذب مادہ گردد **فصل نوزدہم** در اسباب وجع و درد که آن خروج است از حالتی طبیعی بحالتی غیر طبیعی دفعۃً یا احساس باشد بمنافی از آن حیثیت که آن منافی باشد بسبب سوء مزاج مختلف یا تفرق که در اتصال عضو واقع شود منفرداً یا مجتمعاً **فصل بستم** در ہر وجع و اصناف اوجاع از انہای که مشہورند از مثل وجع حکاک که با آن خارش باشد دیگر وجع خشن دیگر ناخس دیگر ممدد دیگر مفتح دیگر مکسر دیگر وجع رخو دیگر ثاقب دیگر مسلی دیگر ضربانی دیگر ثقیل دیگر اعیائی دیگر لاذع که مجموع آنہا پانزدہ قسم باشد و ہر کدام را ازین اقسام سببی باشد چنانکه در محلش گفته شدہ **فصل بیست و یکم** در اسباب سکون وجع که بواسطہ قطع سبب وجع سکون وجع پدید شود چنانچه سبب دانسته شود **فصل بیست و دوم** در اسباب انچه وجع موجب آن شود از مثل تحلیل قوت و منع اعضا از اتیان بخواص آن و تسخین آن و در بعضی اوقات و تبرید آن در بعضی دیگر **فصل بیست و سوم** در اسباب لذت از تعدیل مزاج غیر طبیعی دفعۃ و دیگر اتصال عضو منفصل باز دفعۃ چنانکه احساس کند بامر ملائم **فصل بیست و چہارم** در کیفیت ایلام از حرکت که در حرکت تمدد ریاضی فسخ باشد و این جملہ را تفرق اتصال لازم بود که آن از اسباب موجعہ باشد **فصل بیست و پنجم** در کیفیت ایلام اخلاط ردیہ سبب وجع شوند یا بواسطہ رداءت کیفیت یا زیادتی در کمیت و مقدار آن یا باجتماع ہر دو **فصل بیست و ششم** در کیفیت ایلام ریاح که باعث ریح احداث وجع میکند و بواسطہ تمدد که در تجاویف عضو واقع شود از مثل معدہ و رودہ و طبقات عضو و طبقہ **فصل بیست و ہفتم** در اسباب تخمہ و امتلا که از خارج بود یا از داخل از مثل ترطیب یا افراط از ماکولات و مشروب و اکثار در استحمامات بآبہای عذب **فصل بیست و ہشتم** در اسباب احتباس و استفراغ چنانکه در محلش گفته شدہ **فصل بیست و نہم** در اسباب ضعف از انچه وارد بدن میشود از سوء المزاج یا از بسیاری تحلیل روح که حامل قوت باشد بکثرت یبوست یا مثل نزف دم و اسہال بدوام یا استفراغ مادہ دفعۃً از مثل بط ورم یا کثرت حرکت و تعب **تعلیم سوم** و دران یازدہ فصل باشد و جملہ **فصل اول** در کلام کلی در اعراض و دلائل و دلائل یا دلالت میکند بر امری حاضر ہمچنانکه سرعت و اختلاف که دلالت میکند بر تپ و نبض ممتلی با نداوت که دلیلست بر عرقی که خواہد شد یعنی بر امری مستقبل یا نداوت یا خلو رگ و ضعف که دلالت کند بر آنکه عرق شدہ است یعنی بر امری گذشته که حدوث عرق گذشته باشد **فصل دوم** در علامات فرق میان امراضی که خاص باشد بذات خود و امراض شرکی و امراض خاصی آن بود که عارض میشود ابتداءً و شرکی آنکه بواسطہ مرض عضوی دیگر مریض میشود **فصل سوم** در علامات مزاجہا از امزجہ حارہ و باردہ و رطبہ و یابسہ که باستدلال با مزجہ کنند از دہ جہت یکی از انہا لمس باشد که بسودن دست و ملاقات عضو معلوم میشود دیگر از دفور شحم و لحم یعنی باشد که فربہ باشند یا لاغر دیگر استدلال از شعر کنند که موی بدن بسیار باشد یا کم یا قوی یا ضعیف یا سیاہ یا سفید یا زرد یا سرخ دیگر استدلال از لون بدن کنند دیگر استدلال بر مزاج از ہیئت اعضا کنند

از فراخی سینہ و تنگی آن یا عظم یا اطراف بدن یا دقت آن دیگر سرعت انفعال عضو از خارج کہ از گرمی زود گرم شود و از سردی زود سرد میگردد
یا دیر متاثر میشود دیگر از خواب و بیداری و کثرت وقلت ہر کدام ویگر از دلائل فعلی کہ افعال بدن اگر بر مجرای طبیعی باشد معتدل والا غیر معتدل
باشد ویگر از فضول مندفعہ از بدن و کیفیت آن دیگر از انفعالات نفس از ذکا و فہم و سرعت انتقال یا بلادت و سفاہت و عدم انتقال
فصل چہارم در علامات امزجہ معتدلہ کہ از جید و بہا شد از وسط علامات عشرہ کہ بجانب افراط و تفریط باشد فصل پنجم در علامت مزاجی کہ
از اعتدال لائق با فراط خارج شدہ باشد چنانکہ تباین بسیار میان امزجہ اعضای ایشان باشد فصل ششم در علامات امتلا خواہ آن امتلا از جہت
کثرت باشد کہ آنرا امتلای اوعیہ گویند یا از جہت کیفیت ردی باشد و آنرا امتلای قوت گویند فصل ہفتم در علامات غلبہ ہر خلط ہر خلط آن
مثل غلبہ خون یا صفرا یا بلغم یا سودا فصل ہشتم در علامت وقوع سدہ بواسطہ اختقان مواد در باطن اعضا و تمدد اعضا و موضع حدوث سدہ
فصل نہم در علامت ریاح کہ حادث شود در اعضای حساسہ بسبب تمدد کہ در میان غشای عضو عضو واقع شود چنانکہ در عظم و دیگر اعضا فصل
دہم در علامات حدوث اورام خواہ در ظاہر و خواہ در باطن اما در ظاہر بحسب حس و مشاہدہ و انچہ در باطن باشد اگر گرم بود دلیل بران تپ باشد دائمی و ثقلی
در موضع فصل یازدہم در علامت تفرق اتصال کہ اگر در اعضا ظاہر شد بحس و مشاہدہ ظاہر گردد و انچہ در باطن باشد دلیل بران وجع باشد
و تب دائمی و برین قیاس جملہ اولی در نبض و درین جا نوزدہ فصل باشد فصل اول کلام کلی باشد در نبض کہ نبض حرکتی باشد از اوعیہ روح
و این حرکت مرکب باشد از دو حرکت یکی حرکت انبساط دوم حرکت انقباض از برای دو غرض یکی جذب نسیم از برای ترویح روح حیوانی و دوم
رد ابخرہ دخانیہ و آن دہ جنس است اول جنس مقدار در طول و عرض و عمق دوم جنس حرکت سوم جنس سکون چہارم جنس قرع در قوت و ضعف پنجم جنس قوام و صلابت
و لین ششم جنس مقدار در خلو و امتلا ہفتم جنس لمس ہشتم جنس استوی و اختلاف نہم جنس نظام و غیر نظام دہم جنس وزن اما جنس مقدار سہ قسم باشد زیادہ
در طول طویل و در عرض عریض و در سمک مشرف و در حرکت سریع و بطی و معتدل و در سکون متفاوت و متواتر و معتدل و در قرع قوی و
ضعیف و در قوام صلب و لین و مقدار انچہ در رگ باشد از خلو و امتلا و در لمس حار و بارد اما فصل دوم در نبض مستوی و نبض مختلف
و مختلف در نظام و غیر نظام و جنس وزن در جید الوزن و غیر جید غیر جید در مجاوز الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن و این دہ جنس باشد از
مفردات نبض و انچہ مرکب باشد و آنرا ہم چند قسم کردہ اند مثل نبض عظیم و صغیر و معتدل و غلیظ و دقیق و معتدل و نبض منشاری و موجی و واقع
اندر وسط و سطرقی و مسلی و غزالی فصل سوم در مرکبات نبض چنانکہ گفتہ شد از نملی و ذوالقرعتین و تشنج و مرتعش و مستوی و متمدد فصل
چہارم در اصناف نبض طبیعی فصل پنجم در اسباب انواع نبض از اسباب عامہ ضروریہ ذاتیہ داخلہ در تقویم نبض و آنرا سبب ماسکہ گویند
و انچہ داخل در قوام آن نباشد آنرا لازمہ گویند و آنرا مغیرہ نیز گویند و اسباب ماسکہ سہ قسم باشد یکی قوت حیوانیہ دوم جرم رگی کہ متحرک
باشد و سوم حاجت بترویح و اما اسباب لازمہ جنسیت باشد و فصل و عادت و صنعت و دیگر اسباب فصل ششم در اسباب ماسکہ وقتی کہ آلت
مطاوع باشد بسبب لینت و حاجت غالب بسبب زیادتی حرارت و قوت قوی باشد نبض عظیم گردد و اگر حاجت نباشد یا کم باشد یا آلہ مطاوع
نباشد بواسطہ صلابت و عدم رطوبت نبض صغیر گردد و اما اسباب سرعت و بطوء و قوت و ضعف و لینت و صلابت و خلو و امتلا و حار و
بارد و استوا و اختلاف و نظام و عدم نظام و جید الوزن و خارج الوزن و غیر جید و امثال اینہا فصل ہفتم در اسباب نبض اجناس
از ذکور و انوث و اسنان از شبان و اطفال و کہول و شیوخ فصل ہشتم در نبض امزجہ حارہ و امزجہ باردہ و رطبہ و یابسہ فصل نہم در
فصول اربعہ از ربیع و صیف و خریف و شتا فصل دہم در نبض بلدان معتدلہ ربعیہ فصل یازدہم در نبضی کہ فنا و لات موجب آن شدہ
باشد فصل دوازدہم موجبات نوم و یقظہ فصل سیزدہم در نبض مرتاضین فصل چہاردہم در نبض مستحمین خواہ کہ استحمام بآب گرم باشد
و خواہ کہ بآب سرد باشد فصل پانزدہم در نبض زنان حاملہ خواہ بذکر حاملہ باشند و خواہ بمونث حاملہ باشند فصل شانزدہم در نبض اوجاع فصل ہفدہم

در بعض که از او رامم شود **فصل شانزدهم** در احکام نبض که آن از اعراض نفسانی بود از غضب و فزع و فرح و غم و هم **فصل نوزدهم** در نبضی
که تغییرات امور غیر طبیعی موجب آن شده باشد بسبب ضغطه یا حالتی غیر طبیعی جمله دوم در بول و براز و آن بر سیزده فصل مشتمل باشد **فصل اول**
در قول کلی در استدلال کردن بر حال بول بر احوال بدن بعد از آنکه رعایت شرائط کرده باشند و بدانکه بول فضله هضم دویم است که در جگر
چون غذا طبخ می یابد و مائیتی که از معده با آن همراه آمده است تا آن را از راه ماساریقا که رگهای باریک شعری است بگذراند و بکبد رساند
و در کبد با او همراه باشد و لهذا حاجت بشرب مکرر میشود بعد از اکل طعام و آن مائیت بدو قسم میشود بعد از طبخ غذا در جگر نصفی از آن طبیعت
دفع میکند بطریق فضله بجانب گرده و با آن آلائش خونی که هست گرده از آن آلایش غذا میسازد و آن مائیت را از خون خالص میگرداند و از
انجا بمثانه مندفع میشود تا قدری پیدا کند و از آن حدتی بمثانه رسد پس طبیعت قوت دافعه را کار فرماید بدفع آن بول از مثانه بخارج بدن بقوت
اراقت و نصفی دیگر از آن مائیت با غذا بجانب بدن رود تا آنکه غذا را از مجاری تنگ بگذراند و چون باطراف بدن غذا برسد آن مائیت که بر سبیل
بدرقه یار و رفیق بود بقهقری باز گردد و بجگر آید و از انجا باز بگرده رود و بمثانه و از انجا دفع شود چنانکه دانسته شد و این بول که از بدن باز گردیده است
بعد از خواب در امر استدلال اعتبار دارد و لهذا در صباحی بعد از خواب تام بی اعراض نفسانی و اکل صابغی که موجب صبغ و لون بول بود
و در اراقت و تقاضای آن تاخیر نشده باشد و بسیار در هوای غریب و گرما نگذارند مگر ساعتی که رسوب آن ته نشیند و جماع نیز نباید که واقع شده باشد
و از دیگر حرکات که موجب تسخین شود احتراز کرده باشند در قاروره صافی بگیرند که آن قاروره بشکل مثانه باشد **فصل دوم** در الوان بول از سرخی
و زردی و سبزی و سیاهی و سفیدی با اصناف آنها **فصل سوم** در قوام بول از رقت و غلظت قوام و اعتدال آن **فصل چهارم** در دلائل
رائحه بول از منتن و حامض و حلو **فصل پنجم** در دلائل ماخوذ از زبد یعنی از کفی که بالای بول ایستد و صغر و کبر آن و سرعت و بطؤ شکستن آن و بقای
آن **فصل ششم** در دلائل انواع رسوب که آن جسمیست اغلظ از مائیت متمیز است **فصل هفتم** در دلائل بول از جهت قلت و کثرت بول از مقدار
طبع یا مقدار مناسب شخص **فصل هشتم** در قول کلی در معرفت نضج صحیح فاضل معتدل القوام و المقدار و اللون **فصل نهم** در بول انسان که در هر سنی
بول متغیر شود و مختلف با نسبت با سنی دیگر بحسب لون و قوام و مقدار و صفا و کدورت **فصل دهم** در ابوال مردان و زنان و تفاوت میان
این دو قسم در غلظ و رقت و مقدار و صفا و کدورت و رسوب و امثال اینها **فصل یازدهم** در ابوال حیوانات و صفات آن و تفرقه میان
ابوال آنها با بوال آدمیان **فصل دوازدهم** در اشیای سیاله که لون آنها شبیه با بوال انسان و تمیز در میان آنها با بول انسان **فصل سیزدهم**
در دلائل براز که استدلال کنند بآن بر حال بدن از لون و قوام و رائحه و زبد و مقدار آن **الفن الثالث** در حفظ صحت و در این فن فصلی باشد
و پنج تعلیم اما **فصل** در اسباب صحت و مرض و ضرورت موت و این دو قسم باشد از طب در عمل که در آن حفظ صحت باشد و علاج مرض
بطریق کلی پس بدانکه ماده بدن رطوبتی باشد که مقارن سده باشد بآن رطوبت حرارتی یعنی منی و این حرارت را در این رطوبت تاثیری باشد
بطریق تحلیل و چون این اثر دوام پیدا کند اشتداد کند در تاثیر در هر وقت پس باید که بدلی از تحلل شده باشد از مثل غذا شده باشد و با وجود بدل
از اصلی ماده هم چیزی کم میشود و بواسطه وجود بدل که از رطوبت باشد مدد آن ماده اصلی میماند و آن مدت عمر باشد اگر از خارج مفسدی وارد نشود
چون سمّی یا قتلی و یا خنقی همچنانکه شعاع چراغ باقی میماند ببقای روغن تا وقتی که آن مقدار از روغن که در آن است خرج شود و چراغ منطفی گردد
و گاه باشد که آن چراغ بشدت باد بمیرد و پیش از آنکه روغن فانی گردد یا آن را خفه کنند و امثال اینها حال حیات آدمی نیز بر همین قیاس باشد پس باید
که حمایت این رطوبت کنند و نگهدارند آن را از تعفن و از افراط تحلیل بتعدیل اسباب ستة ضروری که آن هوا بود و تعدیل در ماکول و مشروب
و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدنی و حرکت سکون نفسانی و استفراغ و احتباس معتدل تا غرض از حفظ صحت حاصل آید التعلیم
اول در تربیت و آن مشتمل باشد بر چهار فصل **فصل اول** در تدبیر مولود از وقتی که از مادر متولد شود تا وقتی که بالغ شود **فصل دوم** در تدبیر





پس از حمد خدا تعالی و ثنای او بسبب آنکه اوست اهل حمد و ثنا، و صلوة و سلام بر رسول او و آل او و همه شروع نموده شد ترجمه کتاب اول قانون شیخ بوعلی بن سینا، در امور کلیه طب است خواه علمی باشد خواه عملی و این مشتمل است بر چهار فن فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طبیعی و آن مشتمل است بر شش تعلیم

تعلیم اول در حد طب و در موضوعات آن و دران دو فصل باشد

فصل اول در حد طب میگوییم من تحقیق طب علمیست که شناخته میشود ازان احوال بدن آدمی از جهت صحیح بودن آن و زائل شدن آن از صحت تا حفظ کرده شود صحت در حالتی که حاصل است و رد کرده شود در حالتی که زائل است و مر گوینده را است که بگوید طب منقسم میشود بسوی نظر و عمل و شما تحقیق گردانیده اید تمامی آنرا نظر وقتیکه گفتید آن علم است و درین وقت جواب میدهیم آنرا و میگوییم تحقیق که گفته میشود از صناعات و بشبهها چیزیست که آن نظریست و عملی و از فلسفه و حکمت چیزیست که آن نظریست و عملی و گفته میشود بر تحقیق از طب چیزیست که آن نظریست و عملی و میباشد مراد در هر قسمت بلفظ نظری و عملی چیزی دیگر و نیستیم ما محتاج الحال بسوی بیان اختلاف مراد دران مگر در طب پس وقتی که گفته شود تحقیق از طب چیزیست که آن نظریست و بعض ازان چیزیست که آن عملی است پس نیست واجب اینکه ظن کرده شود اینکه مراد آنها دران آنست که تحقیق یکی از دو قسم طب تعلم و دانستن علم است و قسم دوم استعمال عمل است چنانچه میبرد بسوی آن وهم بسیار از باحثین ازین موضع بلکه واجب است بر تو اینکه بدانی تحقیق مراد ازان چیزی دیگر است و آن آنست که نیست هیچ یکی از دو قسم طب مگر علم لیکن یکی ازان دو علم اصول طب است و دیگر علم کیفیت مباشرت آن پس خاص کرده میشود اول ازان هر دو بنام علم یا بنام نظر و خاص کرده میشود دوم بنام عمل پس مراد میداریم بنظری ازان طب علمی که باشد تعلیم دران فائده دهنده مر اعتقاد را و بس از غیر اینکه تعرض کرده شود بمیان کیفیت عمل مانند چیزیکه در طب تحقیق اصناف حمیات سه است و تحقیق مزاجها نه است و مراد میداریم از عملی

از طب نه عمل بالفعل ونه استعمال حرکات بدنیه بلکه قسمی از علم طب اینچنین که فائده دهد تعلیم دران رای واعتقاد را و آن رای متعلق باشد بکیفیت عمل چنانچه گفتن در طب تحقیق که اورام گرم واجب است اینکه نزدیک کرده شود بسوی آن در ابتدا چیزیکه ردع کند وسرد کند وکثیف گرداند پستر از بعد آن آمیخته شود رادعات بمرخیات پستر بعد اینها تا بانحطاط اقتصار کرده شود بر مرخیات محلله مگر در اورام که باشد از موادی که دفع کرده باشد آنرا اعضای رئیسه پس این تعلیم فائده میدهد ترا رای را که آن رای بیان کیفیت عمل است پس وقتی که دانستی تو این دو قسم را پس تحقیق حاصل شد مر ترا علم نظری وعلم عملی اگرچه عمل نکنی گاهی و نیست مر گوینده را نیز اینکه بگوید تحقیق احوال بدن انسان سه است صحت و مرض و حالت سوم نه صحت است ونه مرض و تو اقتصار کرده بر دو قسم پس تحقیق این گوینده کاشکی آن قائل وقتیکه فکر نماید بیابد یکی از دو امر را واجب یعنی هیچ یکی ازین دو واجب نیست نه این تثلیث ونه اعتراض کردن ما بران پستر تحقیق شان آنست اگر باشد این تثلیث واجب پس تحقیق قول ما که زوال از صحت است متضمن مرض و حالت ثالثه است اینچنین حالت ثالثه که گردانیده اند آنرا که نیست مر آنرا حد صحت و حد صحت ملکه است یعنی صفت راسخه است یا حالت است که صادر میشود ازان افعال از موضوع مر آنرا اینک و نیست مر آن حالت ثالثه را مقابل این حد یعنی حد مرض شامل حالت ثالثه هم نیست یا رب مگر اینکه حد نماید صحت را چنانچه بخواهند و شرط گردانند دران شرطها که نیست بایشان بسوی آن شروط حاجت پستر نیست مناقشه با اطبا درین و نیستند اطبا ازان کسانیکه مناقشه نمایند در مثل آن ونه میسر شد این مناقشه بایشان ونه باکسی که مناقشه نماید باینها بسوی فایده در طب اما شناختن حق و سخن تحقیق دران پس از جنس چیزیست که لائق است باصول صناعت دیگر یعنی بعلم حکمت الٰهی۔

فصل دوم در موضوعات طب هرگاه که بود علم طب نظر کننده در بدن آدمی از جهت صحیح بودن و زائل شدن از صحت و دانستن هر شی حاصل نمیشود و تمام نمیگردد مگر وقتیکه باشد مر آنرا اسباب که شناخته شود از اسباب آن پس واجبست اینکه دانسته شود در طب اسباب صحت و مرض و از آنکه صحت و مرض و اسباب آن هردو که گاهی میباشد ظاهر و گاهی میباشد خفی مدرک نمیگردد بحس بلکه دریافته میشود از استدلالات از عوارض پس واجب است نیز اینکه شناخته شود در طب عوارضی که عارض میشوند از صحت و مرض و تحقیق که ظاهر و بیان شده در علوم حقیقیه که تغیر و تبدل ملل و ادیان نمیشود و تحقیق که علم بشی حاصل نمیشود مگر از جهت علم باسباب و مبادی آن اگر باشد مبادی آنرا و اگر نباشد پس تمام نمیشود مگر از جهت علم بعوارض آن و لوازم ذاتیه آن لیکن اسباب چهار صنف اند مادی و فاعلی و صوری و تمامی و اسباب مادی آن اشیای موضوعه اند که دران قرار می یابد صحت و مرض یا بوضع اقرب پس عضو و روحست و یا بوضع ابعد پس آن اخلاط است و بعید تر ازان آن ارکان است و این دو که خلط و ارکان است موضوع اند بحسب ترکیب و اگرچه باشد نیز باستحاله و هر چیزیکه موضوع باشد اینچنین پس تحقیق رانده میشود بسوی وحدتی در ترکیب آن و استحاله آن بسوی وحدتی و آن وحدت درین موضع که لاحق میشود آن کثرت را یا مزاج است و یا هیئت اما مزاج پس بحسب استحاله و اما هیئت پس بحسب ترکیب و اما اسباب فاعلی پس آن اسباب مغیره یا حافظه است مر حالات بدن او را از هواها و چیزی که متصل آنست در تغیرات فصلیه و ماکولات و آبها و مشارب و آنچه متصل است بآن و استفراغ و احتقان و شهرها و مساکن و آنچه متصل است بآن و حرکات و سکونات بدنیه و نفسانیه و بعض ازان خواب و بیداری است و گردیدن در اسنان و اختلاف دران و در اجناس و صناعات و عادات و چیزهای که وارد است بر بدن آدمی در حالتی که مس کننده است مر آنرا یا غیر مخالف است مر طبیعت را و یا مخالف است مر طبیعت را و اما اسباب صوری پس مزاجات و قواها که حادث اند بعد آن و تراکیب است و اما اسباب تمامی و غائی پس افعال است و در معرفت افعال معرفت قوی است بیشک و معرفت ارواح حامله مر قوی را چنانکه قریب است که بیان کنیم پس اینها موضوعات صناعت طب است ازینجهت که آنها باحث اند

ازبدن انسان که تحقیق بدن انسان چه طور صحیح میشود و مریض میگردد و یا ازجهت تمام این بحث و آن آنست که حفظ کرده شود صحت و دور
کرده شود مرض پس واجبست براینکه باشد مرآنرا اجزای دیگر بسبب اسباب این و حالت و آلات ها هر دو و اسباب آن تدبیر کردن ها کول
ومشروب واختیار هوا و تقدیر حرکت و سکون و علاج بدوا و علاج بدست همه آن نزدیک اطبا موافق سه صنف است از اصحاء و
مرضی و متوسطین دران که ذکر خواهیم کرد آنها را و ذکر خواهیم کرد تحقیق که آنها چه طور شمار کرده میشوند متوسطان درمیان دو قسم که نیست واسطه
درمیان ایشان در حقیقت و وقتی که تفصیل کردیم این بیانات را پس تحقیق جمع برای ما اینکه طب بحث میکند در ارکان و مزاجها و خلطها
و عضوها که بسیط اند و مرکبه و روحها و قوتهای طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه و افعال و حالات بدن از صحت و مرض و توسط و درمیان آنها
و اسباب آنها از خوردنها و نوشیدنیها و هواها و آبها و شهرها و سکنها و استفراغ و احتقان و پیشها و عادتها و حرکتهای بدنیه و نفسانیه و
سکونها و سنها و جنسها و واردها بر بدن از امور غریبه و تدبیر بخوردنیها و اختیار هوا و اندازه حرکتها و سکونها و استعمال ادویه و عملهای دست برای
حفظ صحت و علاج هر مرض پس بعض این امور نیست واجب بر طبیب از جهت آنچه طبیب است اینکه تصور کند آنرا بماهیت فقط تصور علمی
و اذعان نماید بهیئت و حقیقت آن اذعان نمودن براینکه تحقیق آن موضوع له مقبول است از صاحب علم طبیعی و بعض آنرا لازم است
که برهان آورده شود بران در صناعت آن پس چیزی که هست ازین مانند مبادی مانند مبادی علوم جزئیه پس لازم است آنرا اینکه تقلید
نماید بهیئت و وجود آن پس تحقیق مبادی علوم جزئیه از مسلمات است و برهان آورده میشود و بیان کرده میشود در علوم دیگر که متقدم است بر آن
و همچنین برهان آورده میشود و مبدا علم جزئی در علم اقدم از ان تا که بلند شود مبادی علوم جزئیه تمامی آن بسوی حکمت اولی که گفته میشود مر آنرا
علم ما بعد طبیعت یعنی علم الهی و وقتی که شروع کند بعض متطببان چنانچه جالینوس پس شروع نمود که تکلم کند در اثبات عناصر و مزاج و آنچه
متصل است بآن از انچه آن موضوع علم طبیعی است پس تحقیق که آن غلط میکند ازین حیثیت که وارد میکند در صناعت طب آنچه نیست
از صناعت طب و غلط میکند ازین حیثیت که آن گمان میکند تحقیق که بیان نمود چیزی را و نیست که تحقیق بیان کرده است آنرا البته پس
چیزیکه واجب است اینکه تصور نماید آنرا طبیب بماهیت و تقلید نماید چیزیرا از ان که غیر بین الوجود است بهیئت آن این جمله است ارکان تحقیق
آنها موجود اند و چندان اند و مزاجات بدرستی که آنها موجود اند و چند اند و اخلاط نیز آنها موجود اند و چند اند و چه طور اند و قوی موجود اند و چند
و ارواح آنها موجود اند و چند اند و کجا اند و بدرستی که مرهر تغیر حال را و ثبات آنرا سبب است و بدرستیکه اسباب چند اند و اما اعضا و منافع
آن پس واجب است اینکه ملاقات کند آنرا بدریافتن و تشریح و چیزی که واجبست اینکه تصور کند آنرا و برهان و دلیل آرد بران امراض
است و اسباب جزئیه آن و علامتهای آن و اینکه چه طور دور کرده میشود مرض و حفظ نموده میشود صحت پس تحقیق لازم است آنرا اینکه بیان
برهان بر چیزیکه پوشیده باشد وجود آن بتفصیل آن و تقدیر آن و توقیت آن و جالینوس وقتیکه قصد کند قائم کردن برهان بر قسم اول پس نیست
واجب اینکه قصد کند آنرا از جهت اینکه میخواهد که باشد فیلسوف که کلام نماید در علم طبیعی چنانچه فقیه وقتیکه قصد کند اینکه ثابت کند صحت وجوب متابعت
اجماع پس نیست مر او را آن اثبات از جهت چیزیکه آن فقیه است ولیکن از جهت چیزیست که آن متکلم است ولیکن طبیب از جهت چیزیکه آن
طبیب است و فقیه از جهت چیزیکه آن فقیه است نیست ممکن آنرا اینکه برهان آرد بران و اگرنه واقع شود۔

	و تعلیم دوم در ارکان است و آن فصل یکیست۔

فصل ارکان ان اجسام بسیطه اند و آن اجزای اولیه اند مر بدن انسان و غیر انسان را از مرکبات یا چنین بسیطه که نیست ممکن اینکه منقسم شوند بسوی
اجسام مختلفة الصور و حادث میشود بآمیزش آنها انواع مختلفه از کائنات از موالید ثلثه پس تسلیم کند طبیب از علم طبیعی تحقیق که آنها چهار اند نه
غیر و از ان خفیف اند و دو ثقیل پس دو خفیف نار و هوا است و دو ثقیل ارض و ماء است پس زمین جسم بسیط است موضع طبیعی آن

وسط ہمہ است میباشد دران موضع بالطبع ساکن وحرکت میکند بسوی آن بالطبع اگر باشد جدا ازان مکان وبودن زمین وسط الکل ثقل مطلق است وآن سرد وخشک است در طبع خود ای طبع است وقتی که مخلی بطبع باشد باچیزیکه واجب میکند آنرا وتغیر نکند آنرا سببی از خارج ظاہر میشود ازان سردی محسوس وخشکی ووجود آن در کائنات وجود وفائده دہنده است مر استمساک وثبات وحفظ اشکال وہیات را اما آب پس آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن آنست که باشد شامل مر خاک را وشمول مر ہوا را وقتی که باشند آن ہردو بر وضع طبیعی خود وآن ثقل اضافی است وآن سرد وتر است ای طبع آن طبع است وقتی که خالی کرده شود باچیزیکه واجب میکند آنرا ونه عارض شود سببی از خارج ظاہر شود ازان سردی محسوس وحالتی که آن رطوبت است وآنحالت بودن آنست در جبلت خود بحیثیتی که قبول کند بادنی سبب سببی اینکه جدا ویکجا شود وقبول کند ہر شکلی را که باشد پس نگاه ندارد آن شکل را وفائده بودن آن در کائنات برای ہمواری ہیأت است چنین ہیأت که اراده کرده میشود در اجزای آن از تشکیل وتخطیط وتعدیل پس تحقیق تر اگرچه بآسان ترک میکند ہیأت شکلیه را پس آن بآسانی قبول میکند آنہارا چنانچه تحقیق که خشک اگرچه بدشواری قبول میکند ہیأت شکلیه را پس آن بدشواری ترک میکند آنہارا وہر وقتی که خمیر کرده شود خشک بتر فائده میباید خشک از تر قبول کردن مر دراز ی را وتشکیل را بآسانی وفائده میباید تر از خشک نگاہداشتن مر اشکال را برای پیدا شدن دران از تقویم وتعدیل قوی وجمع میشود خشک بسبب تر از تشتت وجدا گشتن وباز میماند تر بسبب خشک از روان شدن اما ہوا پس تحقیق که آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای آب وزیر آتش است واین خفت اضافی است وطبع آن گرم وتر است برقیاس چیزیکه گفته ایم آنرا ونفع بودن آن در کائنات آنست که تخلخل وتلطیف وسبک کند بردارد اشیا را اما آتش پس آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای ہمه اجرام عنصریه است ومکان طبیعی آن منتہا است از فلکی که منتہی نزد آن کون وفساد وآن خفیف مطلق است وطبع آن گرم وخشک است ونفع وجود آن در کائنات آنست که نضج دہد وتلطیف کند وبیامیزد وبعناصر وجاری شود دران عنصر بنفوذ گردانیدن نار جوہر ہوائی را ومی شکند از محوضت سردی دو عنصر ثقیل سرد را پس رجوع نمایند از عنصریت بسوی مزاجیت ودو عنصر ثقیل یاری دہنده تراند در شدن اعضا ودر سکون آن ودو عنصر سبک یاری دہنده تراند در شدن ارواح ودر تحریک آن ودر تحریک اعضا اگرچه محرک در حقیقت آن نفس است پس این ارکان است

تعلیم سوم سه فصل است

فصل اول در مزاج است ومزاج کیفیت است که پیدا میشود از باہم یکدیگر فعل کردن کیفیات متضاده موجوده در عناصر خرد اجزا تا که مس کند اکثر ہر واحد ازان اکثر آخر را وقتیکه ہم دیگر فعل نمایند بقوتہای خود بعض آن در بعض پیدا میشود از جمله آن کیفیت متشابہه در ہمه آن وآن مزاج است وہر آئینه تحقیق که قوی اولیه در ارکان مذکوره چہاراند وآن حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست است پس ظاہر است که تحقیق مزاجات در اجسام کائنه فاسده پیدا نمیشوند مگر ازآنہا وآن مزاج اما بحسب چیزیکه واجب میکند آنرا قسمت عقلیه بنظر مطلق غیر مضاف بسوی چیزی پس آن بر دو وجه است ویکی از دو وجه آنست که باشد مزاج معتدل برانکه مقادیر از کیفیات متضاده در ممتزج متساوی ومتقاوم باشد ومزاج کیفیت متوسطه در آن کیفیات بتحقیق ودوم اینکه نباشد مزاج درمیان کیفیات متضاده متوسطه مطلق ای بتحقیق ولیکن باشد مائل بسوی یکی از دو طرف یا در یکی از دو ضد از ضدین ودو ضد که آن حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست است ویا در ہردو ولیکن معتبر در صناعت طب باعتدال در برآمدن از اعتدال نیست این دو نه آن بلکه واجب است اینکه مسلم نماید طبیب از طبیعی تحقیق که معتدل بر این معنی از جنس چیزی است که یافته شود وزائد از اینکه باشد مزاج آدمی یا عضو آدمی واینکه بداند تحقیق که معتدلی که استعمال مینمایند آنرا اطبا در مباحث خود آن مشتق است نه از تعادلی که آن توازن بالسویه است بلکه از عدل در قسمت

و آن نیست که تحقیق وافر شده باشد در ان بر ممتزج بدن بتمامه یا عضوی از عناصر با کمیات آنها و کیفیات آنها باره که سزاوار است آنرا در مزاج
انسانی بر اعدل قسمت و نسبت و لیکن گاهی عارض میشود اینکه باشد این قسمت که وافر باشد بر آورده نزدیک بسیار از معتدل حقیقی اول
و این اعتدال طبی که معتبر است بحسب بدنهای آدمی نیز بر چنین اعتدال که آن بقیاس کردن بسوی غیر انسان است و آن غیر از جنس چیز
که نیست مر آن غیر را آن اعتدال و نیست مر آن غیر را قرب انسان از اعتدال مذکور و وجه اول عارض میشود مر آنرا هشت وجه از
اعتبارها پس آن اعتدال یا اینکه باشد بحسب نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه خارج است از آن و یا اینکه
بحسب نوع است در حالتی که قیاس کرده شده است بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در آنست و یا اینکه بحسب صنف است
از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزیکه آن خارج است از ان صنف و داخل است در نوع آن و یا اینکه باشد
بحسب صنفی از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در ان صنف است و یا اینکه باشد بحسب شخص از صنف از نوع قیاس
کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از ان شخص است و داخل در صنف و نوع آنست و یا اینکه باشد بحسب شخص قیاس کرده شده
بسوی چیزیکه مختلف میشود از احوال خود در نفس خود و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از ان
عضو است و داخل است در بدن آن و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی احوال آن در نفس آن عضو و قسم اول
آن اعتدالیست که مر انسان راست بقیاس بسوی سائر کائنات و آن چیزیست مر آنرا عرضی است و نیست منحصر در حدی و نیست آن
نیز بهر وجه اتفاق افتد بلکه مر آن مزاج را در افراط و تفریط دو حد است وقتیکه خارج شود از آن دو حد باطل شود مزاج از اینکه باشد مزاج
آدمی و اما قسم دوم پس آن واسطه است در میان دو طرف این مزاج عریض و یافته میشود در شخصی که در غایت اعتدال است از
صنفی که در غایت اعتدال است در سنی که میرسد در ان سن نشو در غایت بالیدگی و این اعتدال نیز اگرچه نیست اعتدال حقیقی مذکور در ابتدای
فصل تا که ممتنع باشد وجود آن پس تحقیق آن از جنس چیزیست که کم یابست وجود آن و این انسان نیز قریب نمیشود از اعتدال حقیقی مذکور
نه هر چونکه اتفاق افتد مگر برابری اعضای گرم آن چون دل و اعضای سرد چون دماغ و اعضای تر چون جگر و خشک چون استخوان پس
وقتیکه وزن کرده شوند و برابری نموده شوند در مزاج نزدیک شوند از اعتدال حقیقی و اما باعتبار هر عضو در نفس آن پس نیست معتدل مگر عضو واحد
و آن جلد است بر چیزیکه وصف میکنیم بعد و اما بقیاس کردن بسوی ارواح و بسوی اعضای رئیسه پس نیست ممکن اینکه باشد نزدیک مر آن
اعتدال حقیقی را بلکه خارج از ان بسوی حرارت و رطوبت پس تحقیق که مبدء حیوة آن دل و روح است و آن هر دو گرم اند بسیار مائل اند بسوی
افراط و حیوة بگرمی است و بالیدگی برطوبت بلکه حرارت قائم است برطوبت و غذا میکند حرارت از آن رطوبت و اعضای رئیسه سه اند
چنانچه عنقریب بیان خواهیم نمود و سرد از ان یکیست و آن دماغ است و سردی آن نمیرسد اینکه تعدیل کند گرمی دل و جگر را و خشک از آن
یا قریب از خشکی از اعضای یکیست و آن دل است و خشکی آن نمیرسد اینکه تعدیل کند رطوبت دماغ و جگر را و نیست دماغ نیز با آن بارد و نه دل
نیز با آن یابس و لیکن دل بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر یابس است و دماغ بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر بارد است و اما قسم
سوم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم اول یعنی از اعتدال نوعی مگر اینکه مر آنرا عرضی صالح است و آن مزاج صالح است برای
گروهی از گروهها بحسب قیاس کردن بسوی اقلیمی از اقالیم و هوای از هواها پس تحقیق مر هند را مزاجی است که شامل است مر هند را که
صحیح میشوند بآن مزاج و مر صقالبه را مزاجی دیگر است که صحیح میشوند بآن مزاج هر واحد از ان هر دو معتدل اند بقیاس کردن بسوی
صنف آن و غیر معتدل اند بقیاس کردن بسوی دیگر پس بدرستیکه بدن هندی وقتی که متکیف شود بمزاج صقلابی مریض گردد و هلاک
شود و همچنین حال بدن صقلابی وقتی که متکیف شود بمزاج هندی پس میباشد درین هنگام مر هر واحد از اصناف باشندگان معموره را مزاج

خاص که موافق است هوای اقلیم آنرا و مر آنرا عرض است و مر عرض آنرا دو طرف است افراط و تفریط اما قسم چهارم پس آن واسطه در میان دو طرف عرض مزاج اقلیم است و آن معتدل ترین مزاجهای آن صنف است اما قسم پنجم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم اول و سوم و آن مزاجی است که واجب است اینکه باشد هر شخص معین را اما اینکه باشد موجود و زنده صحیح و مر آنرا نیز عرضی است که حد میکند آنرا دو طرف افراط و تفریط و واجب است اینکه بدانی تحقیق مر هر شخص را مزاجی است که خاص است مر آنرا که درست نیست و ممکن نیست اینکه مشارک شود آن شخص را در آن مزاج شخص دیگر و اما قسم ششم پس آن واسطه است در میان این دو حد نیز و آن مزاجی است که وقتی حاصل شود مر شخص را باشد بر افضل چیزیکه سزاوار است مر آنرا اینکه باشد بر آن و اما قسم هفتم پس آن مزاجیست که واجب است اینکه باشد مر نوع هر عضو را از اعضای که مخالف است با آن غیر خود را پس تحقیق اعتدالی که مر استخوان راست و آن آنست که باشد یابس در آن زاید و مر دماغ را اینکه باشد تری در آن زائد و دل اینکه باشد گرم در آن زائد و مر عصب را اینکه باشد سرد در آن زائد و مر این مزاج را هم عرضی است که حد میکند آنرا دو طرف افراط و تفریط آن کمتر از عرض مذکوره است در امزجه متقدمه و اما قسم هشتم پس آن واسطه است در میان این دو حد و آن مزاجی است که وقتی که حاصل شود مر عضو را باشد بر افضل چیزی که سزاوار است اینکه باشد بر آن پس وقتی که اعتبار کرده شوند انواع همه آن باشد نزدیک تر آن از اعتدال حقیقی آن انسان و وقتی که اعتبار کرده شوند اصناف پس تحقیق صحیح است نزد ما تحقیق وقتی که باشد در مکان برابر معدل النهار عمارتی و نه عارض شود از اسباب ارضیه امری ضد یعنی از کوهها و دریاها پس واجب است اینکه باشد باشندگان آن نزدیکتر آن اصناف از اعتدال حقیقی و صحیح است تحقیق ظنی که واقع میشود از اینکه آن خروج است از اعتدال بسبب نزدیکی آفتاب ظن فاسد است پس تحقیق مسامت شمس آنجا کمتر است از روی نکایت و تغیر مر هوا را از نزدیکی آن اینجا را و یا مر موضعی را که دورتر است از روی عرض از موضعی که از اینجا است اگرچه مسامت شمس نمیشود پس تر همه احوال آنها فاضل و متشابه است و نه ضدیت میکند بر آن هوا تضاد محسوس بلکه متشابه میشود مزاج آنها همیشه و ما تتمیم ما تحقیق ساخته ایم در تصحیح این مقاله پس تر بعد سکان خط استوا معتدل ترین اصناف باشندگان اقلیم چهارم اند پس تحقیق آنها سوخته نمیشوند بهمیشگی مسامت آفتاب سرهای آنها را زمانی پس از دور شدن آفتاب از آنها مانند باشندگان اکثر اقلیم دوم و سوم و نه ایشان فج و خام اند بهمیشگی دوری آفتاب از سرهای ایشان مانند باشندگان آخر اقلیم پنجم و آنچه از آن بعیدتر است از آن از روی عرض و اما معتدل در اشخاص پس آن معتدل ترین شخص است از معتدل ترین صنف از معتدل ترین نوع و اما در اعضا پس تحقیق ظاهر شده است بدرستیکه اعضای رئیسه نیستند بسیار نزدیک از اعتدال حقیقی بلکه واجب است اینکه دانسته شود تحقیق گوشت نزدیکتر اعضای است از آن اعتدال و نزدیکتر از آن گوشت جلد است پس بدرستیکه جلد نیست قریب که منفعل شود از آب ممزوج برابر نصف آن برف باشد و نصف آن آب جوشان و قریب است که برابر باشد در آن گرم کردن روح و خون مر سرد کردن عصب را و همچنین منفعل نمیشود از جسم نیک آمیزش از خشک ترین اجسام و روان ترین آنها وقتیکه باشند در آن برابر و شناخته نمیشود تحقیق که جلد منفعل نمیشود مگر اینکه بدرستیکه حس میکند جلد و نشد جلد مثل مذکور مگر برای اینکه منفعل نمیشود از آن برای اینکه بدرستیکه اگر جلد میبود مخالف مر آنرا هر آینه منفعل میشد از آن برای اینکه تحقیق اشیای متفق العنصر و متضادة الطبایع منفعل میشود بعض آن از بعض و جز این نیست که منفعل نمیشود شی از مشارک خود در کیفیت مگر وقتی که باشد مشارک در کیفیت مانند در آن کیفیت و معتدل ترین جلد جلد دست است و معتدل ترین جلد دست جلد کف دست است و معتدل ترین آن جلد وسط کف دست است و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشتان است و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشت سبابه است و معتدل ترین آن جلدی است که بر انمله سبابه است پس برای این سر انگشت شهادت و سر انگشتهای دیگر قریب است که باشند مانند حکم کننده بطبع در مقدار ملموسات پس تحقیق حاکم واجب است اینکه باشد میل و مساوات

بسوی هر دو طرف همه آن تا که در باید بخارج شدن طرف از توسط و معتدل را و واجب است اینکه بدانی با چیزیکه تحقیق دانسته تو ما وقتیکه بگوئیم مر دوا را که آن معتدل است پس نیستیم ما که مراد داریم بآن اینکه آن دوا معتدل بر حقیقت است پس آن غیر ممکن الوجود است و نه اینکه آن دوا معتدل باعتدال انسانیست در مزاج خود وگرنه میبود از جوهر انسان بعینه ولیکن ما یان مراد میداریم بتحقیق آن دوا وقتیکه منفعل شود از حار غریزی در بدن آدمی پس متکیف شود بدن بکیفیت دوا نباشد آن کیفیت خارج از کیفیت آدمی بسوی طرفی از دو طرف خروج از مساوات و اعتدال پس اثر نمیکند آن دوا در بدن انسان اثری مائل از اعتدال پس گویا که آن دوا معتدل است بقیاس کردن بسوی فعل کردن آن در بدن انسان و همچنین وقتی که گوئیم که آن دوا گرم یا سرد است پس نیستیم ما که مراد داریم که آن در جوهر خود نهایت گرم و سرد است و نه اینکه آن دوا در جوهر خود گرمتر است از بدن آدمی یا سردتر وگرنه هر آئینه باشد معتدل چیزیکه مزاج آن مانند مزاج انسانیست ولیکن ما مراد میداریم از ان بدرستیکه پیدا میشود از آن در بدن آدمی گرمی یا سردی زاید از انچه آن هر دو کیفیت مر آدمی راست و برای همین گاهی میباشد دوا سرد بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و گرم بقیاس کردن بسوی بدن کژدم و گرم بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و سرد بقیاس کردن بسوی بدن مار بلکه گاهی میباشد دوای واحد نیز بقیاس کردن بسوی بدن زید زائد بودن آن گرم بقیاس کردن بسوی بدن عمرو و برای همین امر میکنند طبیبان باینکه مواظبت نکنند بر یک دوا در تبدیل مزاج وقتی که نفع نکند و وقتی که تمامه تمام کردیم قول را در مزاج معتدل پس گو که گوئیم در غیر معتدل پس میگوئیم بدرستی که مزاجها غیر معتدله برابر است که بگیری آنرا بقیاس کردن بسوی نوع یا صنف یا شخص یا عضو هستند پس شریک شدن در اینکه آنها مقابل اند مر معتدل را و آن هشت غیر معتدل پیدا میشوند بر اینوجه و آن بدرستیکه خارج از اعتدال باینکه باشد بسیط نمیباشد بر آمدن آن از اعتدال مگر در ضد واحد و یا اینکه باشد مرکب و نمیباشد بر آمدن آن مگر در دو ضد همه آن و بسیط خارج در ضد واحد یا در ضد فاعل است و آن بر دو قسم است برای اینکه بدرستیکه آن یا اینکه میباشد گرمتر از چیزی که سزاوار است لیکن نیست ترتر و نه خشک تر از چیزیکه سزاوار است یا باشد سردتر از چیزی که سزاوار است و نیست خشک تر و نه ترتر از چیزی که سزاوار است و یا اینکه در ضد منفعل است و آن نیز بر دو قسم است برای اینکه بدرستیکه یا اینکه باشد خشک تر از چیزیکه سزاوار است و نیست گرمتر و نه سردتر از چیزیکه سزاوار است و یا اینکه باشد ترتر از چیزی که سزاوار است و نیست گرمتر و سردتر از چیزی که سزاوار است لیکن این چهار قرار نمیگیرند و ثابت نمیمانند زمانی که آنرا قدری باشد پس تحقیق گرمتر از چیزیکه سزاوار است میگرداند بدن را خشک تر از چیزی که سزاوار است و سردتر از چیزی که سزاوار است میگرداند بدن را ترتر از چیزی که سزاوار است بسبب رطوبت غریبه و خشک تر از چیزیکه سزاوار است زودتر میگرداند بدن را سردتر از چیزی که سزاوارتر است و ترتر از چیزی که سزاوارتر است اگر باشد بافراط پس بدرستی که آن زودتر است از خشک تر در تبرید آن و اگر باشد نه بافراط پس بدرستی که آن نگاه میدارد بدن را مدت بسیار مگر اینکه بدرستی که ترتر میگرداند بدن را آخر کار سردتر از چیزی که سزاوارتر است و تو می فهمی ازین تحقیق که اعتدال با صحت شدیدتر اند از روی مناسب است مر حرارت را از ان صحت مر برودت را پس آن این چهار مفرده است از مزاج و اما مرکبه که باشد خروج در ان در دو ضد هم پس مانند اینکه باشد مزاج گرمتر و ترتر از یکجا چیزیکه سزاوارتر است یا گرمتر یا خشک تر یکجا یا سردتر و ترتر یکجا یا سردتر و خشک تر یکجا و نیست ممکن اینکه باشد گرمتر و سردتر یکجا و نه ترتر و خشک تر یکجا و هر واحد ازین امزجه هشتگانه نیست خالی از اینکه باشد یا بلا ماده و آن انست که پیدا کند آن مزاج در بدن کیفیتی تنها از سوای اینکه باشد بدن بتحقیق متکیف بآن کیفیت برای نفوذ کردن خلطی در بدن که متکیف باشد بآن کیفیت پس تغیر دهد آن خلط بدن را بسوی آن کیفیت مانند گرمی صاحب دق و سردی سرما زده ژاله زده و برف زده و یا اینکه باشد با ماده و آن انست که باشد بدن جز این نیست که متکیف شده باشد بکیفیت آن مزاج بواسطه نزدیکی خلط نفوذ کننده در بدن که غالب باشد بر آن خلط آن کیفیت

مانند سرد شدن بدن انسانی بسبب بلغم زجاجی یا گرم شدن بدن بسبب صفرای کراثی و قریبست که مییابی تو در کتاب سوم مثال مرکب یکی از امزجه شانزده دیدانکه تحقیق مزاج بادی گاهی میباشد بر دو جهت و آن جهت آنست که بدرستیکه عضو گاهی میباشد وقتی تر شده در ماده تر رسیده در خلط و گاهی میباشد بادی بند شده در راههای آن عضو و کاواکی آن پس بسا وقت میباشد بند شدن آن و داخل شدن باد و ورم کردن و بسا وقت موجب ورم نمی باشد پس این آن قول است در مزاج پس گو که تسلیم کند طبیب از علم طبعی بر طریق وضع چیزی را که نیست آنچیز ظاهر مر طبیب را بدلالت خود--

فصل دوم از تعلیم سوم در مزاجهای اعضا بتحقیق خالق تعالی داده است بر حیوان را هر عضو را مزاجی که آن مزاج لائق تر است بآن و نیک تر است مر افعال آنرا و احوال آنرا بحسب بر داشتن امکان مر آن را و تحقیق آن بسوی فیلسوف است سوای طبیب و داده است آدمی را معتدل ترین مزاجی که ممکن است اینکه باشد در این عالم با مناسبت مر قوای آدمی را چنین قوی که بآن فعل میکند و منفعل میگردد و داده مر هر عضو را مزاجی که لائق است بآن از مزاج آن پس گردانید بعض اعضای را گرم تر و بعض آنرا سرد تر و بعض آنرا تر تر و بعض آنرا خشک تر پس گرم ترین چیزی که در بدن است روح است و دل که آن دل منشای روح است پس تر خون پس بدرستیکه آن اگرچه پیدا میشود در جگر پس بدرستیکه برای متصل شدن خون بدل استفاده مینماید از حرارت چیزیرا که نیست مر جگر را پس تر جگر برای آنکه مانند خون بسته است پس گوشت و آن کمتر است از روی گرمی از جگر برای چیزیکه آمیخته آنرا از لیف عصب سرد پس عضله و آن کمتر است از روی حرارت از گوشت تنها برای چیزیکه آمیخته است آنرا از عصب و رباط پس سپرز برای چیزیکه دران از دردی خون است پس گرده برای اینکه خون دران نیست بسیار پس طبقهای رگهای جهنده نه بسبب جواهر آن که عصبیه اند بلکه برای چیزیکه قبول میکند آنرا از گرم کردن خون و روح همچنین که در آنها است پس طبقهای رگهای غیر جهنده برای خون تنها پس جلد پس جلد کف معتدل و سرد تر چیزیکه در بدن است بلغم است پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ پس شحم پس سمین پس جلد و اما تر تر چیزیکه در بدن است بلغم است پس خون پس سمین پس شحم پس دماغ پس نخاع پس گوشت پستان و خصیتین پس شش پس جگر پس سپرز پس گرده پس عضله پس جلد این آن ترتیبی است که ترتیب داده است آنرا جالینوس ولیکن واجب است اینکه بدانی بدرستیکه شش در جوهر خود و طبیعت خود نیست تر که بسیار رطوبت داشته باشد برای اینکه بدرستیکه هر عضو مانند است در مزاج طبعی خود بچیزی که غذا میکند آنرا و مانند است در مزاج عارض خود بچیزیکه زائد میشود دران پس شش غذا میکند از گرم ترین خون و اکثر آن آمیخته است مر صفرای را آموخته است ما را این جالینوس بعینه ولیکن گاهی جمع میشود در ریه فضلهای بسیار از رطوبت از چیزیکه صعود میکند بسوی آن از بخارات بدن و چیزی که فرود می آید بسوی او از نزلات و وقتی که باشد امر برین پس جگر تر است بسیار از شش در رطوبت طبعی و شش سخت تر شونده است اگرچه همیشگی تر شدن تحقیق میگرداند آنرا تر در جوهر آن نیز و همچنین واجب است اینکه دانسته شود از حال بلغم و خون از جهتی و آن اینکه تر کردن بلغم در اکثر امر بر طریق تر کردن است و تر کردن خون بر طریق ثابت کردن در جوهر عضو است علاوه آنکه بدرستیکه بلغم طبعی مائی گاهی میباشد در خود بسیار تر پس بدرستیکه خون بسبب چیزیکه استیفا کرده است نصیبه خود را از نضج تحلیل میشود و از آن شئی بسیار از رطوبت و اما بلغم که استحاله نموده است بسوی خون پس قریب است که بدانی پس ازین اینکه بلغم طبعی خونیست که استحاله یافته است بعض استحاله و اما خشک تر چیزی که در بدن است پس مو است برای آنکه بدرستیکه آن از بخار دخانی است که تحلیل یافته است چیزی که بود دران از اخلاط بخار و بسته شده خاصیت صرفه پس استخوان برای آنکه سخت ترین اعضا است لیکن آن تر تر است از موی برای اینکه پیدا شدن استخوان از خون است و وضع آن وضع نشف کننده رطوبات غریزیه است که متمکن است از رطوبت و برای همین میباشد استخوان

غذا دهنده بسیار از حیوانات را د مو غذا میدهد چیزیرا از آنها یا نزدیک است اینکه غذا دهد ما در از جمله حیوانات را چنانچه تحقیق گمان کرده از اینکه خفاشها هضم مینماید آنرا و روان میسازد در اعضا لیکن ما وقتی که بگیریم دو قدر برابر از مو و استخوان در وزن پس تقطیر نمائیم آن هر دو را در قرع و انبیق روان شود از استخوان آب و روغن بسیار و باقی ماند از آن ثقل کم پس استخوان از موقت ترتر است از مو و پس از استخوان در پوست غضروف است پس رباط پس غشا پس شرائین پس اورده پس عصب حرکت پس دل پس عصب حس پس تحقیق که عصب حرکت سرد تر و خشک تر بکجا بسیار است از معتدل و عصب حس سرد تر است و نیست خشک تر بسیار از معتدل بلکه قریبست اینکه باشد نزدیک از آن و نیست بسیار دور از آن در سردی پس تر جلد۔

فصل سوم در مزاجهای سنها و جنسها سنها چهار اند در جمله یکی سن نمو است و نامیده میشود سن حداثت و آن نزدیک است از سی سال پس تر سن وقوف است و آن سن شباب است و آن نزدیک است قریب از سی و پنج سال یا چهل پس تر سن انحطاط است یا باقی ماندن از قوت و آن سن د مویان است و آن بسوی قریب از شصت سال است پس تر سن انحطاط است با ظهور ضعف در قوت و آن سن شیوخ است تا آخر عمر لیکن سن حداثت منقسم میشود بسوی طفولیت و آن اینست که باشد مولود هنوز غیر مستعد الاعضاء برای حرکات و جنبش نمودن و بسوی سن صبا و آن پس نهوضت و پیش از شدت و سختی اعضای و آن اینست که باشد دندانها تحقیق استیفائے کرده باشد افتادگی و رویدگی را پس تر ترعرع است و آن پس از سختی و رویدگی دندانست پیش از بلوغ پس تر سن غلامیه و رهاق است تا اینکه سبز شود رو پس تر سن جوانیست تا اینکه توقف کند نمو و صبیان اعنی از طفولیت تا حداثت مزاج آنها در گرمی مانند معتدل است و در تری مانند زائد است پس تر درمیان اطبای پیشین اختلاف است در گرمی کودک و جوان پس بعض آنها میدانند اینکه گرمی کودک سخت است و برای همین بالیده میشود بسیار و میباشد افعال طبعی آن از اشتها و هضم بسیار و همیشه و برای اینکه حرارت غریزیه که حاصل شده در آنها از منی بسیار جمع و نو پیدا است و بعض آنها میدانند اینکه حرارت غریزی در جوان قوی بسیار است برای اینکه خون آنها بسیار و سخت تر است و برای همین میرسد آنها را رعاف بسیار و سخت و برای اینکه مزاج آنها بسوی صفرا مائل تر است و مزاج کودکان بسوی بلغم مائل تر است و برای اینکه جوانان قوی ترین اند از روی حرکات و حرکت بگرمی است و آنها قوی تر اند از روی نفوذ غذا و هضم آن بگرمی است و اما شهوت پس نمیباشد بگرمی بلکه بسردی و برای همین پیدا شدن شهوت کلبی در اکثر امر از سردی است و دلیل بر آنکه بدرستیکه جوانان سخت تر اند از روی هضم کردن غذا آنست که نمیرسد آنها را از تهوع دقی و تخمه چنانچه عارض میشود مر کودکان را برای بدی هضم آنها و دلیل بر آنکه بدرستیکه مزاج آنها مائل تر بسوی صفرا است اینکه امراض آنها گرم است اکثر آنها مانند تپ غب و قی آنها صفرا ویست و اما اکثر امراض کودکان پس بدرستیکه آنها تر و سرد است و تپهای آنها بلغمی است و بسیار چیزیکه می اندازند آنرا به قی بلغم است و اما آنچه در کودکان پس نیست از قوت گرمی آنها ولیکن زیادت رطوبت آنهاست و نیز بدرستیکه اشتهای آنها دلالت میکند بر کمی گرمی آنها این مذهب دو گروه است و دلیلهای آنها و اما جالینوس پس اعتراض میکند بر هر دو گروه همه آنها و میداند اینکه گرمی در آن هر دو برابر است در اصل لیکن گرمی کودکان زیاده است از روی مقدار و کم است از روی کیفیت ای حدت و گرمی جوان کمتر است از روی مقدار و زائد است از روی کیفیت ای حدت و بیان این بر چیزیکه میگوید جالینوس پس آن اینست که توهم کرده شود اینکه گرمی واحد بعینها در مقدار روحی لطیف گرم یکسان در کیف و کم پراگنده شود یک باره در جسم تر بسیار مانند آب و پراگنده شود دیگر بار در جسم خشک اندک مانند سنگ و وقتی که باشد همچنین پس بدرستیکه ما مییابیم در این هنگام گرم آبی زاید از روی کمیت و نرم تر از روی کیفیت و گرم سنگی را کمتر از روی کمیت و نیز تر از روی کیفیت و بر این پس قیاس کن بودن گرم در کودکان و جوانان پس بدرستیکه کودکان پیدا شده اند

مگر از منی بسیار حرارت و آن گرمی را عارض نشده است مر آنرا از اسباب چیزیکه فرو نشاند آنرا پس بدرستیکه کودک فرو رفته است در تزید
و درجه بدرجه رسیده است در نمو و توقف نکرده هنوز پس چه طور رجوع نماید و اما جوان پس نه واقع شده است مر آنرا سببی که بفزاید در حرارت
غریزی آن و نه نیز واقع شده مر آنرا سببی که بنشاند آنرا بلکه آن حرارت نگاهداشته شده است در ان برطوبت کم از روی کیفیت و کمیت معاً
تا آنکه شروع کند در انحطاط و نیست کمی این رطوبت که شمار کرده شود کمی بقیاس کردن بسوی حفظ شدن گرمی و لیکن بقیاس کردن بسوی نمو
پس گویا که رطوبت میباشد اول بقدری که کفایت کند بهر دو امر از حفظ و نمو پس میباشد رطوبت بقدر حفظ کردن حرارت و زائد میشود
نیز بجهت نمو پستر میگردد باخر عمر بقدری که کفایت نمیکند بهر دو امر و نه بیکی از دو امر پس واجب است اینکه باشد در میانه عمر ایشان باشد که
کفایت کند بیکی از دو امر سوای دیگر و محال است اینکه گفته شود بدرستیکه آن رطوبت وفا میکند بنمو نمودن و وفا نمیکند بنگاهداشتن
حرارت غریزیه پس بدرستیکه آن چه طور زیاده میکند بر شی چیزی را که نیست ممکن آنرا اینکه حفظ کند اصل را پس باقی ماند اینکه رطوبت وفا کند مگر بنگاهداشتن
حرارت و وفا نکند بنگاهداشتن نمو و معلوم است بدرستیکه این سن آن سن جوانیست و اما گفتن فریق دوم تحقیق بالیدگی در کودکان نیست مگر آن بسبب
رطوبت بغیر حرارت پس گفتن باطل است و آن بواسطه اینکه رطوبت ماده نمو است و ماده منفعل نمیشود و خود پیدا نمیشود بلکه نزد فعل کردن
قوت فاعله در ان منفعل میگردد و قوت فاعله در اینجا آن نفس است یا طبیعت بحکم خدا تعالی و آن فعل نمیکند مگر بآلهٔ که آن حرارت غریزیه و
قول آنها نیز بدرستیکه قوت اشتها در کودکان نیست آن مگر بسبب سردی مزاج قول باطل است پس بدرستیکه آن شهوت فاسده که میباشد
بسبب سردی مزاج نمیباشد با آن استمراء و اغتذاء و نفوذ کردن غذا بسوی اعضا در کودکان در اکثر اوقات بر احسن چیزی است
که میباشد و اگر استمراء بهتر نمی بود هر آینه نمی بودند اطفال که وارد میگردند از بدل که آن غذا است اگر از چیزیکه تحلیل مییابد تا که بالیده
شوند و لیکن ایشان را گاهی عارض میشود بدی استمراء برای حرص و بدی ترتیب آنها و خوردنیهای آنها و برای خوردن آنها اشیای
ردیه و رطبه بسیار و حرکات فاسده کردن آنها بر آن پس برای همین جمع شدن فضول در آنها اکثر است و محتاج اند بسوی تنقیه بسیار
و خصوصاً شهای آنها و برای همین نفس آنها سخت تر است از روی تواتر و سرعت و نیست مر آنرا عظم برای آنکه قوت آنها تمام
نشده پس این قول است در مزاج کودک و جوان بر حسب چیزیکه کفیل شده است به بیان آن جالینوس و بیان کردیم ما از ان پستر و واجب است
اینکه بدانی بدرستیکه حرارت پس زمان سن وقوف شروع میکند در کمی برای نشف کردن هوای محیط ماده آنرا که آن رطوبت است و برای
یاری دادن حرارت غریزی نیز از اندرون و برای یاری دادن حرکات بدنی و نفسانی که ضروریه اند در معیشت مر اتصاف هوا را
و برای عاجز شدن از مقاومت آن همیشه پس بدرستی که همه قوی جسمانیه تمام شونده اند پس تحقیق ظاهر شده به برهان اینمقدمه در علم طبیعی پس
نمیباشد فعل قوی در وارد کردن بدل همیشه پس اگر باشد این قوت غاذیه نیز غیر متناهی در باشد قوت همیشه وارد کننده مر بدل خبر را که تحلیل
میشود بر برابری بمقدار واحد و هست تحلل که نیست بمقدار واحد بلکه زائد میشود همیشه هر روز هر آینه نمیباشد بدل که مقاومت کند تحلل را و هر آینه
هست تحلل نیست کننده رطوبت را پس چه طور حال آنکه هر دو امر هر دو آن یاری دهنده اند بر تهیه نقصان و رجوع نمودن و وقتی که
باشد همچنین پس واجب شد از روی ضرورت اینکه فانی شود ماده پس فرو نشیند گرمی و خصوص وقتیکه یاری دهد بر انطفای آن بواسطه
فقدان ماده سببی دیگر و آن رطوبت است غریبه که پیدا میشود همیشه برای نیافتن غذا هضم را پس یاری میدهد بر فرو نشستن آن بر دو وجه
یکی از آن دو بخفه کردن و پوشیده کردن است و دیگر بضدیت کیفیت برای اینکه آن رطوبت بلغمیه بارده است و این آن موت طبیعی است
که تاخیر کرده شده برای هر شخص باندازه مزاج اول آن بسوی حدی که متضمن میشود قوت آن در نگاهداشتن رطوبت و برای هر یکی از آنها
اجل نامیده شده است و آن مختلف است در اشخاص برای اختلاف مزاجها پس این آن آجال طبعیه است و اینجا آجال اخترامیه است

که غیر آنست و آن دیگر است و هر یک بقدر و اندازه است پس حاصل درین هنگام ازین اختلاف آنست بدرستیکه بدنهای کودکان و جوانان گرم اند باعتدال و ابدان کهول و پیران سرد است لیکن بدنهای کودکان تر است از معتدل برای بالیدگی و دلالت میکند بر آن تجربه و آن از نرمی استخوانهای آنهاست و اعضای آنها دلالت میکند و قیاس و آن از نزدیک بودن عهد آنها بمنی و خون و روح بخاری واما کهول و پیران علی الخصوص پس بدرستیکه آنها یا آنکه سرد اند پس آنها خشک اند و دانسته میشود آن به تجربه از سختی استخوانهای پیران و خشکی پوستهای آنها و شناخته میشود بقیاس کردن از دوری عهد آنها بمنی و خون و روح بخاری پستر ناریت برابر است در کودکان و جوانان و هوائیت و مائیت در کودکان بسیار و ارضیت در کهول و پیران بسیار از این هر دو و در مشایخ زائد است و جوان معتدل مزاج است زائد از اعتدال کودک لیکن جوان بقیاس کردن بسوی کودک خشک مزاج است و بقیاس کردن بسوی دو مو و پیر گرم مزاج است و پیر خشک است از جوان و دو مو در مزاج اعضای اصلیه خود بسیار تر است از جوان و کهل بسبب رطوبت غریبه تر کننده و اما جنسها در اختلاف مزاجها پس بدرستیکه زنان سرد تر اند از روی مزاجها از مردان و برای همین ناقص شدند در خلقت اعضا و بسیار تر اند پس برای سردی مزاج آنها بسیار میشود فضلهای آنها و برای کمی ریاضت آنها جوهر گوشت آنها نرم است و اگرچه گوشت مرد بجهت ترکیب آن بسبب چیزیکه آمیزد آنرا نرم تر است پس بدرستیکه آن برای کثافت آن سخت تر است از چیزیکه نفوذ میکند در آن از رگها و لیف پی و اهل شهرهای شمالیه تر اند و اهل پیشها آبی تر اند و آنکسانی که مخالف اند آنها پس برخلاف اینست و اما علامتهای مزاجها پس قریب است که ذکر خواهیم کرد آنها را جائیکه ذکر خواهیم کرد علامات کلیه و جزئیه را۔

تعلیم چهارم دو فصل است

فصل اول از تعلیم چهارم در ماهیت خلط و اقسام آن خلط جسم تر رونده است که میگردد بسوی آن غذا اول پس بعض آن خلط نیک است و آن آنست که از شان آن آنست که بگردد جزو از جوهر مغتذی تنها چون خون یا با غیر خود چنانچه اخلاط دیگر و بگردد مشابه بجوهر مغتذی تنها یا با غیر آن و بالجمله میگردد قائم بدل چیزیکه تحلیل میابد از آن و بعض از آن فضل و خلط رد است و این آنست که نیست از شان این بگردد و در نادر بسوی خلط نیک و باشد حق آن قبل ازین اینکه دفع شود از بدن و کم گردد و میگوئیم اینکه رطوبات بدن بعض آنها اولی اند و بعض ثانیه و نخستین آن اخلاط چهارگانه اند که ذکر خواهیم کرد آنها را و ثانوی بر دو قسم است یا فضول اند و یا غیر فضول و فضول را عنقریب ذکر میکنیم و اما غیر فضول آن آنست که استحاله نموده اند از حالت ابتدائی و نفوذ نموده اند در اعضا مگر بدرستیکه آنها نه گردیده اند جزو عضو از اعضای مفرده بفعل تام و آن اصناف چهار است یکی رطوبت بند شده در کاواکهای اطراف رگهای خرد که نزدیک اند مر اعضای اصلیه را که ساقیه اند مر آنها را و دوم رطوبت که آن پراگنده است در اعضای اصلیه بمنزله شبنم و آن مستعد است برای اینکه بگردد غذا وقتیکه کم کند بدن غذا را و برای اینکه تر دارد اعضا را وقتی که خشک کند آنرا سببی از حرکت سخت یا غیر آن و سوم رطوبت است که قریب العهد بانعقاد است و آن غذا که استحاله نموده است بسوی جوهر اعضا و از راه مزاج و تشبیه بصورت استحاله نموده است هنوز از راه قوام چهارم رطوبت است که داخل است در اعضای اصلیه از ابتدای بالیدگی که بآن اتصال اجزای اعضا است و مبدا آن رطوبت از نطفه است و مبدا نطفه از اخلاط است و میگوئیم نیز بدرستیکه رطوبات خلطیه محموده و فضلیه منحصر اند در چهار جنس جنس خون و جنس بلغم و جنس صفرا و جنس سودا و خون گرم است بطبع و تر است و آن دو قسم است طبعی و غیر طبعی و طبعی سرخ رنگ است که نیست بوی بد آنرا شیرین است بسیار و غیر طبعی بر دو قسم است پس بعض آن چیزیست که تحقیق متغیر شده است از مزاج نیک نه بسبب چیزیکه آمیخته باشد آنرا ولیکن بانیکه بد شده باشد مزاج آن در نفس آن پس سرد شود یا گرم و بعض آن چیزیست که متغیر نمیشود مگر بانیکه حاصل شود خلط ردی در آن و آن هر دو قسم پس بدرستیکه

آن یا اینکه باشد مخالط پیدا شده باشد در آن نفس آن مثلاً باینکه عفن شده باشد بعض آن پس تحلیل شود لطیف آن بمره صفرا و کثیف آن بمره سودا
و باقی ماند آن بهره و مره یا یکی از آن دو و درم و این قسم بهره و قسم خود مختلف میشود بحسب چیزیکه میآمیزد آنرا و مختلف میشود بسبب اصناف
از اصناف بلغم و اصناف سودا و اصناف صفرا و مائیت پس میگردد گاهی دردی و گاهی رقیق و گاهی سیاه سخت سیاه و گاهی سپید
و همچنین متغیر میشود در بوی خود و در طعم خود پس میگردد تلخ و شور و بسوی حموضت **و اما بلغم** پس بعض آن طبعی است نیز و بعض از آن غیر طبعی است
و طبعی آن آنست که صلاحیت دارد تا اینکه گردد در وقتی از وقتها خون برای اینکه بدرستیکه بلغم خونیست که تمام نضج نیافته و آن قسمی است از
بلغم حلو و نیست آن سخت سرد بلکه آن بقیاس کردن بسوی بدن سرد کم است و بقیاس کردن بسوی خون و صفرا سرد است و گاهی
میباشد از بلغم شیرین بلغمی که نیست طبعی و آن بلغمی است که نیست مره آنرا که عنقریب ذکر خواهیم نمود آنرا و وقتی که اتفاق افتد اینکه بیامیزد آنرا از خون
طبعی و اکثر وقتها معلوم کرده میشود در نزلها و در نفث و اما بلغم شیرین طبعی پس بدرستیکه جالینوس زعم نموده است اینکه طبیعت نه آماده کرده است
مر آنرا اندامی مانند مفرغه خاص کرده شده مانند چیزیکه برای مرتین است از صفرا و سودا برای اینکه این بلغم مشابهت قریبه دارد از خون و
محتاج است بسوی آن اعضا همه آن پس برای آن جاری کرده شد مجری خون و ما میگوئیم اینکه آن حاجت آن دو امر است یکی از آن
دو ضرورت است و دیگر منفعت اما ضرورت پس برای دو سبب است یکی از آن دو تا اینکه باشد نزدیک از اعضا پس وقتی که کم کنند
اعضا غذا وارد مهیا را که از روی خون نیک است برای بند شدن مدد آن از معده و جگر یا برای سببها که عارض شوند روی آرد قوی اعضا
بحرارت غریزی خود پس پخته گرداند آنرا و هضم کند آنرا و غذا کند آنرا و چنانچه بدرستیکه حرارت غریزیه نضج میدهد آنرا و هضم میکند آنرا و صالح میگرداند
آنرا خون همچنین حرارت غریبه بتحقیق متعفن میکند آنرا و فاسد میگرداند آنرا و این قسم از ضرورت نیست برای دو مره پس بدرستیکه مرتین نیستند
شریک بلغم را در اینکه حار غریزی صالح گرداند آنرا خون و اگرچه شریک اند مرتین مر بلغم را در اینکه حار عرضی میگرداند آنرا عفن فاسد و سبب
دوم آنست که مختلط شود با خون پس آماده سازد آنرا برای تغذیه اعضای بلغمی مزاج که واجب است اینکه باشد در خون غذا دهنده
آن بلغم بالفعل بر حصه معلوم مانند دماغ و این موجود است برای مرتین **و اما منفعت** پس آن اینست که تر کند مفاصل و اعضای
کثیر الحرارت را پس عارض نمیشود مر آنرا خشکی بسبب گرمی حرکت و بسبب سائیده شدن مفاصل و این منفعت واقع است در حد و ضرورت
ای قریب است بآن و اما بلغم غیر طبعی پس بعض از آن فضلی مختلف القوام است. نزدیک حس و آن مخاطیست و بعض از آن مستوی القوام است
در حس مختلف است در حقیقت و آن خام است و بعد از آن رقیق است بسیار و آن مائی است و بعض از آن غلیظ بسیار سفید است نامیده شده
بجصی و آن آنست که بتحقیق تحلیل یافته باشد لطیف آن برای بسیار بند ماندن آن در مفاصل و منافذ و این غلیظ ترین همه است و بعض
از بلغم صنف شور است و آن گرم ترین چیزیست که میباشد از بلغم و خشک ترین آن و واجب آن و سبب هر شوریست که پیدا میشود اینکه بیامیزد
رطوبت مائی کم مزه یا عدیم الطعم را اجزای ارضیه سوخته شده خشک مزاج تلخ مزه آمیخته شده باعتدال پس بدرستیکه آن مخالطه اگر بسیار باشد
تلخ گرداند و از این اختلاط پیدا میشود نمکها در معادن و شور میگردد آبها و گاهی ساخته میشود نمک از خاکستر و قلی و آهک و غیر آنها باینکه پخته
شوند در آب و صاف کرده شوند و جوشداده شود آن آب تا که بسته گردد از روی نمک یا گذاشته شود آن آب پس بسته شود بذات خود
و همچنین بلغم رقیق که نیست مزه مر آنرا یا مزه آن کم است غیر غالب وقتی که بیامیزد آنرا صفرای تلخ خشک بطبع سوخته آمیخته باعتدال شور گرداند
آنرا و گرم گرداند آنرا پس این بلغم صفراویست و اما جالینوس پس بتحقیق گفته است اینکه این بلغم نمکین میشود بسبب عفونت یا مائیت که آمیخته
شود آنرا و ما میگوئیم اینکه عفونت شور میگرداند آنرا بسبب چیزیکه پیدا میکند در آن از سوختگی و خاکستر شدن پس می آمیزد رطوبت آنرا و اما
مائیت که آمیزد آنرا پس پیدا نمیکند شوری را تنها وقتی که واقع نشود سبب دوم پس مشابه است اینکه باشد بدل او قاسمه و او دو اصله

پس باشد تیزمزه دوم بلغم عفص بلغم حامض است یعنی ترش و چنانچه شیرین بود بر دو قسم شیرین برای امر در ذات وساده برای امر غریب
بنا به همچنین ترش نیز می‌باشد ترشی آن بر دو قسم یکی از آن در سبب آمیزش شی غریب است و آن سودای ترش است که عنقریب ذکر
خواهیم نمود آنرا دوم بسبب امریست که در ذات آنست و آن آنست که عارض شود مزه بلغم حاوند کور را یا چیزی که آن در را وحلاوت است
چیزی که عارض میشود مزه می شیرجات شیرین را از جوش خوردن اول پستر ترش شدن بارد دوم و از بلغم نیز عفص یعنی زمخت است و در
حال آن همین حال است پس بدرستیکه آن بسا است که میباشد زمختگی آن برای آمیزش سودای زمخت و بسا است که میباشد عفوصت آن
بواسطه سرد شدن آن در ذات خود سرد شدن سخت پس میگردد مزه آن بسوی زمختگی برای بسته شدن مائیت آن و مستحیل شدن آن بنا
بر پست بسوی ارضیت اندکی پس نمی باشد حرارت ضعیفه که جوش داده باشد آنرا پس ترش گردانیده باشد آنرا و نه حرارت قویه که نضج داده باشد
آنرا و بعض از بلغم نوع زجاجی است غلیظ القوام مشابه است آبگینه گداخته را در لزوجت آن و ثقل آن و بسا میباشد ترش و بسا میباشد بیمزه
و مشابه است اینکه باشد غلیظ از بیمزه بلغم زجاجی آن خام است یا استحاله نماید بسوی خام و این نوع از بلغم آنست که بود ماهی در اول مر سرد
پس گندیده شد و نه آمیخت آنرا شی بلکه باقی ماند بند شده تا که غلیظ گردد و زائد شود از روی سردی پس تحقیق ظاهر شد درین هنگام اینکه اقسام بلغم
فاسد از جهت مزه چهار است شور و ترش و زمخت و بیمزه و از جهت قوام چهار است مائی و زجاجی و مخاطی و جصی و بلغم خام در شمار مخاطی
است اما صفرا پس بعض از ان نیز طبعی است و بعض از ان فضل است غیر طبعی و طبعی از ان سر جوش خون است و آن سرخ رنگ است ناصع
آن ای خالص الحمرة سبک تیز است و هر وقت که باشد گرم تر پس آن سخت تر است از روی سرخی پس وقتیکه پیدا شود در جگر منقسم میشود
بدو قسم پس میرود قسمی از ان با خون و متوجه میشود قسمی از ان بسوی تلخه و رونده از ان با خون نافذ میشود با آن برای ضرورت و منفعت اما
ضرورت پس اینکه بیامیزد خون را در غذا دادن آن اعضا که مستحق است اینکه باشد در غذای آن جزء صالح از صفرا و باندازه چیزی که مستحق است
آنرا از قسمت مانند ریه و اما منفعت پس تا اینکه لطیف کند خون را و نافذ گرداند آن را در راههای تنگ و متوجه از ان طبعی بسوی تلخه متوجه
میشود نیز بطرف ضرورت و منفعت اما ضرورت پس یا بسبب تمامی بدن است و آن خالص شدن آن از فضل است و یا بسبب عضوست
از بدن و آن برای غذا دادن مراره است و اما منفعت پس دو منفعت است یکی از ان دوشستن آن رودها راست از فضل و بلغم
لزج دوم گزیدن آن رودها است و گزیدن آن عضل مقعد راست تا که حس کرده شود بحاجت پس حاجت میشود بسوی حرکت گردن برای
و برای همین بسا وقت عارض میشود قولنج بسبب سده که واقع میشود در راه که فرو می آید از تلخه بسوی رودها و اما صفرای غیر طبعی پس بعض
از ان چیزیست که برآمدن آن از طبعی بسبب غریب آمیخته و بعض از ان چیزیست که برآمدن آن از طبیعی بسبب باشد در ذات آن باینکه
در جوهر خود غیر طبعی باشد و قسم اول از ان چیزیست که آن معروف و مشهور است و آن آنست که باشد غریب مخالط مر آنرا بلغم و پیدایش
آن در اکثر امر در جگر است و بعض از ان چیزیست که آن کم شهرت دارد و آن آنست که باشد غریب مخالط مر آنرا سودا و معروف مشهور آن
یا مر صفر است و یا مر محیه و آن برای اینکه بلغمی که می آمیزد آنرا بسا وقت میباشد رقیق پس پیدا میشود از ان اول ای مر صفر و بسا
وبسا وقت میباشد غلیظ پس پیدا میشود از ان دوم یعنی صفرا مشابه بزرده بیضه و اما صفرا که آن کم است از روی شهرت پس آنست که
نامیده میشود آنرا صفرای محترقه و پیدا شدن آن بر دو وجه است یکی از آن دو اینکه بسوزد صفرا در نفس خود پس پیدا میشود در ان رمادیت
پس جدا نمی شود لطیف آن از رمادیت آن بلکه بند میماند رمادیت در آن و این بدتر است و این قسم نامیده میشود صفرای محترقه و دوم
اینکه باشد سودا وارد شود بر آن از خارج پس بیامیزد آنرا و آن سالم تر است و رنگ این صنف از صفرا سرخ است لیکن آن غیر
صافی الحمرة است و نیست مشرق بلکه مشابه است بخون بدرستیکه آن تنک است و گاهی متغیر میشود این صنف از رنگ خود برای اسباب

واما خارج از طبیعت در جوهر آن پس بعض آن چیزیست که پیدا شود و اکثر چیزی که پیدا میشود از ان در معده و آنچه پیدا میشود و اکثر چیزیکه پیدا میشود
از ان در کبد آن یک صنف است و آن لطیف از خون است وقتی که سوخته شود و آنچه کثیف آن است سودا است و آنچه پیدا شود و اکثر چیزیکه پیدا
شود از ان نیست آن مگر در معده آن بر دو قسم است کراثی و زنجاری و مشابه آنست اینکه باشد کراثی پیدا شده از احتراق محی پس بدرستیکه آن
دو چیز که سوخته شود و پیدا میکند در ان احتراق سواد را و آمیخته شده آنرا صفرت پس پیدا میشود در ان آن سبزی و اما زنجاری پس مشابه است
اینکه باشد پیدا شده از کراثی وقتی که سخت شود احتراق آن تا که فانی شود رطوبات آن و شروع کند که مائل شود بسوی بیاض برای خشکی آن
پس بدرستیکه گرمی پیدا می کند اول در جسم رطب سواد را بستر جدا میشود از آن سواد و وقتیکه فانی شود رطوبات آن و وقتی که افراط کند در ان
سپید گرداند تامل کن این را در حطب تا انگشت میشود اول بستر خاکستر می گردد و آن برای اینکه تحقیق حرارت فعل میکند در جسم تر سیاهی را و در ضد
آن است سپیدی را و برودت فعل میکند در تر سپیدی را و در ضد آن سیاهی را و این و حکم از من در کراثی و زنجاری تخمینی است و این نوع
زنجاری گرم ترین انواع صفرا است و زبون ترین آن و قتل کند و تریاق و گفته میشود تحقیق آن از جوهر سموم است واما سودا پس بعض آن
طبیعی است و بعض آن فضل غیر طبیعی و طبیعی ته نشین خون محمود است و فضل آن و حکم آن حادث شود در جگر از خون طبیعی و طعم آن در میان دو طعم
و اجزای ارضی باشد بچنانکه در این هم حلاوت باشد و هم عفوصت و چون در جگر متولد شود این سودا طبیعت آنرا منقسم سازد بدو قسم یکی از ان
دو قسم متوجه سپرز مخزون میشود از برای مصلحتی و قسمی دیگر با خون آمیخته به بدن میرسد و از برای ضرورت و منفعت که با او بود اما ضرورت
بچنانکه بعضی اعضا باشند که در غایت غلظ اند و متانت در غذای ایشان غلظ و متانت معتبر بود مثل استخوانهای بدن و غضاریف و اربطه
و این اعضا ازین خلط سودا تغذیه یابند از جهت مناسبت و آنچه از برای منفعت باشد از خون جدا نمی شود بلکه خون را متانت را و قوام غلظ
و استعدا و آنکه منعقد شود بعضو میدهد واما قسمی دیگر از سودا که متوجه طحال میشود و در طحال وری آید قسمی باشد که خون را از ان استغنای باشد و در این
قسم بچنانکه در قسم اول ضرورت و منفعت بوده باشد اما ضرورت و آن بر دو قسم بود یکی آنکه از برای جمیع بدن بود چنانکه بدن از فضله
سودا پاک شود و با خون در بدن و ربا یدکه موجب غائله بدن و حدوث امراض سوداوی شود و آنچه از برای عضو خاص باشد بیان من
او آنست از ان غذا میابد و منفعت این آن باشد که از طحال بفم معده قیطی منجلب می شود و تا منقع شود معده از و بدو وجه یکی از ان دو وجه
تشدید و تکثیف و تقویت فم معده باشد و دوم آنکه بواسطه لذع و حدتی که دارد فم معده را دغدغه دهد بواسطه آنکه در او حموضت هم باشد و
حموضت محرک اشتها باشد لهذا کسی که انصباب سودا بر معده او مسدود باشد و او را اشتهای چیزی خوردن نباشد بخوردن ترشیها
حیله میکند در تحریک اشتها و همچنین باشد حال صفرای طبیعی بعد از آنکه در کبد متکون شود که آنچه خون از ان مستغنی باشد مرارة رود از برای مصلحت
غسل روده از ثقل و بلغم غلیظ اما در بلغم و دم بغیر از تغذیه مصلحتی دیگر نباشد و همیشه در ضرورت بدن باشند تا بدل ماتحلل گردند و در ان دو خلط
دیگر که صفرا و سودا بود اگر چه مصلحت تغذیه از ایشان کمتر بود اما سودا از برای جاذبه غذا باشد از جانب اعلی و صفرا از برای مصلحت
دفع فضول باشد از اسفل اما سودای غیر طبیعی و آن سودای باشد که نه بر سبیل رسوب و عکارت هم رسیده باشد بلکه بسبیل رمادیت و احتراق
هم رسیده باشد بسبیل جمود و ازین قسم اجزای مائی منفصل نشد بلکه منجمد شده چنانکه دانسته شد که اجزای مائی منفصل تصعید آن و اجزای ارضی
بدرد گو و متمیز میتواند شد یکی بطریق احتراق و این را صفرای احتراقی گویند و داخل در غیر طبیعی بود و اما سودای رسوبی پس آن بود که اجزای
ارضی که با خون طبیعی آمیخته باشد بواسطه اعتدال قوام خون را محترق ساخته به ته می نشیند و از ان سودا رسوبی پدید میشود بخلاف بلغم که غلیظ باشد
و قبول تحرق از ثقل اجزای ارضی نمیکند و از رسوب پدید میشود و همچنین در صفرا نیز بجهت قابلیت تواند بود که بواسطه رقت او و قلت اجزای ارضی
در او و کثرت حرکت او را از رسوب پدید نشود و رسوبی معتد به و اگر شود قبول تعفن و قدر محسوس نه دارد پس مانده که سودای طبیعی رسوب

دم محمود باشد و از غیر خون سودای طبیعی متکون نشود و بیان علل اربعه در تکوین اخلاط اربعه اما علت فاعلی در جمیع اخلاط طبیعی حرارتی باشد
معتدله الا در بلغم که در او حرارت ناقص فاعل باشد بحسب ظاهر اگرچه خصوصیت ماده را در این محل دخل باشد و علت مادی خون از اغذیه حاره
رطبه باشد از ماکولات و اشربه و فواکه از مثل گوشت و نان و حلاوات معتدل الحلاوة و از فواکه مثل انگور و خرما و انجیر و بادام و انار و اما علت
مادی بلغم اغذیه بارده رطب باشد از مثل کله و هریسه و جغرات و شوربا‌های آبی و ترشیها و فواکه و مثل توت و حبوب ترها و آلوها و میوه‌های
نارسیده و بطیخ زرقی و خیار بادرنگ و چنار و خربزه نارسیده و کثرت اشربه حامضه و شرب آب بسیار و علت مادی صفرا در اکثر غذاهای
چرب باشد خاصه شیرین از مثل حلاوات و گوشتهای چرب و اشیای حریف مثل مربیات خاصه مربای زنجبیل و لبوب مثل مغز بادام و پسته و فندق
و کردکان و نارجیل و خربزه شیرین و کره و روغن و عسل و امثال اینها دیگر علت مادی سودا اغذیه‌های سرد و خشک بود و مثل گوشتهای قدید خاصه عتیقه
مائی و پنیرها و جغراتها و قرص کشکها و کرشها و ترخونجه و بدهضم رسیده از مثل کله و کیپا و هریسه و مثل کهما و ریچارها و کامها و سیکو و مسو
و نان بالوط و نان زرت و برنج دالم و فطر که از اسکل میگویند و رسلان میگویند که در زیر برف بواسطه اجتماع الجزء پدید میشود اما علت
صوری این اخلاط را هر کدام در جای خود گفته شده چه در تعریف کل و چه در بیان هر یک از خصوصیات طبیعی و غیر طبیعی اما علت غائی
هر خلط آن بود که مذکور شد از تغذیه و تنمیه و تغلیظ بعضی بعضی را و ترقیق بعضی بعضی را و جذب غذا از بیرون و دفع فضول از اندرون و تسخین
بعضی بعضی را و بآن باز نمی گردیم که موجب سلفه میشود اما آنچه دانستنی باشد در این مقام آن بود که اعتقاد را بر آن درست نکنند که کیفیات
موجب تکوین اخلاط میشود چنانکه از حرارت بافراط سودای حراقی پدید میشود همچنانکه از برودت بافراط سودای جمودی پدید میشود و از
کثرت رطوبت بلغم و از کثرت یبوست صفرا و سودا و نیز اعتقاد نکنند که هر مزاج بهر کیفیت که باشد خلطی را احداث میکند که مناسب مزاج او باشد
و احداث ضد نمیکند بالعرض بلکه میتواند بود که مزاج یابس بارد احداث رطوبت کند بواسطه ضعف هضم همچنانکه در پیرمردی که ایشان ضعیف البنیه
باشند و بددل و باریک گردن و همچنین در شیوخ که در کمال برودت است احداث بلغم میکند دیگر بدانکه آن کسان که اخلاط ایشان رقیق باشد
در وقت استفراغ آن ایشان را ضعف بسیار عارض می شود از کثرت استفراغ و استصحاب با روح و سعت مسام و عروق و دیگر
آنکه در تحریک اخلاط سببی باشد از برای تکوین اخلاط و استحاله غیر بآن و همچنین باشد خیالات و اوهام در تحریک اخلاط و بلکه نظر کردن در الوان

التعلیم پنجم در او یک فصل باشد و پنج جمله

فصل اول در ماهیت اعضا و اقسام اعضا بدانکه اجسامی چند اند که متکون می شوند از اول مزاج اخلاط همچنانکه اخلاط اجسامی چند اند که متکون
میشوند از اول مزاج ارکان و اعضا دو قسم میباشد یکی مفرد و دیگری مرکب و اعضای مفرد عضو چند اند که هر جزء که از ایشان محسوس شود
آن جزء مشابه و مشارک کل باشد در اسم و در حد مثل استخوان یا اجزای خود و غضروف یا اجزای خود و همچنین بود حال رباط و عصب و وتر
و غشا و عروق شرائین و اورده و لحم و شحم و سمین که هر کدام را خاصیتی و حالتی و تعریفی است چنانکه در تعریف عظم گفته شد که عضویست صلب که در
صلابت بجای رسیده است که عضو منعطف نمیشود و این تعریف در جمیع اجزای عظم جاری بود همچنین بود حال غضروف در آنکه گفته اند که
غضروف عضویست نرم از استخوان و صلب تر از باقی اعضا و بر این قیاس جمیع اعضای مفرد را که هرچه در تعریف کل آن در می آید در
تعریف جزو آن نیز در می آید و از این جهت باشد که آن اعضای متشابهة الاجزاء هم میگویند و اما اعضای مرکب چنین نباشد که تعریف کل آن
بر جزو صادق آید مثلا در جزء ید که انگشت باشد یا زده یا کمتر نتوان گفتن که آن دست است و همچنین بر جزء روی که لب یا بینی بود نتوان گفتن
که آن روی است و بقید جزء محسوس جزء غیر محسوس بیرون میرود و از جهت آنکه آن اعضا فراهم آمده است از اجزای مختلفة الصور مثل
آتش و باد و آب و خاک و هر یک از این ارکان جزء اند ولیکن محسوس نیستند و مراد از جزء محسوس جزوی بود که مشابه کل بود در صورت نوعی و

والاجزوی از شریان یا ورید بعرض قطع کنند و غایت صغر آنرا شریان و ورید نتوان گفتن از جهت آنکه بدان صورت نه باشد و همچنین اگر از وتر جزو رباطی یا جزو عصبی جدا کنند بر هیچ کدام صادق نیاید آنکه آن وتر است الا مگر که بوضع طبیعی او از و قطع کنند چنانکه صورت اصلی در ان باقی باشد و همچنین بود حال اعضای مرکب در آنکه بر جزو واحد او اسم کل صادق نمی آید چنانکه دانسته شد و اعضای مرکب را اعضای آلی نیز میگویند از جهت آنکه این اعضا آلات نفس بود در تحریکات و اتمام افعال او و اول اعضای مفرده استخوان باشد و آن عماد بدن و دعامه حرکات بدنی باشد بعد ازان غضروف باشد و آن عضویست که از استخوان نرم تر باشد و منعطف شود و از باقی اعضا صلب بود و پس واسطه تواند بود میان اعضای صلب و اعضای لین مثل تراکیب شراسیف پهلو با اضلاع که واسطه شده اند این شراسیف میان حجاب و اضلاع و حجاب حاجز میان آلات غذا که معده و روده و جگر و سپرز و گردها بود و میان آلات تنفس که آن قلب و حجاب تا قلب و ریه از بخارات طبخ غذا در معده متاذی نشوند و درین ترکیب اکثر شراسیف اضلاع نباشد که آن غضروفی چند اند که متصل اند بر سر استخوانهای پهلو و حجاب حاجز با آن شراسیف متصل شده و مربوط است برباطات شرسوفی هر آینه حجاب از استخوان منخرق گردد و چون ترکیب غضروف سر کتف بالحوم پشت که در وقت حرکت کتف از استخوان کتفی لحوم پشت را منخرق گردانند اگر غضروف نبود و دیگر فوائد که بر وجود غضروف متفرع میشود چون تعلق عضلات مثل عضله حنجره که بغضروف حنجره مستند باشد و چون عضله مشیکه پلک از جانب بالا که تعلق بغضروفی دارد که در حوالی جفن در منبت اشعار چشم بود دیگر آنکه در میان جمیع مفاصل موجود است تا در وقت محاکه مترضض نشوند بعد ازان اعصاب یا دماغ بود یا نخاع و آن عضوی چند اند نرم سفید رنگ ملائم که صلب باشد در انقطاع و نرم باشد در انعطاف و باین اعضای حس و حرکت بدن تمام میشود زیرا که البته این دو فعل اعضا بند از برای حس و احساس عصب دماغ و از برای حرکت اعصاب نخاعی بعد ازان اوتار باشند و وتر اگرچه مرکب است از عصب و رباط اما چون حس و رگ آن ترکیب نمیکند داخل اعضای مفرد شمرده اند و جای او آن بود که ذکر او را بعد از رباط کنند اما چون بحسب حاجت او مقدم باشد او را در پیش رباط مذکور ساخته اند و اوتار جسمی چند اند که مشابه عصب اند و رباط در صورت و آن اطراف از عضلات میروید و ملاقی اعضای متحرک میگردد و از برای تحریک آن عضو بآن طریق که گاهی منجذب میشود و عضو متحرک را منقبض میسازد و آن بسبب تشنج عضل باشد و گاهی دیگر عضله مسترخی شود و وتر ممتد میگردد و عضو متحرک منبسط میشود و از جسم وتر را دقتی که از مفصل دور میشود بشظایا و محشو میشود بلحم و آنرا عضل میگویند و چون از عضل بیرون شود و باز بمفاصل از و ملحق گردد و بوضع باز گردد اما رباط و آن عضوی باشد شبیه بعصب در انعطاف و انقطاع و در لون و قوام غایتش که در قوام غلیظ تر باشد از عصب و بعضے را رباط میگویند مطلقا و بعضی ازان مسمی باسم عصب آنچه ممتد میشود از و بجانب عضله از برای حرکت آنرا رباط میگویند و آنچه از مفصلی بمفصلی دیگر متصل شود با وجود آنکه آنرا رباط میگویند مسمی باسم عصب هم میسازند تشبیه بعصب قوس در آنکه سخت میکند دو چیز را با یکدیگر و محکم میسازد و این عضو را که رباط بود او را حس نباشد از جهت آنکه او را حرکات عنیفه باشد تا ازان متاذی نشوند و منفعت رباط معلوم شد در بحث وتر دیگر از اعضای مفرده یکی شریان بود و آن عضوی باشد مجوف عصبی المزاج و رباطی که در داخل آن روح بسیار باشد و خون کمتر از خون اورده و او را همیشه حرکتی باشد بر سبیل انقباض تارة و اخرے بر سبیل انبساط از برای ترویح حرارت غریزی و روح که معدن ایشان دل باشد پس نسبت این عضو هم دل خواهد بود و از برای دفع ابخره دخانی بحرکت انقباض متحرک باشد و از برای جذب نسیم و ترویح روح حیوانی بحرکت انبساطی متحرک خواهند بود و فائده دیگر در خلق شریان بود که روح حیوانی را بجمیع اعضا متوزع میگرداند تا اعضا را از و حیات پدید شود و بواسطه حیوة استعداد قبول حس و حرکت در ایشان یعنی انسان بلکه حیوان پدید آید دیگر از اعضای مفرده یکی دیگر آورده باشد و این اورده عضوی چند اند مثل شرائین در خلقت غایتش آنکه خلقت آورده اگرچه مجوف بود وعای خون باشد و کار او توزیع غذا باشد در بدن از برای مدد روح حیوانی ولیکن اورده یکتو بود و خلقت شرائین دو تو از برای آنکه شرائین

عامل حس باشد لطیف که آن روح است بخلاف او و بعد از آن یعنی بعد از او ورود از اعضای مفرده اغشیه باشد و اغشیه اجسامی چند اند که منسج
شده اند از لیفات اعصاب و محیط شده اند باجسامی دیگر از برای آنکه آن عضو را حافظ باشند چنانکه در تفرق پدید نباشد و دیگر از فواید حفظ شکل
آن عضو بود و زینت لائق باو و دیگر از برای تعلق عضوی باشد از عضوی دیگر چون تعلق گرده از پشت و جگر یا سپرز از پهلوها و دل از سینه و اعضای
که حس ایشان بسبب اغشیه باشد حس ایشان عرضی بود و احساس بالم و امثال بالعرض میکنند مثل ریه و کلیه و جگر و سپرز و امثال این اعضا بعد از
جمله اعضای مفرده لحم باشد که داخل بود در خلل اعضای ذی منسج تا آنرا قوی سازد و اعتماد بآن عضو توان کردن و اما شحم و سمین از باب تکمیل عامه
لحم اند دیگر بدانکه هر عضو را فی نفسه در او قوتی باشد غریزی که بآن قوت امر تغذیه و تنمیه و تولید را تمام میکند و این قوت بشابه باشد که اگر از مبدا
که غیر او باشد مثل کبد یا مدد نرسد آن عضو را از آن فعل که تغذیه و تنمیه قصوری نشود و لیکن چون حکمت مقتضی آنست که بدن آدمی مثل بستانی باشد
که از چشمه آب خورش دارند باعضای که مبدا نباشد از مبدا دیگر مددی میرسد چنانکه از جگر قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و
مولده بدیگر اعضا میرسد و چون این نسبت محقق گردد چهار صورت پدید میشود اختلاف در مبادی قوی یکی آنکه مبدا اعطا شود و قبول نکند
دوم آنکه هم اعطا کند و هم قبول کند سوم آنکه قبول کند و اعطا نکند چهارم آنکه نه اعطا کند و نه قبول پس آنچه معطی مطلق بود در بدن مثل دل
باشد که در ابتدا از مبدا فیاض یا از نفس ناطقه با قوای ضروری بدن فائض شده است و دیگر احتیاجی ندارد بلکه همه باو احتیاج دارند
و او را بکسی احتیاج نبود دوم عضوی باشد که هم معطی بود و هم قابل مثل جگر که قوت طبعی از دل قبول کرده است و بدیگر اعضا اعطا نماید سوم
مثل دیگر اعضا از استخوان و غضروف و رباط و غشا و وتر و لحم که همین قبول میکنند از کبد قوت را و بدیگری نمیرسانند چهارم مثل لحم و استخوان یا غیر
حساس که نه از جگر قوت می گیرند بلکه همان قوت غریزی خود تغذیه می نمایند و نه دیگری را قوت میدهند و این چهار عضو را چنانکه معطی و قابل و غیر
معطی غیر قابل و قابل معطی و قابل غیر معطی میگویند رئیس مطلق و مرئوس مطلق و رئیس مرئوس و غیر رئیس غیر مرئوس هم میگویند و در دو عضو که
یکی قابل و معطی بود مثل جگر و دیگری که قابل غیر معطی بود خلاف نشده که لحم و عظم قبول قوت از کبد میکنند و بغیر آن اعطا نمیکنند اما در دو قسم
دیگر از اعضا یکی معطی مطلق بود و دیگری غیر قابل غیر معطی خلاف است میان اطبا یا کبیر فلاسفه که آن ارسطو باشد و او میگوید که این عضو را
که قلب است در بدو فطرت از مبدا فیاض قبول این قوت کرده است و از آنجا بدیگر اعضا میدهد از قوت تغذیه و تنمیه و تولید مثل و از قوت
ترویح و احداث قوت حیوانی و احداث حس و حرکت که همه از جانب او بدیگر اعضا میشود و از غیر او باو چیزی نمیرسد و اما قومی از اطبا و از
اوائل حکما قائل نیستند بعضو چنین که معطی مطلق باشد و از دیگری قبول قوتی نکند بلکه دل همچنانکه اعطاء قوت حیوانی میکند بغیر قبول قوت تغذیه
و تنمیه میکند از کبد پس باین عضو نیز هم معطی و قابل باشد نه معطی غیر قابل و قول ارسطو در نزد تحقیق و تدقیق نظر بصواب اقرب بود و از قول غیر
و قول اطبا در بادی النظر اظهر باشد اما در عضوی که غیر قابل باشد و غیر معطی خلاف کرده اند اطبا در میان خود و گفته اند که نمی تواند بود که عضوی
باشد که همان قوتی که در غریزی او بود کافی باشد او را در امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل چه جای جذب قوت حیات و استعداد دیگر قوی بلکه
در بدو فطرت ایشان از کبد یا از مبدا دیگر بایشان قوتی فائض شده است که بآن قوت اتمام امر تغذیه و تنمیه و تولید مینمایند و درین امر ایشان را
احتیاج بفیضان جدیدی در امر افاضه قوت نیست و قومی دیگر قائل اند بآنکه همان غریزی که در بعضی اعضا بود مثل استخوان و لحم غیر حساس
و امثال اینها امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل را اتمام مینمایند بی آنکه از مبدای مثل کبد در بدو فطرت یا وقتی که دیگر فائض شده باشد بلکه همان فیضان
مبدائی و صورت نوعی اتمام فعل تغذیه و تنمیه مینماید و این دو قول را اگرچه زیاده بعدی در میانه نیست اما بر طبیب تکلیف مخرج حق از این
دو رای نیست از این حیثیت که او طبیب است و لیکن باید که در اختلاف اول که میان ارسطو است با اطبای همین داند که دماغ مبدا
حس و حرکت ارادیست و جگر مبدا تغذیه و تنمیه است خواه که مبدا این قوی قلب باشد و مظهرش این اعضا که دماغ و کبد است و خواه که

این اعضا فی ذاته مبدا این قوی باشد و افاعیل حسی و حرکت و افاعیل تغذیه و تنمیه و تولید مثل و افاضه آن بسائر اعضای بدن خواه بنفسه و خواه
بعد از فیضان این قوی باین اعضا از دل و همچنین براند در اختلاف و ومی که در میان اطبا و میان حکما واقع شده است که این اعضا را که لحم
غیر حسین باشد و استخوان این غیر تری باشد که تصرف کند در امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل خواه که از ذات ایشان باشد و خواه که از کبد و از دل کو
بایشان فائض شده یا آنکه بسببی دیگر باشد و اینمعنی را هم اعتقاد کند که این قوی در این اعضا بمثابه باشد که اگر سد طریق شود میان این اعضا
کبد این فعل از این اعضا منقطع نگردد بلکه اگر نزد استخوان و لحم غیر حساس غذای موجود باشد در ان غذا تصرف کنند بقوت غریزی خود بخلاف
انسداد عصب که اگر عصب منسد شود قوت حس و حرکت منقطع گردد پس مادامی که این اعضا بمزاج خود باقی باشند ایشان را درین فعل احتیاج
بمددی از خارج نباشد پس بنا برین مقدمات محقق شد که اعضا به چهار طریق توانند بود یکی رئیسه دوم مرؤسه سوم رئیس دهم مرؤس چهارم
نه رئیس و نه مرؤس اما اعضای رئیسه عضوی چند اند که مبدا قوتی چند اند که از برای بقای شخص یا از برای نوع مضطر الیها باشند اما از برای
بقای شخص سه عضو باشد یکی دل که مبدا قوت حیوانی بود دوم جگر که مبدا قوت طبعی بود و از ان تغذیه و تنمیه حاصل شود و تولید مثل همچنانکه
از قوت حیوانی حاصل شود و بدن بدان حی گردد و در بدن استعداد قبول حس و حرکت پدید آرد سوم دماغ باشد که آن مبدا قوت حس و
حرکت ارادی باشد اما از برای بقای نوع این قوای ثلثه باشد که مبدا ایشان دل و جگر و دماغ بود و یا چهارمی که انثیان باشد از برای دو امر
یکی ضرورت که مضطر الیها بود از برای تولید منی و از برای نسل و حفظ آن دوم منفعت از برای افاده تمامی هیأت و مزاج ذکوری و انوثی
که هردو از عوارض و لوازم ذات حیوانند نه آنکه داخل باشد در نفس حیوانیت حیوان و اعضای خادمه مر رئیس را و همچنین دیگر بدانکه خادم
از برای فعل رئیس دو قسم باشد یکی آنکه مودی باشد و مهیی ماده را که رئیس در ان فعل کند و بعد از ان دیگر اعضای از ان منتفع شوند پس خادم
مهیی در خدمت نفع میرساند رئیس را و خادم مودی خادم بود رئیس را خدمتی بر سبیل اطلاق و خدمت خادم مهیی باشد مقدم بر خدمت
خادم مودی همچنانکه خادم مهیی دل ریه باشد و حجاب حاجز که بقوت جاذبه که در ریه باشد جذب هوا میکند از خارج و بقوت دافعه که در اوست
دفع بخار میکند و این دو فعل موجب تعدیل روح حیوانی میشود که بدن بآن روح حی تواند بود و بعد از ارسال دل بآن اما رسانیدن این روح
حیوانی از دل بسائر اعضای بدن کار شرائین باشد که صفت آن در باب اعضا مذکور شد از آنکه عضو لیست مجوف پر از دم لطیف و روح حیوانی
از دل روئیده است تا آنکه روح را باعضای بدن رساند و همچنین خادم مهیی جگر معده باشد که غذا را کیلوس ساخته بکبد میرساند و از کبد طبخ یافته
و اخلاط اربعه از و متکون شده از راه عروق و ریدی بدیگر اعضا میرسد و پس فعل معده که خادم مهیی کبد بود مقدم باشد بر فعل کبد که تکون
اخلاط اربعه باشد و فعل اورده از جگر که بمنزله فعل شرائین باشد از قلب موخر بود از فعل کبد و همچنین بود حال دماغ در آنکه مهیی او کبد است
و عروق اورده و عروق شرائین که در جوهر دماغ و در شبکه دماغ منتشر اند و خادم مودی او اعصاب بود که قوت حس و حرکت را از دماغ
باکثر اعضا میرساند بعضی را بالذات و بعضی را بالعرض و این سه قوت از برای بقای شخص بود در بدن اما قوتی که از برای بقای نوع باشد
از خاص و عام این سه قوت باشد بر سبیل عموم و رابعی که از خاص باشد نوع را و آن قوت در انثیان باشد که احاله خون منی میکند پس انثیان را
هم دو خادم بود مهیی که آن عروق اورده و شرائین باشد که در جرم خصیه منتشر اند و از کبد و قلب و دماغ باو متصل اند که ماده دم در ان عروق
بقوتی که در ان لحم غددی باشد که آنرا انثیان می نامند احاله کنند آنرا بمنی و از راه احلیل بمجل رسانند پس خادم مودی در انثیان احلیل باشد
و رگی چند که از ایشان باحلیل متصل باشد که از افواه آن عروق بطریق رشح و دفق منی باحلیل مندفع میشود و بمجل میرساند و در زنان بجای احلیل
مثابه باشد که خادم مهیی ایشان همان عروق و اورده باشد که بخصیه متصل اند از جگر و از قلب و دماغ از اعصاب و خادم مهیی آن همان
عروق باشد که از انثیان بمجل مندفع میسازند و آن عروق را قرن الرحم می نامند چون در خصیه منی تمام شود از ان بمجل رسد که آن مجل رحم باشد

پس در نسا زیادتی عضوی ضرورت شده است از برای بقای نوع دیگر قول جالینوس را درین اعضا بعد از تحقیق، وسایر خدام و خصوصیات آن بعضی نقل کرده اند که جالینوس میگوید که بعضے اعضا را فعلی باشد و بس و بعضی دیگر را هم فعل باشد و هم منفعت قسم اول که فعل است و بس از دل باشد که کار او اعطا باشد پس انچه او را منفعت باشد و بس مثل ریه باشد که منفعت او آن بود که ترویح قلب می کند و ترویح روح حیوانی تا مزاج او باعتدال خود باقی بماند و از فعل خود باز نماند و انچه او را هر دو بود از فعل و منفعت مثل کبد باشد که فعل او اعطای قوت تغذیه و تنمیه بود اعضای دیگر را و منفعت او انکه دل ازان ماده روح حیوانی را مهیا میسازد و لطیف میکند و از دم جدا ساخته با ماده که قابل احاله بآن بود به بدن میفرستد قولی دیگر در تحقیق حال اعضا که بیان کرده اند و در تکوین اعضای منوی که آن هشت عضوے باشند مثل استخوان و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرائین و اورده یا آنکه متکون شده باشند از خون و آنرا اعضای دموی گویند و این جمله اعضا را متشابه الاجزا گویند بغیر از شحم و لحم و سمین و تکون این اعضا که از دو منی باشد بطریق تکون پنیر باشد از دو چیز یکی شیر که بمنزله منی زن باشد که درو قوت منعقده باشد دوم انفحه که منزله او منزله منی مرد بود که درو قوت عاقده باشد پس مبداء عقد در منی مرد بود همچنانکه در انفحه و مبداء انعقاد در منی زن بود همچنانکه در لبن و همچنین که هر کدام از انفحه و لبن جزو جوهر پنیر باشد هر کدام از منیین جزو جوهر جنین خواهد بود یا جزو جوهر اعضای متشابهة الاجزاء خواهد بود و دیگر از اقوال جالینوس یکی آن باشد که در هر کدام از منیین ذکر و انثی قوت عاقده میباشد و قوت منعقده نیز می باشد با آنکه تجویز کرده است که میتواند بود که قوت عاقده در منی مرد زیاده باشد و قوت منعقده در منی زن زیاده باشد

بدانکه بیان تغذیه جنین در وقتی که زن را حمل شود آن خونی که در ایام حیض از و مندفع میشد از قبل بعد از حمل دیگر آن مندفع نمی شود بلکه بعضے ازان غذای جنین میشود و بواسطهٔ قرب عهد بتکوین جنین از منی آن خون بمزاج منی مستحیل میشود و اعضای منوی ازان تغذیه میکنند و ایشان را ازان تنمیه حاصل میشود و پاره دیگر ازان خون خلل و فرج این اعضا را محصر میسازد و داخل اند در لحم و شحم و سمین و پارهٔ دیگر ازان خون که زیاده میشود ازین دو عرض آن بطریق فضله میماند و چون طریقی از برای دفع آن درین اوقات حبل نبود درین مدت میماند تا وقت انطلاق آن فضلها بطریق نفاس از و بعد از زائیدن مندفع میشود تا وقتیکه جنین متولد شود و بعد از تولد جنین آن خونی که غذای او در شکم میشد حالا از رحم به پستان میل میکند و مستحیل بشیر میشود و درینوقت از کبد به بدن جنین غذا میرسد بجای آنکه از میرسد در رحم و بهمان طریق بواسطه قرب عهد آن شیر غذا اعضای منوی میشود تا وقتی شباب و آخر نمو و لهذا در آخرش نمو ظهور دندان نو شده است و همچنان که بعضی ازان دم در خلل و فرج اعضای اصلی در می آید و منعقد بلحم و سمین میشود آن متین دم است و بعضی که در و مائیت غالب بود و از افواه عروق بر اعضای عصبانی غشائی مترشح میشود و ازان شحم حاصل میشود و عاقد آن برودتی باشد که در ان عضو عصبانی باشد که محل آن رشح است و لهذا حرارت آنرا اذابه میکند و لحم از متین دم باشد و عاقد آن باشد بتصعید مائی و البقائی و انعقاد اجزای ارضی پس هرچه از اعضای منوی باشد چون منقطع گردد منجبر نشود بانجبار حقیقی مگر بعضی ازان در اوائل طفولیت از اعضای صغیر از مثل استخوان و عصب و اما انچه از لحم حاصل شده باشد در وقتیکه منقطع شود منجبر گردد بانجبار حقیقی و هر عضوی که فوت شود در ایامی که او را قرب عهد بازمان تکوین باشد عوض آن باز متکون شود مثل دندان الا وقتی که او را بعد عهد شود از زمان تکوین آن پدید نخواهد شد دیگر بدانکه بعضی از اعضای حاسه و متحرکه گاه باشد که مبداء قوت حسی او عصبی باشد و مبداء حرکت او عصبی دیگر باشد و گاه باشد که مبداء حس و حرکت او هر دو یک عصب باشد دیگر بدانکه بعضی اعضا که ملفوف باشد در غشای که مبداء اغشیه او یکی از دو غشای حاجز باشد یا غشای مستبطن در صدر یا در بطن اما اعضای که ملفوف باشد با غشیه اگر در صدر باشد از مثل حجاب یا شرائین و اورده یا ریه مبداء اغشیه این اعضا غشای مستبطن باشد مر اضلاع را و اما انچه از اعضا در جوف باشد از احشا و عروق شرائین و اورده مبداء اغشیه او حجاب مستبطن بود عضله بطن را دیگر بدانکه اعضای لحمی گاه باشد که غیر لیفی باشد اما لحم لیفی مثل لحوم عضلات که مختلط است با و از الیاف اعصاب

یا رباطات واما اعضای غیر لیفی مثل جگر باشد که دران هیچ لیفی نباشد و مراد از اختلاط لیف عصب با لحم جز آن نباشد که دران حرکتی واقع میشود بخلاف منقود اللیف و هیچ حرکتی در عضوی واقع نمیشود مگر بسبب لیف و این حرکت بر دو قسم است یکی حرکت ارادی مثل حرکت حیوان از مکانی بمکانی دیگر یا حرکت عضوی از جای بجای اما حرکت طبعی بخلاف این حرکت باشد مثل حرکت سعال و حرکت خواق و اختلاجات و نوافض و قشعریرات و مثل حرکت رحم و شرائین با انکه حرکت عضوی مرکب باشد از دو حرکت یا ارادی و دوم طبعی مثل حرکت از درا دکه مرکب است از جاذبه مری و دافعه عضله آن و قصد وارده مزدرد و حرکات طبعی بسه گونه باشد یکی از برای جذب و دوم از برای دفع سوم از برای اساک و از برای هر حرکتی آلتی مناسب باشد از برای حرکت جذب لیف طویل بود و از برای حرکت دفع لیف عریض و غامر و از برای حرکت اساک لیف مورب پس از اعضا بعضی را یک طبقه باشد و بعضی را دو طبقه و انچه از اعضا آنرا یک طبقه مثل اوردہ باشد الیاف آن عضو در یکدیگر منتسج شده اند و انچه اعضا آنرا دو طبقه باشد مثل شرائین انچه از لیف عریض باشد آن در طبقه خارجی بود و از آن عضو الیاف طولیه کراز برای جذب باشد و موربه که از برای اساک باشد در طبقه داخلی آن عضو بود و انچه طویل باشد بداخل امیل بود از مورب پس لیف مورب درمیان لیف عریض و لیف طویل واقع شده باشد از برای آنکه فعل این دو لیف برخلاف آن دیگر باشد پس باید که میان آلات افعال ایشان بعدی باشد تا بایکدیگر تعارض و تناقض نکنند و لیف جذب را که لیف طویل است و لیف اساک را که لیف مورب است باهم رفیق ساختند از جهت آنکه فعل ایشان بایکدیگر نزدیک بود بخلاف لیف عرضی دفعی که آنرا باساک مناسبتی نباشد بلکه مخالف اساک باشد و معارض آن ا درا در دیگر جا و ند یعنی طبقه خارج و اما درام معا یا آنکه آن دو هم دو طبقه وارد اما لیف مورب در وخلق نگردند از جهت عدم احتیاج او باساک بلکه بجهة آنکه فضله غذا در آن حادث میشود طبیعت اقتضای دفع آن میکند دیگر بدانکه هر عضوی که عصبانی باشد با جامی دیگر غریبه از جوهر او گاهی او را دو طبقه باشد از برای چند چیز مثل جسم شرائین که احاطه کرده است بروح و بدم لطیف شریانی پس چون آن دو قسم که چون حیوة بدن بدان باقی بود و از ان هر دو یکی بسبب لطافت سریع التحلل باشد و دیگری بسبب دقتی قریب الخطر باشد بسیلان بسبب انشقاق پس از برای اهتمام باین امور او را بدو طبقه مخلوق کرده اند دیگر اگر در عضوی قوت جذب و قوت دفع هر دو قوی باشد باید که از برای هر فعلی از ان دو فعل آلتی باشد تنها مثل معده و روده که طبقه داخلی معده بود و طبقه خارجی آن لحمی باشد اما طبقه خارجی از برای هضم باشد و اللائق معده که آنهم از برای احساس کافیه باشد آنرا هم عصبی مخلوق کرده اند و حسی آن در غایت باشد زیاده از احساس ما فیها و اما عصبیه طبقه داخلی از برای و تافته آن و احساس بانچه وارد میشود از جهت آنکه در احساس ملاقات حاس محسوس را شرط باشد بخلاف هضم که ملاقات هاضم مهضوم را ضروری نبود دیگر بدانکه مزاج بعضی از اعضا از مزاج خون دور باشد و در استحاله خون بآن عضو احتیاج باستحالات بسیار بود و در اوعیه متعدده مثل استحالت خون باستخوان بخلاف لحم که باندک توقفی و تاثیری از حرارت خون مستحیل بلحم میشود و از اینجهت در استخوان وعای مخلوق است در جوف آن تا خون دران جوف مدتی بماند و بعد از ان مستحیل شود بمزاج آن عضو که صلب است مثل استخوان ساق و دست یا آنکه دران تجاویف بسیار مخلوق بود تا دران تجویفها توقف نماید و بمرور بمزاج استخوان مستحیل گردد مثل استخوان فک اسفل و بودن خون دران تجاویف بسبیل ارخا بود و تا بتدریج آنرا صرف کند و غذای آن عضو دیگر بدانکه بعضی اعضا قوی میباشد و بعضی اعضا ضعیف و اعضا قوی را اعضای رئیسه گویند و آنرا از برای اهتمام قوی مخلوق کرده اند و اعضای ضعیف را از برای آن مخلوق کرده اند که قبول فضول کند از اعضای رئیسه قویه مثل زیر بغل در قبول فضول از دل و بیخ ران از جگر و پس گوش سر

جملهٔ اولی از جمل خمسه از تعلیم تجسیم در استخوانهای بدن و تشریح آن و درین جمله سی فصل باشد

فصل اول در قول کلی در عظام و مفاصل بدانکه استخوانهای بدن بعضی از انها را از بدن قیاس با ستخانه بود و چنانکه بنای خانه را

بآن نهند و آن استخوانها فقرات پشت است که بنای دیگر استخوانها بر آنست همچنانکه بنای کشتی را بر آن چوبی نهند که در میان کشتی باشد و دیگر چوبها را بآن وصل مینمایند و قیاس بعضی استخوانهای آن بدن قیاس سپر باشد که بآن دفع مصادمات کنند مثل استخوان یافوخ یعنی کله سر که وقایه باشد از برای مغز سر و ازو دفع مصادمات مینمایند و قیاس بعضی دیگر از بدن قیاس سلاحی باشد که بآن از سر مصادمات ایمن باشد مثل سناسن که استخوانهای چند اند که ناشی شده اند و بر آمده اند از فقرات و مهرهای پشت تا اگر صدمه بآن فقرات رسد سناسن آنرا از فقرات دفع کند و بعضی از استخوانها بمنزله حشو فرجه بعضی از مفاصل اند مثل استخوانهای سمسانیه که در میان سلامیات که استخوانهای انگشت دست بود موجود باشد تا در انقباض و انبساط خلل ایشان و مفاصل ایشان خالی نماند و بعضی استخوانها متعلق اند در عضوی که آن عضو را حاجت بعلاقه باشد مثل استخوان لامی از برای عضله حنجره و عضله لسان و غیر ازین هر دو و جمیع استخوانها که در بدن باشد همه از برای ستون و قوام بدن اند پس آنچه برای دعامه فقط باشد و با وقایه فقط مثل استخوانهای پهلو و استخوان سینه و استخوان قحف چون ایشان را در تحریک اعضای دیگر یا در حرکات نفس خود احتیاج بغذای زیاده نباشد ایشان را مصمت آفریده بخلاف استخوانها که در ایشان حرکت باشد مثل استخوان ساق پا و قلم ران و ساعد دست که بواسطه حرکت ازین اعضا تحلیل بسیار میشود پس در ایشان تجویفی آفریده اند که غذای موجود دائمی در استخوان باشد که اگر بواسطه حرکت از آن چیزی تحلیل رود حاجت نباشد که غذای بوی وارد بدن شود و آن غذا هضم شود و حصه بآن عضو برسد با وجود بعد از تشبه بآن عضو درین مدت کثیر پس خلقت تجویف در ایشان باعث اخذ ایشان میشود از غذای معد موجود و آنرا که در میان تجویف استخوان بود اگرچه غذای آن استخوان بود و آنرا هم مغز قلم میگویند و بسبب استخلاص آن از شوائب اللذاذ دیگر اعضا باشد و آن تجویف استخوان را پر کرده است و مع هذا بواسطه وجود تجویف آن استخوان خفیف الوزن باشد و اگر تجویف از ضعف بواسطه تجویف در آن راه دارد بازیافت آنرا بصلابت جرم او کرده اند تا از حرکات اثر ماندگی و عجز حاصل نشود و مجوف را حکم مصمت باشد در استحکام و منکسر نشود بسبب حرکات عنیفه و بواسطه وجود مخ آنرا جفاف حاصل نشود بسبب حرکات کثیره و در چنین استخوان تجویف بسیار مخلوق میسازند اگر با وجود امر تغذیه تخفیف هم مطلوب باشد مثل استخوانهای مشاشی که جمیعاً از برای غرض غذا باشد و خفت وزن همچنانکه عظام قحف و فک اسفل که در قحف و استخوان مصفات این دو غرض ملحوظ باشد یا زیادتی که در عظم مصفات بود از استنشاق و روایح و اندفاع فضلات دماغ از شکبها بمقدم دماغ و بجانب منخرین بیان مجاورت استخوانها با یک دیگر بدانکه استخوانهای بدن آدمی تمام با یکدیگر متصل اند و میان ایشان بعدی و فاصله نباشد مگر بقدر قلیلی و آن هم بواسطه آن باشد که در میان آنها یا غضروفی باشد یا جسمی غضروفی چنانکه در استخوان سمسانیه در سلامیات انامل که منفعت آن هم مثل منفعت غضروف باشد و آنچه از مفاصل او را باین زواید حاجت باشد مثل مفصل فک اسفل در آن چنین جسمی غریب یافته نمیشود و مجاورت میان استخوانها بر چند طریق میباشد تا بجای مختلف چنانکه بعضی ازان مفاصل را مفصل سلس گویند بسبب سلاستی که میان او و دو استخوان که متصل باشند بساعد دست و او متحرک باشد و ساعد دست ساکن بود دوم از آنها مفصل عسر گویند و آن چنان بود که یکی ازان دو استخوان بتنهای حرکت نتواند کردن مثل مفصلی که میان استخوان رسغ با استخوان مشط سوم مفصلی موثق و آن مفصلی باشد که هیچ کدام ازان دو یا زیاده نزد دیگری حرکت نتوانند کرد مثل استخوانهای سر سینه چهارم مفصل رکز باشد و آنچنان باشد که در یکی ازان دو استخوان زائده باشد و دیگری حفره که آن زایده در آن حفره در آمده باشد بحیثیتی که در آن بسهولت نتوان کردن مثل استخوان دندان در منابت خودش پنجم از آنها را مفصل مدروز گویند و آن چنان باشد که هر کدام را ازان دو استخوان زائده باشد و چیزی که گویست در پهلوی آن زائده مثل دندان منشار و اتصال میان ایشان بآن باشد که زائده یکی در حفره جزو دیگری در رفته باشد همچنانکه مس گران پیوند مس را با یکدیگر میکنند و این پیوند را ستان و درز گویند همچنانکه در استخوان قحف سر و درز آن چنانکه دانسته شود ان شاء الله تعالی ششم مفصل ملزق و آن دو قسم باشد یکی مفصل ملزق بحسب طول مثل مفصلی که میان دو استخوان ساعد دست باشد میان زند اعلی و زند اسفل همچنانکه میان دو استخوان

قصبهٔ ساق باشد یکی صغری و دیگری کبری و دوم ازان منفصل منفصل ملزق عرضی باشد چنانکه میان فقرات ظهر باشد و قس صدر که اتصال در میان
ایشان بالتراث باشد از جانب عرض

فصل دوم در تشریح قحف و منفعت آن منفعت قحف آن بود که مثل سپری باشد مغز سر را که می پوشد آنرا از آفات و اینکه آنرا چند
قطعه مخلوق ساخته اند نه از یک استخوان منفعت آن در دو جمله مبین شده است یکی ازان دو به نسبت بالنفس ازانها باشد و دیگری به نسبت با آنچه
احاطه بآن کرده است آن استخوان مغز و حجاب اما جمله اول که فائده دران بنفس استخوان باز میگردد انهم دو قسم باشد یکی آنکه اگر استخوانها
را قحف یکی میبودی و بدان آفتی میرسیدی از مثل کسری یا عفونتی بتمامه بفساد می افتاد و موجب موت و فوت می شد بخلاف آنکه
اگر چند قطعه باشد و یکی یا دو ازانها را آفتی رسد دیگران محفوظ میمانند و دوم از منافع تعداد آنکه اگر استخوان سر یکی میبودی در خلقت آن اختلاف
ممکن نه بودی از تخلخل و تکاثف و صلابت و لین و حال آنکه از برای سر و اختلاف بطون و اختلاف در ساتر و حافظ آن واجب بود چنانکه استخوان
مقدم سر را خوب باید مخلوق کردن تا تحلیل ابخره ازان بآسانی شود و در موخر سر که محل ورود آفات بود باید که استخوان آن صلابت باشد و برین قیاس
پس وقتیکه بر عقل رجوع شود و این معانی ظاهر شود و داند که حق آنست که استخوانهای سر متعدد باشد تا ازین مفاسد ایمن گردد و جمله دوم ازان دو
در تعداد استخوانها و منفعت تعداد گفته شده مشتمل بر چند منفعت باشد بعضی به نسبت باشیون و درون و بعضی نسبت بالنفس دماغ چنانکه اگر در میان آن
استخوانها مجرائی نبودی و ممری از برای آنکه بخارات ازان راه از سر بیرون نشدی و ابخره محتبس ماندی و دران جا غلیظ شدی و فاسد گشتی و مزاج
دماغ را هم فاسد کردی دیگر یکی آنکه اگر استخوان سر یکی بودی ازان استخوان راه بیرون آمدن اعصاب نبودی تا آنکه حجاب غلیظ را بآن استخوان
مربوط ساختی و آن حجاب معلق ماندی و بر دماغ ثقل شدی دیگر آنکه اگر راهی نبودی که چنانکه اعصاب از سر بیرون آیند و عروق شرائین
و اورده را راه نبودی که باندرون سر در آیند و غذا و روح بدماغ رسانند ازین واسطه مختل بماندی و دیگر بدانکه ازین میان استخوانهای سر شکلی
پدید میشود که آنرا هیئتی باشد و آن شکل یا طبعی باشد یا غیر طبعی باشد اما شکل طبعی قحف و آن چنان باشد که مستدیر الشکل باشد از برای دو منفعت
یکی آنکه شکل مستدیر را راه ساحت زیاده باشد از دیگر اشکال ذی زوایا وقتیکه مساحت ایشان مثل هم باشد و این فائده به نسبت اعظم بود دوم
آنکه شکل مستدیر را آفت کمتر رسد از دیگر اشکال و انفعالات انسب بود باین عضو و این به نسبت بخارج بود از و دیگر آنکه با وجود استدارت بطول
مائل بود و از جهت آنکه منابت اعصاب آن در طول بود تا اعصاب و دماغ منضغط نگردد دیگر آنکه این شکل را دو نتو باشد یکی از جانب پیش و دیگر از جانب
خلف و او را سه درز حقیقی و دو درز کاذب اما درز اول درز درزی باشد که در پیش سر واقع شده است مثل نصف دائره که آنرا درز اکلیلی و
درز قوسی گویند بدین شکل ⌒ دوم ازان درزها درز سهمی گویند و آن درزی باشد که شکل قحف را بدو نصف کند بر خطی مستقیم در وسط
بدین شکل —— و چون این درز را با درز اول ترکیب کنند آنرا سفودی گویند سیخی که بآن کباب میکنند بدین شکل ⊥ یا بدین شکل ⊤
و درزی دیگر از عقب درز سهمی بود که قاعده آن منفصل باشد بقاعده قحف و آنرا درز لامی گویند از برای آنکه مشابه حرف لا باشد در کتابت یونانیین
بدین صورت ‹ و چون این سه درز با یکدیگر ترکیب کنند بدین صورت ⊥ و اما دو درز دیگر که غیر حقیقی باشد و آنرا درز کاذبه گویند و آن دو
درز باشد که از دو جانب درز سهمی از جانب طول سر بمحاذی سهمی بود باز و درز اول که یکی ازان اکلیلی باشد دوم ازان لامی بود و این دو درز
را از برای آن کاذبه گویند که در استخوان سر غوص نکرده است چنانکه از سه درز دیگر و این دو درز را درز قشری گویند از جهت آنکه گویا بر سطح
استخوان عبور کرده است و چون این دو درز را با سه درز اول ترکیب کنند چنین صورتی پدید شود ⊜ و چون شکل طبعی سر معلوم شد برین قیاس
شکل غیر طبعی را توان دانستن و آن سه طریق بود یکی آنکه نتو اولا مفقود شود و این هنگام درز اکلیلی ازان نایاب شود دوم آنکه درز اکلیلی باشد
اما درز لامی مفقود شود بواسطه آنکه نتو موخر آن بر طرف شود سوم آنکه نتوین این هر دو بر طرف شود و این هنگام سر مثل کره متساوی الاضلاع

در طول و دو در عرض و چون اضلاع این شکل متساوی باشد باید که در وزها حاصله دران هم متساوی باشد چنانکه درزی باشد از جانب طول از
مقدم سر تا موخر آن و درزی دیگر باشد عرضی که در وسط عرض باشد از جانب گوش راست بجانب چپ یا از جانب چپ بجانب راست و ممتنع
بودن که دو جبتی ازین دو جهت طول و عرض آن مقدار آن چیزی کمتر شود والا لازم آید که از جوهر دماغ چیزی کم شود و این معنی
موجب فساد و هلاک می شود و ازین جهت است که جالینوس قول بقراط را صواب دانسته است در انکه اشکال سر چهار است یکی

شکل طبعی و سه شکل غیر طبعی

فصل سوم در تشریح عظام باقیه از ما دون قحف بدانکه بعد از استخوان قحف که دو استخوان باشد بر بالای او و استخوان دیگر از قدام
و خلف و این چهار استخوان بود در گرد مغز سر و یک استخوان دیگر در زیر این جمله که آن استخوان قاعده سر گویند و این چهار استخوان را جدران
یعنی چهار دیوار پس مجموع استخوانهای سر که کاسه سر باشد هفت استخوان باشد و از جانبین که آن را عظم حجری گویند بسبب صلابت آن و سوراخ دو گوش
درین دو استخوان بود و حد آن از بالای درز قشری باشد و از زیر درزی که از زیر سوراخ گوش بگذرد و بجانب آن از قدام بدرز اکلیلی
متصل شود و از جانب خلف بدرز لامی و دو دیوار دیگر یکی از جانب قدام بود و دیگری از جانب خلف اما آنچه از جانب قدام بود حد او
از جانب بالای درز اکلیلی باشد و از جانب زیر درزی که از یک جانب درز اکلیلی مرور کند و بجانب دیگر عبور کند در زیر ابرو و آن جانب
خلف استخوانی دیگر بود که آن را جدار خلف گویند و آن استخوانی باشد در غایت صلابت از جهت انکه در معرض آفات بود و از حراست حس غائب
بود و حد آن از جانب بالای درز لامی باشد و از جانب تحت درزی که مشترک باشد میان او و استخوان قاعده و اما استخوان قاعده و آن
استخوانی باشد در غایت صلابت از جهت انکه اورا دو جهت باشد از برای اهتمام یکی آنکه حمل جدران اربعه تواند کردن دوم انکه چون در زیر
دماغ بود و پیوسته فضول دماغی بآن منصب میشود و از انصباب آن رخاوت و ضعف حادث میشود پس آن را صلب آفریدند بدین دو سبب
و این دو سبب موجب صلابت باشد در خلقت او دیگر انکه اگر لین بودی قابل عفونت بودی بسبب انصباب فضول دماغی و کثرت آن و دوم
دو دیگر دو استخوان دیگر باشد از دو جانب صدغ میان دو جدار یکی جدار قدامی دوم جدار حسی از دو طرف صدغ و آن را عظمین زوج میگویند و چون کعبین کنند

در وزر را بایکدیگر صورتی پدید می آید

فصل چهارم در بیان تشریح فکین اعلی و اسفل نصف اما فک اعلی از جانب بالا محدود میشود بدرزی که مشترک است میان قاعده
و جدار از جانب قدام و از جانب زیر درزی باشد که عبور میکند بر منابت اسنان آنجا که دندانها بر آمده است و از جانبین درزی باشد
از محاذی دو گوش ابتدا میکند از آخر درز اکلیلی از دو جانب چنانکه از آخر درز مذکور تحت حاجب بنیاد کند و بجانب صدغ از حوالی اذن
که محل اشتراک درز عظم وتدی باشد از ورای اضراس باز میل کند بجانب دیگر از فک و آن نهایت آن درز بود و بعد از ان اندک
میلی بجانب انسی وجهی کند و درزی دیگر پدید می شود که فارق می شود میان درزی که از ناصیه اذن آمده باشد بآن قطع اعلای حنک
کرده باشند یعنی درزی که از جانب زیر فک از منابت اسنان باشد و اما درزی چندی که داخل باشد در حنک و فک اعلی بدین
منابه باشد که ذکر آن کرده شود چنانکه درزی که گفته اند که درزی که اولا در فک اعلی رسم میشود آن باشد که ابتدا کند از وسط درز عرض که در
فک اعلی بود نزدیک بمنبت ابرو و استقامت بزیر آید تا برسد بمیان دو دندان ثنایا و همچنین درزی دیگر از جانب راست در مستقیم نزول
میکند تا میرسد بمابین دندان نیش و رباعی و همچنین درزی دیگر بهمان وتیره از جانب چپ نزول میکند از جانب چپ بمیان ناب و رباعی
میرسد و درین دو درز نسبت بدرز اول اندک میلی باشد بجانبین یمین و یسار پس سه خط در محاذی یکدیگر که مبدا هر سه خط یک نقطه باشد
از خط عرضی که بر بالای فک اعلی باشد در تحت ابرو و منتهای خط وسطی میان دو ثنایا بود و منتهای آن دو دیگر میان ناب و رباعی از دو جانب

چهار دندان در میان این دو خط می ماند دو ثنایای و دو رباعی و این سه خط بعد از آنکه از مبدا معین جدا شوند و پیش از آنکه بمنتهای که منابت اسنان باشد برسند به محاذی منخرین خطی در میان این سه خط در می آید چنانکه این هر سه خط را قطع میکند بچهار زاویه قایمه و دو منفرجه و دو حاده پس چهار استخوان ازین چهار خط که سه طولی باشد و یک عرضی حادث میشود و در محاذی بینی و منخرین تا منابت اسنان دو استخوان در زیر خط عرضی باشد که بدو احاطه کرده است یعنی بر بر استخوانی دو زاویه قایمه یکی در وسط منخرین دیگی در نزد منابت است آن و یک زاویه منفرجه از کنار منخرین و زاویه حاده در نزد منابت اسنان میان ناب و رباعی و آن دو استخوان دیگر که در بالای این خط عرضی بود شکل ایشان مثل دو مثلث باشند و سه زاویه بر هر یک احاطه کرده است یکی قائمه در وسط خط عرضی و دو زاویه دیگر هر دو حاده یکی در کنار منخرین در نهایت خط عرضی و دیگر از مبدا خط علیا که ابتدای خروج خطوط ثلاثه بود و این زاویه در غایت حدت بود و بدین طریق هم از آن خط عرضی که در بالای فک اعلے بود و در تحت ابرو خطی دیگر ابتدا می کند و نزدیک بمجبر چشم که میرسد به سه قسم می شود یکی از آن سه هنوز بکاسه چشم نه رسیده باز می گردد و بهمان خط عرضی متصل می شود و استخوان دیگر بشکل قوسی از آن پدید می شود و خط سوم از آن دو خط بمجبر رسیده در چشم می آید و باز گردیده بهمان خط عرضی متصل میشود و آما شکل بینی و آن دو استخوان و سه غضروف بهم رسیده است و آن دو استخوان بشکل دو مثلث واقع است که بر محاذی آن سه خط نازل از جانب خط عرضی که ما فوق خط اعلی بود و در کنار هر یک از این استخوان غضروفی متصل است که نفع آن بچند گونه متصور میشود یکی فائده مشهود در ترکیب استخوان یا غضروف دیگر حصر هوا دیگر تعدیل هوای که بدل دماغ میرود و دیگر امداد در تقطیع حروف کلمات دیگر ستر فضول مندفعه آن دماغ و محتبسه در منخرین دیگر سهولت در انضمام مجرای انف از برای حبس رایحه منتنه خارجه از داخل و در میان آن دو غضروف غضروفی دیگر هست که مجرای انف را بدو قسم کرده است تا آنکه اگر فضول دماغی از دماغ فرود آید بیک جانب میل کند و منفذی دیگر سالم بماند از برای ترویح و این غضروف وسطانی در غایت صلابت بود و هر چند که بالا میرود صلابت آن زیاد میشود تا مقاومت با استخوان انف تواند کردن بخلاف آن دو غضروف طرفانی که میل برقت و دقت دارد از برای سهولت انضمام و انفتاح که بمنزله منخرین قصبه حنجره منزله ثقبه باشد که از عقب مزمار وضع کنند تا مد هوای محتبس شود بتقطیع و استنشاق اما فک اسفل و آن مرکب است از دو استخوان که در وسط ذقن ایشان بایکدیگر متصل شده اند بمفصل موثق و دو جانب از اطراف بالا در زیر فک اعلی بمحاذی منابت اسنان مثبت اسنان سفلا ثق شده تا بالا میل کند و در سر این دو استخوان دو زائده باشد یکی از آن ناشزه آن میل کرده است بجانب انسی تا در حفره استخوان صدغ در آید و زائده دیگر اعتماد کند با استخوان صدغ تا در وقت مضغ یا در وقت تثاوب از آن متخلع نگردد و دیگر آنکه این استخوان در انتقام مربوط است برباطات قویه که اگر چنین نبودی بادنی سببی از آن محل متخلع شدی و اسنان سفلانی جمیعا ازین فک اسفل پدید است

فصل پنجم در تشریح اسنان اما عدد دندانها در اکثر و در اغلب احوال سی و دو عدد باشد و گاه باشد که نواجذ منعدم گردد از انها در بعضی مردمان و این چهار دندان باشد از چهار طرف دو از جانب بالا و دو از جانب زیرین و این هنگام عدد دندانها بیست و هشت عدد باشد چهار ثنایا و چهار رباعی و چهار انیاب و چهار انضراس و چهار نواجذ و هشت طواحن و دوازده میشود از برای آنکه نواجذ نزدیک باشد بطواحن اما دندان نواجذ در اکثر احوال در میان زمان نمو بعد از بلوغ میروید و لهذا آنرا دندان عقل میگویند و گاه باشد که در آخر نمو بر آید دیگر آنکه دندانها را ریشها باشد و سرها نیز باشد و جمیع دندانها یک ریشه باشد الا دندان نواجذ که آنچه از جهت اسفل باشد دو ریشه باشد و گاه باشد که آنرا سه ریشه هم باشد و گاه باشد که آنرا چهار ریشه باشد از برای آنکه دندان بالای معلق بود و میل بجانب خلاف اصل دارد بخلاف دندان زیرین که میل آن بجانب ریشه بود و در گرد هر دندانی در محل مرکز جسمی باشد صلب عظمی بطریق طرقی از برای استحکام آن و اتصال روابط با ان

وجمیع استخوانها را حس لمس نه باشد الا دندانها که آنرا حس لمس باشد از برای ادراک کیفیات متضاده از حرارت و برودت و اعانت میکند
بر ادراک او مجاورت دماغ

فصل ششم در منافع صلب یعنی استخوانهای پشت بدانکه چون خالق تعالی بقای حیوان را بحس و غذای حس و حرکت نهاده است و هر کدام ازین قوا را آلتی باید که بآن فعل این قوا را اتمام نماید و چون افعال حس و حرکتی و شدتی باشد آنرا احتیاج بآلات بسیار باشد و آلات حس و حرکت اعصاب میباشد و نبت اعصاب دماغ بود و چون دماغ را اینقدر وسعت نباشد که جمیع اعصاب را از آن نبت شوند از جهت صغر دماغ و کثرت اعصاب ایزد تعالی جسمی را خلق کرد نزدیک بجوهر دماغ و آنرا خلیفه دماغ کرد و نام آن نخاع است متصل بدماغ همچون جدولی که متصل باشد بسر چشمه آب کشیده از دماغ تا رسیده بآخر فقرات ظهر که آن عصعص است و احاطه کرده است باعظامی چند مجوفه تا آن جسم نخاعی در میان آن عبور تواند کردن و باقی اعصاب دماغی از نخاع بروید و آنرا اعصاب نخاعی گویند تا آنکه محل و نبت اعصاب وسیع شود و دیگر آنکه عصب از نبت خود بسیار دور نشود تا در معرض آفات در آید و قوت او را کمی حاصل شود از بعد مسافت و حافظ و واقی این جسم نخاعی استخوانی چند اند معدود که آنرا اصلب گویند و این استخوانها را اصلب آفریدند و بر ایشان سناسن و اجنحه و شوک رویانید تا محافظت اصل کند از آفات و بمنزله چوب اصل کشتی باشد که دیگر چوبها بآن مستحکم باشد و نیز حافظ اعضای شریفه باشد و آنرا از عظام متعدده مخلوق کردند و از استخوان واحد نساختند تا آنکه میل بدن بهر جانب که اراده کند او را ممکن باشد و در انعطاف و انحنا حرکت او بسهولت باشد و مفاصلی که در میان این فقرات بود در غایت صلابت نباشد که بصعوبت انعطاف پذیرد و در غایت سلاست هم نکردند تا در حرکات او را تماسکی و انضباطی باشد

فصل هفتم در تشریح فقرات گردن بدانکه فقرات ظهر استخوانی چند اند که بیکدیگر متصل شده اند بمفاصل متوسطه میان وثاقت و سلاست و در میان این استخوانها سوراخی باشد که نخاع از آن میان بگذرد و مفاصل میان این فقرات بزواید و لقم میباشد و آن زواید را رؤس لقمی گویند و فقره که آن لقم در میان آن فقره در می آیند و این زواید لقمی را بعضی که شاخص اند بجانب فوق آنرا شاخص بجانب فوق گویند و آنچه منتکس باشد بجانب تحت آنرا شاخصه بجانب تحته گویند و منتکسه بآنجانب و عدد این زواید مختلف میباشد در عدد و در بعضی چهار میباشد دو از جانب فوق و دو از جانب تحت و در بعضی شش میباشد چهار از جانب فوق و دو از جانب تحت و در بعضی هشت قسم میباشد چهار از جانب فوق چهار از جانب تحت از برای اتصال مفصلی از جانب ثقبه که نخاع در آن عبور میکند و این فقرات را بغیر ازین روایت دیگر زواید باشد که آنرا سناسن و شوک و اجنحه گویند از برای حراست از صدمات بیرونی آنچه از آن زواید بر جانب بیرون باشد آنرا شوک و سناسن گویند که واقی نخاع اجنحه و فقرات کنند از آفات بیرونی از ضربه و از صدمه و آنچه از جانب اضلاع بود و آنرا اجنحه گویند بعضی از آنرا از آنچه در عنق باشد آنرا اجنحه مضاعفه بود که بدو جانب بر آمده از برای احتیاط و وثاقت و ما بقی آنچه از اضلاع با ایشان متصل باشد با آنکه اجنحه آن هم مضاعف بود و آنرا فقره هم باشد که رؤس لقمی از اضلاع در آن مرکز شده مفصلی چند مضاعف خواه که آن اضلاع اضلاع صدر باشد و خواه که اضلاع اضلاع خلف باشد و اتصال این فقرات را بایکدیگر از جانب اندرونی اوثق باشد که از جانب بیرونی چرا که میل بدن بجانب اندرون و قدام بیشتر باشد و از برای دفع حمل ثقیل که تا بارهای سنگین را از جای خود بر دارند و در حرکت انعطافی زود مستقیم شوند و باستقامت باز گردند و از جانب بیرون از روابط کمتر باشد چرا که حاجت بحرکت امتناسی کمتر باشد دیگر بدانکه درین فقرات بغیر از ثقبه که در آن نخاع عبور میکند دیگر ثقبها بود که آن از برای مخرج اعصاب باشند و مدخل عروق و شرائین اما مخرج اعصاب را چون از جانب بیرون در معرض آفات بود و از ضربات و صدمات و از جانب اندرون انضباط بود و بواسطه میل بدن آنرا از دو جانب پهلو مخرج ساختند بحسب ضعف و قوت آن فقره چنانکه در بعضی از فقرات که آنرا قوتی بود مخرج عصب آن از آن فقره کردند بدایره تمام و در آنچه

ازان قوت کمتر بود از نصف دائره چیزی بران افزوده وانچه ازان هم کمتر بود بنصف وانچه ازان هم کمتر بود از نصف هم کمتر گردند چنانکه در فقرات
عنق که بحسب جثه از باقیها خورد ترند وسوراخی که نخاع ازان میگذرد درانها فراخ تر بود از جهت آنکه نخاع چون از دماغ بیرون شود همچنانکه
نهر آب از سر چشمه که جدا میشود قوی تر میشود نخاع هم در حوالی عنق از نخاع زیر تر غلیظ تر بود وپس بدین واسطه واین دو سبب یکی صغر جسم
و دیگری ستم ثقبه جسم ایشان تنگ بر آمد وضعیف شد پس این هنگام از ثقبه که سببی دیگر است از برای ضعف تخفیف دادند واز نصف دائره هم کمتر گردند
مخرج عصب نخاع عنق را وهمچنین مرتبه مرتبه در زیادتی دائره می افزایند تا وقتیکه در اثنای عنق بنصف دائرهٔ ثقبه تمام شود و باز چون از آن موضع تجاوز
نماید از نصف هم زیاده شود تا وقتیکه در اثنای ظهر واول قطر دائره مخرج عصب در اصل فقره واقع شود واین فقرات از جانب اندرون بسبب استیناف
حکم یک استخوان دارد واز جانب بیرون بواسطه سلاسل حکم و حکم عظام کثیره باشد۔

فصل هشتم در منفعت استخوان گردن و تشریح بدانکه فقرات عنقی هفت عدد است وازین زیاده وکم نیست از جهت اعتدال این عدد
وچون نسبت این فقرات و ماتحت آنها نسبت محمول بودیا حامل واجب باشد که این فقرات اصغر باشد از غیر خود که حامل اند وچون فقره اولی با فقرهٔ
ثانیه را خصوصیتی باشد که در دیگر ازانها آن حالت و خصوصیت نبود باید که ذکر آن را مقدم دارند بدانکه فقره اولی را با دیگر فقرات آن نسبت بود بحسب
خلقت و وضع که جمیع فقرات عنق بغیر از فقره اولی وجمیع زوائد احدی عشری باشد یعنی زوائد یازده گانه یک سنسنه و دو جناح و هشت زائده
مفصله که چهار ازان شاخصه اند بجانب علیا و چهار ازان بجانب سفلی از جهت آنکه او را در جانب بالا مفصلی نباشد که در آن ایناق شود اخص مفصلی
کند بلکه در ان دو فقره باشد از جانب بالا که دو زائده از استخوان سر در ان داخل میشود از برای حرکت سر بجانب راست و بجانب چپ بر ان دو حفره
پس هرگاه که یکی ازان دو جانب دو حفره بجائی ازان دو جانب از فقره اولی مرتفع شود جانب دیگر غائر گردد وچون جرم او در غایت رقت
باشد بسبب سعه مجری و صغر جثه باید که در آنجا از وثاقت معانی دیگر باشد که بآن بازیافت آن ضعف و صغر میشود و آن هجوم رباطات و کثرت اعصاب
و تعداد عضلات باشد و این فقره ثانیه را چنان ربطی باشد که هرگاه که سر بر بالای این دو فقره حرکت بجانب راست و جانب چپ کند این دو فقره
باهم یکی شوند و قائم شوند تا حرکت یمین و حرکت یسار بر بالای آن بآسانی کند واز فقرهٔ ثانیه زائده بیرون آمده است از جانب قدام و آن شباهت
باشد که عبور کرده است بر ثقبهٔ فقرهٔ اولی و مجاری نخاع وازان ثقبه تجاوز کرده است و سر آن زائده که آن را سن میگویند بحفره که در استخوان سر
بود در رفته و میان این زائده با نخاع عنق ستری و حجابی باشد از اغشیه که اصلا نخاع ازان سن متاذی نگردد و موضع سن در قدام نخاع بود از جهت
آنکه محذور بود از آفات وچون سر حرکت کند بجانب قدام و منتکس گردد آن دو فقره اولی و ثانیه باشد هر دو یکی شوند و قائم گردند بسبب عبور آن زائده
از ثانیه باولی و سر را نگهدارند تا از حد نکس بافراط منتکس نگردد و همچنین هرگاه که بجانب خلف حرکت کند همچنین آن دو فقره یکی شوند و سر را در بالای خود
نگهدارند تا زیاده بعقب باز نگردد و دیگر بدانکه سنسنه فقره اولی در کمال رقت باشد والا که اگر آن سنسنه غلیظ باشد با رقت جسم فقره هر آینه فقره در معرض
انکسار باشد از جهت آنکه حامی و حافظ باشد اگر قوت او زیاده باشد از محرور خودش بجای آنکه او را حامی باشد جالب مضرت شود ولیکن چون سنسنه
آن ضعیف بود انچه او را دو راسین آفریدند تا بازیافت ضعف سنسنه او شود وبانچه احاطه کرده بفقره اولی از روابط و اعصاب و عضلات و فقره
اولی را سعتی در عرض باشد زیاده از سعت دیگر ثقبها وچون سعت ثقبه بجانب عرض باشد از جهت آنکه زائده سنی از قدام نخاع بود پس رقت او
هم جانب عرض او بود و عرض او عریض باشد و زوج عصبی که از خارج میشود نه از جانبین تواند و نه از قدام و نه از خلف از جهت آنکه دو جنب او
رقت بجائی رسیده است که ممکن نیست که دیگر ازان چیزی کم کنند وهرگاه که ثقبه عصب را ازانجا کنند او را از ضعف حالتی رسد که ممکن نبود
او را تحمل ثقل سر واز قدام بسبب ضغط هم ممکن نبود واز خلف بسبب آنکه معرض آفات بود پس جای مخرج عصب را مکانی کردند که او را
از غلظ مایه بود و آن موضع زیر آن دو حفره بود که زائده عظم راست و در ان حرکت میکند از جانب خلف و جهت علیا مائل بجانبین وچون او را

از اسباب ضعف بسیار بود و عصب او را قوی نکردند بلکه ضعیف ساختند تا بران ثقل متعدد نشود واما در فقرهٔ ثانیه چون اکثر این محذور اتی که در فقرهٔ اولی بود در وهم بود در امر مخرج عصب از وهم این نسبت ملاحظه کردند و مخرج عصب او را از جانب خلقت نزدیک بطرف علیا مائل بجانبین گردانیدند و نیز چون عصب فقرهٔ اولی ضعیف بود و اجتماع ضعیفین از طریق ترتیب خلقت اعضا دور بود عصب فقرهٔ ثانیه را غلیظ خلق کردند واما احوال فقرات باقیه از فقار عنق بدان طریق باشد که بزوائد مفصلی با یکدیگر مربوط میباشند واجنحهٔ ایشان مضاعف باشد وسناسن ایشان قویه و مخرج اعصاب در ایشان بنصف دائره باشد در قدر مشترک میان دو مفصل منقسم میشود

فصل نهم در تشریح فقرات صدر و فقرات صدر را از فقرات ظهر میگویند و عدد آن یازده بود بعد از فقرات عنق واین فقرات را زوائد مفصلی وسناسن قویه واجنحه عریضه باشد وانچه محاذی قلب بود سناسن واجنحهٔ آن اغلظ واقوی باشد از غیر آن وچون اجزای جسم ایشان بتشبیر صرف اجنحه وسناسن شد زوائد مفصلی در ایشان کوتاه شد و فقره که بر بالای فقرهٔ دهم باشد از فقرات ظهر در ان فقره از جانب بالا افقر التقام بود واز زیر لقم وآن زوایهٔ مفصلی حد باشد که بجانب تحت التقام می نمایند و بجانب فوق فقر التقام دارند تا در آن لقم در آید و منتهی بعاشر شوند بهمین ترتیب و فقرهٔ عاشره را از هر طرف بجانب او لقم بود و او را از هر دو جانب تحت او را افقر التقام فقر باشد و حجاب حاجز با و متصل بود و زوائد مفصلی که در زیر عاشر بود حدبات او در جانب تحت او را افقر التقام باشد پس فقرهٔ ثانیه عشره بر خلاف این باشد واما فقرهٔ اثنا عشریه سفنه باشد غلیظ ولیکن او را اجنحه نباشد از جهت آنکه اضلاع او را مانع اند از وجود اجنحه وسناسن فقرات ظهر تمامه مائل باشند و منکس بجانب چپ و اما در زیر عاشر بود از فقرات سناسن او را میل بجانب فوق باشد و سفنه فقرهٔ عاشره میل بهیچ طرف ندارد بلکه منتصب و مقبب ایستاده باشد مانند مرکز و مجرای اعصاب و مخرج آن بعد از فقرات عنق در فقرهٔ تالیه می افزاید واز سافله کم میکنند تا بفقرهٔ عاشره که مخرج عصب در جرم او بود بدائره تمام و همچنین فقرات و خرزات قطن بسبب عظم جرم ایشان دائره مخرج اعصاب از جرم ایشان مخرج میشود بدائره تامه یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ همچنانکه دانسته شد که هر فقره را از فقرات مخرج زوجی از اعصاب کرده اند چنانکه سی فقره را سی زوج و فردی از اعصاب مخرج شده اند بعضی بنفسه و بعضی بشرکت دیگری

فصل دهم در تشریح فقرات قطن چون حال فقرات قطن از پیش معلوم شده بود ایمای دیگر از برای زیادتی معرفت حال وکرده شده عدد فقرات کمی پنج عدد است واین فقرات در غایت غلظ و اعظم اند وایشان را سناسن قویه واجنحه عریضه بود و زوائد مفصلی در ایشان انچه از جانب اسفل بود عریض باشد تا مشابه باشد با اجنحه عریضه واین فقرات با فقرات عجز مثل قاعده باشند فقرات را جمیعاً که حامل ما فوق اند و ناقل ما تحت و نبت اعصاب رجل باشند و محل عانه را همین فقرات کنند

فصل یازدهم در تشریح فقرات عجز استخوانهای فقرهٔ عجز مانند باشد باسحرای فقرهٔ قطن در انکه او را اجنحه عراض باشد و درغایت انهام باشند و مخرج در ایشان در حاق وسط نباشد بلکه بعضی مائل بجانب قدام باشند و بعضی مائل بجانب خلف باشند تا مزاحمت نیابند از مفصل ورک

فصل دوازدهم در تشریح فقرات عصعص فقرات عصعص جسم چند اند که ایشان بغضروفیه مائل باشند و عدد آن سه متصل بایکدیگر و مخرج عصب ایشان از قدر مشترک باشد همچنانکه در فقرات عنق بود و او را از زوائد مفصلی چیزی نباشد و نه از سناسن و نه از اجنحه و در آخر او فردی عصب روئیده تا آنکه عدد اعصاب سی و هفت زوج و فردی باشد هفت زوج از دماغ و سی زوج از فقرات صدر و قطن و عصعص و عجز

فصل سیزدهم کلامی باشد در محل اعصاب مثل خاتمه آن و منافع صلب چون بر سبیل اجمال از احوال صلب کلمه چند گفته شده بود ضرورت شد که بر سبیل تفصیل کلمه چند دیگر گفته شود از برای زیادتی در بصیرت چنانکه دانسته شود آنکه شکل فقار صلب را مستدیر خلق کردند تا از قبول آفات دور باشد چراکه این شکل را مشابهتی باشکل کروی هست که آن ابعد اشکال است از قبول آفات

و جمیع فقرات صلب مثل یک جزاند چنانکه میل رؤس سناسن ایشان همه بیک جانب باشد که آن فقره ایست که در میان فقار بود یعنی فقره عاشره که منزله مرکزی باشد که از دو جهت مثل رؤس سناسن با و باشد و سنسنه او را میل بهیچ طرف نبود بلکه مستقیم و مقیم بود در مقام خود و دیگر آنکه زوائد متصلی جمیع فقرات از دو جانب باو متوجه اند و همه را با و لقم التحام بود و او را از دو طرف نقر باشد از برای آنکه وقتیکه بدن را انثنا واقع شود و اعلای بدن با اسفل بدن محاذی یکدیگر شود زوائد مفصلی از دو طرف بایکدیگر متفق شده تا بعاشر رسند و در آنجا از فقرهٔ عاشر که وسط انحنا و انثنا بود بیرون روند تا قبول این شکل در بدن بآسانی شود و قد مستقیم منحنی گردد

فصل چهاردهم در تشریح اضلاع بدانکه استخوانهای پهلو را از برای آن آفریده اند که نگهبانی و حامی باشند آنچه در جوف بدن است خواه جوف اعلی باشد که دران دل و ریه و حجاب باشد و خواه جوف اسفل بود که دران معده و روده و جگر و سپرز و گرده و زهره و دیگر اعضا بود چون مثانه و حجاب آن هر طرف و اضلاع را متعدد خلق کردند از برای چند مصلحت یکی آنکه اگر یک استخوان بود سنگین میشد بر احشا و موجب ثقل و تعب بود دوم آنکه اگر استخوان یکی میبودی و آفتی بآن میرسید آن آفت موجب فساد جمیع آن جسم میشد بخلاف متعدد که اگر بعضی را کوفت رسد بعضی دیگر را سلامتی باشد و بآن قوام بدن باقی ماند دیگر آنکه از برای تنفس حاجت باشد که در محل فعل موجود باشد حجاب و عضلات و حجاب بواسطه استعراض در جوف میتواند بود و لیکن عضلات را گنجائش بودن نیست پس فاصله کردند میان اضلاع تا آنکه عضلات را دران گنجائش بودن باشد و فعل تنفس منتظم گردد و دیگر آنکه اوضاع این اضلاع مختلف میباشد بحسب اشکال که آن اختلاف در یک استخوان در نمیتواند آمد پس ناچار آنرا متعدد باید ساخت چنانکه از هر طرف از یمین و یسار ظهر دوازده استخوان اضلاع بود و بعدد فقار ظهر هفت ضلع از انها را استدارت تامه باشد و آنرا اضلاع صدر می گویند که از جانب پشت بفقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف گردد که در اجنحه آن فقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف که در اجنحه آن فقرات بود و همچنین از جانب صدر هم بنفس صدر اتصال دارند هم بمفصل مضاعف از برای استیثاق و مفاصل و استحکام و وقایه بسزا اعضای رئیسه مثل دل و ریه و این هفت ضلع از دو طرف بمثابه باشد که صندوقی که دفینه دران ضبط نمایند و جمله ایشان از محل اتصال ایشان بفقرات در وقت انفصال میل بجانب اسفل میکنند و بعد ازان راست میشوند و دیگر باز گشته بجانب سینه میل می کنند تا احداث فضای شود تا باز آنچه در خور باشد تا وقت ضرورت و تواتر نفس در سینه تنگی واقع نشود و فضای آن بمثابه باشد که در حرکت انبساط و انقباض او را انضغاطی نباشد و اما جوف اسفل را که موضع آلات غذا بود و چون این جوف مختلف میشود حال آن بخلا و امتلا بدین سبب یکجانب آنرا خالی گذاشتند که جانب قدام بطن بود با ضلاع خلف که آن استخوانی چند اند که تخلف کرده اند از استدارت تامه تا آنکه در وقتی که معده پر شود از غذا و حرکت نفس هم بآن منضم شود و در انبساط حرکت آن بغایت برسا بی تعبی و همچنانکه از اضلاع صدر تجاوز کند و با ضلاع خلف در آید مرتبه مرتبه فضای جوف وسیع می شود تا آنکه ضلعی که بعد از ضلع دیگر بود اقصر باشد تا آنجا که ضلع پنجم بود و او را قدری زیاده نباشد که ممانعت تواند کرون در حرکات انبساطی و این استخوانهای اضلاع از جانب خلف بقدام نزد آورده اند و اهتمام بجانب پشت و ضبط آن بیشتر کرده اند از جهت غیبوبت آن زهر از حس و آنچه پوشیده میشود از اعضای آلات غذا با ضلاع خلف جگر باشد و سپرز و گردها اما معده و رودها را فضا لی باشد در قدام تا امر خلو و امتلا بر ایشان صعب و سخت نباشد

فصل پانزدهم در تشریح عظام قص استخوانهای سینه هفت عدد دارد و بعد از اضلاع صدر تا آنکه استخوانهای پهلو دران در آیند و وقایه و حرزی شوند دل و ریه را و آنرا از برای آن متعدد آفریده اند که اگر بعضی از آنرا آفتی رسد آن آفت عام نشود جمیع را و دیگر آنکه در حرکت انبساطی مطاوعت نماید دل را با وجود وثاقت مفصل آن دیگر آنکه آنرا رخو آفریدند مخلوط باغضاریف تا در لینت آن اجل باشد و در زیر این فقرات غضروفی باشد عریض بشکل دشنه که قاعده آن عریض بود و سر آن حاد و تیز مثل سر خنجر و این جهت آن غضروف خنجری نام کرده اند و خلقت او

در این موضع از برای آن بود که فم معده را که در غایت شرافت است و نگهبانی کند از آفات یا آنکه در حراست حواس باشد و دیگر آنکه واسطه باشد
که ترکیب آن تدریجی باشد که احسن اوصاف ترکیب آن بود بدینگونه باشد-

بیان اتصال حجاب با استخوان سینه و ترکیب آن

فصل شانزدهم در تشریح ترقوه بدانکه ترقوه که آنرا چنبر گردن گویند و استخوان باشد از دو طرف قص سینه یعنی متصل بود از جانب قدام
باستخوان سر سینه و آن هر طرف میل بوحشی کرده میرود تا آنجا که باستخوان کتف که شانه بود برسد و چون بشانه متصل گردد بطرف
عرض کتف سر کتف بجانب وحشی باشد و قاعده آن بجانب پشت بود و باز بهر دو استخوانهای ترقوه و راس الکتف متصل گردد
و مربوط شود برباطهای قویه-

فصل هفدهم در تشریح کتف استخوان شانه را خلق کرده اند از برای دو فایده یکی آنکه وقایه باشد اضلاع را از آفات چون غایت است
از حراست حس دوم آنکه مخلوق است از برای آنکه استخوان بازو با و متعلق و استخوانهای دست تا از سینه دور باشد و بآسانی بجانب سینه حرکت
تواند نمود و دیگر آنکه در پیش سینه فضائی باشد که تواند اشیای کبیر را در بر گیرد و دیگر آنکه دست جدا باشد از سینه یا از پشت تا تواند که سیر ایشان
شود در وقت ضربه یا سقطه که اگر از نفس صدر یا ظهر روئیده می بود بر و این حراست ممکن نبود و شکل شانه چنان بود که از جانب وحشی باریک
باشد و چون میل بجانب انسی کند مرتبه مرتبه پهن شود و عریض تا بحدی که متصل شود با غضروفی عریض بشکل نصف دائره تا آن غضروف وقایه خود
را و ظهر اتمام نماید و منزله او منزله ساس و شوک وافی باشد از اعضائی که از حراست حواس دور بود و در جانب وحشی از و فقره باشد که زیاده
غائر بود و آن محل باشد که استخوان بازو با آن حدبه که دارد در آن در آید و از آن دو متصل کتف بهم رسد با بازو و از جانب فوقانی فقره کتف زد
استخوانی بر آمده است بشکل مثلثی و میل بجانب وحشی دارد و مانع بود بازو را از انخلاع بجانب فوق و رباطی از آن روئیده است تا مربوط سازد
بازو را بکتف و آنرا منقار الغراب میگویند از جهت آنکه بشکل غراب منقار کلاغ بود و از جانب اسفل آن همچنانکه زیادتی بود بهمین گونه که مانع بود از ان
خلاع آن بجانب تحت و استعراض کتف بجانب ظهر بود تا بحدی که گفته شد و بر ظهر کتف و استخوان شانه زائده باشد عظمی که آن بمنزله ساس
و شوک بود و این زائده از جانب وحشی غلیظ بود و از جانب انسی رقیق تا آن زمان از ان اذیت بجلد ظهر نرسد و الا که اگر آن زائده از جانب ظهر میبود
بادنی سببی جلد ظهر از ان منخرف میشدی و یا متالم گشتی از ان و این زائده را عیر الکتف گویند از جهت آنکه انچه از احمال که بر کتف واقع میشود پس گویا
که حمال کتف همین زائده بود پس او را مسمی باین نام ساختند

فصل هشتدهم در تشریح استخوان بازو استخوان بازو استخوانی باشد مدور شکل از جهت بعد این شکل از آفات و متصل بود بنقره کتف بمفصل غیر
موثق سلس از دو جهت یکی حاجت این مفصل بسلاست حرکت دوم امان از تمکن از حرکات بر ایشان که از ان خوف انتهاک اغشیه بود و بلکه بازو
با وجود کثرت حرکات دست او را سکون غالب بود و ازین جهت است که اهتمام با ستیثاق دیگر مفاصل زیاده بود از مفصل بازو و این مفصل محکم کرده اند
بچهار رباط از چهار جهت آن یکی از جانب بالا نزدیک باخرم که آنرا منقار الغراب گویند و آن رباطی باشد در غایت استعراض و بجانب بازو
نازل میشود و در ان محل انبساطی یابد و مربوط میشود بجمیع استخوان بازو دوم از ان چهار رباط اعظم باشد از اول که نازل میشود با رباط چهارم
بجانب چیزی و کوی که از برای نزول این دو رباط مهیا شده است و شان این دو رباط آن بود که مهیا باشد که تا مخلوط شود با عضلات عضدی
و یا اعصاب تا آنکه شکل بازو را او باندام رسازد چرا که استخوان بازو بحسب خلقت محدب الخلف مقعر القدام بود یعنی از جانب پشت بلند شده است
تا آنکه آن کور العضلات و اعصاب و رباطات پر کند و شکل او باندام آید و نیکو شود حرکت بجانب قدام و در بغل گرفتن انچه آنرا در بغل باید گرفتن
و سر دیگر از استخوان بازو دو زائده دارد یکی از جانب انسی و آن طول باشد و احرز و محکم او محکم وقایه باشد و او را با چیزی اتصال نبود و آن زائده
دیگر که در جانب وحشی بود متصل باشد با ساعد و مفصل مرفق باین زائده تمام میشود و آنکه در زند اعلی از ساعد فقری باشد که در او لقم انسی عضد در میرود

واتصال نباید ومیان این دو زائده یکی وحشی و دیگری انسی چیزی باشد یعنی گوی که از شکل که مانند جد ولی باشد ودر دو طرف آن خرد و فقره دیگر بود یکی از جانب فوق باشد ومیل بقدام دارد وانچه از جانب تحت بود و مائل بجانب خلف باشد و آن فقره که از جانب انسی مائل بفوق باشد در غایت ملاست بود و هموار بود و مانع از خشونت و ناهمواری در آن فقره نباشد وانچه از جانب وحشی باشد اگرچه از فقره انسی بزرگتر بود ولیکن هموار نباشد و مستدیر الحفر بود یعنی فقره آن مدور و املس نباشد بلکه زائده که دراو بود در جانب او مثل دیواری که براست گرواند تا وقتی که ساعد دست حرکت کند بجانب خلف و استخوان زند اعلی بآن جدار برسد از انبساط زیاده بجانب خلف ایستد. و ابقراط این فقره راکه در دو طرف آن حز ند آن را عقبتین نامیده است.

فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد بدانکه استخوان ساعد مرکب است از دو استخوان که بیکدیگر متصل اند بمفصل ملعق بعرض یکی را زند اعلی گویند و آن در جانب ابهام بود و از زند اسفل باریکتر بود و اما زند اسفل که از جانب بنصر و خنصر بود و اغلب باشد از جهت آنکه حامل زند اعلی بود و فائده زند اعلی آن بود که ساعد بآن حرکت کند بالتوا و انبطاح یعنی دست را چون بپیچند بهر طرف که پیچیده شود و بآنکه خواهند که دست بر او افتد این دو فعل مبدا رش زند اعلی باشد و اما فائده زند اسفل که حامل اعلی بود و اغلظ از و بود و آن باشد که چون دست خواهد که بجانب انبساط حرکت کند یا بجانب انقباض حرکت کند این دو حرکت از زند اسفل بود و این دو استخوان که یکی زند اسفل بود و دیگری زند اعلی چنان مخلوق شده اند که دو طرف ایشان غلیظ باشد و میان ایشان دقیق اما دقت وسط از برای آن بود که در آنجا از عضلات و اعصاب و روابط چندان مجتمع شده اند که اگر آنرا دقیق نمی کردند دست بسیار ناهموار و بی اسلوب می بود و اما غلظ طرفین از جهت آن بود که از برای ربط مفصلین احتیاج بروابط بسیار بود و جای این روابط و نبت آن همین دو جانب ازین دو زند میتوانند که باشد پس بدین سبب ایشان غلیظ الاطراف دقیق الاوساط مخلوق کردند و دیگر آنکه چون اطراف این دو زند از لحم خالی بود و در معرض مصادمات و مضاربات بود انسب بحال او آن بود که چنین غلیظ مخلوق شد با وهیئت زند اعلی معوج چنانکه گویا از جانب انسی اعوجاج یافته و تافته شده بجانب وحشی تافتنی اندکی و غرض درین خلقت آنست که درو استعداد پیچیدن و تابیدن باشد چون او را این قضیه بسیار واقع میشود و اما زند اسفل را مستوی خلق کرده اند از جهت آنکه از برای حرکت انبساط و انقباض این هیئت انسب بود.

فصل بیستم در تشریح مرفق بدانکه مفصل مرفق فراهم آمده است از مفصل زند اعلی با زند اسفل از ساعد با طراف استخوان بازو و در یکجانب زند اعلی فقری باشد هموار که در آن تقر لقم طرف وحشی از استخوان بازو درآمده است و بروابط قویه مربوط شده است و بحرکت لقم طرف وحشی از بازو در فقره زند اعلی و بدور آن زائده در آن حفره حرکت التوا و انبطاح حاصل میشود و اما در طرف زند اسفل دو زائده بود که درمیان دو زائده گوی و رخنه باشد مانند شکل سین در کتابت یونانیین بدین صورت که شبیه بنون بود در کتاب عربی و این گو چنان بود که در وسط آن استوا و همواری باشد و آن بمثابه ایست که باندام درمیان چیزی که در طرف استخوان عضد باشد درآید و آن لقمه جانب عضد اگرچه مقعر بود ولیکن در تقعیر آن بجدیله بود و باندام چیزی که در زائده زند اسفل ساعد بود در چیزی که در طرف استخوان عضد باشد مفصل مرفق فراهم می آید پس هرگاه که حرکت کند حز زندی که در حز عضدی بجانب خلف و تحت دست را حرکت انبساط پدید آید و چون حز جداری معترض شود او را از فقره حابسه که او راست در لقم دست از انبساط باز ایستد و زیاده منبسط نگردد و عضد با ساعد هر دو باستقامت بمانند و همچنین چون حرکت کند یکی از آن دو چیز در دیگری مائل بقدام از جانب فوق دست را حرکت انقباض شود تا برسد سر دست برکتف یا بر عضد از جانب انسی از جهت قدام و هر دو طرف آن دو حرکت از زند اعلی بود و از زائده عضد مجتمع شوند مانند بیک حز درمیان هر دو فقره وسیعه پدید آید که مشترک بود میان هر دو و اما مفترقان آن از زند اسفل بود و انچه از آن فقره زیاده شود بشکل جدیلی املس باز نماید و این هیئت از برای آن بود که او را از مصادمات و آفات بسیار زیادت حادث نشود و این بشکل حرز بود و وا دقی از مثال آفات و از جانب خلف فقره زند اسفل زائد و ثبت میشود

مائل بجانب طول که منفعت آن مثل سلاح بود۔

فصل بیست و یکم در مفصل رسغ بدانکه استخوان های رسغ بسیار باشد از برای آنکه در معرض آفات بود تا از آفات مصون باشد بسبب کثرت و اعتماد بعضی و نیز اگر آفتی برسد آن آفت عام نباشد جمیع استخوانهای او همچنین بود احوال استخوانهای مشط و دیگر آنکه بواسطه کثرت آلات قادر شود بر استمال و برادراک اجسام ذی حجم خاصة اجسام مستدیرات و دیگر ضبط سیالات در کف و این استخوانهای رسغ بمرتبه بایکدیگر مربوط اند که اگر پوست از بالای ایشان بکنند حس تمیز تعداد آنها نتواند کردن با آنکه بروابط کثیره مربوط اند و مع هذا سطوحت دارند بر اشتمال بر اجسام بتقعیر باطنی و جمله استخوانهای رسغ هفت عدد باشد اصلی از ان در دو صف بود یکی از ان و صف که در پهلوی ساعد بود و صف استخوانهای آن سه عدد باشد از جهت آنکه محاذ ساعد بود و باید که اغلظ از جهت دیگر باشد که یکی مشط است و اصابع پس می باید که اعراض باشد و اما استخوان هشتم از استخوانهای رسغ و اخل در صف نبود بلکه از برای وقایه عصب باشد و اما صف ثلاثی را مفصل رسغ گویند و از اجتماع آن سه استخوان مفصلی حاصل میشود که داخل میشود در نقری که در زند اسفل بود و از زندین ساعد و ازین اتصال مفصل انقباض و انبساط حاصل میشود پس آن زائده که در زند اسفل میباشد در نقر این مجموع در میرود و بسبب آن مفصل التوا و انطباع حاصل میشود

فصل بیست و دوم در تشریح مشط کف بدانکه استخوانهای مشط چهار استخوان است و درین استخوانها زائده باشد که در حفره استخوانهای مشط در میروند در میان ایشان غضاریف محشوه بود که با رباطات آن مفصل را وثیق میسازند و استخوانهای مشط از جانب رسغ اجمع باشد از جانب اصابع اربعه پس آن جهتی که بجانب اصابع باشد اوسع باشد و از جانبی که با رسغ بود بتدریج در انفراج در میروند تا محاذی اصابع شوند و این استخوانها را خواه استخوان مشط ایشان از جهت ظاهر تحدیب بود و از جهت باطن تقعیر باشد از برای آنکه اخذ اجسام خصوص اجسام مستدیرات بسهولت توانند نمود۔

فصل بیست و سوم در تشریح استخوانهای اصابع استخوانهای آن پانزده عدد دارد چنانکه در هر انگشتی سه استخوان بود و از زیاده نکردند تا اگرچه در حرکت می افزود اما در ضعف هم می افزود و اگر از ان کمتر بودی اگرچه در قوت می افزود اما در حرکات ناقص میماند و اگر چنانکه در انگشتان استخوان نبودی در حرکات بسیار ضعیف میبودی اگرچه او را حرکت ممکن نبودی بی استخوان همچنانکه در کرمهای که ایشان حرکتی ضعیف بود و دیگر آنکه این استخوانها بر وصفی باشد که قاعده آن عریض باشد و سرهای آن دقیق باشد به نسبت با دیگری چنانکه اعراض این استخوانها استخوان قاعده اصابع باشد و ادق رؤس سر استخوانهای سر انگشتان آنکه در وقت انضمام باندام بهم رسد و از اجتماع آن مجموع چیزی مثل سلاح پدید آید و انگشت میانین از همه درازتر بود از جهت آنکه مسافت او زیاده تر بود از ما فیها چرا که شکل آن کروی باشد و وسط کره اعظم از اطراف آن بود و همچنین بتدریج بعد از ان سبابه بعد از ان خنصر بود و اما انگشت ابهام عدیل جمله باشد و مانند سرپوش بود و جمله را در وقت جمله و باطن جمله را الحیم خلق کرده تا در مضاربات آنرا کسر و انتشار پدید نشود و اندام آن مانند شود بیک عضو و ظاهر آنرا الحیم نکردند تا موجب ثقل و عظم نشود و در وقت مضاربه سلاحی باشد موجع و جای ابهام را از جانب کنار کردند و از میان و کنار دیگر بیافریدند و از جانب ظهر هم بیافریدند از جهت آنکه شکل آن قبیح می نمود تا دست بی لنگر میشد و یا از حرکت طبعی و ورمی ماند پس او را از جانب فوق خالی کردند تا آنکه در وقت انضمام استخوانهای سلامیات و سمسمانیه هیئت انگشتان را بوضع مناسب تخلیق کنند و در میان سلامیات و سمسمانیه رطوبات لزجه می باشد از برای انکه اصابع بحرکت عنیفه جفاف نیابد و موجب و ثاقت استخوانهای سمسمانی شود بسبب رطوبت بلغمی

فصل بیست و چهارم در منفعت ناخنان ناخنان انگشتان را از برای چهار منفعت خلق کرده یکی از آنها آن بود که انگشتان از آنها اعتماد کنند تا وقتی زور بر آن کنند مانده نشود و سر انگشت از ملاقات اشیای صلبه شکسته نشود و سوده نگردد دوم آنکه چیزهای خورد مثل جاورس

و خماش و امثال اینها از اجسام صغیره از زمین بر چیند سوم آنکه قادر باشد بر آنکه بدن را بخارد و چرک از آن تبراشد بناخن و الا که اگر ناخن نباشد اقدام باین امور کسی را ممکن نبود چهارم آنکه مثل سلاحی باشد در بعضی اوقات و آن خاصیت مذکور شد در اول از برای نوع انسان انسب و اولی بود و اما خاصیت چهارم مخصوص بانسان نباشد بلکه آن در دیگر حیوانات اولی بود از نوع انسان و خلق ناخن آدمی را مدور کردند تا در وقت بیفزاید و دیگر آنکه آنرا از استخوان نرم تر آفریدند تا در معرض انگشتان در نیاید و بر مقاومت اشیای صلب متمکن و قادر باشد و سوده نگردد و دیگر آنرا دائم النمو آفریدند تا از سودن منعدم نگردد از جهت آنکه همیشه در معرض حک و انجراد باشد

فصل بیست و پنجم در تشریح استخوان عانه بدانکه استخوان عانه منزلۀ و در اسفل منزلۀ ترقوه در اعالی بدن بهمان نسبت که ترقوه را اتصال بفقرات عجز باشد و بآن فقرات مربوط باشد و هر کدام از جانبین یمین و یسار این اعظم بچهار قطعه منقسم میشود چنانکه قطعه از آن که میل بجانب وحشی دارد از جانب یسار این حرقفه و استخوان خاصره گویند و آنچه از قدام بود آنرا استخوان عانه گویند و آنچه از جانب پشت باشد آنرا استخوان ورک میگویند و آنچه در جانب اسفل بود از این قطعهای چهارگانه آنرا حق الفخذ میگویند از جهت آنکه در آن استخوان تقعیری و کوی باشد که سر استخوان فخذ در آن در میرود و آن بجدی که در سر استخوان فخذ که انسب باشد و این استخوان عانه با اقسام او مثل حاملی باشد و ناقلی مر تمام حامل ما فوق و ناقل ما تحت و ما لست بدن باشد و شامل بود اعضای شریفه را از مثل رحم و مثانه و اوعیه منی از مردان و مقعد و سرم

فصل بیست و ششم در کلامی مجمل در منفعت رجل کلام در منفعت رجل در دو امر است یکی ثبات و قوام دوم انتقال خواه در انتقال یا در مسافتی باشد که مستقیم بود و خواه که آن مسافت متصاعد باشد و خواه که متنازل باشد اما امر ثبات و قوام بقدم قائم بود و امر انتقال بران و ساق منتهی میگردد پس هرگاه که قدم را آفتی رسد ایستادن متعذر گردد بخلاف انتقال مگر بقدر احتیاج او بانتقال از زیادتی که واقع شود از برای حرکت و نقل در یکی از دو پا و هرگاه که عضلات ران را و ساق را آفتی رسد امر ثبات و قوام آسان بود و امر انتقال متعذر گردد

فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان ران بدانکه استخوان ران بزرگتر استخوانی باشد در بدن امر حمل ما فوق و نقل ما تحت اگرچه باستخوان ساق منتهی میگردد اما عمده درین باب همین استخوان بود و جانب اعلی از و مقبب باشد و محدب تا آنکه باندام در حق الفخذ در آید و شکل او محدب است بجانب وحشی و تقعر دارد از جانب انسی مائل بطرف پشت و این شکل برای آن چنین مخلوق کرده اند که اگر بر استقامت مخلوق میشد به موازی حق الورک هر آئینه او را حالتی پیدا میشد که آنرا فحج می گویند و آنچنان باشد که در راه رفتن پیش پاها را بهم نزدیک میگذارد و عقب قدم را از یکدیگر دور میدارد چنانکه آن مرض کسی را خلقی باشد و دیگر عضله عظیم و اعصاب و عروق را وقایه نبودی و از ترکیب استخوان با عضلات و اعصاب و عروق شکل آن معوج شدی و از استقامت بیرون رفتی و در نشستن هیئت جلوس را ممکن نبودی و بعد از آنکه تحدیب او بجانب وحشی بود و تقعیر او در جانب انسی اندک میلی دیگر بجانب انسی کرده و بمفصل ساق و زانو متصل شده که اگر آن قدر میلی در او نمی بود نوعی دیگر از فحج حادث می شد بر عکس آن چنانکه پیش قدم از هم دور می شود و عقب قدم بهم نزدیک و در ایستادن راست نمی توانستی ایستادن بلکه او را بجانبی میل نبودی و ایستادن معتدل در او نبودی و در طرف دیگر این استخوان را از جانب زیر دو زائده بود از برای مفصل رکبه پس باید که سخن در مفصل ساق گفته شود

فصل بیست و هشتم در تشریح استخوان ساق استخوان ساق چنانکه استخوان ساعد مرکب بود از دو استخوان ساق هم مرکب باشد از دو استخوان یکی از دیگر اطول و اکبر و آنرا قصبه کبری گویند و در جانب انسی بود و از آن اصغر باشد و اقصر و آنرا قصبه صغری گویند و این استخوان ملاقی استخوان ران نمی شود بلکه نزدیک با و چون رسد منتهی گردد و استخوان بزرگ ساق را هم تحدبی باشد بجانب وحشی باز استقامتی باز تحدبی دیگر نزدیک در جانب اسفل مائل بطرف انسی بدن تا بدین سبب حسن اقامت و قامت پدید آید و ایستادن را اعتدالی پدید شود

و اصل در حقیقت قصبهٔ کبری بود و خلقت او از خلقت استخوان ران اصغر بود دیده و سبب که در او جمع شده است از برای کبری ثبات و دوم حمل باقی تو
دیگر سبب از برای صغر که آن خفت و حرکت بود و این سبب بساق انسب باشد از ان دو سبب اولی از جهت آنکه مقصود از و انتقال بود
پس او را از استخوان ران خورد تر آفریدند و استخوان را بزرگتر و خلق ساق را باعتدال کردند اگر از ان زیاده شود در حرکت او را تعذر
پدید آید چنانکه صاحب داء الفیل را و اگر از ان قدر خورد تر بودی عارض شدی او را از ضعف آنچه عارض دقیق السوق میشود پس در حرکت او را عجز
بودی از حمل بدن و با وجود اعتدال خلقت او را قوی کرده اند بانضمام قصبهٔ صغری با و قصبهٔ صغری را با آنکه ممد و معاون قصبهٔ کبری بود او را دیگر فوائد
بود یکی آنکه ساتر و واقی عصب و عروقی باشد که در میان آن دو استخوان بود دیگر آنکه شریک بود با قصبهٔ کبری در قوام دو نقره که در استخوان ساق بود
در مفصل قدم از برای تاکید و تقویت مفصل انثنا و مفصل انبساط،

فصل بیست و نهم در تشریح مفصل رکبه بدانکه مفصل رکبه حادث میشود از دخول دو زائده که در استخوان ران بود در دو حفره که در استخوان
ساق باشد و این مفصل را وثیق و قوی کرده اند بر باطی چند که بران پیچیده شده است از بیرون و بر باطی چند آنرا محکم کرده است در غور مفصل و
باز تشدید یافته است بدو رباط دیگر که از دو جانب بود و این دو رباط را قوت زیاده از دیگر رباطها بود باز هموار و باندام کرده است پیش این
مفصل را بر صفت که آنرا عین الرکبه گویند و آن استخوانی بود که شکل آن مدور باشد مدور حقیقی و منفعت آن مقاومت بود با اشیای صلبه در
وقت جثو یعنی بزانو در آمدن و در وقت آنکه کسی بر سر پا نشیند که آنرا جلسه تعلق میگویند و نیز حافظ آن مفصل بود از انهتاک حجب آن و اعصاب و عروق
که در آن باشد و نیز اگر ماندگی شده باشد مفاصل مانده را بثقل حرکت و بدن و جای این استخوان را در طرف پیش مفصل کردند از جهت آنکه در اکثر اوقات
عارض میشود از جهت قدام او را از حرکات عنیفه و صدمات و ضربات و این مفصل را از جانب خلف انعطافی نیست که موجب عنف حرکت او شود
و در آنجا سببی ماند از برای وثاقت از جانب و همچنین میل این مفصل بجانبین کم است که از برای آن دو جانب سببی آنرا استیثاف
بهم رسانند بلکه تمام و اهتمام در استحکام مفصل از برای عنف حرکتی باشد که از جانب قدام او را بود و خاصه در وقت نهوض و برخواستن
و در وقت جثو و افتادن بزانو۔

فصل سی ام در تشریح استخوانهای قدم بدانکه قدم را از برای ثبات و ایستادن بر روی زمین آفریده اند و شکل آنرا مستطیل از جانب قدام
خلق کرده اند از برای ثبات در امر قیام بانتصاب قامت با آنکه بجانب آن اعتماد تواند کردن و اخمص که کوی باشد در کف پا آنرا از جانب انسی
وضع کرده اند تا در وقت مشی و براه رفتن هر قدمی را که بردارند میل بدن بسبب دفع قدم بتمامه بجانب خلاف قدم میل نشود و جای آن باشد
که بدن بطرف خلاف بگردد و اگر آن کو نباشد که میل بدن را بجانب رجل مشیل دهد پس معدل حرکت بدن بجانب خلاف رجل مشیلان کو باشد که بقدر
انتقال هر قدمی قدمی دیگر را در روی زمین ثابت میماند دیگر از منافع اخمص یکی آن بود که اگر کف با هموار میبودی در زمین ناهموار از برای
مشی محنت میکشیدی اما چون در کف پا کوی واقع شده است که نتو زمین را در میان خود میگیرد و بر اشیای ناتیه اشتمال پیدا میکند چنانکه اشتمال دست
بر هر چه آنرا بگیرد و دیگر از ان حاصل میشود و سهولت صعود بر بلندیها چون حروف صاعده و بر امثال درج و نردبانها و ایستادن بر بالای
چیزهای باریک و دیگر بدانکه خلقت قدم از استخوانهای بسیار بود از برای منافع بسیار که بعضی از ان نیکوئی حال بدن بود در ایستادن بر آنچه
باید ایستاد از زمین و در وقت حاجت از برای آنکه حکم قدم در ایستادن بر زمین و گرفتن قدم زمین را حکم گرفتن دست باشد چیزها را چنانکه بر جهت
آنرا از وترع میکنند از آنکه او را قصد گرفتن کنند از دست چیزها را از پا زمین را چرا که اجزای دست را و اجزای پا و دست بجملته متوجه آن میشوند که آن
مطوالیه را قبض کنند پس در این هنگام اگر ذو اطراف و ذی اجزا بود و اجزای آن باشد بهتر آنرا قبض میکنند که اجزای آن کم باشد و دیگر اگر فالفرض اجزا
بود و چیزی را قبض کند و آن چیز بر و مقصود نبود و پستی دیگر آنرا قبض خواهد کرد که موافق مقصود او بود بخلاف آنکه او را اجزا کم بود که او نتواند بعضی بعد

هیئتی او شکل دو ون شکلی چیزیرا قبض نماید و از جمله منافع آن یکی آن بود که نفع آن مشترک بود با اعضای ذی اجزا و اجزای قدم و استخوانهای او
بیست و شش استخوان بود یکی کعب قدم باشد که منفصل ساق بآن تمام میشود دوم استخوان عقب بود که آن محل باشد در ثبات سوم استخوان
زورقی باشد که اخمص بآن حاصل میشود چهارم استخوان رسغ بود که متصل میشود باستخوان مشط و یکی دیگر از آنها استخوان نردی بود که شکل او
مسدس بود و موضوع باشد بجانب وحشی و بان حسن ثبات از جانب بود بر زمین و پنج استخوان مشط بود و اما استخوان کعب در انسان مکعب
آن بیشتر بود از دیگر حیوانات و گویا که این استخوان کعب اشرف استخوانهای قدم بود که نافع بود قدم را در حرکات همچنانکه عقب اشرف عظام
رجل بود از برای نفع در ثبات و استخوان کعب موضوع بود میان دو طرف از دو قصبه ساق که در هر کدام از آن دو طرف نتوی باشد
که از دو نتو با محتوی شده اند از چهار طرف یکی از جانب اعلی و دیگری از قفا و دوی دیگر از دو جانب یکی از طرف وحشی و دیگری از جانب انسی
و دو طرف کعب در دو فقره عقب داخل شده است دخول رکز همچون دندان در مسکن خود و استخوان کعب واسطه باشد
میان استخوان ساق و استخوان عقب چنانکه از حسن اتصال این دو استخوان کعب پدید آمده است و وثوق شده منفصل میان کعب و ساق
تا ایمن شوند از اضطراب در وقت حرکت و قیام و این استخوان کعب در وسط بود و اگرچه بسبب اخمص گمان باشد که میل بجانب وحشی دارد
و استخوان زورقی مربوط بود بکعب از طرف پیش بطریق ربط مفصل و زورقی دیگر متصل بود بکعب از جانب خلف و از جانب قدام متصل بود
به سه استخوان از استخوانهای رسغ و از جانب وحشی مربوط باستخوان نردی که بعضی آنرا استخوان بحال خود دانسته اند مفرداً و بعضی آنرا چهارم
از استخوانهای رسغ شمرده اند و اما استخوان عقب و آن استخوانی باشد صلب مستدیر الشکل مائل بجانب خلف تا مقاومت کند مصاکات را و مصادمات
و مضاربات و آفات وارده را از جانب خلف که از حجر است و اس غائب اند و این استخوان عقب از جانب تحت که ملاقات ارض میکنند
نرم و هموار باشد از برای تحسین ملاقات و استوای وطی و انطباق قدم بر مستقر خود در وقت قیام و آنرا بمقداری آفریدند عظیم تا آنکه او را استقلال
بود بتحمل بدن و آنرا اشنات آفریدند مائل بطول باندک وقتی از جانب طول تا منتهی شود و مضمحل گردد نزد اخمص بجانب وحشی تا او را تقعیری
بود از برای حدوث اخمص متدرج میشود و در دمث از جانب خلف بجانب وسط اما استخوانهای رسغ و آنجمله استخوانی چند اند که در موضع
خود مخالف رسغ دست باشد چرا که رسغ دست در دو صف بود و رسغ پا در یک صف باشد از جهت قلت استخوان پا به نسبت با استخوان دست
از برای آنکه در دست احتیاج بحرکت بسیار بود و اشتمال بر ماخوذ زیاده از حاجت یا از برای آنکه بیشتر منفعت در ثبات بود همچنانکه منفعت دست
در حرکت باشد و کثرت اجزا و مفاصل مضر باشد باستمساک و اشتمال بر آنچه پا بران قائم بود بسبب استرخای که او را حاصل شده و انفراجی که او را
بود با فراط این دو صفت و همچنانکه عدم خلخله مضرت رساند باین استرخا و انفراج از آنچه او را قوت میشود از انبساط معتدل ملائم پس بدین سبب
دانسته شد که احتوا و اشتمال بسبب کثرت عدد و صغر مقدار اوفق باشد و استقلال از برای آنچه او را عدد کمتر بود و مقدار اعظم انسب باشد
و اوفق و اما مشط قدم و آنرا از پنج استخوان آفریدند از برای آنکه انگشتان قدم پنج است تا بهر انگشتی استخوانی از مشط اتصال یابد به ترتیب و تقدیم
عدد استخوانهای مشط پنج بود و این جمله در یک صف باشد از جهت آنکه حاجت در آنها بوثاقت زیاده شود که لقبض و اشتمالی که لائق باصابع با شد
و هر استخوانی که در اصابع رجل باشد چون عدد آن کف چهار عدد بود چرا که جمیع انگشتان پا را سه استخوان بود الا ابهام که آنرا دو استخوان باشد
و یک استخوان مشط بجای آن قائم شده است پس تمام استخوانهای بدن دویست و چهل و هشت استخوان بود بغیر از استخوان سمسمانیه و عظم لامی که در حنجره بود

جمله دوم از جمل خمسه از تعلیم پنجم در تشریح عضلات و دران سی فصل باشد

فصل اول در کلام کلی در جمله اعصاب اما عصب و وتر و رباط جامی چند اند که نسبت ایشان یا دماغ باشد یا نخاع و در دماغ و نخاع نسبت
غلظ نمیباشد بلکه جسم ایشان لطیف است پس آنچه فرع ایشان باشد هم در غایت لطافت باشد که آن اعصاب اند و چون حرکت بدن با عضا

بود که از دماغ بعضو متحرک متصل شود تا قوت حرکت از دماغ بآن عضو فائض گردد بواسطهٔ اعصاب و چون میان اعصاب و استخوان که وعاء حرکات اند بعیدی باشد بحسب لینت عصب و صلابت استخوان و بی اتصال عصب باستخوان حرکت ممکن نبود تدبیر کرد خالق حرکت از برای فعل حرکت بخلق آلتی که آن از استخوان میروید و شبیه است بعصب ولیکن از عصب غلیظ تر و قوی تر است و آنرا رباط می گویند و عصب هم می نامند و چون عصب از دماغ یا نخاع بروید جسمی باشد در غایت صغر و دقت و لطافت خاصةً وقتیکه منقسم شود بشعب متفرقه از برای هر عضوی شعبه در غایت صغر و چون آن عصب نزدیک بعضو متحرک شود جسم برباطی که از آن استخوان روئیده باشد بان آمیخته شود و از لیف هر یک شعبه با یکدیگر پیچیده شوند و از آن جسمی دیگر متولد شود و آنرا وتر گویند مانند وتر قوس و از دیگر بشعب هر دو و از انتفاش ایشان لیفی پدید میشود که حشو آن لحم محشو گردد و آنرا عضله گویند و این عضله باستخوان متصل شود بواسطهٔ رباط و چون باعث حرکت که شهوتی یا غضبی بود پدید شود از مبداء حس و حرکت که دماغ بود فائض میشود قوت محرکه بدان آلت که عضله بود بواسطهٔ عصب و تشنج عضل و انجذاب وتر و انقباض عضو بمبداء عضو خود که دماغ باشد بادل نزدیک میشود و باز باسترخای عضل و تمدد وتر و انبساط عضو عضو دوران میشود و از مبداء دور می شود و باین دو حرکت مختلف انتقال حاصل میشود و عضو را از مکانی بمکانی دیگر

فصل دوم در عضله رو و از جملهٔ معلومات آنست که بدانند که عدد عضلات وجه بعدد اعضای متحرک باشد در وجه و اعضای متحرک در وجه پیشانی بود و دو مقلهٔ چشم و دو جفن اعلی و دو صفحهٔ رو بشرکت لبها و لبها تنها و دو طرف ارنبه از بینی و فک اسفل

فصل سوم در تعداد عضلات پیشانی اما حرکت پیشانی بیک عضله میشود و آن عضله باشد دقیق و عریض چنانکه حس حکم بامتیاز آن نتواند کردن از غایت دقت و او را وتر نباشد از جهت آنکه متحرک باو عضوی باشد در غایت خفت که آن جلد جبهه باشد و با جوهر جلد آمیخته شده چنانکه جسم آن از آن جلد ممتاز میشود و باسترخای آن عضله چشم را تغمیض میشود و تشنج آن رفع حاجت میشود

فصل چهارم در تشریح عضلهٔ مقلهٔ چشم که عبارت از سیاهی و سپیدی چشم بود و تعداد آن بدانکه عدد عضلات محرکه مرعین را شش عدد بود چهار از آن در چهار طرف سواد العین اهلیلجی شکل باشند و از دو جانب فوق و تحت و دو می دیگر از دو جانب موق انسی و وحشی و دو عضله دیگر بشکل مورب باشند از برای حرکت مستدیره مرعین را و همچنین بود در داخل عین در فم عصب مجوف عضله باشد که ممسک فم آن عصب باشد از جحوظ و سر آن عضله یکی شد و او را سه شعبه باشد در گردن آن حلقه لهذا البعضی از شراحین به سه عضله در آنموضع داده اند و بعضی گفته اند که در فم عصب مجوف دو عضله باشد بهر تقدیر عضلات یا هفت عدد باشد یا هشت یا نه

فصل پنجم در تشریح عضلهٔ جفن عین چون حرکت پلکهٔ چشم از جهت بالا باشد تا آنکه پلکهٔ اعلی را از روی حدقه بردارد تا ابصار حاصل شود و اگرچه ممکن بود که این حرکت از جفن اسفل بود و لیکن چون حکمت مقتضی بقرب آلت بود و مبداء جفن اعلی بمبداء خود که دماغ باشد نزدیکتر بود و حرکت را از آن طرف ظاهر ساختند و چون تکثیر آلت موجب تغلیظ محل و ثقل موضع میشود اختصار بعضله واحد کردند در آن حرکت و چون اتصال آن عضله بجمیع اجزای جفن ممکن نبود جای آنرا در وسط جفن دادند و متصل ساختند سر آن عضله را بالغضروفی که در عرض پلک چشم بود از موق انسی تا موق وحشی و حرکت در فتح جفن بآن عضله باشد اما حرکت جاذب باسفل چون بآن عضله ممکن نبود که تا رو او را تشنج بود از برای دفع و استرخاء شود از برای جذب باسفل پس از برای جذب باسفل آلتی دیگر طلب کردند غیر آن آلت و این فعل چون بیک عضله ممکن نبود چرا که اگر یک عضله باشد از یک جانب تغمیض شود و جانب دیگر گشاده بماند پس دو عضله از دو جانب خلق کردند از برای انجذاب جفن و عضله اعلی باسفل از دو جانب پس از برای حرکت جفن شش عضله دیگر منتظم شد و عدد عضلات جفن و متصله تمام پانزده عضله باشند و از دو جانب دو جفن که چهار عضله باشد از برای تغمیض عین و دو از برای رفع و فتح و سه از برای تشدید فم عصب مجوف و چهار عضله دیگر از برای حرکت

مقلہ چشم بہ چہار جہت و دو عضلہ دیگر از برائی حرکت استدارۂ عین یعنی استدارہ مقلہ چشم پس جملہ این عضلات بحسب عدد پانزدہ عدد باشند در ہر چشمی چنانکہ دانستہ شد۔

فصل ششم در تشریح عضلہ خد خد را وجنہ گویند و صفحہ رو و ہر عضوی کہ او را حرکت بہ تبعیت عضوی دیگر باشد سبب حرکت او حرکت عضلہ آن عضو باشد و عضوی کہ حرکت او بشرکت عضوی دیگر باشد نہ بسبب حرکت آن عضو حرکت عضلہ آن عضو باشد با عضلہ عضو متحرک و چون حرکت خد گاہی تابع حرکات فک اسفل باشد و گاہی بشرکت لب بود آن را درین مقام بیان باید کردن و انچہ بتابعیت فک اسفل باشد در تشریح عضلہ فک اسفل بیان شود و اما عضلہ کہ حرکت آن مشترک بود میان لب و وجنہ آن عضلہ باشد عریض و نام او ہمین باشد عضلہ عریضہ گویند آنرا و آنرا چہار جزء بود از جہت آنکہ حرکت او را از چہار جہت یافتہ اند یکی ازان چہار موضع ترقوہ گردنست کہ وترے از او تا رچہار گانہ حرکت خد از انجا ابتدا میکند و منتہی بطرفی از طرفین لب میشود اگر جانب راست بود بجانب راست و اگر بجانب چپ بود بجانب چپ ولیکن چون نسبت مبدا ر بامنتہی اوسع بود حرکت آن بوریب باشد نہ بر خط مستقیم و دو تا دیگر از دو جانب دیگر از حوالی استخوان و سر سینہ متصل بہ ترقوہ ابتدا کردہ اند و بدو جانب لب از طرف اسفل متصل شدہ اند بور اب بطریقی کہ ناشی از جانب راست ترقوہ و سر سینہ متصل شدہ است بجانب اسفل لب از طرف چپ وانچہ ناشی شدہ است از جانب چپ ترقوہ و استخوان قص متصل شدہ است بجانب راست از زیر لب پس میان این دو وتر تقاطع باشد بطریق صلیب و باین دو عضلہ متشنج شوند لب از دو جانب بہم نزدیک شود و میل بیرون کند پس دہان و لب تنگ شود ازین حرکت ہمچنانکہ ریسمان سرکیسہ کہ چون بہم کشند سر کیسہ تنگ شود و دو وتر دیگر از دو جانب رو ابتدا کردہ اند از استخوان اخرم کہ آنرا منقار الغراب میگویند و منتہی میشود بکنار لب و صل میدہند لب را بدو جا میلی متساوی و دو وتر دیگر از جانب سناسن فقرات گردن ابتدا می کند و از حوالی گوش می گذارند و بآخر لب آمیختہ می شود و بسیار واقع می شود کہ بمغز گوش فرو میرود و در بعضے مردم اثر آن در حرکت گوش ظاہر می شود پس انچہ بشرلب بود ہمین دو عضلہ عریضہ بود از دو جانب ہشت وتر ہر یک را چہار وتر بود

فصل ہفتم در تشریح عضلہ لب بدانکہ عضلات بد و گونہ بود بعضی ازان بشرکت رو باشد ہمچنانکہ مذکور شد و بعضی بخصوصیت خود و ایں عضلہ کہ خاص او بود چہار عضلہ باشد از ہر دو طرفی دو عضلہ علوانی سفلانی انچہ از جانب بالا بود ابتدا می کند از وجنہ و متصل می شود باعلای لب و آنرا بجانب علو میل میدہد و دو عضلہ دیگر از جانب تحت از حوالی فک اسفل بزیر لب متصل می شود و لب را بجانب اسفل میل میدہد و بدین چہار حرکت منتظم میشود و بحرکتی دیگر حاجت ندارد و از دیگر حرکات او را تمیم و کمال حاصل میشود و لطافت صنع آلہی و چون از دو جانب این دو عضلہ حرکت کند لب را انبساط شود بجہات اربعہ و بدیگر حرکتی او را بعد ازین حاجت نباشد و این چہار عضلہ با وتار عضلات مشترک با جرم لب چنان آمیختہ اند کہ حس تمیز ایشان نمیتوان کرد با جوہر لب از جہت آنکہ جوہر لب عضوی باشد لحمی در غایت لطافت و دران استخوانی نباشد کہ بواسطہ مناسبت آن استخوانی غلظ لحم و وفور رابطہ شود

فصل ہشتم در تشریح عضلات منخرین بدانکہ از دو جانب اربیہ کہ دو غضروف سر بینی اند دو عضلہ متصلہ شدہ از دو جانب وجنہ و ابتدای وتر این دو عضلہ از وجنہ رو بود و حرکت اربیہ ہم بدان جانب باشد و ہرکدام ازان دو عضلہ کہ متشنج گردد از رو بدان طرف میل کند۔

فصل نہم در تشریح عضلات فک اسفل بدانکہ حرکت در فک اسفل اولی بود کہ در فک اعلی از جہت آنکہ فک اسفل از فک اعلی سبک تر باشد و باندک آلتی حرکت تواند کردن و دیگر آنکہ فک اسفل چون فک اعلی اشتمال بر اعضای رئیسہ و شریفہ ندارد کہ از حرکت آن نکایت باعضای شریفہ رسد و دیگر آنکہ اگر فک اعلی حرکت کند مفصلے کہ میان او و سر باشد موافق نخواہد بود و بسبب قرب و جوار او

دماغ اذیت بدماغ میرسد پس از تحریکات و بدین اسباب حرکت فک اسفل اولی باشد و حرکت فک اسفل بسه گونه بود یکی حرکت فاتحه که آنرا حرکت فاغره هم میگویند که دهان بآن حرکت باز میشود دوم حرکت ساحقه و مدیره سوم حرکت مطبقه و حرکت مطبقه باشاله فک اسفل بود که آنرا از زیر ببالا کشند تا بفک اعلی منطبق گردد اما حرکت فاتحه و فاغره بانزال آن بود که اورا بزیر کشند تا از فک اعلی دور شود و دهن باز شود و اما حرکت ساحقه که خوابانیدن اشیای بود و آن بحرکت آواره بود یعنی عضله مدیره که گاهی بجانب راس حرکت میکنند و گاهی بجانب چپ تا آنکه مضموغ بحرکت مضغ در دهن مضغ یابد اما حرکت مطبقه و آن دو عضله باشد مثلثه که ابتدا کرده است آن استخوان صدغ آنجا که استخوان زوج بود تا میرسد بفک اسفل و بدو طرف آن متصل میشود و ما بحرکت تشنجی آنرا از زیر ببالای کشند و چون این زوج از عضله مبدا آن در غایت رطوبت باشد از جهت قرب مبدء دماغ و لینت آن موجب ضعف آن میشد و آنرا ابتدا کردند از موضعی که استخوان آن مانند طاقی بود و این عصب آن طاق در راهی دراز و سام پیچیده بودند آن موجب درازی راه شود و درازی راه موجب صلابت آن عصب و بسبب آن صلابت قوی شود بر حمل و اشاله استخوان فک باوجود رخاوت آن و تخلخل او و خفت آن بنسبت با دیگر حیوانات و تحریک باین دو عضله از برای قطع بود و بهش و کدم ابلع از همه سخت تر بود و او را حاجت باشد بجودی و دیگری و لهذا مدد میکند این زوج را زوجی دیگر از داخل فم که در زیر زبان متصل بفک اسفل میشوند اگر قوی نشوند این عضله هر آینه از حرکت فتح فم معین فتح آن انواع امراض که در دماغی صادر شود از سرسام و صداع اما عضله فاغره چون منفعل طبعی در حرکت فتح فم معین فتح باشد او را احتیاج بآلات بسیار نبود بزوجی اکتفا کردند از عضله از هر طرف فردی که ابتدا کرده است از زائده ابریه که آن نتوی باشد که در پس گوشت و متصل شده بمعطف فک آنجا که فک بجانب ذقن میکند و بآن استخوان متصل میشود تا وقتیکه تقلص کند دهان باز شود و او را در این فعل هیچ معینی نبود و نباید و اما حرکت مضغ و آن هم دو عضله بود که هر کدام از جانبی متصل شده اند بفک اسفل و او را حرکت مختلف می دهند و این عضله ابتدا می کند از وجنه و یک شعبه را بجانب صدغ می فرستند و شعبه دیگر بتحت فک اسفل بخط مستقیم و شعبه دیگر متصل بخد بود و چون شعبه مختلف بود و از حرکات مختلف صادر میشود از مضغ و دیگر حرکات پس درین حرکات مضغه خد را با فک اسفل شرکت بود

چنانکه دانسته شد از وجود عضله مثلثه

فصل دوم در تشریح عضله سر بدانکه در سر دو حرکت میباشد یکی حرکت خاصی و دوم حرکت شرکی با پنج فقره از فقرات عنق و با آن فقرات حرکات سر منتظم میشود و از میل سر با میل رقبه و هر کدام از این دو حرکت خاص و مشترک بر پنج قسم بود یکی حرکت تنکیه بقدام دوم حرکت منعطفه بخلف سوم حرکت مائله بجانب راست چهارم حرکت مائله بجانب چپ پنجم حرکتی که مرکب باشد از این حرکات مختلفه و آنرا حرکت منقلبه مستدیره گویند و هر کدام از این حرکات را آلتی میباشد که بآن آلت این حرکت را بجای آورند و آن آلت عضله باشد و اما عضله منکسه مر راس را خاصه و آن دو عضله باشد که از دو جانب می آیند و هر دو ملتبست کرده اند بلیف خود از خلف الاذنین متصل بقص صدر و از قص صدر مرتفع میشوند مانند دو مفصل چنانکه گویا یک عضله باشد و چون حرکت کند یکی از آن عضله سر بآنجانب میل کند و چون هر دو با هم حرکت کنند بتقلص سر منکس گردد منکس اعتدال بجانب قدام اما عضله منکسه راس با رقبه و آن دو عضله باشد که ابتدا کرده اند از زیر مری و بفقرتین اولی و ثانیه ملتحم شده اند و هر گاه که جانب زیر او که تحت مری بود تشنج کند بآن حرکت سر منکس گردد و پس و چون هر دو جانب آن از تحت مری و جانب التحام بفقرتین تشنج کنند سر با گردن هر دو میل بقدام کند و اگر جانب ملتحم بفقرتین تنها متشنج شود همین گردن میل بقدام کند اما عضله منقلبه مر راس را بجانب خلف و آن چهار زوج باشد که این زوجها پنهانند در زیر زوجهای دیگر که مذکور خواهند شد و از آنجمله زوجی چند اند که از بالای مفصل سر آمده است بجانب ساسن و اجنحه فقرات اولی و ثانیه آنچه بسنسنه فقره ثانیه آمده است نبت آن اعلای وسط موخر راس بود و آنچه باجنحه فقره اولی آمده است نبت آنچه سارا ساس بود و از آنجمله زوجی باشد که از اجنحه فقره اولی روئیده است و بسنسنه فقره ثانیه متصل است و از حرکت این زوج میل سر بجانب خلف

باعتدال باشد و بحالت طبعی خود وشش نگهدارد از جهت آنکه بوریب از یکدیگر گذشته اند و زوج رابع ازین ازواج ابتدا میکند از بالای یکی از دو ازواج که مذکور شد بجانب سر میرود و بفقرهٔ ثالثه از فقار عنق و این زوج هم بوراب حرکت کرده است و در نزد فقرهٔ اولی در انچه آن توقف هم کرده است و بان نیز هم تعلق گرفته پس اینها ر زوج بود که منقلب راس بود بجانب خلف اما دو زوج اول منقلب سر میباشد بجانب تقلیبی اند یعنی آنکه تقلیب بود و اما زوج سوم تقلیب او از ان دو زیاده باشد و زوج چهارم را تقلیب ظاهر بود با توریب و زوج سوم و چهارم چون میل کند بجانبی سر نیز بدان جانب میل کند و چون هر دو تشنج کنند سر منقلب شود بجانب خلف بی میلی و چون عضلات ثمانیه که از ازواج اربعه باشند همه تشنج کنند سر منقلب گردد بی میلی بجانبی اما عضلهٔ مقابه مر سر را و گردن را سه زوج غایر باشد و یک زوج محلل مجموع این سه زوج را و هر فردی ازین زوج سه گوشه وار و مانند مثلثی که قاعده آن استخوان موخر دماغ بود فرود می آید باقی آن بجانب رقبه تا برسد بسنسنهٔ فقرهٔ ثانیه و اما سه زوج که در زیر این زوج منبسط شده اند زوجی از آنها منحدر شود بجانب فقار عنق و زوجی دیگر میرسد باجنحه فقرهٔ اولی و زوجی دیگر در میان این دو موضع میماند که میان اطراف فقرات بود و اجنحه فقرهٔ اولی بود از مجموع حرکت انقلاب راس پدید میشود بجانب خلف و اما عضلهٔ ممیلهٔ سر و آن دو زوج میباشند از دو جانب که ملازم مفصل سر میباشند یک زوج از ان دو زوج از جانب قدام بود و آن زوجی باشد که از جانب مفصل سر بفقرهٔ دوم می آید فردی از جانب یمین و فردی از جانب یسار و زوج دوم موضع او از جانب خلف باشد و جمع کرده است این زوج با آن فقرهٔ اولی با سر بود و فردی از جانب راست و دیگری می آید از جانب چپ پس افراد این ازواج چهار باشد و هرگاه که فردی ازین افراد حرکت کند سر میل کند بآنجانب باندک توریبی و چون دو فرد از یک جانب حرکت کند سر بدانجانب میل کند تا ریب و اگر دو فردی که مائل اند بقدام حرکت کنند اعانت کنند بعضله تا و انچه از جانب خلف بود از ان دو فرد معین عضلهٔ منعطفه باشند و ممیله بخلف و چون جمله را حرکت شود سر راست بایستد بانتصاب درست چنانکه هیچ طرف میل نکند و این چهار فرد از افراد دو زوج ممیله افرادی چند اند در غایت ضعف ولیکن بواسطه کثرت عضلات دیگر وجود رباطات و اعصاب باز یافته صغرا و شده است در ان موضع و آن دو زوج در میان آنها محرور مانده اند دیگر بدانکه مفصل سر را احتیاج باشد بدو چیز که آن دو چیز محتاج اند بدو معنی که آن دو معنی ضد یکدیگر باشند یکی از ان دو وثاقت بود و امر وثاقت متعلق باشد باستیثاق مفاصل و قلت حرکات او و دوم از ان دو امر کثرت عدد حرکات بود و اینمعنی متعلق باشد بسلاست مفاصل و از جای آن پس تجویز آن کردند که از جای مفاصل مستدیه شود و بوثاقتی که حاصل است در آنجا بکثرت التفات عضلات و اربطه محیطه بآنها پس باین وسیله و رانیقام آن عریض بمقصد پیوسته میشود

فتبارک الله احسن الخالقین

فصل یازدهم در تشریح عضلات حنجره بدانکه حنجره مرکب باشد از سه غضروف یکی از آنها را ورقی میگویند و ترسی یعنی ما سوبوستی و دوم از ان غضروف را لا اسم له گویند و جای لا اسم له در زیر ورقی و ترسی بود و در نظر از حس بصر ناپدید بود بخلاف ورقی و ترسی که آن بطریق نصف دائره باشد که زیادتی از جانب بیرون باشد و آنرا از حس بصر توان دیدن و آنرا نتو حنجره گویند و سوم ازین سه غضروف را مکبی گویند از جهت آنکه مانند سرپوشی بود ورقی را و انفتاح و انغلاق حنجره بآن میشود و آنرا طرجهالی نیز گویند و این غضروف ملازم غضروف لا اسم له است یعنی منفصل که آن مضاعف باشد یعنی از دو جانب او را مفصل بود بدو فقره که در طرجهالی باشد و دو زائده که در لا اسم له و با وجود ملازمت او لا اسم له را مکبی ورقی و ترسی باشد و نزدیک حنجره استخوانی باشد که آنرا نتو بود و آنرا اعظم لامی گویند از جهت آنکه شبیه بحرف لام بود در کتابت یونانیین بدین شکل ✓ و فایده این استخوان آن بود که لیف عضلهٔ حنجره با و متشبث میشود تا استثنای این عضله بآن عظم باشد چرا که حنجره محتاج باشد بعضلهٔ که در غضروف ورقی را با لا اسم له بهم منضم سازد و عضلهٔ دیگر که طرجهالی را با ورقی بهم منضم سازد و عضلهٔ دیگر که طرجهالی را از برد و دور ساز و از لا اسم له دور کند و حنجره منفتح شود و عضله که مفتح حنجره باشد بعضی از آنها زوجی باشد که از اعظم لامی روئیده میشود و متوجه بمقدم غضروف

ترقی و ترسی و طرجهالی لا اسم له با ورقی ملتحم میشود و بآن منبسط میگردد و چون این عضله تشنج گردد و غضروف طرجهالی بجانب ظاهر قدم گردد و مائل
بفوق پس حنجره موسع شود و زوجی دیگر که بعضی آنرا از عضلات حلق شمرده اند که آن جاذب حلق بود بجانب اسفل و بعضی آنرا مشترک میدانند میان
عضله حلق و عضله حنجره و منشاء این زوج از باطن حلق بجانب درقی بود و در بسیاری از حیوانات با این زوج زوج دیگر و با آن زوج دیگر که
یکی از آن دو زوج از خلف سر ابتدا کرده است و بجانب طرجهالی ملتحم و چون این دو عضله تشنج کنند طرجهالی برخیزد و بجانب خلف منجذب
گردد و از انضمام ورقی دور شود و حنجره موسع گردد و هم زوجی هم بجانب طرجهالی می آید و بجانب بالای طرجهالی ملتحم میشود و چون تشنج کند دو
عضله آن از ورقی منفصل گردد و بجانب عرض کشیده شود و اعانت کنند در توسع حنجره اما عضلات مضیقه حنجره بعضی از آنها زوجی بود که از ناحیه
عظم لامی می آید و متصل میشود بغضروف لا اسم له و بران پیچیده میشود چنانکه دو فرد او یکی میشود و این عضله هرگاه که تشنج کند مجرای حنجره تنگ شود و
بعضی دیگر از عضلات مضیقه حنجره چهار عضله بود و بعضی گمان کرده اند که آن دو عضله بود که مضاعف شده است متصل باشند میان درقی و لا اسم له
پس هرگاه که این عضلات تشنج کنند حنجره تنگ شود و بعضی گمان کرده اند که این چهار عضله را دو زوج از ایشان مستبطن بود و دو زوج از آنها بر
ظاهر باشند اما عضله مطبقه حنجره احسن اوضاع ایشان آن بود که در داخل حنجره مخلوق باشند تا هرگاه که ایشان تشنج کنند طرجهالی منجذب شود بجانب
اسفل و بر درقی منطبق شود پس از برای اطباق و طرجهالی زوجی مخلوق شده است که ابتدا کرده است از اصل ورقی و داخل شده است
زیر طرجهالی و لا اسم له از دو جانب یمین و یسار چون این زوج تشنج کند مفصل محکم شود و حنجره منطبق گردد انطباقی که مقاومت کند عضله صدر را
و عضله حجاب صدر را در حصر نفس و این دو عضله را مخلوق کرده اند در غایت صغر تا آنکه جا را بر حنجره تنگ نسازند با وجود صغر ایشان از اقوی
ساخته اند بفواه باز یافت صغر کنند در فعل اطباق حنجره و تکلف و حصر نفس بسبب شدت صغیر از قصر و بلک این دو عضله باستقامت بود در وقت
صعود باندک انحرافی تا بدین سبب منفصل شود که بدرقی و لا اسم له و ایشانرا بایکدیگر نزدیک گرداند و باشد که عضله دیگر و یکی در زیر طرجهالی یافته شود
که زوج معین مذکور شود در اطباق حنجره.

فصل دوازدهم در تشریح عضل حلقوم اما عضله حلقوم و آن دو زوج بود که حلقوم را بزیر میکشند یکی از آن دو زوج آن بود که در عضله حنجره مذکور شد
و زوج دوم زوجی باشد که انشا کرده است از استخوان سر سینه و بالا آمده است تا وقتی که متصل شده است بعظم لامی و آنجا محکم شده و باز بحلقوم
متصل شده تا او را بزیر کشد اما عضله حلق و آن عضله باشد که در دو طرف لهات بود و آنرا النغتان گویند یعنی دو گوشت پاره که در حوالی حلق باشد
بجسب شکلی اما در ان از لحم الیاف اعصاب و رباطات بسیار بود و در دو طرف حلق موضوع شده است تا ازان فعل ازدراد صدور یابد
یا آنکه معین باشد در ازدراد۔

فصل سیزدهم در تشریح عضله عظم لامی و عظم لامی را عضله باشد خاصه او و عضله دیگر بود او را که آن عضله مشترک بود میان او و عضوی دیگر مثل حلقوم
یا حنجره یا لسان اما آن عضله که خاصه او بود سه زوج باشد از آنها می آید از جانبین لحی که زیر ذقن بود و متصل میشود بخط مستقیمی که برین استخوان لامی
بود و منتهی میشود بر اس فک اسفل و عظم لامی را بجانب لحی میکشد و زوجی دیگر انشا میکند از زیر ذقن و باز مرور میکند در زیر زبان و بطرف اعلای
این استخوان میگذرد و آن هم جاذب میکند این استخوان را بجانب لحی و زوج دیگر ابتدا میکند از زوائد سهمیه که آنرا زوائد ابریه میگویند و آن نزدبن گوش بود
و متصل میشود بجانب اسفل ازین خط مستقیم که درین عظم بود تا آنرا باعتدال نگهدارد و آنچه بشرکت بود با او بعضی از آنها ذکر کرده شد بعضی دیگر کرده
خواهد شد ان شاء الله تعالی۔

فصل چهاردهم در عضلات لسان بدانکه عضلاتی که زبان را حرکت میدهد آن نه عضله باشند و عضله از آنها عریض میباشند که ابتدای ایشان
از زوائد سهمیه بود و چون بزبان برسند متصل بکنارهای زبان تا آنرا باعتدال نگهدارند و دو عضله دیگر طولانی بود که ابتدا میکنند از اعالی لامی

و بواسطه زبانچه متصل میشوند از جهت آنکه بزبان زیر یا بالا میل بکند چنانکه دو زوج اول نمی گذارد که زبان بجانبی از دو جانب بگردد و میل آن طرف کند و دو عضله دیگر بود که حرکت میکنند بجانب درآب و منشا این دو عضله دو جانب منخفض بود از عظم لامی و نفوذ می کنند در میان آن دو زوج که یکی معرضه بود از اطراف لسان و دیگری مطوله بود از وسط زبان و دو عضله دیگر بود که محرک لسان اند بتطبیح و تقلیب جای او در زبان زیر این شش عضله باشد که مذکور شد و لیکن این دو عضله در زیر زبان منبسط میشود بعرض و بعد از آن باستخوان فک اسفل متصل می شود و یک عضله دیگر هم یافته که از جمله عضلات لسان بود و آن را اتصال هم بزبان باشد و هم باستخوان لامی و هر کدام از آن دو را بجانب دیگری کشید و اکثر بر آنند که عضله محرک لسان را بجانب طول بروز و بظاهر این فضله باشد از جهت آنکه این عضله را فی نفسها امتدادی باشد چنانکه این عضله را فی نفسه کوتاه شدن بود بسبب تشنج پس دراز شدن و کوتاه شدن زبان بآن عضله باشد بتمدد آن و تشنج آن پس امر زبان به این عضله منتظم باشد خاصیة۔

فصل یازدهم در تشریح عضلات عنق بدانکه عضلات عنق دو زوج باشد از دو جانب عنق هر کدام از آن دو زوج که حرکت کنند گردن بآنجانب میل کند و اگر فردی از آن دو فرد که فرد زوج هر جانب بود تشنج کند گردن بآنجانب بی وریب و اگر از هر دو جانب تشنج کنند هر دو زوج گردن بانتصاب خود بایستد بی آنکه بجانبی میل کرده باشد۔

فصل دوازدهم در تشریح عضلات صدر بدانکه عضلات محرک صدر را بر دو قسم بود یکی عضله قابضه که حرکت سینه را بانقباض دهد دوم عضله باسطه که حرکت سینه را بانبساط دهد و یک حرکت دیگر مرکب بود از آن انقباض و انبساط اگرچه حرکت منحصر درین دو قسم بود پس این عضلاتی که حرکت را دیگر مرکب بود سینه را بانبساط میدهد از آنجمله هفت عضله بود و از آنجمله عضله باشد که محرک حجاب حاجز بود میان اعضای تنفس و اعضای غذای که آن حجاب منصف آن دو فضا بود و وصف اعضای غذا کرده خواهد شد بعد ازین و زوجی دیگر موضوع باشد در زیر ترقوه در زیر هر طرف این ترقوه عضله باشد و منشا آن عضله از جزوی باشد که ممتد شود بجانب راس الکتف و صفت راس الکتف هم گفته خواهد شد بعد ازین و این زوج متصل باشد بضلع اول فردی از جانب راس و فردی از جانب چپ و آنجهت را بجانب صدر میکشد مائل بفوق و زوجی دیگر بود که هر فرد آن مضاعف بود یعنی آنرا دو جزو باشد اعلای آن متصل بود برقبه و رقبه را حرکت میدهد و جانب اسفل آن متصل بود بضلع اول از دو جانب راست و چپ چنانکه مذکور شد و همین عضله حرکت میدهد صدر را و مخالط میشود همین عضله دیگر را که منشا آن اجنحه فقره بود از فقار رقبه و نزول میکند بضلع پنجم و ششم از اضلاع صدر و ذکر این عضله خواهد آمد که چگونه متصل بود باین اضلاع و زوجی دیگر پنهان باشد در موضع فقر در میان بطن از زیر کتف که متصل شده است با و زوجی که فرو می آید از فقار اولی از فقرات صدر بجانب کتف و آن عضله هر دو مثل یک عضله میشوند با ضلاع خلف و زوجی دیگر که زوج چهارم باشد ابتدا میکند از فقره هفتم از فقار عنق و از فقره اولی و ثانیه از فقرات صدر و متصل میشوند اضلاع قص صدر و این جمله عضلات باسطه باشد و اما عضلات قابضه مر صدر را از آنجمله بعضی قابض اند صدر را بالعرض و آن عضله حجاب حاجز باشد وقتی که ساکن باشد حجاب و بعضی محرک صدر اند بقبض بالذات پس بعضی از آن عضلات زوجی باشد که ممدود شده است در زیر اصول اضلاع علیا و فعل آن شد و جمیع بود یعنی شده بعضی اضلاع بعضی و جمعی آن و از جمله قوابض دو عضله باشند که نزدیک نفس چون برسد اطراف آن ملاصق قص گردد خنجری و ترقوه و نیز ملاصق عضله مستقیمه شود از عضل بطن و دو زوج دیگر باشند که معین این زوج بود و اما عضله قابضه یا باسطه باهم عضلات چند باشند که در میان اضلاع باشند اما اگر کسی نظر باستعمال کند و تامل کند بباید که عضله باسطه غیر عضله قابضه بود از جهت آنکه در هر ضلعی در حقیقت چهار عضله باشد و اگرچه گمان آن بود که یک عضله باشد و این عضله واحد متشنج بود از لیفی مورب که بعضی از آن مستبطن بود و بعضی از آن مخلل بود و آنچه مخلل بود در طرف غضروفی بود از جانب ضلع و بعضی دیگر از طرفی دیگر باشند اقوی باشند و آنچه مستبطن بود بحسب وضع مخالف باشد آنرا که مخلل بود و آنچه در طرف ضلع

غضروفی بود مخالف جمله باشد بجسب وضعی که دیگر برا بود که درجانب دیگر اند پس چون هیئت لیف جمله مخالف دیگری باشد وانچه الف بچهار گوشه باشد بعضی از انها مستبطن بود وبعضی از آنها محلل وبعضی درجانب ضلع غضروفی وبعضی درجانبی دیگر که قوی تر اند پس سزاوار آن بود که در هر ضلعی چهار عضله را اعتبار کنند بعد وپس اختلاف در حرکات افعال انچه موضوع باشد بجانب فوق آنرا عضله باسط یافته اند وانچه موضوع بود درجانب تحت آنرا قابض یافته اند از هرجانب چهار عضله در هر ضلعی وچون اضلاع از هرجانب دوازده بود ودر هر ضلعی چهار عضله اعتبار شده بیست وچهار میشود وبتودیش وچون از دو طرف ضلع آخرین هیچ عضله نبود هشت عضله کم میشود چهار ازجانب راست وچهار ازجانب چپ انچه باقی میماند ازان جمله هشتاد وهشت عضله باشد ودرمیان هر ضلعی چهار عضله دگاه باشد که اعانت کنند عضلات صدر را ودو عضله که می آیند ازجانب ترقوه بجانب راس الکتف ومتصل میشوند بهر کدام ازآن دو عضله ضلعی از اضلاع که آن ضلع اول بود ازجانب اعلی از اضلاع صدر یکی ازجانب راست ودیگر ازجانب چپ وآن ضلع را اشاله میکنند بجانب فوق اعانت یابند در انبساط صدر بسبب اتساع محل وانچه مخصوص بود بتحریک کتف هفت زوج بود وازان ازواج ازجانب موخر سر می آیند ومتصل میشوند یکی ازان باعلای کتف بجانب ترقوه وکتف را ازجای خود برمیدارد بامیل آن ناصیه ودیگری متصل بود باصل کتف را برمیدارد بحرکت سر وزوجی دیگر می آید از فقره اولی متصل باعلای کتف وآنرا نزدیک میسازد برقبه وزوج چهارم انشا میکند از استخوان لامی ومتصل میشود باعلای کتف وآنرا برمیدارد ودو زوج دیگر ابتدا میکنند از سناسن که در فقار رقبه نزدیک بفقار رقبه وحرکت میدهند کتف را بجانب خلف وبجانب اسفل وزوج هفتمی ابتدا میکند از قطن وآنرا بجانب اسفل میکند مائل بقدام باآنکه بجانب اسفل میرود۔

فصل هفدهم در تشریح عضلات عضد بدانکه عضلات عضد متحرک مفصل کتف اند وبعضی از ایشان سه عضله باشند که ازجانب صدر می آیند وعضد را بجانب اسفل می کشند واین عضلات عضله باشد که منشار آن از زیر پستان ومتصل میشود بمقدم عضد انجا که ذی فقره بود یعنی او نزدیک میسازد عضد را بصدر باشتراکی که تابع کتف بود وعضله که منشار آن اعلای قص صدر بود ومطابق میسازد انسی راس العضد از استخوان دوم وسوم وچهارم وپنجم وششم از استخوانهای فقره سینه باندک استرفاعی وعضله دیگر بود که آنرا عضله مضاعفه میگویند عظیم باشد که منشار آن تمام استخوانهای قص سینه بود ومتصل شود بمقدم عضد ازجانب اسفل وچون حرکت کند بلیف خود بجز فوقانی ازان بازو را برداشته روبسینه برد واگر بجزو خافضه حرکت کند بازو را روبسینه برد ازجانب تحت واگر بهر دو جزء حرکت کند بازو را مساوی ببرد بجانب سینه ودیگر دو عضله باشند که ازجانب تهیگاه می آید ومتصل میشود بطریقی که اوخل بود از عضله عظیم که ساعد شده است از عظیم قص صدر یکی ازان دو عضله عظیمه که می آید از نزد خاصره واز جانب ضلع خلف وبازو را بجانب ضلع وخلف می برد باستقامت وعضله دوم ازان دقیق تر بود وآن ازجانب جلد خاصره می آید نه از استخوان آن ومیل این عضله بوسط بیشتر بود وآن عظم متصل میشود بوتر ساعد ازجانب پستان وآنرا وتری باشد مضاعف وغایر بود وفعل این عضله دقیقه همان فعل عضله عظیمه بود بر سبیل معاونت اورا الا آنکه میل این عضله اندکی بجانب خلف باشد وپنج عضله از آنها منشار آن از استخوان اعلای کتف است واین عضله مشغول بود میان غیر الکتف وضلع عالی کتف از راس العضد ازجانب وحشی باندک میلی بجانب انسی واین عضله دور می سازد عضد را از سینه بامیل اندکی ودو عضله دیگر ازین عضلات خمس منشار آن ضلع اعلی بود از کتف یکی ازان دو عضله عظیمه باشد وارسال لیف خود میکند باجزای سفلیه از حاجز وضلع اسفل ومتصل میشود براس العضد ازجانب وحشی ومتعلق میشود بعضد از سینه ودور میسازد عضد را از صدر بامیل بجانب وحشی وعضله دوم ازین زوج متصل میشود بهمین عضله اولی چنانکه گویا جزء او بود میکند وفعل این همان فعل اولی باشد الا آنکه این عضله متعلق نمیسازد عضد را از صدر مگر که تعلق وی باعلای کتف تعلقی بسیار واتصال این عضله بوارب بود بجانب عضد ومیل آن بجانب وحشی والرابعة یعنی عضله چهارم عضله باشد که مشغول میباشد بموضع مقعر از استخوان کتف ومتصل میشود وترا و باجزای داخل از

جانب انسی از استخوان راس العضد باشد بجانب خلف و عضله دیگر باشد حجیم که ابتدا کرده است از طرف اسفل از ضلع اسفل از استخوان کتف
و وتر این عضله متصل بود بموضعی که بالای اتصال عضله عظیمه که آن صاعد بود از جانب خاصره و فعل آن جذب بود از اعلای راس العضد بجانب
فوق و از برای حرکت عضد عضله دیگر بود که دو سر دارد و هر کدام از آن دو را فعلی خاص بود و فعلی مشترک و ابتدا میکند وتر این عضله و می آید
از جانب اسفل ترقوه و از جانب عنق و التئام راس العضد میکند و نزدیک میشود بموضعی که متصل است بآن وتر عضله عظیمه صاعده از جانب سینه
و میگویند که یکسر این عضله از داخل بود و میل او بداخل بود یا ادنی و ریبی و سر دیگر که خارج بود بر ظهر الکتف نزد اسفل آن و آن میل میدهد عضد را
بخارج ادنی و ریبی و چون این دو جزء داخلی و خارجی حرکت کنند عضد را باستقامت بردارند و بعضی از مشرحان دو عضله دیگر را زیاده گردانیدند
یکی از آن صغیره بود که ابتداء میکند از جانب پستان دیگر از آن دو مقرون بود در مفصل کتف و بسیار بود که این عضلات اعضله برفع کتف گیرند
فصل هشتم در تشریح عضله محرکه مرفق که مرساعد دست را عضله ساعد دست بر دو قسم بود یکی قابضه دوم باسطه و این دو قسم موضوع بود بر ساعد و دو
قسم دیگر بود از عضله ساعد یکی را از آنها فعلش انکباب ساعد بود و دیگر را فعلش انبطاح بود و این دو قسم زیر نفس ساعد باشند اما عضله باسطه
از آنجمله زوجی باشد که فردی از آن باسطه بود و با میلی بجانب داخل ساعد از جهت آنکه ابتدا آن داخل عضد کرده است از جانب تحت از مقدم عضد
و از ضلع اسفل از کتف و متصل میشود بمرفق و اجزای داخله آن و الفرد یعنی فرد دوم قبض می کنند ساعد را با میل بجانب خارج از برای آنکه منشاء
این فرد از ظاهر عضد باشد از جانب خلف و آن فرد هم عضله بود که آنرا دو سر باشد و هر دو لحمی بود یکی از عقب عضد و دیگر از قدام آن و این فرد
ثانی در حمر فرد اول مستبطن میشود اندک اندک تا آنکه بیرون می آید از مقدم زند اسفل و گاه بود که آنچه میل بخارج دارد از قوابض مائل باسفل
بود و آنچه میل کند بداخل از برای جذب احکم بود و میل آن باعلی بود و چون مجتمع شوند دو حالت از دو عضله بر فعلی خواه قبض و خواه بسط حرکت
آن باستقامت خاصه در قبض و گاه بود که دو عضله باسطه را استبطال کنند عضله که آن محیط باشد باستخوان عضد چنانکه گوئی جزئی از عضله
قابضه بود و از قسمی دیگر و اما عضله باطحه مر ساعد را از آنجمله زوجی باشد که یکی از دو فرد او موضوع بود و از ظهر ساعد از خارج میان دو زند ملاقی
زند اعلی میکند بلی وتر و فردی دیگر ابتدا میکند از وتر باریکی که متطاول بود و از جزء اعلی از راس العضد از جانب ظاهر راس العضد و بهر دو مرور
میکنند در ساعت و نفوذ میکنند تا آنکه نزدیک شوند بمفصل رسغ و بیایند بجزء باطن از طرف زند اعلی و متصل میشود باو و تری غشائی و اما عضله یکه از آنجمله
زوجی باشد که موضوع بود از خارج و یکی از دو فرد او و ابتدا میکند از اعلاء انسی از راس العضد و ملاقی میشود ساعد را و متصل میشود بزند اعلی نزدیک
بمفصل رسغ و فردی دیگر اقصر از و بود و لیف او مائل بود بجانب استعراض و جانب او را عصبانیه غالب بود و ابتدا میکند از نفس زند اسفل و متصل
میشود بطرف اعلی نزدیک بمفصل رسغ

فصل نوزدهم در تشریح عضل حرکت رسغ بدانکه در مفصل رسغ همچنانکه در مفصل ساعد حاجت بقبض و بسط و انکباب و بطح بود در این مفصل هم
بهمان طریق این افعال مطلوب بود اما عضله باسطه از آنها عضلی باشد متصل بعضلی دیگر چنانکه گویا هر دو یک عضله باشند الا آنکه تفرقه بآنست که
منشاء این عضله از وسط زند اسفل بود و تر او متصل باصبع ابهام باشد و بحرکت این عضله ابهام آن سبابه دور میشود و عضل دیگر بود که ابتدا می کند
از زند اعلی یعنی از وسط زند اعلی از جانب اسفل و متصل میشود و تر او باستخوان اول از استخوانهای رسغ یعنی آنچه موضوع بود بطرف ابهام مجاذی
آن و هرگاه که حرکت کنند این دو عضله باهم رسغ را انبساط میشود انبساطی باندک انکبابی و اگر عضله دوم تنها حرکت کند از جانب وحشی که منشای
آن اسافل راس العضد بود و آن عضله بود که در مرفق بود و ارسال وتر خود کند و آن وتر از دو طرف بود و متصل شوند بوسط مشط یکی از دو سر
آن برابر وسطی بود و دیگری برابر سبابه و سر وتر آن ملتبه بزند اعلی کرده باشد نزدیک برسغ و رسغ را بسط کند بسطی که بآن بسط کنی همراه بود یعنی منبسط
شود و بر دافتد اما عضله قابضه پس زوجی از و در جانب وحشی بود از ساعد و اسفل آن ابتدا میکند از راس و داخل آن راس العضد نزدیک

مرفق و منتهی میشود بجانب مشط از پیش خنصر و اعلای این دو فسر و ابتدا میکند از اجزای سفلیه از عضد و درمیان موضع مذکور در می آید و آزاد و طرف باشد که با یکدیگر تقاطع صلیبی تقاطع کرده اند باز یکدیگر متصل شده اند در موضع که میان سبابه و وسطی بود و چون این دو عضله حرکت کنند باهم سبابه و وسطی هر دو منقبض گردند و چون حرکت کنند باهم قوابض و بواسطه از ایشان فعل کب و بطح پدید آید و هرگاه که حرکت کنند هر دو از قابضه و باسطه برابر بر و رآب بلکه عضله که متصل بود بمشط در قدام خنصر اگر حرکت کند تنها کف را منقلب سازد و اگر معاونت کند او را عضله ابهامی که ذکر کرده شود تقلب کف تمام میشود و با بطح آن دو عضله که متصل بود بر سع پس ابهام هرگاه تنها حرکت کند کف را انکباب شود اندکی از و و اگر با عضله خنصری حرکت کند او را انکباب تمام میشود۔

فصل بستم در تشریح عضل حرکت اصابع دست

بدانکه عضله محرکه مر اصابع دست را بعضی از آنها در کف دست باشند و بعضی از آنها در ساعد دست باشند و اگر این هر دو قسم جمع شوند در کف دست دست سنگین میشود و به بسیاری گوشت عضله و اگر بجای عضلات ساعد عضلات رسغ را دور کند موجب طول و تار عضلات رسغی میشود و بضرورت دلیس گرد بر آید برا و اغشیه که از جمیع نواحی بجانب او می آید و او تار او را تسدید کردند و قوی بی استعراض میشوند از برای تجوید بر اشتمال اعضای متحرک و جمیع عضلات باسطه مر اصابع را موضوع می باشند بر ساعد و همچنین عضلاتی که متحرک اصابع باشند بجانب اسفل پس از جمله عضلات باسطه عضله باشد که موضوع بود در وسط ظاهر ساعد که از جزء مشرف از راس العضد از جانب اسفل رسیده است و ارسال میکند بجانب اصابع او تار خود را تا آنها اصابع را منبسط سازند اما عضله ممیله مر اصابع را بجانب اسفل سه عضله بود و بعضی از آنها متصل بود و بعضی از جانب باسطه پس یک عضله روئیده است از جزء اوسط از راس العضد از جانب وحشی میان دو زائده او و ارسال دو وتر میکند بجانب بنصر و خنصر و یکی ازین جمله عضله باشد مضاعف که آن عضله دو عضله باشد ازین سه عضله که ابتدا کرده است از دو زائد دو عضد مائل بداخل و از زیر زند اسفل و ارسال میکنند دو وتر را بجانب وسط و بجانب سبابه و دوم از ان سه که سوم آن دو عضله باشد که مذکور از مضاعفه ابتدا کرده است از اعالی زند اعلی و ارسال میکنند و تر را بجانب ابهام و در نزدیک این عضله سوم عضله دیگر بود که یکی از دو عضله مذکور بود در تحریک عضل رسغ و منشاء این عضله از موضع وسطی بود از زند اسفل و وتر این عضله دور میکند اصبع ابهام را از سبابه و اما عضله قابضه پس بعضی از آنها بر ساعد بود و بعضی از آنها در باطن کف و اما انچه بر ساعد بود دلیس او را سه عضله دانسته اند بعضی از آنها بر بالای دیگری بترتیب در میان ساعد و اشرف آنها آن عضلی بود که در زیر همه بود و متصل بود بزند اسفل از جهت آنکه فعل این عضله اشرف از فعل دیگر عضلات بود پس بدین سبب موضع او را احرز ساختند در زیر دیگرها تا آفت با و دیر رسد بلکه نرسد و ابتدا این عضله مدفونه از میان سر عضد باشد از جانب وحشی مائل بداخل بعد از ان نفوذ میکند و مستعرض میشود و تر او منقسم میگردد به پنج و تر که هر وتری از ان از او تار در باطن اصبعی بود از اصابع پس انچه بجانب چهار اصبع می آید هر کدام از آنها قبض میکنند مفصل اول و سوم را از اصابع بدانا قبض مفصل اول از جهت آنکه با و مربوط بود و در آنجا ملتفت شده است با او و اما مفصل سوم از جهت آنکه سر این او تار منتهی میشوند بجانب آن و متصل میشود با و و اما عضله نافذه در اصبع ابهام پس او را فعل آن بود که مفصل دوم و سوم را از ان قبض کند از جهت آنکه متصل شده است این دو متصل و عضله دومی که بر بالای این عضلات بود از ان عضلات اصغر بود و ابتدا میکند از راس العضد و متصل میشوند بزند اسفل اندکی و مستمر میشوند بر حد مستبطنه مشترک میان جانب وحشی و جانب انسی و آن سطح فوقانی بود و از زند اعلی و چون برسد بناحیه ابهام میل میکند بداخل و ارسال میکند و تر بر آنجانب مفاصل اصبع وسطی از اصابع اربع تا قبض کند او را و بجانب ابهام نمی آید مگر شعبه که نه وتر او بود و لیکن از موضع دیگر می آید و منشاء عضله اولی بعد از ابتدای عضله مرکز بود و آن از راس زند اسفل و اعلی بود و منشاء عضله ثانیه از راس زند اسفل بود و گاه باشد که فعل ابهام در انقباض بیک عضله مختص شود و اما چهار اصبع دیگر هر کدام از نها منقبض میشوند بدو عضله از جهت آنکه

فعل اشرف اصابع قبض بود و اشرف فعل ابهام انبساط بود و دوری از سبابه و اما عضله سوم از آن عضلات از برای قبض نبود ولیکن نفوذ میکند وتر او در باطن کف و در آنجا مستعرض میشود و منفرش میگردد از برای نفوذ حس و تا آنکه منع کند نبات شعر را بر آن بواسطه صفاقت آن و دیگر آنکه مستحکم شود بسبب او باطن کف و قوی گردد از برای کاری که او را از برای آن کار آفریده اند و انچه او را باید کردن با آن و از جمله عضلاتی بود که بر رسغ بود و ساعد و اما عضلاتی که آن در کف می باشند و ایشان اصل عضلات دست نه باشند و انجمله هشت عضله باشند چیده بعضی بر بالای بعضی در دو صف صفی از آنها در زیر پهه و داخل وضعی و دیگر بر جانب خارج مائل بجانب جلد پس انچه در صف اسفل بود عدد آن هفت بود پنج از آنها میدهد اصابع را نه بجانب فوق و انچه با بهام تعلق دارد و از آنها از اول استخوانهای رسغ میروید و ششم ازین آلات که عضلات سبعه باشد قصر میباشند و عریض و لیف از عضلات یعنی چند مورب باشند و عریض و سر آن متعلق باشند منبسط کف آنجا که محاذی اصبع وسطی بود و وتر آن متصل بود با بهام که میل میدهد او را بجانب اسفل و اما عضله سابعه از نزدیکی خنصر ابتدا میکند از استخوانی که در پهلوی مشط باشد و میل میدهد خنصر را بجانب اسفل و هیچکدام ازین عضلات سبعه از برای قبض نیستند بلکه پنج عضله از آنها از برای اشاله باشند که اصابع را بالا برند و دو عضله از آنها از برای انخفاض بود و کار ایشان خفض باشد و اما عضلاتی که در صف اعلی باشند در زیر عضله منفرشه بر وسط راحت و آنرا کسی ندانسته است از مشرحان الا نه جالینوس تنها که او آنرا دانسته است و آن یازده عضله باشد هشت از آنها هر دو عضله از آنها متصل شده اند بمفصل اول از اصابع یدا از مفاصل سه گانه در اصابع اربع یکی از آن دو در بالای دیگری از برای قبض این مفصل اما انچه ازین دو عضله که در تحت دیگری باشد قبض و باحط و خفض بود و انچه بر بالا بود و از آن دو عضله قبض او باندک رفعی و اشاله بود و اما هرگاه که در حرکتین مجتمع شوند اصبع را حرکت باستقامت بود و سه عضله ازین عضلات خاصه ابهام بود یکی از برای قبض مفصل اول آن و دو عضله دیگر از برای قبض مفصل دوم آن بود همچنانکه دانسته شد پس بواسطه خمش یعنی انچه از عضلات خمس که از برای بسط بود و انچه از برای خفض بود و از غیر ابهام و از غیر خنصر از برای هر کدام یک عضله بود و از برای ابهام و خنصر دو عضله بود و قوابض از برای هر انگشتی چهار بود و ممیلات اصابع بجانب فوق از برای هر انگشتی عضلی باشند پس جمله عضلات اصبع همین باشد-

فصل بیست و یکم در تشریح عضله محرک صلب

بدانکه عضلات پشت بر دو قسم است یکی عضله انثناء دوم عضله انحناء عضله انثناء آن بود که سر و پشت بجانب خلف میل دهد و آنچنانکه قد را بجانب قدام میل دهد و ازین دو حرکت مختلف حرکات دیگر متفرع گردد پس عضله انثناء بجانب خلف مخصوص بود بعضله صلب از جهت آنکه اول عضله که بر مشرحین ظاهر شده است این عضلات بوده و این عضله در اصل دو عضله بود که هر کدام از آن دو مرکب است از بیست و سه عضله و هر کدام از لیف آنها از فقره ناشی میشود از فقرات ظهر و تکثیر آلات دلالت میکند بر تکثیر عضلات و لیف این عضلات مورب بود الا آنکه فقره اولی را چون هیچ حرکت نبود از او لیف هم ناشی نشده است و هرگاه که این عضلات حرکت کنند بتمدد پشت را انتصاب بود اگر تمدد باعتدال باشد و انثنا بود اگر تمدد این عضلات بافراط بود و چون آن سر فقره دو عضله ناشی باشد اگر از آن دو یکی حرکت کند خواه از جانب دست و خواه از جانب چپ پشت با آنجانب میل کند و اما عضله جانیه که پشت را بجانب قدام میل دهد دو زوج بود که آنرا وضع کرده اند در دو جانب از فقره و آن از عضله محرک راس بود و عنق و نفوذ میکند از دو جانب مری و طرف اسفل آن متصل میشود به پنج فقره از فقرات صدر علیا در بعضی از مردمان و بچهار فقره متصل میشوند در نزد بیشتری از مردمان و طرف اعلی از آن می آید از جانب سر و گردن و زوجی دیگر موضوع بود در زیر این عضله و آنرا اسین می نامند بسبب صلابتی که دارد و از جمله عضلاتی که ابتدا میکنند از فقره عاشره یا از حادی عشر از عضلات صدری و منحدر میشود بجانب اسفل و قدر منحنی میسازد انحنائی در غایت انخفاض و وسط ظهر را هم در حرکات کافی بود و چون همین عضله کافی بود از جهت آنکه در حرکت انحناء و انعطاف و انثنا این عضله تابع بود حرکت طرفین را

فصل بیست و دوم در تشریح عضلات حرکات بطن بدانکه عضلات محرکه بطن هشت عضله بود که جمله بایکدیگر شریک اند در منافع و از جمله منافع این عضلات یکی حصر نفس بود دوم حبس انچه در احشا بود سوم عصر انچه در احشا بود و از براز و بول و اجنه که در ارحام بود و از جمله منافع یکی آن بود که نگهبانی میکند حجاب را و اعانت میکند او را از و نفخه یعنی اخراج نفس در وقت انقباض یعنی فواید ازین عضلات فصل او و اثر آن در تسخین بود معده را و روده را بسبب آنکه می پوشند احشا را و احداث حرارت می کنند پس از جمله عضلات ثمانیه زوجی باشد که مستقیم بود و فرود می آید باستقامت با فردی دیگر از جانب غضروف خنجری و ممتد میشود لیف آنها و انچه طولانی بود بجانب عانه و آنجا منبسط میگردد طرف آن عضله در پهلوی عانه و جوهر این زوج از عضله از اول تا آخر لحمانی باشد و دو عضله دیگر باشند قاطع این دو عضله و در موضع ایشان بعرض واقع شده که آن موضع بالای غشای ممتد بود و بر پوست شکم تمامه و در تحت دو عضله طولانی بود و منشای این عضله از استخوان خاصرتین بود و تقاطع این دو عضله با آن دو عضله که از پیش مذکور شد در پیش شکم بر تقاطع بر زوایای قائمه بود ریب با آنکه هر کدام ازان بعد از و را ب مستقیم میباشند اما دو زوج دیگر قائم میباشند بوراب با آنکه هر کدام از آنها جانبی باشند یکی از آنها از جانب راست دوم از جانب چپ و هر زوجی ازان از دو عضله مقاطع دیگر باشند بتقاطع صلبی از جانب شرسوف مائل بجانب خاصره بعظم خنجری پس ملاقات میکند و طرف دو فرد که می آیند از جانب یمین و از جانب یسار نزدیک عانه و باز ملاقات میکند طرف دو فرد دیگر نزد عظم خنجری که آن غضروف مشهور بفم معده و این دو عضله موضوع اند در هر طرف یکی بر دیگری باجزای لحمیه ازان دو عضله عریضتین و این دو زوج همیشه لحمی میباشند تا آنجا که عضله مستقیم باشد پس متصل شود باو تار عراض چنانکه گویا باغشیه متصل شده است و این دو زوج از عضله موضوع اند بر بالای عضلتین طولانیتین که موضوع اند بر بالای دو عضله عریضتین-

فصل بیست و سوم در تشریح عضله انثیین یعنی عضله چند که حرکت خصیه بآن بود اما این عضله در مردان انچه در خصیه بود از برای حفظ آن و اشاله آن تا مسترخی نشوند و از برای هر خصیه زوجی لازم بود و اما از برای زنان زوجی کافی بود از برای هر خصیه فردی از جهت آنکه خصیه ایشان آونگان نیست و با درهم نیست همچنانکه خصیه مردان-

فصل بیست و چهارم در تشریح عضله مثانه بدانکه در فم مثانه عضله باشد که احاطه بمثانه کرده است باستعراض لیفی که دارد و آن عضله از برای حبس بول در وقت اراقت که چون وقت اراقت شود و اراده آن کند آن عضله مسترخی شود و از تقبض و تیر منفسغط گردد و از عضله که در بطن مثانه بود و بول منزرق شود باعانت قوت دافعه

فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قضیب بدانکه محرکه قضیب را دو زوج باشد زوجی از آنها ممتد میشود آن دو عضله از دو جانب ذکر و چون این عضله ممتد میشود مجرای قضیب فراخ شود و دراز شود و راست بایستد و منفذ مستقیم گردد و منی در وی روان گردد بآسانی و زوجی دیگر که منبت شده است از استخوان عانه و متصل میشود باصل قضیب بوراب پس هرگاه که تمدداد باعتدال بود آن آلت منصب میشود و چون تمدد زیاده شود قضیب میل بجانب خلف کند و اگر او را عارض شود امتداد از هر جانب میل کند قضیب بآن

فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعده بدانکه عضله مقعده چهار باشد بعضی از آنها لازم فم معده باشد و مخالط لحم مقعده و مخالطه شدیدی شبیه مخالطت عضله لب بالحم لب و این عضله قبض میکند حلقه دبر را که آنرا شرج گویند و آنرا سخت میکند تا قبض یا تقبض شود ازان بواسطه عصر بقایای براز که دران بود و عضله دیگر که موضوع بود داخل ازان عضله و بر فوق آن بود و بقیاس بر سر آدمی و چون نظر کنند گویا آن عضله دو طرف دارد و متصل بود طرف آن باصل قضیب فی الحقیقت و زوجی مورب بود که بر بالای جمیع عضلات بود و منبت آن استخوان عانه باشد و منفعت آن آن بود که اشاله مقعده کند بجانب فوق و خروج مقعده که عارض میشود بسبب استرخای این عضله بود-

فصل بیست و هفتم در تشریح عضله حرکت ران بدانکه اعظم عضله فخذ عضله باشد که باسطه ران بود بعد ازان عضله قابضه ران از

جهت آنکه اشرف حرکت ران همین دو حرکت باشد اما حرکت انبساط افضل بود از انقباض از جهت آنکه برخاستن بر پا از زمین بواسطه حرکت انبساط بود
بعد از ان و حرکت عضله مبعده بعد از آن عضله مقربه یعنی میله بداخل و میله بخارج بعد از ان عضله مدبره و اما عضله باسطه فخذ بعضی از ان عضلی بود که
اعظم بود از جمیع عضلات بدنی و آن چنان عضلی باشد که میپوشد عظم عانه را و ورک را و پیچیده میشود بر فخذ بتمامه از داخل از برای تقشتن فعل او و از
جانب خلف تا وقتی که منتهی میشود بجانب رکبه و لیف او را مبادی مختلف میباشد و از انجهت افعال او متنوع میشود و بعنوف مختلف و دیگر آنکه
بعضی از لیفهای آن از اسفل عظم عانه بود پس منبسط میشود و مائل بجانب انسی و دیگر آنکه بعضی از لیفهای آن منشا آن بالاتر بود و از ان عضله بسیاری
پس او اشاله میکند فخذ بجانب فوق مائل بانسی بود و دیگر آنکه بعضی لیفهای آن ابتدا کرده است از عظم ورک پس او منبسط میسازد و آنرا بر
استقامت استقامتی صالحی و بعضی از ان عضلات عضله باشد که مجلل مفصل ورک بود و بتمام از جانب خلف و آن عضله راسه سر باشد و و طرف
و منشا این رؤس از خاصره بود و آواز ورک و آن از عصعص و و عضله باشد بعضی از آنها لحمی باشد و یکی از آنها غشائی بود و اما و طرف این
دو عضله متصل میباشند بجزء مؤخر از راس الفخذ پس اگر جذب کند بطرف واحد بسط میکند با میل بجانب ران و اگر دو عضله جذب کند بد و بسط
کند ران را باستقامت و بعضی از عضلات باسطه عضله بود که منشای آن و تر های آن از جمیع ظاهر عظم خاصره بود و متصل بود باعلای زائده کبری
که آنرا طرو خا نظیر اعظم گویند و آن استخوان عانه بود و ممتد میشود اندک اندک تا قدام و منبسط میشود با میل بجانب انسی و عضله دیگر مثل همین باسطه
متصل میشود او لا باسفل زائده و صغری آنرا طرو خا طیر صغری گویند باز منحدر میشود و فعل همان عضله میکند الا آنکه بسط این عضله کمتر بود و اماله او
بسیار باشد بجانب انسی و منشا این عضله از اسفل ظاهر استخوان خاصره بود و بعضی هم ازین عضلات باسطه انشا میکند از اسفل عظم ورک
مائل بجانب خلف و منبسط می سازد با میل کمی بجانب خلف و اماله صالحی بجانب انسی و اما عضله قابضه از برای مفصل فخذ بعضی از ان عضله بود
که قبض میکند با میل اندکی بجانب انسی و این عضله عضله باشد مستقیمه که منحدر میشود از دو جهت و او را دو سر باشد یکی متصل بود باخرتین دو ومی از اوتار
ابتدا می کند از استخوان خاصره و این و تر متصل میشود بزائده صغری که قبض ران میکند با میل اندکی بجانب انسی که در تحت الفخذ بود و عضلۀ دیگر
انشا میکند از عظم عانه و متصل میشود به اسفل زائده صغری و دیگر عضله باشد که ممتد شده است بجانب عضله اولی بر در راب و گویا جزی از کبری بود
و عضله دیگر بود که چهارم این عضلات باشد انشا میکند از چیزی که منتصب بود و قائم از عظم خاصره و این عضله جذب میکند ساق را نیز ببالا با اندک
قبضی از فخذ و اماله و اما عضله میله بجانب داخل ران بعضی از انها راند کور ساخته در باب بسط و قبض و از برای این نوع از تحریک عضله میرود
از عظم عانه و بطول میرود تا بجانب رکبه و اما انچه از عضلات میله بود بجانب خارج از ران دو عضله باشد یکی می آید از استخوان عریض یعنی استخوان
عجز و دیگر هم از همین استخوان می آید و اما عضله مدبره و آن دو عضله باشد یکی از آنها مخرج او از طرف وحشی عظم عانه بود و دیگری مخرج آن
از انسی همین استخوان و بوریب می آیند بملتقای یکدیگر و ملتحم میشوند در پیش موضع غامری که آنجا بود و نزدیک بمؤخر زائده کبری و هر کدام از ان دو عضله که
که منجذب میشود تنها میل میکند از ان بجانب آن باندک بسطی

فصل بیست و ششم در عضله محرکه ساق در رکبه اما عضله محرکه بر مفصل رکبه بعضی از آنها سه عضله باشند که موضوع اند در مقدم ران و آن بزرگتر
عضله بود که بر ران واقع بود و در نفس ران و فعل او بسط بود و یکی دیگر ازین سه عضله عضله ضاعف باشد و آنرا دو سر باشد که ابتدا میکند از زائده
کبری که آن طرخها نظیر اعظم بود و دیگری از مقدم ران و این عضله را دو طرف باشد یکی از ان دو لحمی بود و متصل میشود بر قبه پیش از انکه و تر از و ظاهر
شود و عضله دوم یعنی سری دیگر از ان عضله غشائی بود و متصل بود بطرف انسی از دو طرف ران و اما دو عضله دیگر یکی از آن دو آن بود که ذکر آن
گذشت در باب قوابض ران یعنی ناشی از عظم خاصره و دیگر را مبدا رش از زوائد وحشیه باشد آنکه در ران بود و این دو عضله متصل باشند و متحد
شده اند و حادث شده است از آن هر دو وتری واحد و تا بزانو آمده و احاطه بعین الرکبه کرده است و بآن رباطاتی که در زیر او بود و موثق شده

رابطی و بغایت استحکام بآن متصل شدہ است باول ساق و منبسط شدہ بر رکبہ و رکبہ منبسط میسازد و سبب تمدد ساق و از برای بسط عضلہ بود کہ منشای آن ملتقای استخوان عانہ بود و منحدر می شود تا رزہ و در جانب انسی از ران بر و راب باز ملتحم میشود بموضع خالی ازین گوشت از جانب اعلای ساق و بسط ساق میکند مائل بجانب انسی و عضلہ دیگر در بعضی از کتب تشریح مقابل بآن عضلہ یعنی بوریب در جانب وحشی کہ مبدا از ران از استخوان ورک بود و بوریب در جانب وحشی می آید تا میرسد بموضع عاری از لحم زیر زانو بود و ہیچ عضلہ بشدت توریب او نبود و بسط ساق میکند مائل بجانب وحشی و عضلہ دیگر نبود و چون این دو عضلہ منبسط شوند ساق رابطی شود باستقامت اما عضلات قوابض مر ساق را بعضی از آنہا عضلہ باشد بغیر طاویل کہ ابتدا میکند از استخوان خاصرہ و عانہ نزدیک بمنشای عضلہ باسطہ داخلہ و از استخوان حاجزی کہ در وسط عظم خاصرہ بود و بعد ازان نفوذ کند بوراب بداخل طرفی رکبہ بعد ازان بروز کند و منتہی میشود منتوی کہ در موضع موی از لحم بود و ملتصق میشود بہرد و و انجذاب ساق بجانب فوق مائل بقدام بناحیہ ارتبہ میکند و سہ عضلہ دیگر ہم انسی و ہم وحشی و ہم وسطی و وسطی قبض میکند بامیل بجانب وحشی و انچہ انسی بود قبض میکند بامیل بجانب انسی و انچہ انسی بود انشا میکند از قاعدہ استخوان ورک بعد ازان مرور میکند بوریب بجانب خلف فخذ تا برسد بموضع معری از لحم از ساق در جانب انسی و التصاق کند بران و ساق و لون آن بجانب خنصر بود و ابتدا میکند و عضلہ دیگر از قاعدہ استخوان ورک الا آنکہ مائل اند انفصال بجز معری از جانب وحشی و در مفصل رکبہ عضلہ بود مانند عضلہ مدفونہ در معطف رکبہ و فعل او مثل فعل عضلہ وسطانی بود و مظنہ آن باشد کہ این عضلہ جزوی باشد کہ ناشی شدہ باشد از عضلہ باسطہ مضاعف از جزء حاجز و گاہ باشد کہ قبض کند بالعرض و گاہ باشد کہ منبعث شود از عضلے و از متصل بہرہ و بیرون آید

وتری کہ ضبط کند حق الورک را و برساند ورا بانچہ در پہلوی او بود

فصل بیست و نہم در تشریح عضلہ کہ محرک قدم باشد اما عضلہ محرکہ مفصل قدم را بعضی از آنہا اشالہ میکنند قدم را و بعضی از آنہا خفض میکنند و اما عضلہ مشیلہ مر قدم را بعضے از آنہا عضلہ بود عظیم کہ آن موضوع بود در پیش قصبۂ انسیہ و مبدا آن عضلہ جزو وحشی باشد از راس القصبۃ الانسیہ پس چون این عضلہ ظاہر کند خود را مائل میشود بجانب ساق و گذشتہ بجانب ابہام پس متصل میشود بانچہ نزدیک بود باصل ابہام پس انگاہ اشالہ قدم میکند بجانب فوق خاصۃ تا وقتی کہ برسد بغایۂ آن و عضلہ دیگر انشا می کند از راس قصبۂ و بآن وتری میرود بانچہ نزدیک میشود باصل خنصر و اشالۂ قدم میکند بجانب فوق خاصیۃ وقتی کہ عضلہ اولی مطابق او شود و مستقیم و مستوی باشد اما عضلہ خافظہ پس زوجی از و ابتدا میکند از راس الفخذ باز متحد میشود و میل میکند بجانب باطن ساق آنجا کہ لحمای بود و وتری از و میرود کہ اعظم او تار بود و از وتر عصب عقب بود کہ متصل بود باستخوان عقب و آنرا انجذاب میکشد بجانب خلف جذبی توریب بوریب مائل بجانب و سبب ثبات قدم میشود بر زمین و اعانت میکند این عضلہ را عضلہ دیگر کہ موضوع است در زیر زوج مذکور و ابتدا میکند از راس القصبہ از جانب وحشی و لون آن باد انجانی بود و منحدر میشود تا آنجا کہ متصل بنفس خود بی اعانت وتری کہ بآن ارسال کند بلکہ بالجملہ خود باقی میماند و متصل میشود بمؤخر عقب بالای التصاق آنکہ پیش ازان داشت و چون باین دو عضلہ یا وتر این دو عضلہ آفتی برسد قدم از ثبات عاجز شود و عضلہ دیگر بود کہ ازان دو وتر منشعب میشود کہ ازان دو وتری قابض قدم بود و دوم باسطہ ابہام و سبب این قبض و بسط آن بود کہ این عضلہ را ابتدا از سر قصبہ کبری بود و بعد آنجا کہ ملاقی وحشی میشود و منحدر میشود میان قصبہ و منشعب میشود از دو وتر کہ یکی ازان دو متصل است بجانب رسغ پیش ابہام و باین وتر انخفاض قدم حاصل میشود و وتری دیگر حاصل میشود از جزوی ازین عضلہ کہ مجاور منشای وتر اول بود و ارسال وتر بجانب کعب میکند باز ازان منفصل میشود بباطن ساق و ازان وتری میرود کہ مستبطن اسفل قدم بود و منفرش میشود در زیر قدم بر قیاس عضلہ منفرشہ بر باطن راحہ و ہمچنین ادعام می کند باطن قدم را و منفعت او از برای مفصل قدم و اول از ابہام پس منبسط میسازد مفصل ابہام را بوریب بجانب انسی و گاہ باشد کہ ابتدا کند از راس وحشی از فخذ از عضلہ دیگر کہ متصل میشود بہ یکی از دو عضلہ دیگر کہ وتر آن از جانب عقب است۔

فصل سی ام در تشریح عضل اصابع رجل اما عضلات محرکه مر اصابع رجل را قوابض می باشند و غیر قوابض نیز می باشند اما آنچه قوابض باشند در آن عضلات بسیار بود بعضی از آن کبیر می باشند و عظیمه و منشاء آن از راس قصبه وحشیه بود و متحدر میشود بطریق امتداد بدان قصبه و ارسال می کند و تر را که منقسم میشود بدو و تری از آن منفصل می شود بوسطی و دیگری منبث از برای قبض هر دو و عضلی دیگری بود اصغر از اول و منشاء او از خلف ساق بود از موضعی که اسفل راس الساق بود و چون ارسال و تر میکند آن و تر منقسم میشود بدو و تر که قبض میکند و سبابه را بعد از آن منشعب میشود و هر کدام آن دو قسم از و تر عضله ثانیه و و تر عضله اولی و تری دیگر منشعب میشود از دو عضلی دیگر و با او یک و تر میشود که مائل میشود بجانب ابهام و قدم را و ابهام را قبض میکند و عضلی دیگر باشد ثالثه که منشاء آن از وحشی از دو طرف قصبهٔ انسی بود و متحدر میشود میان دو قصبه و ارسال میکند جزئی را از برای قبض و جزئی دیگر مائل بکعب یعنی مفصل اولی از ابهام پس این مذکورات عضله محرکه مر اصابع را آنچنان عضلاتی اند که موضوع اند بر ساق خلف ساق اما آنچه موضوع بود در کف پا بعضی از آنها ده عضله بود و اند که مشرحین از اول آن را یافته اند و بعد از آن فراموش کرده اند الا جالینوس که می گویند که آنها متصل اند بمابع خمس از برای خمس مر اصبعی دو عضل یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ و حرکت ایشان از برای قبض بود اگر تنها حرکت کنند و عضله دیگر بود که خاصیته الابهام با بهام و خنصر بود از برای قبض و این عضله باشد متمازجه تا اگر بعضی را از اصابع آفتی برسد بسبب آن از آفت فعل باقیها ضعیف نشود پس بسبب انچه باو مخصوص بود و بدین سبب تشکل نمی شود قبض بعضی از اصابع قدم خاصة دون بعضی و از جمله عضلات اصابع پنج عضله باشد که موضوع باشد بر بالای قدم که از شان او آن بود که میل کند بجانب وحشی و پنج عضله دیگر که موضوع بود در زیر قدم که هر کدام از آنها بزیر قدم می رسند بجانب اصبعی بانچه در محاذی او بود از جانب انسی پس میل می دهد قدم را بحرکت بجانب انسی و این پنج عضله با آنها که مخصوص می باشند با بهام و خنصر بر قیاس از هفت عضله که در راحت بودند و کذالک همچنین بود آن دو عضله اولی پس جمیع عضلات بدنی پانصد و بیست و نه عضله باشند۔

جمله سوم از تعلیم پنجم در عصب و در آن شش فصل بود

فصل اول از جمله سوم از تعلیم پنجم در کلام کلی در اعصاب خاصه بدانکه فائده عصب در بدن بعضی خاصه بود و بالذات و بعضی بالعرض انچه بالذات بود آن باشد که مفید بود اعضاء را قوت حس و حرکت از دماغ و نخاع و انچه بالعرض بود بعضی از آن تشدید لحم بود و تقویت بدن و از جمله منافع ذاتی اشعار است انچه عارض میشود بدن را از آفات مر اعضای عدیمة الحس را مثل کبد و طحال و ریه که این اعضاء اگرچه فاقد الحس باشند اما جاری شده است بر ایشان از لفافه عصبی و پوشیده شده است ایشان را غشای عصبی پس گاهی که ورم کند آن عضو یا تمدد کند بسبب ریحی متادی شود بآن عصب الثقل و ورم و تمدد ریح و تفرق بجانب لفافه و بجانب اصل آن لفافه پس عارض میشود از ثقل او ورم انجذاب و از ریح تمدد پس احساس بآن وجع و ورم و تفرق کند و اعصاب را مبدئی باشد بر وجهی که معلوم باشد و آن مبداء دماغ بود و منتهای هم باشد که آن منتها پوست باشد و جلد مخالطه شده است بلیفی دقیق که منبث شده است در آن اعصاب از اعصابی که مجاور بود مر او را و بودن دماغ مبداء حس و حرکت بر دو وجه باشد یکی آنکه مبدائیت ایشان بذاته باشد و آن در بعضی بود دوم آنکه مبدائیت بواسطه نخاع بود و نخاعی که سائل است از و اعصابی که منبعث میشود و متفرع از دماغ استفاده حس و حرکت از وی می کند عضوی مگر دماغ و اجزای سر و احشای باطنه و اما باقی اعضاء مستفید میشوند از اعصاب نخاعی و دلیل گفته است جالینوس بر عنایت عظمی که مخصوص می باشد بانچه نازل میشود از دماغ بجانب احشای از اعصاب که صانع تعالی احتیاط کرده در وقایه آن احتیاطی که در هیچ قسم دیگر از اعصاب نکرده بود و آن چنان بود که چون اعصاب از مبداء خود دور شود واجب بود که جزئی بر آن پیچیده شود تا موجب زیادتی وثاقت آن شود پس تغشی کرد عصب را که بجری متوسط بود میان عصب و غضروف در قوام و متشاکل بود بچیزی که حادث میشود در جرم عصب التوا و این در سه موضع بود یکی نزد حنجره دوم نزد اضلاع سوم وقتی که تجاوز کند از

موضع صدر و باحشا برسد و اعصاب دماغی دیگر انچه از برای منفعت بود افاده حس بود وقتیکه از نبت خود جدا شود باستقامت و بجانب عضو مقصود رود یا وقتی که براستقامتی بود که مودی بمقصود شود از اقرب طریق و درانجا اورا تاثیر قابلی میشود از مبدا فیاض صورت قوی و هرگاه اعصاب حسی وارد شود و مراد ازان تصلیب باشد بواسطه خروج و تبعید از موخر دماغ بسبب تفریح تا آنکه بسبب مسافت بعد او زیاده شود و هرچند که دران لینت زیاده بود قوت حس در آن زیادت بود و هرچند دران صلابت زیادت شود قوت حرکت دران زیاده شود و اعانت میکند هرکدام ازین دو قسم عصب حس و حرکت را این دو کیفیت یکی تصلیب و دیگری تلیین چو هر نبت اعصاب از تقدم و تاخر دماغ وقتی که تمام انچه مفید حس باشد منبعث باشد از مقدم دماغ و جزوی که در مقدم دماغ بود الین قواما باشد از غیره و هرچه افاده حرکت بود منبعث میشود از موخر دماغ و جزوی که در موخر دماغ بود غلیظ تر بود از انچه از مقدم دماغ روئیده باشد والله اعلم۔

فصل دوم در تشریح عصب دماغی و مسلک آن بدانکه از دماغ چند زوج از اعصاب روئیده است و عدد آنها هفت زوج بود **زوج اول** زوجی بود که از وسط بطن مقدم دماغ روئیده است نزدیک بزائدتین شبیهتین بحلمی الثدی که بآن قوت شم پدید می‌شود و این زوج عصبه زوجی صغیر باشند و مجوف باشد از برای آنکه وغای زوج باصره باشد و چون فعل قوت باصره بسیار باشد و دائم بود احتیاج آن بماده بسیاری بود و بسبب تحلیل بسیار رئیس وغای اورا اوسع از دیگری اوعیه قوای باقیه کردند از جهت اهتمام بآن و چون این زوج ازین بطن ناشی گردد فردی از جانب راست و فردی دیگر از جانب چپ و چون محاذی هم جا و ملتقای علیتین رسند پیش از آنکه بمحجر چشم در آیند هرد و فرد بهمدیگر ملاقات می کنند از برای سه فائده یکی آنکه بعد از آنکه بیکدیگر اعتماد ایشان درست شد اگر آفتی بیکی برسد از آفت یکی سالم میماند دیگری و از زوج باصره انچه حصه یکی باشد در وقت آفت بدیگری منتقل میشود و لهذا در وقت تحدیق از جای دور یا چیزی باریک یک چشم را برهم می نهند تا حصه آن دیگر از قوت و نور باصره بدیگری رود و آنجا جمع شود و ابصار بهتر حاصل میشود و نیز شاهد بوفور نور در عینین در وقت غمض عینی بود فراخ می شود و سببش جز آن نبود که حصه نور چشمی دیگر با آن یک آمده است دوم از فوائد آنکه چون عدد چشم مکرر بود هردو آلت باشند از برای دیدن پس هرکدام فی ذاته در ابصار مستقل خواهند بود و پس یک جزء خواهند شد از جهت آنکه بجان چیزی دو آلت مدرک شده است پس محلی باید که با خود جمع شوند و آن همان ملتقای بدو آلت در یک موضع حاصل شود و هردو یکی شوند و لهذا در مرض که آنرا احول میگویند بسبب میل چشم از محاذی مبصر بجانب راست و چپ یا فوق یا تحت شکلی پدید میشود در نزدیکی تقاطع و مدرک هردو بیکجا جمع نمیشوند چیزی را دو چیز می بیند صاحب این حالت سوم آنکه هرکدام ازان دو عصب بواسطه صغر احتیاج دارند بقواعی و در این وضع مقصد ایشان حاصل میشود که بیکدیگر اعتماد کنند و اسناد ایشان بایکدیگر سبب قوت ایشان شود که گویا این دو عصب از نزدیک چشم ابتدا کرده است و نابت شده است پس از آفت مصئون باشد و انقلاموس میگوید که این دو عصب چون بیکدیگر رسند انچه از جانب راست آمده است بجانب چپ میرود بچشم خانه چپ و انچه از جانب چپ آمده است بچشم خانه راست میرود و تقاطع میان این و آن تقاطع صلیبی باشد بر سبیل تقاطع و اما جالینوس و اکثر کحالان بتجربه درست کرده اند که تقاطع میان این دو عصب بر سبیل تلاقی بود یعنی چون عصبی که از جانب راست روئیده بود میل بجانب چپ کند و عصبی که از جانب چپ روئیده است میل بطرف راست کند و هردو بهم رسد چنانکه تجویف این هردو یکی بود باز از یکدیگر دور شوند و انچه از راست آمده باشد بچشم راست رود و انچه از چپ آمده باشد بچشم چپ و این معنی را با آفت چشم میدانند بواسطه آفت مبدا چنانکه اگر آفتی بمبدا از چشم راست رسد از جانب راست اثر آن ضرر در چشم راست ظاهر گردد و انچه بمبدای چشم چپ رسد اذیت آن در چشم چپ ظاهر گردد و همین قول قرار اکثر کحالان باشد و اکثر اهل تشریح **دوم** از ازواج سبعه و اعصاب دماغی زوجی بود که از موخر زوج اول رسته باشد از جانب وحشی نزدیک بمخرج عصب مجوف و این زوجی بود که آنرا غلظتی و قوامی باشد تا بازیافت زوج اول نشود که آن زوجی بود ضعیف صغیر چنانکه دانسته شد و دیگر آنکه از زوجی دیگر باو مددی نمیرسد بلکه او

خود مد د تر وج اول میشود و این عصب را مجوف می گویند که تحریک عضلات عین بشعب این اعصاب میشود و انبات شعب او در عضلات عین از جهت
بود که از زوج سوم با و مددی نمی رسد از برای آنکه او تحریک عضوی میکند در غایت عظم مثل فک اسفل پس بهیچ زوج از ازواج مقدم و مؤخر مدد نمیتوانند
رسانید بلکه از ازواج چهارم باو مدد میرسد چنانکه دانسته شود زوج سوم اما زوج سوم و منشای از حد مشترک بود میان مقدم دماغ و مؤخر آن نزدیک
بقاعده دماغ از جانب اسفل و چون خارج شود از مخرج خود اولاً آمیخته شود بزوج چهارم اندکی و بعد از ان از وجدا میشود و منشعب می شود
بچهار شعبه شعبه اول از ان چهار شعبه از زوج سوم بیرون می آید از دماغ از مدخل عرق ساقی که آنرا رگ خواب گویند از جهت آنکه چون آنرا بگیرند شخص
بیهوش شود چون کسی که او را خواب برده باشد و صفت عرق ساقی در محل خود خواهد آمد و چون از ان مدخل مخرج شود منحدر گردد از جانب گردن
تا آنجا که حجاب حاجز باشد از حجاب حاجز هم بگذرد و در احشا متوزع گردد در نزدیک حجاب و شعبه دوم مخرج او از استخوان صدغ بود چون از آنجا مخرج
شود که استخوان صدغ بود متصل شود ببعضی که منفصل شده است از زوج پنجم که مذکور خواهد شد حال او و شعبه سوم از و بیرون می آید از آنجا که زوج
دوم از عصب مجوف بیرون می آید و از مخرج زوج اول قرب او بیرون نیامد از جهت شرافت او و صغر او و ضعف او و حفظ او و از جهت آنکه
مقصد این عصب اعضای چند باشد که موضوع اند در پیش رو و این شعبه سوم از زوج سوم منقسم میشود بسه جزء و جزئی از آنها میل می کند بناحیه موق و
او آمیخته میشود بعضل صدغین و عضل ماقین و عضل حاجب و عضل جبهه و عضل جفن و قسم دوم از ان سه شعبه نفوذ می کند در ثقبه که مخلوق شده است نزدیک
لحاظ که موق انسی آن باشد تا وقتی که برسد بباطن انف و در آنجا در طبقه که مستبطن انف بود منفرق شود و قسم سوم از اقسام ثلثه شعبه زوج سوم
و آن خود قسمی باشد عظیم که منحدر میشود در تجویف برنجی که آن از استخوانهای جید بود که صفحه وجنت و در آنجا بود و فرع متفرع می شود فرعی از ان
می آید تا بتجویف فم و متفرع میشود در بیخ دندانها انچه باضراس میرسد از ان اعصاب ظاهر بود اما عصبه دیگر از ان اعصاب مخفی بود و در دیگر
دندانها از نظر غائب بود و همچنین متفرع میشود ازین اعصاب در لثه علیا و این اقسام قسم سوم بود از زوج ثالث و اما شعبه رابعه از زوج ثالث
میرود تا نفوذ کند که در ثقبه فک اسفل بلسان بعد از ان متفرق میشود در طبقه ظاهر و منفذ حس خاص بود باو که آن حس ذوق باشد و انچه
ازین شعبه زیاده میشود در عموم اسنان در میرود که گوشت میان دندانها بود از جانب اسفل و لثات دندانها سفلی و در لب زیرین و جزوی
که بجانب زبان می آید آن شعبه ادق باشد از عصب عین که زوج اول بود از جهت آنکه صلابت این زوج و نرمی زوج عصب مجوف معادل
یکدیگراند زوج چهارم منشای آن بعد از زوج سوم بود مائل بقاعده دماغ و مخالط میشود زوج سوم را چنانکه گفته شد بعد از ان مفارق
میشود از و و میرسد بجانب حنک و یا بجانب حس لمس رای آورد و این زوج زوجی باشد صغیر الا آنکه صلب بود و از زوج ثالث اصلب بود از
جهت آنکه بصفاق حنک می آید و صفاق حنک صلب تر از صفاق لسان بود زوج پنجم از ازواج سبعه دماغی هر فردی از و مشتق می شود
بدو نصف بر هیئت عصب مضاعف بلکه پیش اکثر مشرحان هر فردی از و زوجی باشد و منبت او از دو جانب دماغ بود و قسم اول از ان
دو قسم این زوج که این اعظم است از ان دیگر و آن در میرود بغشای که مستبطن بود مر صماخ را و متفرق میشود در جمیع اجزای صماخ و این
قسم در حقیقت منبت شده است از جزء مؤخر از دماغ و حس سمع ازین حاصل میشود و قسم دوم که اصغر بود و از اول بیرون می آید از ثقبه
که مثقوب بود در استخوان حجری و آن ثقبه بود که او را نام اعور و اعمی نهاده از جهت بسیاری التوا و تعارج مسلک آن از برای طول
مسلک آن از برای طول مسلک و مسافت آن و دوری اخر آن مبدای اول تا آنکه عصب استفاده صلابت کند تا منتهی بسبب عدم
تعب مسلک پس از خروج و چون ظاهر شود مخلوط شود بشعبه زوج سوم و بیشتر آن بناحیه روحی آید و با عضله عریضه و باقی اینها میرسد بعضلتین
سبب آنکه وجرا خلق کرده اند قوت ذائقه را در عصب رابعه و قوت سامعه را در عصب خامسه از جهت آنکه آلت سمع را حاجت بود بآنکه گشوده
بود و غیر مسدود تا راه هوا بآنجانب بود و آلت ذوق را واجب بود آنکه محرز بود و پوشیده پس ازین جهت آلت سمع را اصلب ساختند

از آلت ذوق و نزدیک بموخر دماغ وجرا اقتصار کردند در عضلهٔ عین بر عصبی واحد و اکثر اعصاب را در عضلات به احدقین صرف کردند از برا
آنکه تقبعینی را وسعت عین را احتیاج بود و بعضیه بود به مرقوت غلظ از برای آنکه او محتاج بود بتجویف و استخوان مجبر را قوت احتمال تجاویف بسیار بود
از جهت بیک عصب اختصار کردند و اما عضلهٔ حدقتین را حاجت بود بصلابت بسیار پس محتاج نباشد بزیادت غلظ بلکه غلظ او موجب تثقل میشود
بر حرکت و نیز مخرجی که در عظم حجری بود صلب باشد و تحمل ثقبه بسیار ندارد و پس آنرا کثیر العضل ساختند اما زوج ششم و آن از موخر دماغ میرود و
متصل میشود بزوج پنجم مربوط باو و با ربطه و منشی باو و باغشیه چنانکه گویا یک عضله بود و بعد از آن بیرون می آید از ثقبه که در منتهای کلاسه بود و این
دو قسم میشود و پیش از خروج بسه جزو که هر سه باهم از آن ثقبه بیرون می آیند و قسمی از آن میرود بجانب عضل حلق و اصل لسان تا مدد دهند زوج
هفتم را بر تحریک ایشان و قسم دوم منحدر میشود بعضله کتف و آنچه بکتف نزدیک بود و متفرق میشود و بیشتر آن در عضله عریضه که در کتف بود و این قسمی
باشد صالح المقدار و نفوذ می کند معلقا تا برسد بمقصد خود و اما قسم سوم و آن اعظم اقسام ثلثه بود و پس آن منحدر میشود بجانب احشا و مصعد عرق سبا
تا برسد بمقصد خود و نیز در آنجا محکم شود و مربوط بان پس چون محاذی حنجره شود متفرع میشود از او شعبی چند و می آید بجانب عضله حنجری که رؤس آن
بجانب فوق بود و اساله و امثاله حنجره و عضله ریف حنجره و چون آن عصب تجاوز کند از حنجره بر می آید از و شعبه چندکه بر می آید بجانب عضله
منکه رؤس آن بجانب اسفل بود و این آن عضلاتند که در اطباق طرجهالی بایشان احتیاج بود و در فتح آن هم احتیاج بایشان بود و از جهت آنکه
چون تجاوز کند از حنجره جاذب حنجره بجانب اسفل کند و از جهت این عصب را عصب راجع گویند و سبب این نزول از عصب دماغی آن بود
که اگر این عصب نخاعی باشد او را صعود باید کردن و صعود دهی شود مگر بورا به نه بر استقامت از مبدای خود و چون استقامت نباشد جذب
را مهیا نتوان شد بجانب اسفل باستحکام و جرا عصب راجع را از زوج ششم کردند از برای آنکه آنچه در ان لیفتی بود مثل سوم و چهارم و پنجم همه اینها
صرف شدند بعضله وجه و راس و رقبه و آنچه دران حوالی بود و زوج سابع را چون صلابتی بود و لیکن بر خط مستقیم نزول نمی کرد همچنانکه زوج ششم بلکه
در او توریب و تعریج بود و زوج است صاعد را احتیاج برجوع بود و راجع حاجت بود بمبندی محکم شبیه ببکره تا بران بگردد و آن عصب بانچه صاعد
شده است او معتمد بود بران گردن و مع هذا وضع آن مستقیم باشد و صلب و قوی و املس و دیگر آنکه نزدیک بود بحسب وضع باو و چیزی دیگر
بدین مشابه یافت نشد مثل شریان عظیم و آنچه از شعبه این عصب بالا میرفت بجانب چپ میرفت بهمان جانبی که آن او را بحاجت بشد و توثیق
بود شد و توثیقی مر او را بود بسیار و اما شریانی که از جانب راست بالا میرود و هنوز عصب راجع نرسیده بجانب زیر بغل منعطف میشود و عصب راجع
با و نمی تواند کردن از جهت آنکه این شریان بآن عصب راجع نمیرسد پس از برای شد و توثیق او رباطی چند پیدا کردند و شعبه دقیقی که از آن شریان مانده بود
و با این مجموع آنرا استناد دادند و حکمت در تبعید عصب راجع آنست که بسبب بعد مسافت و دوری آن مبدای خود و اختلاط باشیای مختلف او در غلاظی و
صلابتی کسب شود و قوی تر از قسمین عصب راجع آن قسمی بود که در مظلمسین در عضلات حنجره باشعبه عصب منتهین متفرع گردد و بعد از آن سائر اقسام این قسم از اعصاب
که قسم سوم است و منحدر و منشعب میشود از و شعبی چند که متفرق میشود در اغشیه حجاب و سینه و عضلات آنها و در دل و ریه و اورده و شرائین آنچه در انمقام بود
و آنچه باقی بماند از آنجمله نفوذ میکنند در حجاب و مشارک حجاب میشود و منحدر میشود از جزو سوم و متفرق میشوند در اغشیه حجاب احشا و ملتحی میشوند باستخوان عریض
اما زوج هفتم از ازواج اعصاب دماغی انشا میکند از حد مشترک میان غضروف ورقی و دماغ و نخاع و اکثر آن متفرق میشوند و میروند در عضله محرکه لسان
و در عضله مشترکه میان غضروف ورقی و عظم لامی و سائر اجزای حلق و گاه باشد که بر سبیل اتفاق متفرق میشوند در عضله دیگر که مجاور بود مر این عضله را و لیکن این فرع دائمی نبود
از برای این عضلات و چون اعصاب دیگر متصرف میباشد بواجبات دیگر و نیکو نبود آنکه بقیه آن در آنچه مقدم بود و نه از جانب تحت در آید و لی آن بود که
حرکت لسان را عصبی میکند که حس او از جانبی دیگر می آید

فصل سوم در تشریح عصب نخاع عنق و مسالک آن بدانکه اعصاب نامیه از نخاع که در مسالک فقرات عنق در میرود و آن هشت

زوج بود زوجی از آنها که زوج اول بود و بیرون می آید از ثقبه فقرۀ اولی و متفرق میشود در عضله شرسیبا داین زوج از عصب صغیر و دقیق بود از جهت آنکه مخرج آن و بانقضای آن بود که عصب آن ضعیف باشد بدان سبب که دانسته شد در باب عظام که فقرۀ اولی در غایت صغر باشد و زوج دوم مخرج آن میان فقرۀ اولی بود و فقرۀ ثانیه یعنی ثقبه مذکوره در باب عظام عنق و فقرات آن و اکثر شعب این زوج در سر متفرق میشود و حس لمس را باعضای سر آورد و بانکه صاعد میشود و منفذ یا اولا بجانب اعلی از قفا و منعطف می شود و ثانیاً بجانب قدام و منبت می شود بر قطعه خارجه از دو گوش تا تدارک کند آنچه تقصیر شده باشد از زوج اول بسبب صغر آن و قصور آن از انشعابات و انبساط در نواحی که آن در پهلوی آن نواحی باشد و باقی این از فراج می آید بجانب عضله که در پس گردن بود و در عضلۀ عریضه که حرکت عضو و حس او از و بود زوج سوم از ازواج ثمانیه عنقی ابتدا میکند از مخرجی که از میان فقرۀ ثانیه و ثالثه و دو متفرع میشود از ان دو فرد بد و فرد نوعی از ان دو فرع متفرق می شود و میل می کند و بجانب جلد و غوص میکند در عمق عضلی که در آن مکان بود و شعبه از ان خاصه شعبه که منقلب بسر بود یا عنق باز صعود می کند بشوک فقار غیر او و لے و چون از ان مشترک بگذرد و تشبث می کند با صول آن شرک باز مرتفع میشود بر رؤس شوک و مخالط میشود با رباطی چند غشائی که آن رباطها انسانس همین فقرات روئیده است بعد از ان منعطف میشوند بجانب دو گوش و در غیر انسان منتهی می شود بد و گوش و حرکت میدهد عضله گوشها را و فرع دوم شروع میکند و بجانب قوام می آید بجانب عضله عریضه و اول چیزی که صعود میکند و پیچیده می شود بعروق و عضلے که در بغل می گیرد او را تا قوی شود در ذات خود و گاه باشد که مخالط عضل صدغین شود و عضل اذنین در بهائم و بیشتر تفرق او در عضل صدغین شود و عضل اذنین در بهائم و بیشتر در تفرق او در عضله حادین باشد زوج چهارم دیگر زوج چهارم از ازواج ثمانیه عصب عنق که مخرج می شود از میان فقره سوم و چهارم و منقسم میشود مثل انقسام زوج سوم بجزء مقدم و بجزء موخر و جزء مقدم از ان دو جزء صغیر بود و از جهت مخالط می شود بزوج خامس را از برای اعانه زیرا که او را فی نفسه قوتی نیست و استقلال در اعمال و نیز گفته اند که نفوذ میکند از و شعبه مثل نسج عنکبوت ممتد بر عروق سباتی تا برسد بجانب حاجز و بگذرد بر نصف صدر و جزء دیگر از و که اکبر است از و منعطف میشود بجانب خلف و غور می کند در عمق عضل عنق تا برسد بمناسن و ارسال شعب کند بعضل مشترک میان سر و رقبه باز شروع میکند بطریقی که منعطف میشود بقدام و متصل میشود بعضله رذی و اذنین در بهائم بعضی گفته اند که منحدر میشود از و بجانب صلب زوج خامس اما زوج پنجم از ازواج ثمانیه عنق مخرج میشود از میان فقره چهارم و پنجم و متفرع میشود بد و فرع یکی از ان که مقدم بود و اصغر از دیگری می آید بجانب عضله رد و منکس راس و سایر عضله مشترک که مر راس را و رقبه را بود و فرع دوم از و منقسم میشود و شعبه شعبه از ان و متوسط بود میان شعبه اولی و شعبه دوم و می آید بعالی کتف و مخالط میشود بشعبه از سادس و سابع و شعبه ثانیه از و مخالط میشود بشعبه از خامس و سادس و سابع و نفوذ میکند بوسط حجاب راس زوج ششم و هفتم و هشتم این سه زوج مخرج میشود از سائر ثقب بطریق معهود بر و لاد هشتم مخرج میشود از ثقبه مشترک میان آخر فقار رقبه و اول فقار صلب و مختلط میشوند بشعب ششم و هفتم و هشتم با یکدیگر اختلاطی شدیدی چنانکه حس و تمیز نمیکند میان شعب خاص بهر کدام اما بیشتر از شعب ششم می آید بجانب سطح کتف و از آنجا تجاوز نمی کند و بعضی از انها بیشتر از شعب چهارم و کمتر از شعب پنجم می آید بجانب حجاب و اما شعب هفتم اکثر آن می آید بجانب عضد و اگرچه از شعبه آن بعضی می آید بعضله سر و گردن بمصاحبت شعبه پنجم و می آید بعضی از شعب او بجانب حجاب و اما زوج هشتم و شعبه او بعد از اختلاط و مصاحبت با ششم و هفتم می آیند همه بجانب ساعد و ذراع و از و چیزی بجانب حجاب نمی آید و آنچه صاعد میشود از ششم می آید بناحیه بد و از آنجا تجاوز نمیکند غایتش بعضی از و منتهی بکتف بود و از کتف نمیگذرد و اما آنچه از و صاعد میشود از کتف آن از زوج هشتم که مخلوط شد باول زوجی از نوابت فقار صدر و قسمت کرده میشود بجانب از ین اعصاب دون نخاعی که نزدیک بود با و تا ر تا آنکه وارد با و مشرف باشد با و و انقسام آن وارد با و باحسن وجهی شود خاصه که اول مقصد او غشای منصف بود مر صدر را و عب نخاع بجانب او نمی آید باستقامت فی انکسار بر او پس اگر جمیع

اعصاب نخاعی بجانب نخاع نازل باشد از دماغ این معنی موجب طول مسافت و بعد مسالک می شود وچون گردانیده‌اند متصل این اعصاب را از حجاب در وسط حجاب از جهت انثبات وانتشار آن اعصاب در حجاب بعدل نیکو بود و بتسویه هم خواب نمی بود پس اگر این اعصاب متصل میشد بطرفی از حجاب نه در وسط یا متصل میشد بجمیع حجاب بطریق احاطه واین معنی موجب عکس مجرای طبعی می شد از جهت آنکه حرکت اعضا در اطراف میباشد وانچه محیط بود از متحرک از حجاب امر طبیعی او بود پس اعصاب را منتهی باطراف حجاب ساختند واگر واجب شود آنکه عصب او بوسط آید واجب میشود آنکه معلق باشد وتخمیه وتغشیه حجاب کند از برای وقایه پس مغشی ساختند باو وقایه حامیه که مصاحب او بود از غشای منصف مر صدر را ونزول او بر سبیل تکیه بود برآورده وچون فعل این عضو که حجابست فعل بود کریم از برای عصب او بساوی بسیار رسم کردند تا آنکه فعل او باطل نشود بطلان چیزی نافذ جزوی از اجزای آن مثل عضو

فصل چهارم در تشریح عصب نخاعی که از فقار صدر بود اما از ازواج اعصابی که از نخاع و فقرات صدر بود اول زوجی از ازواج نخاعی که از نخاع صدر مخرج شده است میان فقرهٔ ثانیه از فقار صدر و منقسم می شود این زوج بدو جزو یکی عظیم و یکی صغیر انچه اعظم بود متفرق میشود در عضلی اضلاع و عضل صلب وانچه اصغر بود می آید بعد از استداد بر اعلای اضلاع اول از جانب اعلی و دقیق میشود و با زوج ثامن از ازواج عنقی و ممتد میشوند باهم بجانب رو و دست تا برسند بساعد وکف و در عضلات آن متفرق شوند زوج دوم از ازواج صدر مخرج می شود از ثقبه که در پهلوی ثقبه مذکور بود و متوجه میشود جزوی از و بظاهر عضد و در آنجا افاده حس وحرکت می کند وانچه باقی می ماند از و با سائر ازواج باقیه جمع میشوند و متوجه می شوند بجانب عضله که ان موضوع است بر کتف و محرک کتف بود و صلب وانچه ازین اعصاب بود نائب بود از فقار صدر پس شعبی که از و بجانب کتف نمی آید می آید بعضله صلب پس آن شعبه که در میان اضلاع هشتم بود و ششم و پنجم و چهارم وسوم از اضلاع صدر را از انچه باستخوان قص صدر متصل بود اکثر آنها در عضلات آن اضلاع منتشر می شوند و پارهٔ دیگر از ان با ضلاع خلق متصل بود هم از برای تحریک در عضلات وانچه از ازواج این فقرات از عصب مخرج از فقرات اضلاع خلف بود جای آنها همان عضلاتی باشد که در میان اضلاع خلق باشد و همچنین در عضلات بطن هم متفرق می شوند و همچنین با شعبها این اعصاب رفاقت می کنند عروق ضاربه یعنی شرائین وساکنه یعنی اورده داخل میشوند این عروق شرائین واورده بمدخلی که آن مخرج همین اعصاب بود در میروند در نخاع از برای تقدیر و ترویح روح حیوانی ـ

فصل پنجم در تشریح عصب قطن از ازواج اعصابی که از فقرات قطن مخرج میشوند شریک اند با ازواج صلب در آنکه جزوی ازین اعصاب می آیند بعضل بطن و عضل مستبطنه مر صلب را لیکن سه زوج علیا از آنها که پنج زوج باشند سه زوج مذکور شد مخالط میشوند ببعضی که نازل بود از دماغ بغیر از باقیها و دو زوج دیگر ازین خمسه که آن سفلانی بود ارسال میکنند از شعبهای زوج خود شعبه چند بزرگ بناحیه ساقین و مخالط این شعبها میشوند شعبه چند از زوج هم از قطن و شعبه آن اول اعصاب عجز الا آنکه این شعبها کبار میباشند و تجاوز میکنند از مفصل ورک بلکه متفرق میشوند اولا در عضله ورک واز آنجا باز تجاوز می کنند بجانب ساق واز عصب فخذ مفارقت میکنند و برجلین میرسند از آنجا تجاوز می کنند و تفرقه میان اعصاب فخذ و رجلین واعصاب بدین بآن باشد که اعصاب رجلین مجتمع نمی شوند که میل کنند بجانب غائب و بجانب باطن از جهت آنکه هیئت بازو و اتصال و کتف نه مثل هیئت اتصال فخذ بورک و همچنین متصل نمی شوند اعصاب بدین بنسبت اعصاب خود همچنانکه متصل میشود عصب فخذ بورک واین دو فرد که زوجی باشد از اول فقرهٔ عجز تا آخر وطن متوجه میشود بناحیه ساق توجهی مختلف بطریقی که بعضی از و بظاهر میل می کند وعصب از آنجا غایر و غائص میشوند و قرار در زیر عضلی که در ورک بود کنند وچون این همه عضلی که نائب بود از استخوان عانه واز ان روئیده باشد اعصاب او براهی نبود بجانب رجلین از خلف البدن واز باطن فخذین بسبب کثرت عضلاتی که دران ناحیه بود و عروق پس

جاری شد جزئی از عصب خاص بعضل که در رجلین بود و آنرا مجرائی که منحدر بجانب خصیتین بود منحدر ساختند تا متوجه شود بعضل عانه و بعد ازان متحدر شد بجانب عضله مرکبه که در فخذ بود۔

فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصعص واین جمله شش زوج بود زوج اول ازان از اعصاب عجزی مخالط میشود با زواج قطنی و متفرق میشوند در عضلات فخذ و ورک و عانه و باقی از ازواج و فردی کنابت است از طرف عصعص متفرق میشوند در عضله مقعد و قضیب و عضله مثانه و رحم و در غشای بطن و در اجزای انسیه و داخلیه از عظم عجز تمام شد قول در بحث عصب و مجموع از ازواج اعصاب سی و هفت زوج و فردی باشند سه از زوج دماغی ۸ زوج نخاعی عنقی ۱۲ از زوج نخاعی صدری ۵ زوج نخاعی قطنی ۳ زوج عجزی ۱ عصعصے

جملہ چہارم از تعلیم پنجم و آن در کلام کلی بود در شرائین و در آن پنج فصل بود۔

فصل اول در صفت شرائین و آن رگهای متحرک بود در بدن از برای آنکه ترویح روح حیوانی کند با حرارت غریزی و خلقت این شریان چنان باشد که دو طبقه دارد صفاقی و انچه از دو طبقه در باطن بود آن اصلب باشد از جهت آنکه انچه ملاقی روح و خون شریانی بود آن طبقه بود و حافظ روح و خون در حقیقت بود و ملاقات ضربان و حرکت روح و هوا و خون همان صعاق میکند ازین سبب او را اصلب و اقوی و اقوام خلق کردند تا احرز بود در وعاء روح و خون و نسبت این شرائین دل بود آنجا که بطن الیسر است از دو تجویف قلب که یکی دیگر ازان دو تجویف تجویف ایمن بود واین تجویف بکبد نزدیک بود و ازانجا جذب غذا که لطیف و ستا میکند و دران بطن یکمرتبه هم صاف میشود و بعد ازان تجویف الیسر از دو بطن دل میرود تا در آنجا روح حیوانی متکون شود و از راه شرائین باعضای بدن رود ولهذا شرائین باجمعها ازین بطن نابر روئیده اند

فصل دوم در شریان وریدی اول شریان که در بطن ایسر دل روئیده است دو شریان بود یکی ازان دو شریان وریدی بود و بریه که شش بود میرود و در آنجا منقسم میشود بچند شعبه همه از برای آن بود که هوا که میان ریه در آید و اجزای ریه بسبب هوا که از راه قصبه ریه و بجذب او باندرون می آید پر شود و معتدل گردد بحسب مزاج و از عروق خشنه که افواه قصبات ریه باشند و متصل اند بعروق شریان وریدی تا هوا ازان موضع جذب کنند و بدل رسانند و آنجهت آن شریان وریدی را یکسو آفریده اند تا ریه بواسطه حرکت او که اگرچه شریان بود کوفته نشود و چرا که جرم شریان از برای غرض شود که حفظ روح و خون شریان است صلب و صفیق آفریده شده است واین شریان وریدی در حرکت با شریان و بطے شریک بود و در طبقه با ورید شریانی که یک طبقه دارد و بریه میرود و غذای ریه را بریه می برد و اگرچه ورید شریانی هم بریه میرود و غذا می برد اما ورید شریانی در جانب پشت بود از ریه و از جانب اصلب بود بخلاف جانب اندرونی که محل انشعاب شریان وریدی باشد و از هر دو رگ هم ورید شریانی از جانب صلب و هم از شریان وریدی از جانب دل غذا بریه میرسد غایتش شریان وریدی هر دو کار میکند یکی جذب هوا بدل از ریه دوم وصل غذا بریه از دل بخلاف ورید شریانی که فعل او همان تغذیه بجانب اثر ریه باشد پس در شریان وریدی لینت و سلاست مطلوب بود همچنانکه در ورید شریانی صلابت و وثاقت مطلوب بود مثل باقی شرائین واما شرائین دیگر بغیر از شریان وریدی و آن شریان باشد از شرائین ثانیه از دل و آن بسیار عظیم بود و آن را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است و اول شریانی که از دل میروید و شعبه میشود انچه از هر دو اکبر باشد بگرد دل میگردد در اجزای دل متفرق میشود و انچه از دو اصغر باشد آنهم مستدیر میشود در گرد دل و متفرق میشود در اجزای تجویف ایمن دل و انچه باقی میماند بعد از شعبتین جوله منفصل گردد از آنها منقسم میشود بدو قسم قسمی ازان هر دو اعظم بود و مترشح میشود از برای انحدار مقدار چیزی که آن زائد بود در مقدار بر دیگری و آن چنان بود که این قسم از شریان تغذیه میکند اعضای که مقدار ازان زیاده از مقدار این عضوی بود که باین شریان تغذیه می کند بسبب آنکه اعضا بحسب مقدار و عدد زیاده بود واین عضوی چند اند که موضوع اند در حوالی دل و نزدیک بمخرج اورطی و بر نفس آن مخرج سه عسا باشد و هر سه صلب بود از داخل ابتدای علایت می کند میل بخارج که اگر این اغشیه یکی می بود یا دو می بود هیچ فائده آن بانچه از و

مطلوب بشود ونمیشد مگر آنکه عضو را بزرگ کنند و آن وقت حرکت ران ثقل میشد بسبب ثقل اعضای متحرک و اگر آن اغشیه چهار میبود آن اعضا را صغیری بایست
بود و فائده که ازو مطلوب بود بفعل نمی آمد و اگر کثرت اغشیه اعضا هم عظیم نبودی مجرای تنگ میشد و مسلک تنگ میشد میگشت پس انسب همان بود که غشی بود
نسبت غشا اما شریان وریدی پس او را دو غشا بود و مائل بداخل از جانب خارج و این شریان را چرا اختصار کردند در ام اغشیه بدو غشا از جهت آنکه
در اینموضع جای نبود که حاجت آن باستحکام بود پس ازبرای غرض تسکین حرارت باطفاء و ترویح آنمقدار که در آنمقام بود کافی بود بلکه حاجتی بسستی نیز بود
ازبرای سهولت اندفاع بخار دخانی و خونی که سیلان میکند بجانب آن از صلابت

فصل سوم در تشریح شریان صاعد اجزاء صاعد از دو جزو شریان اورطی پس او منقسم می شود بدو قسم یکی اکبر و دیگری اصغر آنچه اکبر
بود شروع می کند که صاعد شود بجانب لیه که آن لحمی باشد رخو که بر ملتقای صدر و اجزای آن بود و بعد از ان میل بجانب راست می کند بوریب
تا وقتی که میرسد بلحمی رخوی که توثی بود و در آن مقام و چون باین لحم برسد اعتماد می کند بسه قسم و از آنها دو شریان میگویند که نام آنرا ساتے
کرده اند پس آن را سباتین می گویند و آن هر دو بلند میشود بجانب راست و بجانب چپ با وداجین غائرین که بعد از ان ذکر خواهد شد و با این
دو رگ هر دو شریانین سباتین منقسم می شود چنانکه ذکر کرده شود و اما قسم سوم ازین شرائین در اجزای قص صدر متفرق می شوند و در اضلاع اولی که
آنرا خلص میگویند یعنی کامل الاستدارت نزدیک بجوف و در فقرات ستة علیا از رقبه و در نواحی آلت قوتا برسد براس الکتف بعد از ان تجاوز
می کند از اجزای راس الکتف بدین که دو دست باشد و آنرا اطبا نبض می گویند و اما قسم اصغر از اقسام اورطی صاعد که آن شروع میکند بجانب
ابط و منقسم می شود باقسام قسم سوم از قسم اکبر و اصغر

فصل چهارم در تشریح شریان سباتین هر کدام از افراد آن سباتین منقسم میشود در نزدیک رقبه بدو قسم قسمی از ان دو قسم مقدم بود و قسمی دیگر
از ان مؤخر بود و قسم مقدم باز منقسم میشود بدو قسم قسمی از ان دو مستبطن میشود و در جرم لسان متفلش میگردد و در عضله باطنه از عضل فک اسفل و قسمی ظاهر
میشود و مرتقی میشود بجانب قدام و مقدم اذنین تا حوالی عقده صدغین و تجاوز میکند از صدغین بعد از آنکه در آنمقام شعبه چند از و جدا شده باشد بجانب
قله سر تا هر طرف از راست و از چپ بهم دیگر برسند و ملاقی یکدیگر شوند و اما جزء مؤخر از و متجزی میشود بدو جزء اصغر از هر دو مرتقی میشود و اکثر آن بجانب
خلف و متفرق میشود بعضله محیط بمفصل سر و بعضی از ان متوجه میشود بمؤخر قاعده دماغ و داخل در ثقبه عظیم نزدیک بدر زلامی و اما شعبه اکبر از ان دو شعبه
داخل میشود در قدام آن ثقبه در ثقبه حجری مائل بشکنه در عظم وتری بود و متشنج میشود ازین عروق و شعبهای این شبکه رگی بعد از رگی دیگر و طبقه
بعد از طبقه دیگر از شبکها و جمیعها و التصاق بعضی ببعضی مانند دام صیاد ماهی گیر یا مرغ گیر و بعد از ان متفرق میشود و بقدم و خلف و یمین و یسار رو
منتشر میشود و در شبکه باز این جمله اجزای زوجی دیگر مجتمع میشوند همچنانکه در اول بود و سوراخ میشود بسبب آن غشای دماغی و بدماغ بالا میرود و
متفرق میشود و در غشای رقیق بعد از ان متفرع میشود در جرم دماغ در بطون آن و در صفاق بطون او و بعد از ان ملاقی میشود و قوت شعب عروق را یعنی
عروق اورده ازله و چرا عروق شرائین صاعد میشود و عروق اورده نازل از برای آنکه عرق وریدی ماده دم بسیار بود و مائل بود بانصباب آن دم
بافواه عروق شرائین ازبرای مددی ماده غذا و ماده دم ثقیل بود و از بالا بزیر خود می ریزد و با مائل و اما شرائین چون وعای روح بود و روح
لطیف باشد و میل بصعود دارد و از شرائین با ورده صعود میکند باسانی همچنانکه دم از عروق آورده نزول میکند بآسانی و دیگر آنکه از
روح و خون شریانی دماغ را کفاف بود و لهذا عروق شرائین در شبکه بسیار بود تا آنکه مناسب مزاج دماغ بود و از آنجا بدماغ رود و همچنین مزاج دم اورده
هم بسبب مکث در شبکه مشابه مزاج دماغ گردد

فصل پنجم در تشریح شریان نازل اما قسم دوم از اقسام منکسره شریان نازل بود که ابتدا میکند اولا باستقامت میرود تا آنکه برسد و تکیه کند
بلحم توثی که نزد فقره پنجم بود از فقار صدر آنجا که محاذی سر دل باشد بحسب وضع و این را آنجا توأم و مستند بود تا آنکه از لحم توثی حائل باشد میان

این شریان و استخوان پشت و مری چون باین مکان برسد میل کند از آنجا بجانب یمین و از آنجا تجاوز نمیکند بعد ازان متشقق میشود و متعلق می گردد باشیه
که نزدیک بود بجای حجاب تا آنکه مری جای شریان را تنگ نیاورد و چون این شریان نازل بفقره دوازدهم برسد غشای حاجز را خرق کند و ازان منحدر
و منحدر شود بجانب اسفل ممتد بر صلب تا برسد باستخوان عجز و چون بمحاذی صدر رسد همچنین شریان و ازان بگذرد متخلخل شود از و شعبها صغیر دقیق
و متفرق میشود در و عارریه از اجزای صدر و بازمی آید اطراف او بقصبه ریه و همیشه از و شعبها جدا میشود در نزد هر فقره که ازان میگذرد تا برسد بمیان
اضلاع خلف و نخاع و چون برسد باین موضع بعد از آنکه از میان سینه بیرون آمده باشد منفرع میشود از و و شریان که می آیند بجانب حجاب حاجز
و متفرق میشود در ان یمینه و یسره و بعد از جدا شدن آن دو شریان و گذشتن ازان شریانی دیگر از و متفرق میشود بشعبها شعبه ازان بیسر و د
در معده و کبد و طحال و چون از کبد متخلص شود شعبه که آمده است باو باز میل کند از و شعبه بجانب مثانه و در آن متفرق می گردد و بعد ازین انشعاب
شعبه دیگر از و منبت میشود و می آید بجداول که در حوالی امعای دقاق بود و بعد از این بقولون و بعد ازان منفصل میشود از و سه شعبه دیگر اصغر
از دیگران و آن مخصوص بگرده میشود از جانب ایسر و متفرق شود در لفافهای آن و بانچه محیط بود بگرده با از تعلیقات کرده و افاده حیوت کند در اجسام
و دو شعبه دیگر که متوجه گرده ها میشود تا از گرده جذب مانده خون کند از برای آنکه گرده از کبد و رگها خون غیر خالص را جذب میکند با مائیه تا خون تغذیه
شد و مائیه را بطریق فضله بمثانه دفع کنند بعد ازان هم ازان شریان نازل دو شعبه دیگر منفصل میشود و می آید بجانب انثیین یمینه و یسره پس انچه می آید
بجانب ایسر ازان دو شریان مصاحب میباشد همیشه قطعه را که می آید بجانب کلیه یسری بلکه بسیار وقتی بود که منشاء شریانی که بخصیه می آید انچه بخصیه
الیسری آید از گرده چپ بود و بس و انچه از شریان بخصیه الیمن می آید منشای آن از شریان اعظم بود و درنادر بسیار وقت بود که بمصاحبت چیزی از
گرده راست آید برسد بآنجا و بعد ازان ازان شریان کبر شرائین متفرق کردند در جداول عروقی که در حوالی امعای مستقیم بود و بعد ازان شعبه چند
دیگر متفرق میشوند ازان شریان و از ثقبه فقار داخل نخاع میشوند و متصل میشوند بنخاع از برای ترویح و باز متصل عروقی از شعب همین شریان بخاصره
می آیند و بعضی دیگر می آیند بانثیین و از آنجمله زوجی صغیر منتهی میشود بجانب قبل بغیر از انچه مذکور شد و مذکور خواهد شد و اینمعنی در زنان و مردان
محقق بود و مخالط میشوند این شریان را اورده چند از برای مدد در قوام و غذا و بعد ازان شریان کبیر وقتی که باخر فقار برسد منقسم باو روی که
مصاحب او بود و ذکر آن دو قسم خواهد آمد که آن بهیئت لام یونانی بود بدین صورت ∧ و قسمی دیگر ازین شریان بجانب یمین میرود و قسمی دیگر
بجانب یسار میرود و هر دو از آنها قائم و استوار میشوند باستخوان عجز و از آنجا میل می کنند بجانب رانها و تا رسیدن بر آنها شعبها میگذارند و با
پیش از رسیدن بر آنها و موضع فخذ جدا میشود از دو ورک و میل میکند بجانب سره و بجانب مثانه و بایکدیگر ملاقات میکنند در نزدیک سره و این عروق
را در اجنه ظهور بینی بود و اما در مستکملین بالعین اطراف آن خوشیده شده و مخفی باشد و در اصل متفرع میشود از ایشان فروع بسیار و متفرق میشوند در عضله
موضوعه بر استخوان عجز و انچه از و می آید بجانب مثانه از و منقسم میشود در ان و می آید باطراف قضیب و انچه از اینها که در اطراف قضیب بود زیاده
شود بجانب رحم می آید از زنان و آن جمله زوجی باشد صغیر که منشعب میشود بشعوب کثیره و اما انچه ازان دو رگ نازل میشود و بجانب رجلین می آید
آنها منشعب میشوند در فخذین و در هر کدام از آنها دو شعبه عظیم بجانب وحشی و انسی و انچه از جانب وحشی باشد باز میل بجانب انسی میکند و از و شعبها در عضل
موضوعه در آنجا متفرق میشود باز منحدر میشود و میل میکند باز بعضی از آنها بجانب قدام از شعبه کبیره میان ابهام و میان سبابه و مستبطن میشود باقی آنها در
اجزای رجل و نفوذ میکند در حین امتداد و در زیر شعبه وریدیه که بعد ازین مذکور خواهد شد پس بعضی ازین عروق شریانی مرتفق اورده میشوند همچون آن
عروق که از کبد بجانب سره آمده است در ابدان اجنه و ملقب شریان وریدی و شریان نافذ بفقره خامسه و انچه صاعد شده است بجانب لبه
و انچه مائل میشود بجانب ابط متفرق میشود در ان عضلات و اما شریان سبابان که ایشان متفرق میشوند در شبکه و مشیمه و انچه می آید بجانب حجاب
نافذ بود بجانب کتف باشعبه دیگر نافذ میشود و در آنجا متفرق میشوند و انچه می آید ازین شریان که منحدر می شود از مراق شکم و آن عروقی که در او

که رقیق شود شریان و وریدی را ازفا استخوان عجز بود تنها وقتی که این جمله رقیق شوند شریان و وریدی را همه متفرق می شود در شبکه مشیمه و هرگاه
شریان با ورید چنان بود که شریان در پشته ورید سوار میشود از برای ربط شریان بر ورید تا آنکه اشرف محمول شود بر حامل احسن و اما در باقی اعضا ظاهر
شریان عود میکند در زیر ورید تا آنکه شریان از آفات مستور بماند و از نظر غائب باشد و ورید او را مثل سپری بود و آنکه مصاحب شده است
شریان و ورید را از برای دو عرض باشد یکی ارتباط اغشیه با مجالل با ورده و آن اورده مربوط می شود با غشیه مخلله مر شرائین را پس بدین سبب
مستقر می شود میان این هر دو که شرائین بود و اورده حبس دیگر که موجب استفاده هر کدام ازان دو می باشد با و توام آن در میان این
هر دو تمام می شد شرح شرائین۔

جملہ پنجم از تعلیم پنجم در اورده و در آن پنج فصل است۔

فصل اول در صفت اورده که آن عروق سواکن باشد و منبت از جگر باشد و اول رگی که از کبد می روید و عرق باشد یکی از جانب مقعر کبد
و اکثر منفعت آن دو رگ جذب غذا بود از کبد و آن رگ را باب گویند و دیگر از جانب محدب کبد و منفعت آن ایصال غذا بود از کبد بسائر اعضای دیگر و آنرا
عرق اجوف گویند از جهت آنکه جوف آن بسیار فراخ بود و در جوف آن خون بسیار باشد

فصل دوم در تشریح باب الکبیر و ابتدای تشریح باب آنکه کرده اند مشرحان و باب چنانکه دانسته شد رگی باشد که از مقعر کبد روئیده است
و راه اندرون آمدن غذا از معده ازین راه بود و باب منقسم میشود و اطراف غائر آن در تجویف کبد به پنج قسم چنانکه کبد را پنج زائده بود و از
برای هر زائده بابی بود یا مناسب هر کدام بابی باشد و اصل این باب می آید تا باطراف محدبه کبد و وریدی از و میرود بجانب زهره و این شعبه
باشد مثل ریشه و درختی که غور کند شعبهای اصل آن در منبت آن و اما طرفی که در جانب مقعر بود چون منفصل شود از کبد منقسم میشود به هشت قسم
دوم قسم ازان صغیر بود و شش دیگر اعظم بود و پس ابتدا میکند دو قسم صغیر و متصل میشود بمعای اثنی عشریه که آن بمعده متصل بود از ان امعا غذا
را مصر کند از جهت آنکه چون متصل بود بمعده در او ان لطیف غذا چیزی باقی میماند تا الشعب خود ازان ما بقی کیلوس را جذب کند و خود را بانعراس
برساند که آن مشرب بود و قسم دوم متفرق میشود با سافل معده نزدیک بواب که محل انصاب روده بود بمعده و آنرا فم معده و سافل گویند
و تفرق این قسم در این محل باز از برای جذب غذا بود از کبده باین مواضع اما ستة باقیه یعنی آن شش قسم دیگر از ماساریقا که اعظم از آن
دو قسم اول بود یکی ازان بجانب سطح معده که طرف ظاهر آن بود تا غذا دهد آنرا بحار را از داخل معده بغذای که اول پیدا میشود و در معده تا تغذیه کند
ظاهر معده از باطن آن یا از کبد بملاقاتی که عرق ماساریقا او را میدهد از خارج بداخل و قسم دوم ازان عروق می آید بناحیه طحال تا غذا دهد طحال
را و پیش از آنکه بطحال برسد منشعب میشود بشعبی چند تا بآن غذا انعداس را از صفای کیلوس دهد از آنچه نفوذ می کند دران عرق بجانب طحال از آن میگردد
در آنجا متفرق میشود و بعد از ان که متصل میشود بطحال باز می گردد از و شعبه بجانب معده و منقسم میشود در جانب الیسر تا آنجا غذا دهد و در زمانی
که آن یک نفوذ می کند بجانب طحال و متوسط میشود میان کبد و طحال جزئی از و صاعد میشود و جزئی دیگر از و نازل میشود پس آنچه صاعد
بود از و متفرق میشود بشعبی چند در جانب الیسر طحال از نصف فوقانی از و تا غذا دهد او را و جزوی دیگر که ظاهر میشود تا برسد تحدیه المعده و در آنجا منتهی
میشود به دو جزو جزوی ازان دو جزو متفرق میشود از دو در ظاهر معده از طرف الیسر از برای آنکه او را غذا دهد و جزی دیگر از و غوص میکند در فم معده
تا دفع کند با آن موضع فضله سوداوی حامض را از برای دغدغه فم معده از برای تنبیه بر شهوه غذا چنانکه مذکور شده است مکرر او اما جزئی که نازل بود
از و متجزی میشود آنهم به دو جزو جزئی ازان متفرق میشود و شعبه در نصف اسفل از طحال تا غذا دهد آن نصف دیگر را و جزئی دیگر ظاهر میشود و بجانب ثرب
که پرده ایست پوشیده بر معده و بر آن شحم متکون میشود و متفرق میگردد در او تا غذا دهد او را و جزو سوم از اقسام سته اول شروع می کند بجانب الیسر
و متفرق میشود در جدا اول عروقی که در حوالی امعا بود و آن مستقیم بود تا مص کند از و آنچه در ثفل باقی بود از غذای کیلوسی و جزو چهارم از

اجزای سته متفرق می شود مانند شعر بعضی ازان منقسم میشود بظاهر حدبه معده از جانب راست مقابل بجزوی که وارد می شود بجانب یسار معده از جهت طحال بعضی از آنها متوجه می شوند بجانب یمین ثرب و متفرق می شوند در او مقابل جزئی که وارد می شود برا و از جهت یسار از شعب عروق طحال واما شعبه خامس از سادس متفرق میشود در جداول که در گرد امعای قولون بود تا فراگیرد از و غذا را انچه از عصاره کیلوسی باقی بود واما قسم ششم همچنین بود که اکثر آن متفرق میشود در حول امعای صائم وانچه باقی بود در گرد لفائف دقیقه که متصل بود با معای عو زپس جذب کند از و انچه در او صلاحیت غذائیت بود باشد از برای تغذیه۔

فصل سوم در تشریح اجوف و جزء و صاعد از دگفته شد که عرق اجوف رگی باشد که از سطح محدب کبد روئیده باشد از برای رسانیدن غذا ببدن و آنرا خادم مودی فعل بگویند و بیخ آن در جگر متفرق میشود اولاً از برای آنکه جذب کند غذا از اصول باب الکبد که آنهم مانند شعر در جسم کبد متفرق بود و رئیسه اجوف با رئیسه باب بیکدیگر متصل اند یا آنکه جذب غذا از باب کنند پس غذا از باب وارد میشود با جوف بعد ازان طالع میشود مساق او از جذبت الکبد و منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعده و قسمی جابطه اما انچه صاعد بود از اجوف حجاب حاجز را پاره کرده از وی میگذرد و در او شعبهای بسیار می گذارد که اصل ایشان دو رگ متفرق بود و شعب کثیره که متفرع میشود مانند شعر و غذا میدهد حجاب را بعد ازان بار دیگر منقسم میشود و قسمی ازان عظیم بود و بدل میرود و نفوذ میکند در دل نزدیک گوش دل از جانب راست و این رگ عظیم بود و اعظم عروق قلب باشد از جهت آنکه دیگر رگها از برای هوا بود و این رگ از برای غذا بود وانچه بود وانچه از برای غذا بود اغلظ بود از انچه از برای نسیم بود همچنانکه غذا غلیظ تر از نسیم بود و پس واجب بود که منفذ او اغلظ و اوسع بود از منفذ هوا و نسیم و این رگ چون داخل شود قلب را از برای او اغشیه مخلق شود سه مرتبه بر بالای یکدیگر که سقف او از خارج بود مائل بداخل تا آنکه عند تحدان از غذا باز نیگردد نزد انبساط و اغشیه او اصلب بود از دیگر غشاها و همین مید درین موضع از و شعبهای دیگر می ماند و ازین جمله سه عروق بود و یکی از آنها بریه میرود و از آنجا که شریان میرود بقرب جوف ایسر دل بود منعطف بجوف ایمن دل تا برسد بریه وگاه باشد که شریان مخلوق شود بدو غشا د چون شریان وریدی و لهذا آنرا شریان وریدی نام کرده اند و او را منافع بود منفعت اولی یکی آنکه از شریان باد و غشا باشد از برای آنکه خون مترشح از و خونی بود در غایت رقت و مشاکله مر جوهر ریه را بسبب قرب عهد از انفصال قلب و نضج تمام نیافته است آن چنان نضجی که صالح انصباب بشریان وریدی شود و دوم آنکه نضج میباید دران خون زیاده از نضجی که داشت اما قسم دوم از اقسام ثلثه مستدیر میباشد در گرد دل بعد ازان آن داخل قلب متفرق میشود تا غذا دهد او را آنجا که نزدیک ورید اجوف بود مائل بداخل می شود در گوش راست دل در داخل دل اما قسم سوم که از مردم میل کند خاصه تا بجانب ایسر و بعد ازان متوجه میشود بجانب فقره خامسه از فقرات صدر و در آنجا تکیه میکند و در اضلاع ثمانیه سافله متفرق میشود و در انچه در حوالی آن اضلاع بود از عضلات و از سائر اجسام اما انچه نافذ بود از اجوف بعد از اجزاء ثلثه وقتی که تجاوز کند از ناحیه قلب صعود کند و از آنجانب دور شود و متفرق شود در اعالی اغشیه منصفه مر صدر را و اعالی غلاف دل و در لحم رخوکه آنرا توثه میگویند یعنی چند شعری متفرق میسازد بعد ازان نزدیک میشود بجانب ترقوه از و دو شعبه منبعث میشود باز بجانب ترقوه بوریب و آن جمعان می کنند در آنجا دیگر مرتبه از انجا دور میشوند هر شعبه ازان دو شعبه میشود هر شعبه از جانبی متحد میشود بر جهتی از اطراف قص صدر از یمین و از یسار تا منتهی شوند بجانب خنجره و از و شعبها باز مانده و متفرق می شود در عضلات اضلاع ملاقی میکنند اضلاع و افواه این عروق و افواه عروق منبثه در آن مقام و پاره دیگر ازین رگ ظاهر میشوند بجانب عضله خارجه از صدر و در آنها متفرق شوند و پاره از آنها که در حوالی غضروف خنجری بود از آنجا ابراز کنند بجانب عضله خارجه از صدر پس چون برسد بغضروف خنجری ظاهر شوند پاره از آنها در جانب عضله متراکمه الحرکه مر کتف را و متفرق میشوند در آن و طائفه دیگر فرو می آیند در زیر عضله مستقیمه و متفرق میشوند در ان عضله ازین طائفه نازل شده در تحت عضله مستقیمه شعبه چند که اواخر آنها متصل بود و با جزای صاعده از ورید عجزی که بعد ازین مذکور خواهد شد و اما باقی از اینها که اعظم اند از هر کدام از ینها که در عضله خانه

از سد بد و متراکم و متحرک کتف اند و این هر دو زوج اند و هر فرد از ایشان پنج شعبه گذاشته متفرق می شوند اندر سینه و غذا میدهد اضلاع را
آنچه علیا باشد از آنها چهارم ضلع شعبه از آنها غذا می دهند مواضع کتف را و شعبه دیگر فرا گیرد حوالی عضله غائر در عنق از برای غذای او و شعبه دیگر
از آنها نفوذ می کنند در ثقبه فقرات سته علیا در رقبه بود و تجاوز میکند از جانب رقبه بجانب سر و شعبه عظمی که اعظم جمله بود و صاعد میشود بجانب ابط از طرف
و در زیر بغل متفرع میشوند بچهار فرد که اول آنها میرود در عضله که در قص سینه بود و این عضله از آن جمله باشد که محرک مفصل کتف بود و دوم از شعبهای اربعه
متفرق میشود در لحم رخو و در صفاقهای که در ابط باشند و شعبه سوم نازل میشود از جانب سینه بجانب مراق که شکم بود و چهارم از آنها که اعظم از جمله
بود منقسم میشود بسه جزو و متفرق میشوند در عضله که در تقعیر کتف و جزئی دیگر از آن در عضله کبیره که در ابط و شعبه سوم آنکه مرور میکند بر بازو بجانب
دستها و آن رگ را رگ ابطی گویند کا آنچه باقی میماند از انشعاب اول که منشعب میشود یک فرد او باین اقسام بسیار که بان صاعد میشوند بجانب
گردن و میگویند که چون اسعان کنند در عنق منقسم شوند بدو قسم یکی از آن وداج ظاهر بود دوم از آن دو غایر بود اما وداج ظاهر منقسم می شود
همچنانکه بالا رود در و کبرفق رسد بدو قسم شود یکی از آن دو قسم که چون منفصل میشود شروع میکند که برود بجانب قدام و بجانب خلف و قسم
دوم شروع میکند اولا بجانب قدام و بعد از آن متسافل میشود و بعد از آن صعود میکند و ببالای رود انتها و کرده و بظهر مرفق و مستدیر شده بر ترقوه باز
متصاعد می شود و انتها و میکند بظهر رقبه تا آنکه لاحق میشود بقسم اول مختلط میشود و با او از این هر دو وداج ظاهر معروف حاصل میشود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود
بقسم اول منفصل میشود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود بقسم اول منفصل میشود و بعد از آن دو جزو یکی از آن دو شروع میکند بطریق عرض بان طرف
میشود بهمان فرد اولی و در نزد ملتقای ترقوه در موضع غائره فرد دوم سورب میشود و مستظهر بجانب عنق و ملاقی فرد دیگر میشود و بعد از تو ریب باز
متفرع میشود از این دو زوج شعبه صد عنکبوتیه که حس بصر آنرا در نمی یابد و لیکن از این زوج دوم متفرع میشود خاصه در جمله فروع او سه شعبه آن او ردهٔ
محسوسه را که قدری بود و غیر آنها را قدر محسوس نبود و لیکن از این شعب که از این او رده ممتد میشود بر کتف و آنرا اسمی ساخته اند بعرق کتفی
که قیفال از آن منشعب میشود و دو شعبه دیگر از پهلوی این کتفی میرود بجانب راس الکتف با هم لیکن یکی از آن دو محتبس میشوند در آن موضع
و از آنجا تجاوز نمی کند بلکه متفرق میشود در آنجا و اما شعبه ثانی که متقدم بود از آن دو او تجاوز میکند بجانب راس العضد و متفرق میشود در آن
مقام و اما شعبه که آنرا کتفی میگویند او تجاوز می کند از آن دو شعبهٔ مذکوره بجانب دست می آید و باقی عروق از و منشعب میشوند اما زوج
ظاهر بعد از آنکه فرد این او مخلوط میشوند با یکدیگر منقسم میشوند بدو قسم و میل بجانب باطن می کنند و جزئی از و متفرع میشوند و از فروع شعبهای
صغار که متفرق میشوند در فک اعلی و شعبه دیگر که اعظم بود از آنجا متفرق میشوند در فک اسفل و اجزای هر غصنی از شعب این وداج متفرق
میشوند در گرد زبان و در ظاهر از اجزای عضل که موضوع بود در آن مقام و جزئی دیگر که مستظهر بود متفرق میشود در مواضعی که در پهلوی سر و
دو گوش بود اما وداج غائر و آن در رگی بود که ملازم مری باشد و صاعد میشود با وداج ظاهر باستقامت و در آن راه کیر میرود و از و
شعبها میماند که مخلوط میشوند بشعبه اتیه از وداج ظاهر منقسم میشود جمله در نزد حنجره و جمیع اجزای عضل غائره و نفوذ میکند آخر او بانتهای درز
لامی و متفرع میشود در آنجا و از و فروع بسیار ریزه میشود و متفرق میشود در اعضای که میان فقره اولی و دومی بود و از آنجا شروع
میکند دیگر رگی باریکی شعری تا بنزد یک مفصل سر و مفصل رقبه و متفرع میشود از و فروع بسیار و می آیند بغشای که آن مجلل قحف بود و می آید
بملتقای دو درز قحف و غوص میکند در آن مکان در قحف و شعبه دوم بعد از ارسال این فروع نفوذ میکند بجانب جوف در منتهای درز لامی
و متفرق میشود از و شعبه چند در غشای دماغ خواه غلیظ خواه رقیق تا ایشانرا غذا دهد و رابط دهد غشای صلب را با آنچه در گرد او بود در
بالای او بود و بعد از آن ظاهر میشود و متفرع میشود از و فروع و غذا میدهد حجاب مجلل را در قحف بعد از آن بزیر می آید از جانب غشای
رقیق بجانب دماغ و متفرق میشود در دماغ مثل تفرق عروق ضوارب و محکم میشوند آنجمله بضعاف غلیظ و مودی میسازند این شعب را بموضع

واسع که آن شعبه چون عروق بود بسبب دفع مانع از ضیق جوف او که آن فضائی بود که مصب و وم هست بعد ازان متفرق می شوند بجانب طاق که آنرا معصره میگویند پس چون نزدیک شوند این شعب بطن اوسط را از دماغ محتاج میشوند بانکه بکرو دیگر در رگهای بزرگ تا مص کند از معصره و عظم او زیاده شود و مجاری او وسیع گردد و بدان سبب بعد ازان از انجا ممتد شود که بطن اوسط بود و بد و بطن مقدم و ملاقی میشوند انچه صاعد شده است از انجا و بعد ازان از و واز غشای معروف بشبکه پرده متشنج شده است و آنرا مشیمه میگویند

فصل چهارم در تشریح اورده وشتها اما اورده کتفی و آن رگی باشد که چون از کتف و بصاعد رود در میان بند ساعد آنرا قیفال گویند و اول انچه از و متفرع میشود از و چون بمحاذی عضو رسد از و میشوند شعبها در جلد و در اجزای ظاهر از عضد بعد ازان نزدیک میشوند بمفصل مرفق و منقسم در آنجا بسه قسم یک قسم از آنها را حبل الذراع گویند که آن رگی باشد عظیم نزدیک بحدبه ساعد و ممتد میشود بظاهر زند اعلی باز میل می کند بجانب وحشی مائل بزند اعلی از طرف حدبه زند اسفل و متفرق میشوند در اسافل اجزاء وحشی از رسغ و دوم ازان سه قسم متوجه می شود بجانب معطف مرفق و ظاهر ساعد و مخالط او میشود شعبه از ابطی و از ترکیب این دو شعبه رگ اکحل پدید میشود که آن مشهور بود بعرق البدن و قسم دوم تعمق میکند در ساعد و در عمق مخالط میشود شعبه چندرا از ابطی و آن رگی باشد که اول متفرع میشود بفروعی و شعبی که تعمق کرده باشد در عضد و متفرق میشود در عضلی که در انجا بود و همه در آنجا گم میشوند الا شعبه از آنها که بساعد می آید و چون برسد عرق البطی نزدیک بمفصل مرفق منقسم میشود بدو قسم یکی ازان دو قسم بعمق میرود و متصل میشود بشعبه متعمقه که از جزء سوم بود از قیفال و محاذی او میشود باندکی بعد ازان مخفف میشود و یکی از آنها بجانب انسی تا آنکه برسد بخنصر و بنصر و نصف وسطی و مرتفع شود در اجزای دست از جانب خارج چنانکه مماس شود باستخوان و قسم دوم از قسمین ابطی متفرع میشود نزد ساعد از و بچهار فرع یکی از آنها منقسم میشود در اسافل ساعد نزدیک برسغ و قسم دوم منقسم میشود بر بالای انقسام اول مثل انقسام اول و قسم سوم همچنین بیش از آنکه آن دو متفرع شوند در وسط ساعد او متفرع میشود و در عضو منتشر میگردد و شعبه چهارم اعظم بود و آنچنان بود که ظاهر شود و بجانب علو میل میکند ارسال کند فرعی را که ضمیمه شعبه باشد از قیفال و ازین هر دو اکحل پدید میشود و انچه باقی بماند از و باسلیق شود و او نیز غور میکند و بعمق میرود و باز دیگر و اما عرق اکحل و آن ابتدا میکند از جانب انسی و بر بالای زند اعلی می آید بعد ازان اقبال می کند بجانب وحشی و متفرع میشوند از ایشان دو فرع بصورت حرف لام در کتاب یونانین پس میگردد باد و جزء خود بطرف زند اعلی و میل میکند بجانب رسغ و متفرق میشود بجانب خلف لابهام و دو انچه میان ابهام بود و میان سبابه و در سبابه و دو جزء اسفل از و میل میکند بطرف زند اسفل و متفرع میشود از دو سه فرع میشوند بموضعی که میان سبابه و وسطی باشد و متصل میشوند بشعبه که داراد از عرقی که از جانب سبابه می آید از جزء اعلی و متحد میشود با او و هر دو و یک عروق میشوند و از ایشان میرود یک فرع از و که آن اسیلم بود و شعبه او متفرق میشود میان وسطی و بنصر و ممتد میشوند در اجزاء کف و سوم ازان شعبهای بجانب بنصر و خنصر و جمیع این شعب متفرق میشوند در اصابع ید

فصل پنجم در تشریح اجوف نازل اما چون نازل از عرق اجوف اعظم بود از جزء ساعد از برای آنکه اعضای اسافل اکثر و اعظم و اغلظ باشند اما جزء نازل را اول شعبه که از و متفرع میشود از کبد و پیش از آنکه اعتماد کند بر صلب آن شعبه باشد که دقیق و شعری بود و میرود بجانب لفائف کرده از انجانب و متفرق میشود در او و در انچه نزدیک بود با و از اجسام تا غذا دهد ایشان را بعد ازان منفصل میشود از و رگی عظیم و بجانب گرده چپ می آید و از و متفرع میشود و عروقی چند مانند شعر و متفرق میشوند در لفایف گرده چپ و در اجای که نزدیک با او بود تا غذا دهند آنها را بعد ازان منفصل میشود از و رگی چند عظیم کو بگردها میروند و از آنجمله دو رگ از آنها طالعین میگویند که متوجه میشوند از برای تصفیه مائیت دم در گرده و گرده از آنها غذای خود را جذب می کند و آن مائیت خون بود که چون از مائیت جدا میکند از برای تغذیه و مائیت را بطریق فضله بگرده دفع میکند و نیز گاهی منشعب میشود از اسفل طالعین متوجه میشوند دو رگ بجانب بیضه چپ می آید از ذکران و اناث و بجای که بیان شد

در شرایین بی فرو گذاشت درین موضع هم و در انچه متفرع میشود بعد ازین از آنها دو رگ که متوجه می شوند بجانب انثیین پس انچه بجانب ایسر میرود
شعبهای فرا می گیرند و انها از جانب چپ این دو رگ که آنرا طالعین میگویند و گاه باشد که در بعضی مردم و از ایسر بود و انچه می آید بجانب
راست گاه بود که منفق شود از برای آنکه فرا گیرند در بار شعبه از جانب راست این دو رگ که آنرا طالعین می گویند و لیکن اکثر احوال آنچنان
بود که او را مخالط نبود و انچه می آید بانثیین از جانب گرده و دران مجرای بود که منی در آنجا نضج می یابد و سفید می شود بعد از آنکه چون برنگ سرخ
بود و این تغیر در منی از دموی بمنوی بواسطه بسیاری اعوجاج ممر آن و تکثیر معاطف و استدارات آن بود و انچه از جانب پشت می آید بیشتر
اینها چنان بود که در قضیب مغیب میشوند و در عنق رحم و در انچه مذکور شد در امر عروق ضوارب و بعد ازان نبات طالعین و شعبهای آنها آنکه
تکیه میکند مثل عرق اجوف از نزدیک صلب یعنی متصل میشوند بصلب از طریقی که اقرب باشد و بعد ازان شروع دران جدا از صلب و متفرع
میشود و از نزد هر فقره شعبه و داخل میشود در فقرات و متفرق می شوند در عضله موضوعه نزدیک فقرات متفرق میشوند و باز نزدیک میشوند بخاصره
و در آنجا هم متفرق میشوند نزدیک میشوند بعضله البطن بعد ازان عروقی که در شعب فقار نخاع داخل شود و چون منتهی شود باخر فقار منقسم شوند
بدو قسم تسمی میل می کند از دیگری بیمین و یسار هر کدام از آنها می آیند بجانب ران و منشعب میشوند از هر کدام ازان در پیش از آنکه برسد بران
بطبقات ثره میرسد یکی ازان را مثنین میگویند یعنی یک زوائد از دو زوائد که در پشت بود اما دوم از آنها دقیق الشعب بود بطریق شعر و متوجه
میشود ببعض اجزای صفاق و سوم از آنها متفرق میشوند در عضلی که در استخوان عجز بود و چهارم از آنها متفرق می شوند در عضله مقعده و
ظاهر عجز و پنجم از آنها متوجه میشوند بجانب عنق رحم از زنان و متفرق میشوند دران و انچه متصل میشوند بعصب در مردان قسمی متفرق میشوند در
مثانه و قسمی قصد میکند عنق مثانه را و این قسم از عروق در مردان کبیر بود همچنانکه مکان قضیب و در زنان کم بود و اما قسم ششم متوجه میشود بجانب
عضل موضوعه در عظم عانه و قسم هفتم بالا میرود بعضله که باستقامت بالا میرود و براستقامت قامت البطن و این رگها متصل میشوند باطراف رگهای
که منحدر میشوند در سینه تا برسند بمراق البطن و بیرون می آیند از اصل این عروق در زنان عروقی که می آید برحم از جوانب متفرع میشوند از آنها عروق
چند که صاعد میشوند بجانب پستان تا مشارکت کنند برحم پستان و عروق قسم هشتم می آید بقبل از مردان و از زنان هر دو و اما قسم نهم از آنها می آیند
بجانب عضله که در باطن ران بود و متفرق میشوند دران عضلات و عروق قسم دهم فراهم میگیرد از ناحیه حالت اعتماد کرده بجانب حاضرتین
و متصل میشوند باطراف عروق منحدره خاصه که منحدر ان ناحیه دو پستان و از انجمله جزئی عظیم بجانب عضله الیتین می آید و انچه باقی میماند ازین
عروق می آید بجانب ران و دران متفرق میشوند بفروع بسیار و شعبه واحده از آنها منقسم میشود در عضله و عضله که بمقدم ران بود و رگی دیگر در عضله
که در اسفل ران بود و در جانب انسی در عمق آن و شعبهای بسیار متفرق میشوند در عمق فخذ و انچه باقی میماند بعد ازینها جمله منقسم میشوند همچنانکه منجلی میشوند
بمفصل و کبد اندکی و باز میگردند بشعب ثلاثه پس انچه وحشی بود ممتد میشود بر قصبهٔ صغری بجانب مفصل کعب و اوسط ممتد میشود به ملتقیه رکبه و منحدر اندکی
بجانب شعبه ثلاثه پس انچه وحشی بود از آنها ممتد میشود بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسط از آنها ممتد میشود تا منتهی رکبه منحدر را و میگذارد
شعب بسیار در عضلات ساق و منشعب میشود از دو شعبه که یکی از آنها غائب میشود در اجزای ساق و دوم در ما بین قصبتین ممتد تا بمقدم رجل و مخالط
میشود بشعبه از وحشی مذکور و سوم که آن انسی بود میل میکند بموضع معرفین از ساق و باز ممتد میشود بکعب و بجانب محدب از قصبه عظمی و فرو می آید بجانب
انسی قدم که آن صافن بود و گاه بود که این سه شعبه چهار شعبه بود و از آنها بجانب وحشی روند و بجانب قصبه صغری و روی دیگر بجانب انسی پس انچه وحشی
بود یکی ازان به بالای قدم می آید و متفرق میشود در اعالی ناحیه بنصر و خنصر و دوم مخالط میشود بشعبه وحشی را از قسم انسی مذکور و متفرق میشوند در اجزای اسفل
و این مذکورات عدد اورده بود و انچه مذکور شد در باب تشریح از تشریح اعضای متشابه بود و اما اعضای آلیه تشریح آنرا در بحث امراض مختصه بآنها ایراد کرده شود
انشاء الله تعالی بعد ازین ذکر قوی باید کردن از امور طبیعی

تعلیم ششم از فن اول در بحث قوی و در آن شش فصل باشد۔

فصل اول در قول کلی در امر قوی و افعال و ارواح بدانکه باستقرا معلوم کرده اند که اقسام قوای که در ابدان انسانی بود سه قسم بود یکی حیوانی دوم طبعی سوم نفسانی از جهت آنکه قوای که مصدر افعال اند چون سه قسم بود افعالی که مبدا ایشان بود آنهم سه قسم بود افعال حیوانی و افعال طبعی و افعال نفسانی و چون قوی از مقوله اعراض بود و بذات خود قائم نباشد بلکه محتاج بود بمحلی که آن محل حامل او بود پس خالق تعالی اقسام ارواح را خلق کرده از برای حمل قوی و اول ارواح روح حیوانی بود که قوت حیوانی باو قائم بود بلکه جمیع قوی بمذهب محققین مثل ارسطو که او میگوید که اصل همه این قوت حیوانی بود که در هر موضعی از وی اثری ظاهر میشود چنانکه در دل قوت حیوانی بود و چون این روح بدماغ رسد از وفعل حس و حرکت صادر شود و آنرا در آن وقت قوت نفسانی گویند و این اثر در خصوصیت محل بود و اگرچه در ذات این روح این قوت باشد ولیکن بسبب آلتی که آن دماغ و اعصاب بود ظاهر نمیشود و همچنین قوت طبعی بروح حیوانی قائم بود ولیکن بواسطه آلتی که آن کبد و اورده بود ظهور ندارد در دل و چون بجگر رسد اثر آن ظاهر شود بسبب خصوصیت آلت و اما اطبا میگویند که این ارواح حاصل میشوند بواسطه محلی که روح همان روح حیوانی بود و اثر آن استعداد قبول حس و حرکت بود در بدن پس هرگاه که در دماغ حاصل شود مزاج دماغی در وی پدید آید این مزاج موجب فیضان این قوت بود از نفس یا مبدا فیاض و همچنین در جگر چون این روح پیدا شود استعداد فیضان قوت طبعی که تغذیه و تنمیه و تولید مثل بود پدید آید در جگر و این خلاف را نزد طبیب ازین حیثیت که طبیب است مخرج بجانب خود لازم نیست الا آنکه بداند که این اعضا مبدا این افعال اند خواه بالذات باشند و خواه که بواسطه قلب بود و این اعضای که مصدر این قوی باشند آنها را اعضای رئیسه گویند و آفت و مضرت این قوی و این اعضا و این افعال موجب خراب و فساد حال بدن بود و بدن بی این اعضا و این قوی و این افعال حی و قائم و حساس و متحرک بارادت نتواند بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید مثل نیاید و این هم داند که قول کبیر فلاسفه که ارسطو بود عند التحقیق و تدقیق نظر اقوام بود و قول اطبا بحسب نظر و بادی النظر اظهر باشد پس احوال ارواح و قوی و افعال و معرفت اینها بایکدیگر متلازم باشند و از دانستن هر کدام حال دیگری ظاهر میشود چنانکه از افعال و صدور او پیدا که این افعال را مصدری باشد که سبب آن بود بعد ازان داند که مبدا و مصدر این افعال قوتی چند اند که آن قوت حیوانی بود که از دل منبعث گردد و از راه شرائین باعضا منتشر گردد و بدان استعداد قبول حس و حرکت پدید آرد و چون ازین روح حیوانی حصه از راه شریان بدماغ رود در دماغ قوتی ازو و این آثار ظاهر گردد چنانکه مذهب ارسطو بود یا بسبب امتزاج این روح با مزاج دماغ چنانکه مذهب اطبا بود و همچنین از دل حصه بجگر رسد و در جگر اثر تغذیه و تنمیه و تولید مثل پدید آید این بود قول کلی در باب قوی

فصل دوم در قوی طبعی مخدومه بدانکه قوی طبعی بر دو قسم بود یکی ازان مخدومه بود و دیگری از آنها خادمه و آنچه مخدومه بود ازین قوی بر دو قسم بود یکی از برای بقای شخص دوم از برای بقای نوع آنچه از برای بقای شخصی بود و آن بود که تصرف کند در غذا از برای بقای شخص و این قوتی که تصرف میکند در غذا از برای شخص آنرا غاذیه گویند و فعل او بسه شعبه تمام میشود یکی قوت محصله که در بدن تحصیل ماده کند که اگر او را آن فعل ممکن نبود و نشود و این فعل معطل شود موجب علتی شود که او را اطروفیا گویند و آن هزال بدن باشد دوم الزام و الصاق آن غذا بود در بدن که لفعل تام حاصل شود و اگر در این فعل خلل شود موجب حدوث استسقای لحمی شود و سوم از افعال جزوی قوت غاذیه تشبیه بود که غذا که در نزد عضو حاصل شود مشابه آن عضو بود بحسب مزاج آن و قوام آن و لون آن که اگر خلل دران فعل پدید آید موجب حدوث برص شود در بدن و ابتدای آن از حدوث بهق بود که درین صورت بدل هست و الصاق هردو ولیکن مشابهت بعضو ندارد و سبب حدوث آن ضعف آن قوت بود که آنرا مغیره ثانیه گویند و این قوت اگرچه در بدن واحد بود بحسب جنس ولیکن مغایر بود بحسب نوع چراکه هر عضوی را قوتی و مزاجی بود که بان مزاج و آن قوت مشاکلت غذا کنند چنانکه مغیره کبد را فعل مشترک بود در جمیع بدن و در دیگر اعضا اینحالت نبود بلکه هر کدام را از

اعضا فعلی بود کہ خاص بود باو مثل دماغ کہ مزاج او ابرد بود و غذای او ببلغمیت اشبہ باشد و دل کہ احر بود و غذای او بصفراویت اقرب باشد وچون فعل قوت غاذیہ تمام شود بعد ازان فعل قوت نامیہ بود کہ قوت غاذیہ خادم بود او را تا فعل کند بعد از غاذیہ و برساند او را تمام نشو و کمال نمو بر تناسب طبعی و این فعل نامیہ مختلف میباشد بحسب ایراد غاذیہ کہ گاہی غذا را زیادہ می رساند ازان مقدار کہ از بدن تحلیل می رود و گاہی ہمان قدر میرساند کہ از بدن تحلیل میرود و گاہی کمتر ازان قدر کہ بتحلیل رفتہ باشد و دران وقت سن نمو نبود ولیکن اینقدر ہست کہ لازم نیست کہ ہرگاہ کہ بدل زیادہ از متحلل بود نمو باشد پس چنین باید کہ دانستہ شود کہ نمو بی زیادتی بدل بہم نمیرسد اما زیادتی از بدل لازم نمو نبود زیرا کہ در سمن بعد از ہزال این صورت محقق بود کہ بدل زیادہ از متحلل بود با آنکہ می تواند بود کہ سن نہ وقوف بود یا سن انحطاط بود کہ در ان سن نمو نخواہد بود ہمچنانکہ در سن نمو نمی باشد اگرچہ ہزال باشد پس نمو عبارت است از زیادتی در اقطار ثلثہ بدن بہ تناسب طبعی بخلاف سمن کہ دران اگرچہ زیادتی بود اما نہ بر نسبتی باشد کہ مقتضی طبیعت بود بلکہ تدارک مافات بود و در دو قطر زیادہ شود قطر عرض و عمق بخلاف طول و نیز در نمو زیادتی اصلی بود و در سمن عارضی باشد بر سبیل الصاق وچون این دو قوت فعل خود را تمام کند در شخص و شخص را تغذیہ و تنمیہ پدید آید و مجاری و منافذ موسع گردد و شخص کامل گردد درین دو فعل کہ تغذیہ تنمیہ بود طبیعت باذن خالقہا بشرط تمامیت خلقہ طلب بقای نوع کند بقوتی دیگر و آلتی دیگر مثل قوت مولدہ و مصورہ کہ مولدہ کہ در خصیہ باشد و مصورہ قابض می شود و بعد از استعداد و امتزاج نبین در رحم اما مولدہ دو نوع بود ہمچنانکہ غاذیہ را سہ نوع باشد نوع اول از مولدہ آن باشد کہ حاصل کند از منی ہر دو منی زن مادہ وجود شخص را کہ در اصل مادہ بدن ہمین دو منی بود و دوم آن بود کہ منفصل سازد قوتی را کہ در منی بود تا باین قوت مزاج دہد مادہ منی را تمزیجاتی کہ در ہر عضو مزاجی مناسب و مشاکل آن پدید آید چنانکہ در عصب مزاج عصبی و در لحم مزاج لحمی و در عظم مزاج عظمی و در رگ مزاج عرقی و در غضروف مزاج غضروفی و در رباط و شرائین و دیگر اعضای مزاج خاص پدید آرد از منی متشابہ الاجزای یا متشابہ الامتزاج و این قوتی را اطبا قوت مغیرہ اولی گویند ہمچنانکہ غاذیہ را مغیرہ ثانیہ گویند اما مصورہ و آن قوتی باشد کہ انطباع صورت طایعہ اعضا دران مادہ کند بجای مخلوق در افعال متقین از تخطیط اعضا کہ یکی باشد از افعال او و دوم تشکیلات اعضا سوم تجویفات آن چہارم احداث ثقب و مجاری پنجم ملاستہ اعضا ششم خشونت آن ہفتم وضع آن ہشتم مشارکات آن نہم طبایع و مزاجات آن دہم افعال و خواص آن کہ این جملہ حاصل میشود بنہایات منفاذیر کہ آن سطوح اعضا بود و خادم این قوت مولدہ قوت غاذیہ باشد با نامیہ پس قوای مخدومہ چہار باشد غاذیہ و نامیہ و مولدہ و مصورہ کہ غاذیہ خادم نامیہ بود و ہر دو خادم مولدہ باشند و جملہ خادم مصورہ چنانکہ مخدوم مطلق مولدہ بود یا مصورہ غاذیہ و نامیہ از جہت خدمت کردن مولدہ خادم اند از جہت آنکہ چہار قوت دیگر خدمت آنہا می کنند مخدوم اند۔

فصل سوم در قوای طبعی خادمہ اما خادمہ صرف در قوای طبعی و آن چہار قوت بود یکی از آنہا قوت جاذبہ بود دوم از آنہا قوت ماسکہ سوم قوت ہاضمہ بود چہارم قوت دافعہ بود اما قوت جاذبہ و آن قوتی بود کہ در لیف عضو بود یعنی طولیہ تار بود و ربودہ غذا را بمستقر خود برساند و ابتدای این فعل از راہ شرح رودہ بود کہ این را مری میگویند کہ راہ گلو بود و ممر غذا و آب بود و انتہای این فعل بنہایات و اقاصی اعضا بود چنانکہ دانستہ شد در بحث اخلاط از ورود غذا اولا بدہان بعد ازان بمعدہ بعد ازان بکبد بعد ازان بعروق وسیعہ بعد ازان بعروق شعری بعد ازان باعضا دوم قوت ماسکہ باشد و آن قوتی باشد کہ غذا را در ہر مکانی کہ باید نگاہ داشتن از برای ہضم یا نضج نگہدارد و این قوت حاصل میشود بلیف مورب با مداد لیف عریض کہ بدان غذا اشتمال کنند چندانکہ ہاضمہ آنرا احالت دہد و قوت ہاضمہ قوتی باشد کہ احالہ کند آنچہ ماسکہ آنرا داشتہ باشد تا بقوامی برسد کہ فعل قوت غاذیہ دران اثر تواند کردن و تصرف غاذیہ دران سہل باشد و او را برساند بمزاجی صالح کہ فعل قوت مغیرہ دران اثر تواند کرد از برای غذائیت بالفعل و اگرچہ این فعل قوت مغیرہ ثانی بود و این فعل در نافع را نام ہضم بود

واما فعل این قوت در فضول اگر احاله آن بهمین طریق بود که چنان باشد که قابل تصرف فعل قوت غاذیه بود آنرا هضم گویند با آنکه درا و صلاحیت تصرف غاذیه نبود اما از برای او براه دفع مهیا باشد تا آنرا از بدن بسهولت دفع کند بترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق و تقطیع لزج آنرا فعل النضاج گویند وگاه باشد که میان هضم و نضج ترادف واقع شود و نضج را نهضم گویند اما قوت دافعه وآن قوتی باشد که دفع میکند فضول را از اعضا انچه زیاده باشد از احتیاج بدن بدان یا انچه خالص آن بمصالح بدن صرف شده باشد وانچه مانده باشد فضله غیر محتاج بود مثل بول و براز واین قوت این فضول را یا دفع می کند از جهاتی ومنافذی که معتاد باشد ومهیا بود واز برای او یا آنکه او را منافذی و مدفعی نباشد واین هنگام طبیعت آنرا از عضو اشرف بعضو اخس دفع می کند واز عضوی که اصلب بود بعضوی که ارخی باشد تا آنکه بسهولت از مشام او بیرون رود و رئیس و شریف را ضرر نرسد و هرگاه که جهت دفع فضول همان مرطبی بود وطبیعت آنرا بجهتی دیگر دفع نمی کند چندانکه درا ممکن بود واین قوای اربعه خادمه آنها را خدمت میکنند کیفیات اربعه اولی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اما خدمت کردن حرارت حقیقی باشد ومشترک بود قوای اربعه را بالذات از جهت آنکه فعل این قوای حرکات اند و محتاج اند بحرارت واما خدمت کردن برودت بعضی ازین قوا را بالعرض باشد لا بالذات از جهت آنکه انچه تعلق به برودت دارد بالذات منافی فعل قوت بود چه فعل قوی جمیعا حرکات اند و فعل برودت سکون وسکون ضد حرکت باشد اما در قوت جاذبه بواسطه حرکت لیف طویل که آنرا از جای دور ربوده بنزدیک می آورده مرتبه مرتبه تا بمقر خودش میرساند ظاهر بود واما در دفع چنانکه در لیف عریض بود که بعصر فضله را از جلد عضو بیرون می آورد و حرکت میدهد بجانب دفع واما در هضم بحرکت اجزای غذا که بعضی را بزیر حرکت می دهد و بعضی را ببالا حرکت می دهد و بتفریق اجزای غلیظ کثیف و تجمیع آنها با آنکه رقیق ولطیف شود واین جمله حرکات اند بعضی تفتیتی و بعضی تخریجی که در فعل هاضمه واقع می شود واما فعل ماسکه اگرچه بحسب ظاهر حرکتی محسوس نبود اما در واقع حرکتی باشد باشتمال و تحریک لیف مورب بهیئت اشتمالی بر سبیل استحکام و سبب این جمله حرارت باشد واما برودت ممیت و مخدر بود و مانع باشد از جمیع افعال الا آنکه بالعرض او را فعلی باشد چنانکه نگهدارد لیف را بران اشتمالی و بر هیئتی صالح از برای هضم اگرچه این فعل او داخل درین افعال قوی نبود بلکه ممد این افعال باشد و حافظ هیئت این آلت وامداد برودت قوت دافعه را بمنع تحلیل ریحی که آن ریح معین قوت باشد در دفع و تغلیظ آلت و تجمیع لیف عریض عاصر و تکثیف آن واین فعل از روی تهیه آلت بود و در نفس فعل قوی داخل نباشد پس خدمت برودت این قوی را بالعرض باشد واگر داخل شود در نفس فعل هرآئینه ضرر رساند بجمود و خمود واما خدمت کردن کیفیت یبوست این قوی را در سه قوت بود یکی جاذبه دوم دافعه سوم ماسکه اما در جاذبه و دافعه از برای احداث تمکن و قوای که در روح و آلت پدید می شود بسبب آن از منع استرخای رطوبی که موجب ضعف این قوی می شود و دفع تمکن از عدم مطاوعت آلت و عدم قوام روح واما در ماسکه بسبب قبض و ضبط هیئت اشتمال واما قوت هاضمه را حاجت بکیفیت رطوبت زیاده بود از دیگر کیفیات و چون مقایست شود میان حاجت این قوی باین کیفیات فاعله و منفعله حاجت قوت ماسکه به یبوست زیاده بود از حاجت او بحرارت از جهت آنکه مدت حاجت او بحرارت همان قدر بود که حرکت دهد لیف مورب را بر هیئت اشتمال و احتیاج او به یبوست بقدر اتمام فعل او بود در ضبط ماده مملوک مدت طبخ هاضمه پس چون حاجت قوت ماسکه به یبوست بسیار بود در امزجه رطبه این قوت ضعیف باشد مثل مزاج صبیان و دیگر حاجت قوت جاذبه بحرارت بیشتر بود که به یبوست از جهت آنکه اکثر عمل جاذبه تحریکات باشد و اقلش تمکن و استمساک و دیگر آنکه فعل این قوت جاذبه را حاجت بحرکت قوی باشد غیر حرکت کثیر و فعل قوت جاذبه و جذب آن بسه طریق ممکن باشد یکی آنکه این قوت را خاصیتی باشد در جذب غذا مثل خاصیت مقناطیس در جذب حدید یا آنکه بسبب ضرورت خلا بود که هر جزئی که از بدن تحلیل رود و جای او خالی شود طلب جزوی دیگر کند از برای دفع خلا پس فعل این قوت را بدین سبب انجذار شود یا آنکه بسبب حرارتی که مجاور اعضا بود جذب رطوبات کند همچنانکه چراغ جذب روغن می کند و نزدیک محققین جمیع این اقسام افعال باز می گردد بضرورت خلا وبا وجود آنکه تحقیق ضرورت خلا بود اما اگر این افعال را معاد نتیجه

از جانب حرارت باشد اما فعل جذب اقوی خواهد بود پس حرارت را در این قوت فعل ذاتی باشد و ضرورت بود مدد او جاذبه را و اما حاجت دافعه به یبوست کمتر از حاجت جاذبه و ماسکه باشد از جهت آنکه در حرکت دفع تمکن و تماسک مناسب نباشد پس حاجت ماسکه به یبوست بسیار بود و جاذبه حاجت به یبوست کم باشد و از این هر دو حاجت دافعه کمتر باشد و هاضمه را اصلا به یبوست حاجت نباشد و اما حاجت قوت هاضمه بحرارت زیاده باشد از دیگر قوی با آن و همچنین هاضمه را حاجت برطوبت بسیار بود از جهت آنکه فعل او را بواسطه رطوبت اتمام میشود که غذا را سیلان دهد و مهیا نفوذ گرداند در مجاری و قبول اشکال عضو مغتذی کند و کسی را در خاطر نشاید که آید که چون رطوبت مغیره هاضمه باشد پس باید که در مزاج صبیان هضم قوی باشد و قادر باشند بر هضم اشیای صلبه بخلاف شبان که در ایشان رطوبت کم بود و مع هذا در شبان هضم اشیای صلبه اقوی بود چرا که سبب در هضم اشیای صلبه مناسبت مزاج شبان بود و وفور حرارت ایشان و بقای آلت ایشان بر هیئت اشتمال بواسطه عدم مانعی که آن استرخای سطوبی باشد و آن استرخا در صبیان بسیار واقع است و دیگر بعد مجالست ایشان با شیای پس از این جمله معلوم شد که قوت ماسکه را احتیاج بسیاری بود به یبوست بواسطه قبض و امساک بسیار که در فعل ماسکه ضرورت باشد و احتیاج او بحرکت کمتر باشد و حرارت در آن زیاده فعل نبود و جاذبه برعکس ماسکه باشد که او را احتیاج بسیاری بود بحرارت بسبب حرارت قوی و حاجت قلیل به یبوست بواسطه تمکن و قوت دافعه را حاجت بود بقبض و بس بی آنکه او را حاجت بود با مساک معتد به و ثباتی دائمی و معونت بسیاری بحرارت از برای دفع حرکت و قوت هاضمه را احتیاج بدو کیفیت بود و بس کیفیت حرارت از برای صعود و هبوط و تمزیج و برطوبت از برای اشکال و سیلان پس متفاوت شد حاجت این قوای اربعه بکیفیات اربعه

این آخر مبحث قوای طبعی بود بحسب ما حصر

فصل چهارم در بیان قوت حیوانی بدانکه قوت حیوانی قوتی باشد که چون در حیوان پدید آید بدن حیوان مستعد قبول حس و حرکت شود از نفس یا از مبدا و فیاض و اضافت گردانند اطبا حرکت خوف و غضب را باین قوت با آنکه این حرکات از اعراض نفس باشند که نفس مدرک آن خوف است و غضب است ولیکن چون تعلق بسیار بود میان نفس و این آلت در وقت ادراک نفس این منکرات را و بسبب این امور ملایمه روح حیوانی حرکت میکنند یا بخارج از دو جهت یکی جهت امر ملائم چون فرح و لذت دوم از برای انتقام ایصال نا ملائم وگاهی حرکت کند بداخل بدن از برای خوف از منافر و ایصال آن چون خوف غم و هم و فزع و امثال اینها و حدوث این روح از لطافت اخلاط باشد و از بخاریه آن همچنانکه حدوث بدن از کثافت اخلاط بود و غلظ آن هر کدام بسبب مزاجی خاص روحی اما مزاج که در روح حیوانی پدید میشود در دل بواسطه تصفیه آن از ماده اجزای کثیفه ارضیه و بسبب مناسبت او بجوهر سماوی در او خواص آن جوهر پیدا میشود که آن حیوة بود و قبول ادراکات و استعداد تغذیه و این استعدادات در بدن پیدا نمی شود مگر وقتی که این روح در بدن باشد با آنکه قوی دیگر نیز پیدا شده باشند نمی بینی که هر کدام از این قوت نفسانی و طبعی بی قوت حیوانی وجود پیدا نمیکنند بخلاف قوت حیوانی که در بدن هست و ایشان مفقود اند همچنانکه در مرض فالج که بسبب مانعی که آن سده باشد یا سوء مزاجی باشد این قوت حس و حرکت از و ممنوع بود اما قوت حیوانی در و هست و بسبب آن قوت استعداد قبول حس و حرکت دارند که تا وقتی که آن مانع زائل شود آن قوت عاید گردد و همچنین گاهی باشد بسبب سده یا فقدان غذای عضوی را باسه ذبول شود و در هزال افتند و قوت تغذیه از آن منعدم شود مع هذا در ایشان قوت حیوة باقی بود و ایشان حی اند بخلاف میت که در وی نه حس باقی باشد و نه حرکت و نه تغذیه و همچنین اگر عضوی را میت یابند بدانند که بسبب آنکه قوت حیوة در آن نبود عارض شود آن عضو را همانکه عارض میشود موتی را از فساد و عفونت و تباهی و لون آن سیاه بود و متعفن گردد پس از این مقدمات معلوم شد که اصل جمیع این قوی بحسب ذات یا بسبب استعداد همین قوت حیوانی باشد و لهذا بعضی قوت حیوانی را نفس ناطقه میدانند و بعضی تعلق نفس را همین قوت میدانند و این قوت حافظه حرارت غریزی هم بود و مقوی او و ممد او باشد باز بدانکه

پس ترا معلوم شد کہ اصل جمیع قوی ہمین قوت حیوانی باشد نزد فیلسوف چنانکہ ارسطوطالیس بران رفتہ است کہ چون روح حیوانی در دل پدید شود جمیع قوی خواہ نفسانی وخواہ طبعی از مقر ناطقہ یا از مبدا فیاض باو فائض گردد واینجملہ در دل موجود اند وتا در دل باشند از ایشان ہمین قوت حیوانی صادر میشود وچون از دل بدیگر اعضا منتقل گردند کہ دران اعضا استعدادی آلیہ بود افعالی دیگر بحسب مناسبت آلت از ایشان صادر گردد چنانچہ اگر بجگر رسد در قوت تغذیہ وتنمیہ پدید آید وظاہر شود از واین قوتی درین عضو وچون بخصیہ رسد قوت تولید مثل ہرا د پدید آید وظاہر سازد دران عضو مکان را وچون بدماغ رسد از وحس وحرکت پدید آید چون در اعصاب نفوذ کنند مثلا اگر رطوبت جلیدی نباشد بینائی از وصادر نشود چراکہ آنرا حاجت بآلتی باشد کہ آن منظر نظر باشد وہمچنین بود کہ قوت سامعہ تا دران عصب طبلی حاصل نشود آن روح را آن قوت پدید نیاید وہمچنین قوت ذائقہ در عصب مفروشی بود وچون در زبان پدید شود آن قوت بفعل آید وہمچنین بود حال قوت لامسہ کہ آن در اعضای حساسہ اظہار فعل خود کند وہمچنین بود حال نیز در قوت طبعی کہ فعل آن جذب بود در لیف طویل کہ آنجا پدید میشود وفعل امساک در لیف موزب وفعل دفع در لیف عریض وفعل تغذیہ وتنمیہ در کبد وفعل تولید مثل در انثیان بخلاف قول اطبا کہ ہرکدام از آن اعضا را معدمی دانند از جہت فیضان آن قوت دران عضو پس فیضان حس وحرکت ارادی نزد اطبا بعد از حصول روح حیوانی بود در دماغ وکسب مزاجی خاص از دماغ واستعدادی جدید تا آنکہ بعد از شرائط قوت قابل شود باو روح نفسانی وجمیع این افعال کہ صادر میشود ازین قوی بواسطہ حصول این روح باشد در آن عضو وکسب استعداد در ہمان عضو وپیش از آنکہ دران عضو حاصل این روح باشد دران عضو وکسب استعداد در ہمان عضو وپیش از آنکہ دران عضو حاصل شوند نزد اطبا ایشانرا ایجالت نیست پس نزد اطبا در ہر عضوی نفسی باشد وامتزاجی کہ بعد از امتزاج فعل قوت ظاہر شود اما نزد فلاسفہ نفسی ہمین یک نفس بود ولیکن آلت متعدد ونزد اطبا تعدد نفس بواسطہ تعدد آلت بود پس ہر آلتی را نفسی باشد یا نفسی باید کہ باز آن فعل از ایشان صادر شود ودیگر بدانکہ این قوت حیوانی ہمچنانکہ حاصل بود در دل مبدا حیات شود در بدن ومبدا حرکت روحی شود در جمیع اعضای مبدا حرکت وتنسیم وترویح شود از بخار دخانی پس بواسطہ افادہ حیوت در او قوت انفعال بود وبسبب حرکت قبضی وبسطی در فعل نبض از برای تنقیہ وترویح قوت فعلی باشد واین قوت حیوانی مشابہ قوت طبعی بود در آنکہ او را حرکت ارادی نبود وفعل او از شعور خالی باشد ومشابہ قوت نفسانی بود در یقین کہ قبض وبسط وتعدیل بود ونزد حکما مراد از نفس ارضی گاہی کہ لفظ نفس گویند مراد ایشان از نفس در اجسام طبعی کمال جسم طبعی آن بود ومبدا ہر قوتی کہ از وصادر شود افاعیل وآثار وحرکات متخالفہ پس این قوت بدین طریق نزد حکما قوت نفسانی باشد چراکہ از وآثار مختلف صادر میشود از قبض وبسط وتحریکات ہمچنانکہ طبعی نزد ایشان قوت نفسانی بود بہمین سبب کہ مبدا افعال مختلف اند وآثار متضاد ہ واما اگر از نفس مراد آن باشد کہ نفس مبدا حس وحرکت ارادی بود کہ حاصل شود از وحرکت ما در وقت بحسب ارادت ما واز طبیعت قوتی خواہند کہ صادر شود از وفعلی در جسم بخلاف صورت مذکور این قوت را قوت نفسانی نگویند بلکہ او را قوت طبعی گویند کہ اعلی مرتبہ قوی بود ونزد اطبا از جہت آنکہ مبدا حصول مادہ روح وقوت باشد واگر مراد از طبیعت قوت طبعی امری باشد کہ تصرف کند در غذا با حالہ از برای بقای شخص یا از برای بقای نوع این قوت را قوت طبعی نگویند حکما بلکہ آنرا جنس دیگر دانند وچون غضب خوف وآنچہ بان شبیہ باشد از انفعالات مر این قوت را بود واگرچہ مبدا آنہا حس وحرکت باشد وہم قوت دراکہ بود آنرا منسوب ساختند باین قوت حیوانی بسبب ظہور آثار آنہا درین قوت بسبب حرکت او بداخل تارۃ وبخارج اخری وتحقیق قول در آنکہ این قوی موجود اند یا موجود نیستند یا واحد اند یا متعدد اند در علم طبعی باشد کہ آن جزئی از فلسفہ باشد

فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکہ بدانکہ قوت نفسانی قوتی باشد کہ حکم او حکم جنس بود وقوت را کہ یکی محرکہ باشد ودیگری مدرکہ ومدرکہ ہم حکم جنس دارد وقوت را یکی مدرک امور ظاہری دوم مدرک امور باطنی وہرکدام ازین دو قوت ہم جنس انواع خود باشد چنانکہ قوت مدرکہ امور ظاہری مدرکات آن پنج بود یکی قوت باصرہ کہ آن قوتی باشد کہ در ملتقای دو عصب مجوف کہ از مقدم دماغ روئیدہ باشد وبا یکدیگر

ملتقی شده باشند و بتقاطع صلیبی از یکدیگر گذشته باشند با آنکه ملاقی با یکدیگر کرده باشند و هر کدام عصبی که از محاذات آن چشم روئیده اند از مقدم دماغ
که از طرف راست آمده باشند بچشم راست روند و اگر از طرف چپ آمده باشند بجانب چپ روند و محل ابصار همان تلاقی بود که مرئیات مبصره در
انجا متحد میشوند از جهت آنکه در وقت ادراک دو چیز مدرک شده اند چون از محل ادراک که رطوبت جلیدی باشد و آن رطوبت متعدد باشد یکی در
چشم راست دوم در چشم چپ باشد و هر وقت که آن رطوبت ادراک مرئی کند و از رطوبت مرئی منتقل شود و بمحل ملتقای عصبتین آیند و هر دو بهم
منطبق شوند و باز یکی شوند چنانکه در خارج یکی بوده است و سبب در تعدد آلت آنست که اگر یکی ازان دو آفتی رسد دیگری بنیابت آن باشد دیگر
نخستین خلق و زیب صورت دیگر مقتضی حکمت و اما نوعی دیگر از مدرکات امور ظاهری قوت سامعه باشد که از فضیلت آن بعد از قوت باصره باشد
اگرچه اکثر برانند که قوت سامعه اشرف باشد از قوت باصره بدلیل آنکه اگر کسی را قوت باصره مفقود شود از ادراک معانی محروم نمی شود اگرچه از ادراک
صورت او را حرمان شده باشد و کمال از نفس بواسطه ادراک معانی حاصل می شود نه بواسطه ادراک صورت چنانکه امرا و لیا مثل شیخ شاطبی
که اکمه بود و تمام معانی قرارت و حالات قرآنی را حفظ کرده بود و از اکمل اولیای عهد خود بوده است و در علم قرارت او را تصانیف هم بنظم
و هم بنثر و دیگر انبیا کسی که بنوده است و نشده است اما اعمی شده اند مثل یعقوب علیه السلام و دیگر آنکه مذمت که در قرآن شده است چنانکه
فرموده است ان شر الدواب عند الله الصم و دیگر وجوه هم گفته اند و قوت سمع قوتی باشد که در دو عصب مانند دو دانهٔ انگور بود و آن را
عصب طبلی گویند و سر این عصب که مثل دانهٔ انگور بود مجوف باشد و در میان آن هوای راکد است که چون هوای متحرک خود را بان رساند و آنرا
بحرکت آورد استماع اصوات شود و بحسب سبب قرع و قلعی که در خارج شده باشد و هوا بسبب قوت آن قارع و مقاومت مقروع متموج
شده حرکت کند و هوای راکد را که دران عصب سمع بود بحرکت آورد و سبب آنکه آلت سمع را هم دو آفریده اند همان اسباب تعدد عین را اینکه
محل سمع متحد نشده پس بایستی که استماع متعدد بودی آنست که انطباع صورت دران آلت بیک دفعه می شود چنانکه اگر هر دو را ذکا باشد مثل
هم درک کنند و اگر یکی را سوء مزاج یا عارضه باشد انچه اقوی بود درک آن باحسن وجهی کند در اصل ازان دو و آلت ضعف در اصل فعل
پدید آید و خلاف باصره که یکی ضعیف شود بحسب ضعف یکی قوت در دیگری زیاده می شود و در غالب احوال نبت عصب این قوت بعد
از نبت عصب مجوف باشد که قوت باصره در آنست و بعد از قوت سامعه قوت شامه بود که آن قوتیست که در سر دو عصب باشد که شبیه باشد بدو
سر پستان آنرا زایدتی شبیهتی بحلمتی الثدی گویند که نبت آن در بحث تشریح معلوم شد که در محلی که مشترک بود میان جانبین یمین و یسار با استخوان
قاعده بود و در سر این زائده منفذ با بود همچنانکه در سر پستان که در وقتی که هوا متکیف شود بکیفیت ذی الرائحة و متموج شود و به محل استنشاق
رسد ادراک رایحه طیبه و کریه شود بحسب ضعف قوت رایحه یا ضعف قوت دراکه شامه پس اصل ادراک شم ادراک روایح باشد همچنانکه
مدرکات سمع اصوات و کلمات بود و مدرکات بصر هیئت و اشکال و نهایات بود و بعد از قوت شامه ذائقه باشد که آن قوتی است
که در عصبی باشد که مفروش باشد در جرم لسان که چون اجسام ذی الطعوم وارد دهن شود و از ملعقه بان رطوبت مترشح گردد و آنرا سیلان دهد
چنانکه در جرم لسان بواسطه تخلخلی که دران لحم لسانی باشد برسد بان و آن عصب متکیف شود بکیفیت آن طعوم بدان سبب حاصل شود مثل ادراک
شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی و قبض و عفوصت و دسومت و ملوحت و لعابیت و امثال اینها ازین طعوم تسعه و بعد ازان قوت لامسه باشد که
آن در اکثر لحم و جلد باشد که بان ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که لازم ایشان لینت و صلابت باشد و همچنین ادراک ثقل و خفت ازین
قوت بود و چون جهات اختلاف مدرکات لمسی غیر جهات دیگر مدرکات بود و بعضی انواع قوای مدرکه امور ظاهری را هشت گرفته اند لا
چهار قسم کرده اند با چهار نوع دیگر که از پیش مذکور شد و چون این مذکورات از مدرکات حسی ظاهری محقق شود و بعد تحقیق این مذکورات در خارج در حس مشترک
هم محقق شوند معانی را فاصله و واسطه و لهذا این حواس ظاهر را حواس گفته اند از برای آنکه تا صورت درین حواس پدید آید فی الحال در حس مشترک

هم پدید آید و حس مشترک را از جهت آن مشترک می گویند که افعال این قوی جمیعا در آن حس باشد و همچنانکه حواس ظاهری پنج است انواع حواس باطنی
هم پنج باشد اول آنها حس مشترک بود و او مدرک جمیع این مدرکات این قوی ظاهری باشد و ما ورای این مدرکات تماما باو می شود و چون فعل او
ادراک بود و حفظ فعلی دیگر باشد و محتاج بود بقوتی دیگر از برای حفظ صور محسوسه که وقتی که حواس ظاهر غائب شوند ایشان را محلی باشد که آن صور
در آن موضع مخزون شوند تا در وقتی که حاجت شود برجوع بآن مدرک مغیب فی الحال و حسی که باشد بار دیگر مدرک شود پس قوت را خزانہ صور کردند
و چون جای حس مشترک مقدم بطن مقدم از دماغ بود موضع خزانہ او که خیال بود در موخر همین بطن کرده اند و خیال قوتی باشد در آخر بطن اول دماغ
که حفظ صورت مدرکه بحواس ظاهر و مادی بحس مشترک کند و این قوت دوم باشد از قوای خمسه از حواس باطنی که ادراک امور باطنی کند و وجود این قوت
از برای آن باشد که چون از برای بقای نوع ضرورت باشد که انچه بنظر در آید یا بحواس ظاهر دریابند وقتی دیگر که آن از حواس غائب شود بان رجوع
خواهد شد و بازیافت آن در بعضی مواد ممکن نباشد پس از برای ضبط آن صور مدرکه بحواس ظاهر حس خیال را در موخر بطن اول خلق کرده اند و چون فائدہ
ادراک صور ادراک معانی قائمه بآن صور باشد حاجت شد بقوتی دیگر که از آن صور مدرکه انتزاع معانی مطلوب کنند که بسبب آن مقاصد و مطالب
و مآرب محصل گردانند و هرکس مطلبی که دارد با کسی بسبب ادراک آن معانی در تحصیل مطالب یکدیگر سعی نمایند تا امر معاش منتشی گردد و امر تمدن منتظم شود
پس از برای ادراک معانی قوت واهمه را مخلوق کردند و جای آنرا در پهلوی خزانہ صور دادند که چون صور خیال حاصل شود واهمه از آن انتزاع معنی
کند چنانکه اگر زید را با عمرو صداقتی باشد در وقت دیدن صورت او یا شنیدن آواز او فرح یابد بامید حصول مطلوب از و دنیل مراد از و و اگر با عداوت
باشد او را بملاقات او رنجی و بیمی رسد و همچنانکه گوسفند از دیدن علف زار خوشحال میشود و از ملاقات گرگ محزون میشود و ترسان پس واهمه ادراک
این معانی از آن صور میاید و این قوت سوم باشد از قوای خمسه مدرک امور باطنی بود و چون ادراک غیر حفظ بود و از جهت آنکه هرکدام را از آنها جهتی دیگر
باشد احتیاج شد بقوتی دیگر که آن معانی مدرکه را بقوت واهمه ضبط نماید تا بوقت حاجت بآن رجوع شود حافظه را از برای حفظ معانی خلق کرده اند
و چون حفظ را حاجت به یبوست بود از برای دوام و آنکه ترک اشکال بصعوبت کند جای این قوت را در موخر بطن از دماغ کردند و چون این بطن از بطون
دماغ اضیق بوده از دیگر بطون جای دیگر قوتی در آن ندادند و چون میان معانی با معانی و صورت با صورت و معانی با صورت و صورت با معانی
گاهی موافقت بود و گاهی مخالفت از برای تمیز این موافقت و مخالفت احتیاج بقوتی دیگر باشد که ترکیب کند میان صورت با صورت بحسب
عرضی که با آن متعلق باشد اعم از آن که مناسب باشد یا مخالف نباشد و همچنین میان معانی با معانی و میان صور با معانی قوت متخیله را آفریدند
و جای آنرا در وسط این دو قوت که حافظ صورت و حافظ معنی باشد دادند تا تصرف کردن او را در آن صورت و معانی آسان باشد و این قوت
را باستعمال نفس ناطقه که قوت عاقله باشد مفکره گویند و باستخدام وهم متخیله باشد پس قوای نفسانی مدرکه بحسب امور ظاهری و امور باطنی ده قوت
شد اما قوت محرکه و آن هم حکم جنس دارد و قوت باعثه را اما باعث قوت باعثه و آن امری باشد محسوس یا موهوم که در حواس ظاهر یا در حواس باطن در آید
و آن امری مرغوب باشد یا مهروب عنه که در حواس در آید و ضرورت داعی شود بر حرکت اما بخارج از برای جلب امر ملائم که آن نوعی از باعثه باشد
و آنرا باعث شهوی گویند که حرکت آن بجانب خارج بود یا دفعت مثل غضب و فرح و لذت که در غضب حرکتی دفعی بود و در فرح و لذت بتدریج و یا حرکت
بجانب داخل بود و آنرا باعثه غضبی گویند بدان وجه که بسبب غضب است بلکه از برای آنکه سبب مغضوب به بود و این هم بدو طریق باشد باعث
قوی که در او حرکت دفعی بود مثل نزع و باعث ضعیف که در آن حرکت بتدریج بود مثل غم و هم و یا مرگ بود و این سبب از سبب ملائم که قوت شهوی
در ان بود که حرکت دهد روح را بخارج و قوت غضبی در ان باشد که حرکت دهد روح را بداخل چنانکه در خجالت که شخص مخجل در آنگاهی که مغلوب شود
و حرکت روح بداخل شود بعد از آن عقل طبیعت را قوی گرداند و امر مهروب را سهل سازد و باز روح میل بخارج کند بسبب تشجیع عقل نفس
را و لهذا در بشره مخجل تغیر در الوان میباشد گاهی بصفرت بسبب حرکت روح بداخل از خوف موذی و گاهی بحمرت بسبب حرکت روح بخارج بسبب مظنه

امر ملائم یا از برای انتقام و این حرکت حرکت روح واقع میشود اولا و ثانیا حرکت در بدن واقع میشود بهمین سبب چون سبب حرکت که شهوت و غضب بود قوت شهوی و غضبی را بر آن حرکت کمال دهد قوت فاعله از دماغ از راه اعصاب منصب شود بعضو متحرک بحسب قوت سبب بآنکه متشنج سازد عضل را و منجذب سازد وتر را و منقبض سازد عضو را و یا مسترخی سازد عضل را و ممتد گرداند وتر را و منبسط گرداند عضو را و باین انقباض و انبساط حرکت حاصل شود فتبارک الله احسن الخالقین

فصل آخر از تعلیم ششم در افعال بدانکه افعال یکی دیگر بود از امور طبعی و سبب تعلقی که او را بقوی باشد همیشه ذکر آنرا بعد از ذکر قوی میکنند و همچنین که ارواح سه جنس باشد روح حیوانی و روح طبعی و روح نفسانی همچنین بود حال قوی هم که آن نیز سه جنس باشد قوت حیوانی که قائم بود بروح حیوانی که معدن آن قلب است و قوت طبعی که بروح طبعی قائم بود و مبدا و منبع آن کبد است و قوت نفسانی که قائم بود به روح نفسانی و منشا آن دماغ بود و تعداد و تکسر قوی از تعداد و تکسر افعال معلوم می شود که چون افعال بدنی متعدد و متکثر می باشد دلیل باشد که افعال را که حوادث باشند محال باشد که وجود ایشان بی باعث باشند پس هر فعلی از افعال بدنی را مبدا باشد که آن قوتی باشد از قوی پس اگر آن فعل طبعی بود مبدا آن قوت طبعی باشد و اگر آن فعل نفس باشد مبدا آن قوتی از قوای نفس بود و همچنین اگر فعل فعل حیوانی بود مبدا قوت آن قوای حیوانی باشد چنانکه از افعال طبعی یکی جذب باشد در بدن از برای نافع و دیگر دفع که آلت آن لیف عریض باشد همچنانکه آلت جذب لیف طویل باشد و آلت امساک لیف مورب باشد چنانکه دانسته شد همچنین بود فعل هضم و تغذیه و تنمیه و تولید مثل که افعال قوای طبعی بود بعضی بود و بعضی مفرد باشد و همچنین که معلوم شد و بعضی مرکب باشند مثل ازدراد که از جذب و دفع مرکب باشد و آن از فعل لیف طویل مری میشود و لیف عریض حلق و فعل نقل طبعی غذا و فعل اشتها که آن مرکب باشد و دیگر افعال قوای نفسانی از ابصار که آلت آن رطوبت جلیدی باشد با اجزای چشم و فعل استماع و فعل استشمام و ذوق و لمس و احساس و خیال و وهم و تخیل و حفظ و میل و کراهت و حرکت و قبض و بسط ارواح که از روح حیوانی صادر شود و گاه بود که فعلی مرکب باشد از قوت طبعی و گاهی از حیوانی و طبعی و گاهی از طبعی و نفسانی و حیوانی از انچه ظاهر باشد بحس و عقل اما انچه مخفی بود و انجمله آنرا تعداد نکرده اند اما قوت مرکب از مثل شهوت طعام که بقوت جاذبه طبعیه و بقوت حساسه فم معده حادث میشود و اما جاذبه مری و معده بتحریک لیف مطاول بود که آن متقاضی مجذوب و انقباض رطوبات و اما حاسه فم معده و آن بلذع سوداء باشد که آن منبه اشتهای مذکور بود و هر کدام این دو فعل که باطل میشود و همچنین اگر شهوت غذا برطرف شود شهوت ازدراد هم برطرف شود و گاه باشد که مبدا فعلی قوتی باشد و کیفیتی مثل تبریدی که مانع باشد از انصباب مواد که آن مد قوت دافعه باشد از دفع آن از مقاومت خلط منصبه بعضو و منع آن و دفع آن و کیفیت برودت منع میکند ماده را بدو چیز یکی بالذات بتغلیظ جوهر مصبوب و دیگر بتضییق مسام و مسالک که آن عارض باشد که از اطفای حرارت جذابه باشد و اما کیفیت حرارت فعل او هم در برابر اینها باشد چنانکه کیفیت حرارت و اضطرار خلاء باهم جذب میکنند بآنکه اول لطیف را جذب میکنند بعد از آن کثیف را و اما کیفیت او هم در برابر اینها باشد چنانکه کیفیت حرارت و اضطرار جاذبه طبعی پس جذب او اول و اوفق بود و بعد از آن جذب بسبب اضطرار خلا بآنکه جذب آن مخصوص بود بفعل طبیعت پس بنابراین گاه باشد که جذب غلیظ اوفق باشد و اخص و گاهی الطف

تمام شد فن اول از کتاب قانون۔

اما فن دوم دران سه تعلیم بود اول در امراض دوم در اسباب و سوم در اعراض

تعلیم اول دران هشت فصل بود۔

فصل اول از تعلیم سبب مرض و عرض اما سبب نزد اطبا و آن چیزی باشد که پیدا شود اولا و بعد از وجود او حالتی از احوال ثلثه که آن صحت بود یا مرض یا حالت متوسطه پیدا شود و این وقت سبب را سبب مغیره گویند و اگر موجب ثبات حالت شود آنرا سبب حافظه و قائمه گویند اما مرض و آن هیئتی باشد غیر طبعی در بدن انسان که واجب میشود از آن حالت بالذات آفت در افعال چنانکه ببینند و دانند که فعل متغیر شده است و این وجوب

وجوب اولی باشد تا آنکه عرض بیرون رود و این حالت یا سبب ورود و مزاجی باشد غیر طبیعی یا بسبب ترکیبی باشد غیر طبیعی اما عرض و آن بیا چیزی باشد که تابع
این حالت بود و این از مقوله هیئت بود و این هم غیر طبیعی باشد خواه که منافی طبیعت بود و مثل وجع در قولنج یا غیر منافی باشد مثل افراط حمرت خد در ذات
الریه اما عفونت و آن حالتی بود منتقله از حرارت غریزی بحرارت غیر غریزی یعنی حرارت غریبه در جسمی که ذی رطوبت بود مخالف آنچه که آن را در غایت مقصود بود یا بقای
نوع آن مثال سبب عفونت باشد چنانکه و حمی و مثال مرض تپ بود و مثال عرض تشنگی بود و در تپ و صداع در آن و دیگر مثال سبب مرض ترکیبی امتلا
در اوعیه منحدره بجانب عین در علت نزول آب در عین و مثال مرض سده در ثقبه عینی و آن مرضی است آلی ترکیبی مثال عرض فقدان ابصار و دیگر
مثال سبب نزله حاده و مثال مرض قرحه ریه مثال عرض حمرت ناخن و انجذاب اطراف و عرض را عرض می گویند باعتبار ذات او و بانقباض
معروض او و این هنگام دلیل بود و باعتبار مطالعه طبیب مراورا و سلوک طبیب بآن مسلک از برای معرفت ماهیت مرض و جانب مرض و گاه باشد
که سبب مرض مسبب شود مرض دیگر را چنانکه قولنج سبب غشی گردد یا منحل گردد بفالج یا بصرع بلکه گاه بود که عرض سبب مرض بود چنانکه وجع شدید در قولنج
سبب حدوث غشی میشود یا وجع شدید سبب حدوث ورم میشود بواسطه انصباب مواد بموضع وجع و گاه بود که عرض فی نفسه مرض شود چنانکه صداع که عارض
تپ باشد و خود هم مرض شود پس چنانکه صداع مستحکم شد آنرا مرض گویند و سبب آفت فعل هم شود و گاه باشد که یک چیز بنسبت خود و بنسبت ما قبل خود و بنسبت ما بعد
خود مرض باشد و عرض باشد و سبب باشد مثل تپ سل که عارض قرحه ریه باشد و فی نفسه مرض باشد و سبب باشد از برای ضعف معده که مثل صداعی
که حادث شود از تپ وقتی که مستحکم شود مرض باشد و عارض تپ باشد و سبب سرسام گردد و این بود قول کلی در سبب و مرض و عرض

فصل دوم در اقسام احوال و اجناس امراض بدانکه احوال بدن پیش اکثر اطبا سه قسم باشد یکی حالت ذاتی بدن باشد و آن حالت
صحت بدن باشد دوم مرض سوم حالتی که میان صحت و مرض باشد اما صحت را چنین تعریف کرده اند که آن حالتی است که بآن آدمی بحسب
مزاج و ترکیب او چنان باشد که از و صادر شود افعال بدنی بسلامت و صحت و اما مرض و آن حالتی باشد در بدن آدمی که ضد حالت صحت باشد
و حالت متوسطه حالتی بود نزد جالینوس که او را نه بصحت تعریف توان کرد و نه مرض یا بسبب انعدام صحت در غایت مطلوب چنانکه اطفال را بود
و مشایخ را بود و مردمی که از مرض برآمده باشد و بصحت هنوز نرسیده که او را ناقه گویند یا آنکه صحت و مرض مجتمع شده باشند اما در دو عضو چنانکه اعمی که
چشم او مریض بود و باقی اعضای او صحیح بود یا آنکه در یک وقت بود و در یک عضو بود اما در دو جنس و آن دو جنس یا متباعد باشند از یکدیگر چنانکه مرض
در مزاج باشد و صحت در ترکیب که میان مزاج و ترکیب تباعد باشد از جهت آنکه از اجناس عالیه امراض اند یا آنکه در دو جنس متقارب باشند چنانکه
صحت در خلقت باشد و مرض در مقدار باشد یا در عدد باشد یا در وضع باشد که این جمله در تحت ترکیب اند که یک جنس باشند از اجناس عالیه امراض
یا آنکه مرض و صحت در کیفیات بدن باشد چنانکه صحت در کیفیتین فاعلتین باشد و مرض در کیفیتین منفعلتین بود و یا برعکس که صحت در کیفیتین منفعلتین بود
و مرض در فاعلتین باشد و مرض در کیفیتین منفعلتین بود و یا برعکس که صحت در کیفیتین منفعلتین بود و مرض در فاعلتین یا آنکه صحت و مرض در شخص واحد
در دو وقت باشد که آن در سن واقع شود یا در فصل یا بلد یا در عادت چنانکه کسی در سن طفولیت مریض باشد و در شباب یا در شیخوخیت یا کهولت
صحیح شود یا در تابستان مریض باشد مثل جوانان و در زمستان صحیح یا برعکس آن چنانکه مشایخ و پیران از بلدان حاره مریض بود و در بلدی که سرد باشد
صحیح شود و یا برعکس بسبب گرمی مزاج و سردی یا آنکه در عادتی از عادات که در ماکول و مشروب و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استفراغ
و احتباس بود مریض باشد و چون از آن عادت برآید صحیح شود یا صحیح بود و چون از آن برآید مریض شود و این حالات نزد جالینوس تماما
داخل بود در حالت متوسطه و پیش بعضی مرض باشد اما مرض بدانکه مرض بر دو قسم بود یکی از آنها مرض مفرد بود و دیگری مرکب باشد اما مرض مفرد
مرضی باشد که حاصل شود از نوعی واحد از انواع امراض مزاجی یا امراض ترکیبی یا امراض که از تفرق و اتصال پیدا شود که اینها اجناس عالیه
ثلاثه باشند از امراض و دیگر یا در تحت این ثلاثه باشد خواه مفرد و خواه مرکب اما مفرد مثل سوء المزاج و انواع آن و امراض ترکیب و انواع آن

امراض تفرق اتصال و انواع آن و مرض مرکب آن باشد که ازین اجناس مرکب باشد مثل سوء المزاج یا مرض ترکیب یا با تفرق اتصال یا آن
ترکیب هر سه با هم چنانکه ورم مرکب است از سوء المزاج مادی و از مرض ترکیب که زیادتی مقدار بود یا فساد شکل تا تفرق اتصال و تقسیم امراض با جناس
ثلثه از برای آن بود که مرض اولا اگر عارض اعضای متشابه الاجزا شود که آنرا عضو مفرد می گویند مرض مزاجی باشد و اگر عارض اعضای مرکب شود
آنرا امراض ترکیب گویند و اگر عام باشد هر دو را که در هر دو پیدا شود یا تواند شد آنرا مرض تفرق گویند و مرض انفصال عضو و این جمله داخل بود در
مرض مفرد و آنچه از ینها مرکب باشد آنرا مرض مرکب گویند و تعداد امراض سوء المزاج بقول مشهور شانزده عدد بود و هشت از آنها سوء المزاج ساذج
بود و هشت از آنها سوء المزاج مادی و بعضی قسم مادی را زیاده از هشت قسم حساب کرده اند باعتبار تغیری که در عوارض آن یافته اند و گفته که سوء المزاج
مادی ماده آن یا در داخل عضو بود یا خارج عضو و بر هر تقدیر یا متورم بود یعنی ماده آنرا حجمی و غلظی باشد و آنرا ورم داخلی گویند اگر در داخل عضو ورم شده
باشد و ورم خارجی گویند اگر در خارج عضو ورم شده باشد

فصل سوم در امراض ترکیب و امراض که قسم دوم بود از امراض مفرد و آن بر چهار قسم بود و هر قسمی نوعی باشد از امراض ترکیب
قسم اول مرض خلقت بود و قسم دوم مرض مقدار بود و قسم سوم مرض عدد باشد و قسم چهارم مرض وضع باشد و هر کدام ازین اقسام اربعه
را دیگر اقسام باشد چنانکه مرض خلقت بچهار قسم منقسم میشود مرض تجاویف و مرض مجاری و مرض شکل و مرض سطح اما هر کدام باز ازین اقسام
امراض خلقت را باز اقسام بود چنانکه امراض تجاویف چهار قسم بود یکی آنکه تجویف پر شود چنانکه در مرض سکته تجویف دماغ ممتلی گردد و آنرا ابتدای
تجویف گویند و حال آنکه باید که خالی باشد تا ارواح دران حرکت کنند یا آنکه تجویف دل خالی شود چنانکه تجویف دل خالی شود در وقتی که فرح برسد بدل
از برای آنکه ارواح از داخل میل بخارج میکند از برای جذب ملائم و بطون دل خالی میشود از ارواح و این مرض خلای تجویف دل بود و مهلک باشد
از جهت ماده روح از بدن منقطع میشود و گاه باشد که این فرح مهلک بود چنانکه و البته شده و دو قسم دیگر مختلف میشوند بحسب صغر و کبر و چنانکه در
صغری جوفی چنانکه معده صغیر شود مثلا یا بحسب خلقت یا بسبب یبوستی که عارض شود گنجایش غذای که ضرورت بدن باشد از و بر طرف شود و
بدین سبب بدن ذبول پیدا کند و ضعف در قوت پدید شود و بدین سبب مضرت با فعال رسد همچنانکه دران دو مرض دیگر و قسمی دیگر از مرض تجویف کبر
تجویف باشد همچنانکه کیس انثیین کبیر شود بسبب مائیت یا ریح یا جسمی غریب که دران درآید و آنرا مرض خصیه گویند و ریه وارده و قلیلة الماء گویند و این موجب
مضرت با فعال بدنی باشد از ثقل حرکات و ضعف قوت اما قسم دوم از امراض خلقت که قسم مرض مرکب است مرض مجاری باشد و فرق میان
تجویف و مجاری بآن باشد که تجویف وعای جسمی ساکن باشد و مجاری وعای جسمی متحرک بود چنانکه تجویف سر وعای مغز سر بود و آن مغز سر در میان
ساکن باشد بآن معنی که حرکت نقلی نمیکند و مجاری مثل عروق که مجاری خون و روح بود که از میان آن نقل و حرکت میکنند از مکانی بمکانی دیگر میروند و مثل
روده که فضالهٔ غذا را از معده بدبر میرساند تا از انجا دفع کند و مثل ماساریقا که کیلوس را از معده بجگر میرساند از برای تحصیل اخلاط اربعه و تکوین آن
در جگر و مرض مجاری سه قسم بود یکی آنکه مجری منسد شود و راه بر حرکت ما یجری فیه بسته گردد چنانکه سده ماساریقا که راه کیلوس که از معده بکبد میرود بسته
شود بسبب خلطی غلیظ یا لزج یا آنکه جراحتی لشود و گوشت زیاده در میان آن پیدا شود و راه را بگیرد و مثل سده که در میان جگر و زهره واقع شود و
صفرا از جگر بزهره نرود و موجب حدوث یرقان شود اولا بواسطه اجتماع صفرا در جگر که با خون ببدن رود و خون را بالطبع خود بگرداند و سبب حدوث
یرقان شود اولا و سبب قولنج شود ثانیا که صفرا در مراره نیست که برودت ریزد و غسل آن کندن آنرا از اخلاط لزج و فضالهٔ غلیظ و آن مجتمع بمرور ایام
موجب سده میشود و این هم از امراض مجاری باشد یا آنکه سده میان زهره شود و روده چنانکه صفرا از جگر بمراره آید اما از مراره بروده نمیریزد و بسبب سده و
این سده هم موجب قولنج میشود اولا و موجب یرقان میشود ثانیا دیگر سده مصفات دماغ که در وقت زکام بواسطهٔ عنصر هوا ماده مقصوره به مصفات
میریزد و مجرای که هوا از ان بدماغ میرود گرفته میشود و راهی که فضله دماغی بمنخرین می آید بسته میشود و نور باصره از ثقبه بیرون نمی آید تا ابصار شود

باشد ح مریات در رطوبت جلیدی منقطع شود دوم از اقسام امراض مجاری ضیق بود چنانکه مجاری نفس هم بواسطه نزله و انصباب مواد لعصبات ریه که مجاری نفس باشند ریزند و راه برآمدن و شدن نفس تنگ شود و همچنین بود ضیق حدقه وقتی که خلقتی نباشد دیگر از امراض مجاری اتساع مجاری باشد چنانکه در اتساع ثقبه حلقی و اتساع عروق ساق در مرض داء الفیل که هر کدام ازین مذکورات موجب آفت فعل میشود اما قسم سوم از امراض حلقه که از قسم چهارم بود امراض شکل بود و آن چنان باشد که عضو از هیئت طبعی خود متغیر گردد و هیئتی غیر طبعی چنانکه راس سفط که آن از استطالت مدور هم میرسد و هیئت طبعی آن باشد که مدور باشد و ملغوطا الطرفین باشد و ذی تنوین بود یکی از مقدم و دوم از موخر سر که اگر یکی ازان دو مفقود شود و نتوی کم شود و فضای که محل قوی باشد کوچک گردد و موجب آفت آن قوتی شود که دران بطن باشد و اگر هر دو مفقود شود تغیر زیاده بود از آنکه یک نتو کم شود و دوم استداره مستطیل یعنی انچه می باید که مستطیل باشد مدور گردد همچون رماح افرسه که کوری شب بود که بسبب بادی غلیظ که بر فقرات ظهر مستولی شده باشد و آن را ازجای خود گردانیده باشد پشت را کوژ کرده باشد و این مرض را رماح افرسه گویند از جهت استیلای ریح بر فقرات ظهر همچون استیلای فارس بر فرس چهارم از امراض خلقت مرض سطح باشد و این هم دو قسم بود یکی خشونت انچه از شان او ملاست باشد دوم ملاست آنکه از شان او خشونت بود اما خشونت جسم ملس مثل خشونت قصبه ریه که موجب بحه صوت می شود و خشونت او از سبب آن خلطی غلیظ سوداوی باشد که بران موضع ریزد و اما ملاست انچه از شان او خشونت بود و ملاست معده و رحم که اگر ایشان را ملاسط بود غذا را معده نگهدارد و کیلوس نشود و همچنین اگر در رحم ملاست شود بچه در شکم نماند و بسی ازان نگهدارد و نماند در رحم و این جمله موجب افعال طبعی بدنی بود که در بقای شخص با نوع مضرت رساند و قسم دوم از امراض ترکیب مرض مقدار بود و مرض مقدار مختلف میشود بسبب زیاده و نقصان و هر کدام ازانها منقسم میشود بزیادتی خاص و عام اما زیادتی عام مثل سمن مفرط که فربهی از حد بود و موجب آفت و ضرر افعال طبعی می شود و همچنین نقصان عام آنرا هزال مفرط گویند که از بالای از حد نیز موجب ضعف حرکات میشود و آفت افعال سوم از آفت مقدار زیادتی خاص بود چنانکه عظم لسان و غلظ عین که در سخن گفتن مطاوع نبود و صورت را قبیح سازد عظم و غلظ عین چهارم کمی خاص بود که آنرا نقصان خاص گویند مانند ضمور و قسم سوم از امراض ترکیب مرض عدد باشد و این هم منقسم می شود بچهار قسم از برای آنکه زیادتی در عدد و نقصان در عدد اعضای ذی عدد مثل زیادتی نقصان انگشتان دست و انگشتان پای و دو چشم و دو گوش و رودها و این زیاده و نقصان در عدد یا طبعی یا غیر طبعی پس امراض ناچار امراض عدد هم چهار باشد اما زیادتی عدد طبعی مثل کسی را که انگشتان دست یا پا شش عدد بود و اما غیر طبعی از زیادتی عدد مثل ناخنه در چشم و کرم در روده زیادتی غیر طبعی را همین مثال قرار داده اند اما نقصان طبعی همچنانکه کسی با چهار انگشت از مادر بزاید یا آنکه بیک چشم یا یک گوش یا یک دست از مادر بزاید یا دو دست یا دو چشم یا آنکه انگشتان او تمامه نبود و اما نقصان غیر طبعی چنانکه انگشتان بسبب ماده حاده خورده شوند و نابود گردند و برین قیاس انچه آنرا عدد بود از اعضا و آنرا بعد از خلقت آفتی رسد و قسم چهارم از امراض ترکیب مرض وضع طبیعی بود و مرض وضع آن بود که وضع اعضا از حالت طبعی خود متغیر گردد و این بر دو قسم بود یکی آنکه مقتضی موضع عضو باشد دوم آنکه بحسب مشارکت عضوی دیگر حاصل شود قسم اول مانند خلعی یا زوالی که در عضو یا در مفصل آن پیدا شود مثل آنکه مفصل که از مکان طبعی خود منخلع شود و از جای خود بگردد و آنرا خلع گویند و اگر تمامه از محاذات بیرون شود آنرا از زوال آن مفصل گویند سوم آنکه عضوی که میباید که ساکن باشد متحرک شود چنانکه دست یا سر مرتعش گردد چهارم آنکه عضوی که میباید که متحرک باشد ساکن گردد چنانکه تحجر در مفاصل که وقتی مفصل در زانو یا مرفق متحجر شد دست و پا از روانی فعل خود باطل میشوند و این بواسطه مجاورت عضوی دیگر آفت بیند چنانکه وضع اصابع آن بود که بهم نزدیک شوند و از هم دور شوند چنان شود که بهم نزدیک شوند و از هم دور نتوانند شدن یا اگر دور شوند بهم نزدیک نتوانند شد و این قسم مرض شرکی را سوء مجاورت میگویند منع مباعدت یا لعسر مباعدت و سبب اینحالت یا تشنجی باشد یا استرخای یا جمودی و دیگر آنکه از هم دور شوند چنانکه بهم نزدیک نتوانند شد یا اگر شوند بعسر بهم نزدیک شوند و اینحالت سوء مجاورت بود و منع مقارنت یا لعسر مقارنت این بود و انچه در امراض ترکیب

تقریر کرده اند ابن فن و این حالت خاصهٔ دست نبود بلکه در قبض و بسط کف هم در سیر و و در انعطاف دست و پا در سیر و و در فتح و ضم جفن هم در سیر بود
و این آخر جنس دوم بود از امراض مفرده که یکی سوء المزاج بود و دوم مرض ترکیب و سوم تفرق اتصال اما امراض سوء المزاج چنانکه گذشت و
دانسته شد و دوم امراض ترکیب بود و آنهم تمام شد۔

فصل چهارم در امراض تفرق اتصال ۔ آنکه تفرق اتصال یا در اعضای مفرد و یا در اعضای مرکب که تفرق اتصال واقع شود آن تفرق را باعتبار آن عضو نامی باشد و اعضای مفرد بدان طریق که دانسته شد از استخوان و غضروف و رباط و عصب و غشاء و ورید و رگ و شریان و شحم و لحم و سمین و جلد را و بعضی از اعضای مرکب و عضلات را همچنین بعضی از اعضای مفرده گویند و بعضی از اعضای مرکب غیر از اینها عضو مرکب باشد پس اگر تفرق اتصال در جلد بود و رقیق باشد آنرا خدش گویند و اگر غلیظ باشد آنرا سحج گویند و آنچه در گوشت باشد و تازه بود از تفرق اتصال آنرا جراحت گویند و اگر آن جراحت متقادم شود و ریم کند آنرا قرحه گویند بسبب عجز قوت مغیره از تغییر غذا و بسبب اندفاع فضول بواسطه ضعف عضو و اگر حوالی آن صلب شود و میان آن غلیظ گردد آنرا ناصور گویند و جراحت خاصهٔ لحم نبود در دیگر اعضا هم میشود اما آنچه در استخوان واقع شود یا در طول بود یا در عرض یا آنکه منقسم شود باجزای صغار و همچنین بود حال غضروف که در این صفت با استخوان شریک بود اما در استخوان اگر در دو جزء قطع بود آنرا کسر گویند و اگر در اجزای کبار هم بود مفتت هم گویند و در طول صادع گویند و همچنین در غضروف همین اسما بود در کسر و تفتت و صدع و رض و در عصب در طول شق بود و در عرض تبر باشد و اگر در طول بود و اجزای او بسیار بود آنرا شدخ گویند و در اطراف عضله اگر واقع شود آنرا بتک گویند و اگر در عضو بود آنرا جز گویند و اگر در طول بود و عدد او بسیار نبود و غائر باشد آنرا خدع گویند و اگر اجزای آن بسیار بود و غائر از رض و فسخ و فدغ را در آنچه در وسط عضله بود اطلاق کنند و اگر در شرائین و اورده بود آنرا انفجار گویند و اگر در عرض آنها بود آنرا صدع گویند و اگر بر سبیل انفتاح افواه عروق باشد آنرا انبثاق گویند و اگر در شریان بود و ملتحم نشود و از آن خون سیلان کند در فضای از افضیه عضو و چون دست بدان نهند در و زکنند آن خون باندک باز گردد و آنرا ام الدم گویند و بعضی ام الدم را بهر انفجار شریانی گویند و اما در اغشیه و حجب اگر واقع باشد آنرا فتق گویند و اگر میان دو عضو و میان دو مفصل واقع شود آنرا انفصال گویند و خلع هم گویند و اگر در عصبی باشد آنرا فک گویند و اگر در مجاری بود آنرا اتساع گویند و اگر تفرق اتصال در بعضی اعضا مرض نباشد بلکه تا واقع میشود موت مصاحب او میشود مثل دل که بواسطه ریاستی که دارد تاب تفرق اتصال ندارد و گاه باشد که تفرق مجاری بود و اتساع شود و گاه در غیر مجاری واقع شود و بعد از آن احداث مجاری کند بواسطه زوال اتصال و تفرق و اگر تفرق اتصال در عضوی واقع شود که آنرا مزاجی باشد جید و صالح بسبب جودت مزاج و صلاح آن زود باصلاح باز گردد و اگر واقع شود در عضوی ردی المزاج عاصی شود بر صلاح و دیر بصلاح آید خاصه در ابدان مرطوبین خاصه مستسقیین با کسانی که ایشان را سوء القنیه بود یا مجذوم باشند و دیگر بدانکه هر قرحه که در تابستان پدید آید و طول پیدا کند با کلّه منجر شود و اگر در زمستان بود بنا صور۔

فصل پنجم در امراض مرکبه ۔ اما امراض مرکبه و آن مرضی باشد که فراهم آمده باشد از چند مرض که از آن جمله باهم آن امراض را اسمی بود نه آنکه اگر در بدنی چند مرض باشد و لیکن هر کدام بحال خود باشد چنانکه کسی را جراحتی باشد و رمد هم باشد و تپ نیز با وی رفیق شود و صداع هم عارض شود این جمله را باهم مرض مرکب نمی گویند مگر آنکه مجموع یک مرض باشد مثل ورم که در آن سوء المزاج مادی باشد که یک جنس است از امراض مفرد و دوم مرض ترکیب بواسطه زیادتی مقدار که ماده هرگاه که بعضوی منصب شود از برای خود جا را فراخ کند و مقدار آن عضو از آنچه بود زیاده شود باز مرض شکل هم باشد چراکه تغیر در شکل آن عضو پدید میشود دیگر مرض وضع هم میتواند بود و هم بحسب موضع چنانکه مفاصل بسبب آن گاه که متحجر گردد یا خلع شود یا زوال شود و بحسب مشارکت هم میشود چنانکه گاه بود که مزاحمت رساند عضو را بمقارنت و مباعدت منع یا بعسر و همچنین مرض تفرق اتصال بود چرا که

وقتیکه ماده بعضوی ریزد خواه اعضای مفرد بود وخواه اعضای مرکب بود میان ایشان انفصال میشود بواسطه وجود ماده غریب واز مجموع این امراض یک مرض پدیدا شده است که آن مرض را ورم گویند واین مرض که ورم باشد در جمیع اعضا پیدا میشود ومذهب اکثر اطبا اما نزد بعضی چنان مقرر شده است که عضوی که لین بود درغایت مثل دماغ وعضوی که درغایت صلابت بود مثل استخوان قبول ورم نمیکند اما در اعضای لینه بواسطه عدم قوام آن عضو که با ورم مقاومت نمیتواند کردن واز یکدیگر متفرق میشود چنانکه باز اورا صلاحیت اجتماع بایکدیگر نمیماند واما اعضای صلبه مثل استخوان بواسطه آنکه چنین عضو برا قابلیت استعداد نیست ازجهت آنکه صلابت وعدم مطاوعت واما نزد اکثر این اطبا چنان مقرر شده است که هر عضوی که قبول غذا میکند قبول ورم هم میکند غایتش در اعضای صلبه مثل استخوان ورم محسوس نمی شود چنانکه در نظر اول توان دیدن الا بدقت نظر پس هرگاه که عضوی متورم میشود آن ورم را مآل یکی از سه حال میشود تا مجمع مدت چنانکه نضج نیابد وماده آن یا بانفجار مندفع شود یا ببط وشگافتن دوم آنکه طبیعت آن ماده را بتحلیل برد چنانکه ازان اثری نماند سوم آنکه ماده ورم صلب شود چنانکه رطوبات او بتحلیل رود واجزای ارضی دران بماند وصلب گردد ودائم بران صلابت مانده باشد وگاه باشد در استخوان چیزی پیدا شود مثل ورم وحجم آن زیاده گردد وازان رطوبتی ظاهر شود وهر ورمی که آنرا سببی بادی نبود وسبب آن بدنی باشد ومتضمن انتقال ماده باشد از عضوی بعضوی که در زیر او بود آنرا نزله گویند وگاه باشد که ماده موذی در بدن باشد ودر زیر اخلاط منغمر باشد وازان اذیتی نباشد وقتی که بسببی از استفراغ خواه طبعی مثل خون حیض یا شیر در ارضاع ماده مجموع کم شود یا بفصدی یا باسهال ماده مجموع کم شود آن ماده موذی حرکت کند وبنبادآید وازان ورم حادث شود که آن ماده مندفع شود بجلد وازان اورام وبثور حادث شود واورام وبثور گاه باشد که آنرا فضول بود ومنفصل میشود از یکدیگر واولی ازمیان فضول فضولی بود که آن از اسباب بود که ماده آن بود ونماده آن ورم شود وآن بثور چنانکه گویند که ورم دموی وورم صفراوی وبثره دموی وبثره صفراوی وورم بلغمی وورم سوداوی وهمچنین که از مواد غلیظه که ذی قوام بود اورام وبثور پدید میشود واز غیر ذی قوام هم پدید میشود مثل ورم ریحی وورم مائی که ریح وما از جمله مواد نباشد ولهذا مشهور در میان اطبا مواد سته بود واخلاط اربعه ومائیه وریحیه پس اقسام مواد شش باشد پس دیگر بدانکه یا ورم گرم بود یا سرد باشد واگرچه بعضی گمان کرده اند که ورم گرم ورمی باشد که از ماده گرم حادث شده باشد اما چنین نخواهد بود بلکه مواد اورام یا فساد مییابند بطریق ورم از اعضاء رئیس وشریف مندفع نمیشوند بطریق ورم پس مواد بلغمی وسوداوی هم گرم باشند غایتش گرمی ایشان عرضی خواهد بود پس جمله اورام وبثور حاره باشند بعضی بالذات وبعضی بالعرض واکثر اورام وبثور را اسمی بنامی ساخته اند که بآن اسم معروف باشند چنانکه ورم دموی را فلغمونی گویند وورم صفراوی را حمره واگر مرکب باشد از دم وصفرا آنچه غالب بود در اسم آنرا مقدم سازند چنانکه مثلا اگر خون غالب باشد بر صفرا وقتی که ورم مرکب باشد از خون وصفرا آنرا فلغمونی حمره گویند واگر صفرا غالب بود آنرا حمره فلغمونی گویند و اگر هردو برابر باشند آنرا بطریق عطف مسمی کنند وگویند حمره فلغمونی یا فلغمونی وحمره بطریق عطف بی قید تقدیم یکی بر دیگری وچون ماده فلغمونی منفجر شود وازان قیح مترشح گردد آنرا اخراج گویند واگر در لحم رخو واقع شود که در مفارغ اعضای رئیسه بود ودران ماده سمیتی باشد آن را طاعون گویند چنانکه در اکثر اوقات واغلب حالات در پس گوش پدید آید که مفرغ دماغ بود وگاهی در زیر بغل که مفرغ دل بود وگاهی در بیخ ران که مفرغ جگر باشد واین ماده اگر درغایت خباثت باشد بی امان قتل میکند واگر درغایت حدت نبود وتدبیر خوب کنند ازان نجات توان یافتن واوقات اورام چهار بود ازجهت آنکه یک وقت آن بود که دغدغه آن شود که چیزی منصب خواهد شد آنرا وقت ابتدا گویند یا آنکه شروع کرده باشد در انصباب وروز بروز ریزد وحجم ورم زیاده شود تا وقتی که منتهی شود بقدری مقتضی آن ورم بود واین وقت را تزاید گویند تا وقتی که ذکر از مقداری که هست زیاده وکم نشود آن وقت را وقت انتها گویند وهمچنین که روز بروز در تزاید زیاده وقتی که شروع در کم شدن کند آنرا وقت انحطاط گویند ومآل آن یکی ازان سه حالت شود از جمیع وتحلیل وصلابت که گفته شد واما اورام غیر حاره

انچه از ماده آن بلغمی باشد منقسم میشود بعدم رخو و سلعه و بعضی از غدد چنانکه اگر ماده بلغمی در غلافی باشد و آن عضو متبری باشد آنرا سلعه گویند و اگر با عضو
مخالط بود آنرا ورم رخو گویند و انچه از مادهٔ سوداوی بود آن بر سه قسم بود یکی سرطان دوم ورم صلب سوم غدد و عقد آن غدد و عقد آن غدد
و عقد و اقسام خنازیر با در اکثر اوقات آنها مرکب باشند از بلغم و سودا اما ورم صلب و سرطان که آن سودا باشد فرق میان ایشان با آن بود که
ماده سرطان روز بروز زیاده میشود و با وجع بود و در کناره آن رگهای سیاه پدید میشود و همچنین فرق میان غدد و خنازیر آن بود که خنازیر
تبریه از عضو بود بخلاف غده و خنازیر در اغلب در حلق و گلو میباشد و همچنین بود و عقد که آنهم مثل غدد باشد و فرقی دیگر در سرطان آن بود که در سرطان
روز بروز قوت حس عضو باطل میشود و متحجر میشود و بفساد می انجامد و عضو را تباه میکند و می میراند بخلاف صلابت که اگرچه او هم عضو را مخدر
میسازد و الیف میباشد و اما ورم آن ساکن بود و هاری بخلاف سرطان و میتواند بود که فصل میان سرطان و صلابت بعوارض لازمه باشد
نه بفصول جوهری و اورام صلبه گاه باشد که از ابتدای که حادث شود صلب باشد و گاه باشد که منتقل گردد بصلابت همچنانکه ماده فلغمونی
در اکثر احوال انتقال او بصلابت باشد و گاه بود که ورم بلغمی منتقل شود و تفرقه میان اورام بصلابت و صلابت از غدد و سلع و عقد بان بود
که عقد لازم موضع خود بود و لمس آن عصبی بود و هرگاه که آنرا بغمز مسد کنند بتبدد شود و بازگردد و اگر آنرا ابد و امتبد کنند بازگردد و در اکثر اوقات
حدوث آن از تعب بود و مبطل و مصلح آن اشیای منتقل باشد مثل اسرب که بران نهند و اکثر اورام بلغمی مشتوی باشد و اورام دموی ربیعی و صفراوی
صیفی بود و اورام سوداوی خریفی باشد دیگر بدانکه اورام بلغمی مختلف میباشد بحسب قوام چنانکه بعضی اورام از بلغم غلیظ میشود و بعضی از بلغم رقیق
و گاه بود که انچه از بلغم غلیظ حادث شود مشابه بود با ورم سوداوی و انچه از بلغم رقیق حادث شده باشد مانند شود با ورم مائی یا اورام ریحی و بسیار
وقتی بود که بلغم مائی رقیق در منزلها در خلل لیف اعصاب منصب شود تا آنکه نزدیک شود بعضلات حنجره سفلی و ازین اسفل هم شود و اما اورام ریحی و
آنهم منقسم میشود بدو قسم یکی از آن را تهیج گویند و دیگر را نفخه گویند و فرق میان نفخه و تهیج بدو گونه بود یکی اختلاف قوام دوم مخالطت با عضو که
نفخه مخالطه با عضو بود و ریح متبری باشد و مجتمع و متمدد و دیگر آنکه تهیج مبلد حس بود و نفخه مقاوم حس باشد دیگر بعد از احوال اورام احوال بثور بود
و همچنانکه اورام منقسم می شود بورم گرم و بورم سرد و ریحی و بمائی بثور هم بهمین طریق منقسم می شود باخلاط اربعه و مائیه یا ریحیه اما از جمله بثور
دموی باشد مثل جدری که احوال آن در جای آن گفته خواهد شد و بثره صفراوی مانند شرای صفراوی و دیگر جاورسیه دیگر نمله دیگر حصبه اما بثور
سماری و جرب و ثالیل در اکثر ماده آن از سودا باشد و گاه بود که بثور مائی بود مانند نطافات و گاهی ریحی بود و مثل نفاخات و تفصیل این امراض در امراض
غیر مختصه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی۔

فصل ششم در اموری چند که آنرا با امراض شمرده اند و دران اموری چند بود که خارج باشد از امراض اما آنرا امراض شمرده اند و آن امور
چند باشد که داخل بود در زینت و از آنجمله امر شعر بود و بعضی مرضی چند که در مو پیدا میشود دوم در لون سوم در رایحه چهارم در سحنه از فربهی و لاغری
بعد از لون بود و امراض شعر تناثر باشد و تمرط و تقطر و قلت و رقت و انشقاق و غلظ و افراط سبوط و دیگر شیب اما در لون آن بود که لون بدن یا لون رو
آدمی متغیر گردد و آفات لون داخل بود در چهار جنس چنانکه در یرقان بلون صفرا شود و گاهی بسبی و سیاه و کبود و زیتی گردد و مثل بهق اسود و ابیض و برص اسود
و ابیض و مثل خیلان و نمش و برش و اما آفات رایحه همچنانکه در اصنان که بوی بغل باشد و مثل حدوث رایحه کریهه که فایح و ظاهر شود از بعضی ابدان
و اما آفات سحنه همچنانکه در هزال مفرط و سحنه مفرط و مجموع این امراض در باب خود بتفصیل خواهد آمد

فصل هفتم در اوقات امراض و اوقات امراض بتقریب مذکور شد که وقت ابتدا وقتی باشد که مرض دران وقت ظاهر شود و توان
دانستن که مرض خواهد شدن نه آنکه مراد آن ابتدا طرفی باشد از وقت که در آن طرف امر ابتدا مخفی نماند و وقت تزاید وقتی باشد که دران مرض
روز بروز در تزاید باشد چنانکه دانستن که در هر وقت چیزی برحالت سابقی افزوده است و وقت انتها وقتی باشد که هیچ کدام از تزائید

وانحطاط دران تبین نبود بلکہ بیک قرار ایستادہ بود و وقت انحطاط وقتی باشد کہ مرض در تناقص ونقصان آن تبین باشد تا وقتیکہ اثر آن از امراض مخانہ
و ہرکدام ازین اوقات را کلی گویند واین اوقات کلی منقسم میشود باوقات جزئی کہ آن سہ قسم بود یکی ابتدا آن وقت دوم وسطا از اوقات سوم
آخر آن وقت پس ابتدا را ابتدای باشد و گویند کہ ابتدا ابتدا و اوسط ابتدا و انتہای ابتدا وہمچنین گویند کہ ابتدا انتہا و وسط انتہا باز گویند ابتدای انحطاط
واین اوقات کلی وجزئی گاہی آنرا اعتبار کنند بحسب مرض از ابتدا تا انتہا وگاہی بحسب نوبہ نوبہ بود از بیماریہای نوائب واین وقت نوبت را چون نسبت
دہند با اوقات تمام بیماری آنرا اوقات جزئی گویند بہ نسبت با تمام اوقات

فصل ہشتم در تمام قول در بیماریہا وامراض از تسمیہ وشرکت وبلدی وفصلی ومتوارث ومتجاور ومسری اما تسمیہ امراض از چند گونہ بود یکی
بحسب اعضای کہ حامل آن مرض باشد پس بحسب محل باشد چنانکہ ذات الجنب کہ نام ورم جنب بود ودیگر ذات الریہ کہ نام ورم ریہ باشد وچون
ذات العرض کہ دران ورم در حجاب حاجز باشد ومثل سرسام کہ ورم در پردہای سر باشد یا در مغز سر بود ودیگر نام مرض را بحسب عرض ہم می نہند
چنانکہ صرع را میگویند از جہت آنکہ عارض این مرض سقوط میشود وآنرا صرع از جہت گویند والا اصل مرض سدہ باشد عسر نام در بطون دماغ دیگر اسم
مرض را بحسب تشبیہ نہند چنانکہ داء الاسد را داء الاسد گویا سبب آنکہ این مرض در این حیوان بسیار واقع میشود کہ او را بسبب حرارت مزاج اخلاط
بدن او میسوزد وسودا میشود وموی او ریختہ میشود ودر او حدت وسقوط اطراف پدید میشود یا آنکہ غلبہ مرض بر صاحب این مرض مثل غلبہ اسد باشد
بر صاحب خود یا آنکہ صاحب این مرض را خوی این حیوان پدید میشود از مثل تکرج وجہ وخشنت نفس وبحہ صوت ودرازہ حلق وبوی بد از دہن ومثل
داء الثعلب کہ مرض روباہ بود واو را ریختن مو بسیار واقع میشود ومثل داء الحیہ کہ تقشر جلد بود واین مرض در حیہ بسیار پدید میشود پس چون آدمی
را ازین نوع مرض پیدا میشود وآنرا تشبیہ بحال آن حیوان نام کردہ نام مرض آن حیوان را بآن مرض نہند چنانکہ معلوم شد دیگر اسما مرض را بحسب
سبب نام نہند چنانکہ گویند المالیخولیا از برای آنکہ سبب آن مرض خلط اسود بود ومالیخولیا نام خلط اسود باشد والا اصل مرض تغیر ظنون باشد و
فکر از مجار طبیعی یا نام مرض را باسم شخص نہند کہ اول حدوث آن مرض دران شخص شدہ باشد چنانکہ گویند قرحہ طبلانیہ باسم شخص کہ اول درین قرحہ
جنیشہ افتادہ بود یا آنکہ منسوب سازند بہ بلدی کہ آن مرض دران بلد بسیار واقع شود چنانکہ گوی بثرہ بلخیہ کہ آن بثرہ دران دیار بسیار واقع میشود
یا آنکہ منسوب بود بمردی کہ در انجا بان مرض مشہور بود ومثل خیرونی کہ آن مردی بودہ است کہ علاج قرحہ خیرونی را نیکو میکردہ است پس نام آن قرحہ
را با و منسوب ساختند وگفتند قرحہ خیرونیہ یا اسمای مرض را بحسب جوہر وماہیت آن گویند وذات آن مثل ورم وتپ وجالینوس میگوید کہ بعضی
از امراض ظاہر بود وآنرا بحس توان دانستن وبعضی دیگر در باطن بود اما وقوف بحقیقت آن سہل وآسان باشد مثل اوجاع معدہ وورم کہ دیدہ
شود ویا آنکہ مدرک باشد بحدس وتخمین چنانکہ آفاتی کہ عارض مجاری بول میشود یا مجاری مرارہ یا مجاری طحال یا گردہ یا ماساریقا دیگر بدانکہ
امراض بر دو قسم بود یکی امراض خاصی ودیگر امراض شرکی وعضوی کہ موجب شرکت میشود یا مجاور بود از عضو دیگر کہ آن در جار او بود ومثل
سر وچشم وگوش وبینی وپس گوش وزیر گلو یا آنکہ میان آن دو عضو ربطی بود از خادمی ومخدومی چون عصب با دماغ ودماغ با عصب وشریان
با دل ودل با شریان ورگ با جگر وجگر با رگ وپستان با رحم ورحم با پستان کہ ربط میان پستان ورحم بسبب عصبی باشد کہ متصل باشد بہ ہر دو
ہم در رحم وہم در پستان یا مبدا فعل او بود چون ریہ با دل وحجاب با ریہ وآلت تنفس با دل یا آنکہ در طریق او بود چنانکہ بیخ ران ورم کند بواسطہ
جراحتی کہ در قدم یا در ساق بود ومادہ بآن منصب شود بواسطہ ضعف آن عضو مجروح مادہ متوجہ شود باسافل چون در راہ بہ بیخ ران رساند
ودر آنجا لحمی باشد غددی کہ قبول آن مادہ میکند بیخ ران متورم میشود ودیگر سبب شرکت یکی از ان مسافت بود چون معدہ با دماغ کہ از معدہ
بخار میرود وبسبب ضعف معدہ ومرض آن سر مریض میشود ودیگر منصب اعضای رئیسہ مثل معاطف ثلثہ از مثل پس گوش دماغ را وبیخ ران
جگر را وزیر بغل دل را وشرکت میان رحم وپستان بعروق بود وہمچنانکہ میان معدہ ودماغ بعصبی باشند کہ ہر دو متصل اند یا بسببی کہ واسطہ بود

در خدمت دیگری چنانکه دماغ خدمت گرده میکند که گرده خدمت جگر میکند و مشارکت را گاهی احکامی بود اصلی که آن دائم بود و گاهی احکامی بود روی که در هر چند وقت که ضعف را دریابد اثر شرکت ظاهر گردد و مراتب ابدان میان صحت و مرض شش است یکی آنکه بدنی هست که در غایت صحت باشد و قوت دوم آنکه بدنی باشد که در غایت صحت نباشد اما نزدیک باشد بغایت صحت و سوم آنکه بدنی باشد که نه صحیح بود و نه مریض همچنانکه دانسته شد در احوال متوسط چهارم بدنی که قابل بود مرض را در اسرع اوقات و اسباب پنجم بدنی که مریض بود و مرض آن هنوز تمام نشده باشد ششم بدنی که مریض باشد در غایت مرض دیگر بدانکه مرض بر چند قسم بود یکی مرض مسلم دوم مرض غیر مسلم و مرض مسلم مرضی باشد که از علاج کردن آن طبیب را سختی نرسد بلکه باسهل وجهی علاج یابد و غیر مسلم مرضی باشد که مانعی از علاج داشته باشد و در تدبیر صواب آن مرض نمی توان بود چنانکه نزله با صداع که علاج صداع را به تدبیر میتوان کرد و اکثر علاج صداع به تبرید بود و تسخین خود مخالف حال صداع باشد و ترطیب هم نمیتوان کردن از جهت آنکه در نزله تجفیف مفید باشد دیگر بدانکه مرض که مناسب سن مریض باشد یا مناسب فصلی بود که در ان مریض مریض شده باشد یا مناسب بلدی مناسب باشد خطر آن کمتر بود که از خطر مرضی که مناسب نبود چرا که چنین مرض حادث نمیشود مگر سببی عظیم دیگر بدانکه هر مرضی که پیدا شود در فصلی که مزاج آن به ضد آن فصل بود زائل گردد و دیگر بدانکه بعضی از امراض منتقل میشوند بمرض دیگر و آن مرض بتمامه قلع میشود مثل سرسام جا سهال پس مرض و دیگر سبب شفای مرض دیگر شود مثل تبربع که شفا می یابد از حدوث صرع بانقرس یا دوالی یا اوجاع مفاصل یا جرب یا حکه یا بثور یا تشنج بسبب ذرب شفا می یابد با درمد و رمد همچنین که از ذرب شفا می یابد از قروح امعا هم شفا می یابد و از ذات الجنب هم و همچنین انفتاح عروق مقعده نفع میدهد جمیع امراض سوداوی را و وجع ورک را و اوجاع گرده را و وجع رحم را و گاه بود که بعضی امراض منتقل میشود بمرضی دیگر و حال او بدتر میشود از آنکه در ان مرض سابق بود در ردات مثل انتقال ذات الجنب به ذات الریه و انتقال قرانیطس بلیثرغس و از امراض بعضی معدی میباشند چنانکه از متعدیه مثل جذام و جرب و جدری وحمی وبائی و قروح عفنه خاصه که مکان جلسا نزدیک باشد یا مجلسی باشد که تنگ بود و چند کس در انجا باشند و بعضی را از ایشان این امراض حادث شده باشد و همچنین اگر در زیر باد باشند که باد از ایشان بگذرد و بدیگران وزد و همچنین بود رمد که میری بود خاصه کسی که تامل دران مرض کند و تحدیق بصر بان کند و همچنین بود ضرس که کندی دندان باشد تا آنکه تصور حموضت هم اثر میکند و همچنین بود برص و سل و بعضی از امراض متوارث باشد که در نسل پیدا میشود مثل برص و اقرع و نقرص و سل و جذام و بعضی از امراض جنسی بود که مخصوص بقبیله باشد یا مکان موضعی و دیگر بدانکه ضعف اعضا تابع سوء مزاج بود یا فساد ترکیب و بنیه و این هر دو موجب حدوث امراض میشود

تعلیم دوم دران دو جمله باشد

جمله اول در اشیای که حادث میشود از سبب سبب از اسباب عامیه و این جمله نوزده فصل بود

فصل اول در اسباب بدانکه اسباب احوال بدن سه قسم بود و آن مذکور شد که حالت صحت بود و مرض و حالت متوسط و اسباب این احوال هم سه بود سابقی بود و اصلی و بادی و مشترک میباشد سبب سابقی با واصلی که در احوال بدنی بود یا مزاجی یا ترکیبی و اما اسباب بادی و آن اموری چند اند که از خارج بدن پدید میشود مثل آنکه از اجسام غریبه خارجه از بدن پدید شود چنانکه سبب گرمی هوا بود یا بسبب سردی هوا بود یا بسبب ضربه باشد یا سقطه یا ماکولی یا مشروبی یا حرکتی یا استفراغی که دفعتاً واقع شود و همچنین اعراض نفسانی را از اسباب بادی دانسته اند چرا که جوهر بدن است پس انچه از هم و غم و فزع و لذت و غضب عارض شود و تغیر در بدن پدید شود بسبب آن آن سبب بادی بود و میان اسباب بادی اشتراک بود با آنکه میانه این دو سبب حالت واسطت بود اما در سابقی معلوم و اما در بادی گاهی چنین بود که واسطه باشد میان اسباب بادی باجابت اگر کسی در اثر سبب بادی شود در حالت و گاه بود که واسطه نبود میان اسباب بادی و حالت و در ینصورت که واسطه نباشد میان او و حالت با اسباب واصلی شریک بود پس اسباب بادی با اسباب سابقی و واصلی هر دو واشتراک بود بواسطه آنکه آن دو سبب هر دو بدنی باشند

و تفرقہ بان باشد کہ در سابقی واسطہ بود میان سبب و حالت و در واصلی واسطہ نبود و میان ہر دو سبب واصلی و سابقی با بادی تفرقہ بآن بود کہ آن دو سبب نبود در ہر دو بدنی باشند و بادی غیر بدنی بود و گاہی میان بادی و سابقی تفرقہ بان بود کہ بادی گاہی بی واسطہ موجب حالت میشود بخلاف سابقی و میان بادی و واصلی بان بود کہ واصلی بی واسطہ موجب حالت میشود بخلاف بادی کہ گاہی بواسطہ موجب حالت میشود و آن حالت تغیری در حالت مزاجی باشد یا در حالت ترکیبی بود یا تفرقی در اتصال ہمچنانکہ در امتلا کہ حالتی بود مزاجی کہ موجب سوء مزاج شود از حرارتی کہ از عفونت پدید میشود و بسبب ترکیبی ہم تواند بود کہ امتلای تجویف معدہ بود امتلای مخالف حالت طبیعی و زیادتی مقدار بسبب طفو غذا در معدہ و حالت تفرقی ہم تواند بود بواسطہ تمددی کہ در معدہ واقع شود بسبب امتلا و این ایجاب اسباب سابقی ایجابی بود و در این امور ایجابی غیر اولی و در واصلی ایجاب او و درین امور ایجابی باشد اولی و در اسباب بادی ایجابی باشد درین امور ہم اولی و ہم غیر اولی مثال اسباب واصلی آنست کہ در عفونت در بدن پدید آید بسبب سدہ کہ آن موجب تپ شود و رطوبتی کہ سیلان کند بقبۂ عینی و موجب سدہ شود و سدہ موجب عمی شود پس امتلا در تپ سبب سابقی بود و عفونت سبب واصلی بود و سیلان رطوبت در علت آب سبب سابقی بود و سدہ سبب واصلی بود و از برای عمی و این ہر دو قسم بدنی باشد اما اسباب بادی مثال آن حرارت ہوا و شمس بود و حرکت بدنی و نفسی از ہمی و غمی یا نسبت سہر یا بسبب تناول چیزی کہ گرم باشد مثل سیر و پیاز کہ اینجا سبب تپ میتواند بود و مثل ضربہ و سقط و ہدمت کہ موجب انتشار شود و سیلان آب در عین و این جملہ اسباب بادی بود و ہمچنین سبب دو قسم بود یکی سبب ذاتی کہ فعل او و تاثیر او در غیر ذاتی او بود چنانکہ فلفل گرمی کند و کافور سردی کند و ہمچنین افرلیسون گرمی کند و افیون سردی کند یا سبب عرضی باشد یعنی فعلی کہ از و صادر شود مقتضی ذات او نباشد ہمچنانکہ آب سرد تسخین کند خواہ کہ خورند و خواہ کہ بدن بان شویند بسبب تکثیف مسام و حبس بخارات بدنی و حرارت آن کہ ہمیشہ در تحلیل می باشد چون مانعی از تحلیل پیدا شود کہ آن تکثیف و آن بخارات و حرارت در بدن بماند و آن سبب گرم شود پس از قبل آب تکثیف باشد و فعل تکثیف حبس حرارت باشد و بسبب حبس حرارت بدن گرم شود و این گرمی نہ فعل آب بود بالذات بلکہ بواسطہ تکثیف کہ عارض تدبیر آب شدہ است و ہمچنین فعل آب گرم کہ بدن را سرد در امی کند تحلیل و فعل سقمونیا کہ بدن را سرد میکند باستفراغ صفرا و دیگر بدانکہ ہرچہ وارد بدن میشود فعل آن در بدن بی محض ورود آن سبب نبود بلکہ محتاج بود و دران فعل بسہ چیز یکی قوتی از قوت فاعلہ کہ دران سبب بود دوم استعدادی کہ در بدن باشد کہ این قوت را استعدادی گویند کہ قبول فعل بود و آنرا قوت منفعلہ گویند و ہمین دو قوت اثر آن سبب بتمامہ ظاہر نمیشود تا زمانی کہ مدت اثر آن فعل بود و دران مادہ در مان بادی کند و وفا کند آن فعل تمام شود و ہمچنین مختلف میشود احوال اسباب نسبت یا موجبات سبب چنانکہ گاہ بود کہ سبب واحد بود و اثر آن متعدد باشد در ابدان متعدد چنانکہ ہوای وبای سبب وبا میشود و وبا عام میشود جمیع ابدان را یا در اوقات متعدد احداث امراض میکند و ہمچنین فعل سبب مختلف میشود در ضعف و قوت و در ابدان ضعف و قوی و شدید الحس و ضعیف الحس در ہر کدام بحو اثر بسبب ظاہر شود و دیگر تقسیم سبب بعضی از اسباب مختلف بود و بعضی غیر مختلف بود اما اسباب مختلف و آن سببی باشد کہ چون باعث برطرف شود اثر آن باقی بماند چنانکہ آب گرم کردہ باتش بعد از انکہ از آتش دور کردہ باشند ہمچنان اثر گرمی آن باقی باشد و سبب غیر مختلف آن باشد کہ چون سبب برطرف شود مسبب ہم برطرف شود مثل شعاع ہم برطرف شود و دیگر بدانکہ اسباب مغیرہ بر احوال بدن آدمی را با احوال حافظہ مر بدن آدمی را بر دو قسم بود یا ضروری باشد یعنی انسان را در مدت حیات از ان گریز نبود یا غیر ضروری باشد و اسباب ضروری شش جنس بود یکی جنس ہوای کہ محیط بود با بدان از برای ترویح روح و دفع ابخرہ دخانی دوم جنس ماکول و مشروب از برای بدل ما یتحلل سوم جنس حرکت و سکون بدنی از برای تحلیل فضول و استراحت بدن چہارم جنس حرکت و سکون نفسانی از برای تدبیر معاش و معاد پنجم جنس خواب و بیداری از برای کسب معیشت و عضائل و دفع ماندگی از تعب ششم جنس احتباس و استفراغ از برای دفع مرض و ثقل و از برای ضبط غذا و اینجملہ اسباب ضروری

بدن باشند واینها را سته ضروری گویند

فصل دوم در تاثیر هوای محیط بر ابدان بدانکه هوای عنصری باشد از ابدان آدمی بود وهمچنین که جزء درکنه ابدان بود وجزء روح حیوانی هم بود ومدد می باشد روح حیوانی را از برای ترویح وتنقیه آن واصلاح مزاج روح نه آنکه عنصر باشد وبس پس فاعل بود در ترویح وتنقیه یعنی معاون بود ومراد روح درکتب طبی جوهری باشد لطیف بخاری که حاصل میشود از لطافت اخلاط همچون حصول اعضا از کثافت اخلاط واین لفظ روح درکتب سماوی که مثل قرآن بود واقع شده است ومراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که جوهری است مجرد وحی طلب مدرک امور کلی چنانکه فرمود که یسألونک عن الروح تیس باید که اشتباه نشود میان روح حیوانی وروح انسانی واین هوا که معدل روح بود وفعل او در بدن بدو طریق باشد یکی بترویح واستنشاق در هوا وبقوت جاذبه ریه وقصبات آن واز مسام بدن بجانب نبض وهوای که بآن تعدیل کنند بنسبت با روح حیوانی بارد بود والا در هوای حمام وگرمای گرم ترویح بود پس ترویح وتعدیل اضافی باشد پس هرگاه که هوا وارد شود بجوهر روح ومصادم آن شود منع کند آنرا از استحالت بجوهر ناری که از احتقان بهم رسیده باشد واگر آن بماند سبب سوء المزاج شود که مانع بود از تاثیر قبول قوت نفس که سبب حیات باشد وموادی میشود بتحلیل جوهر بخاری رطب اگر آن ترویح نبود دوم تنقیه روح بان میشود که انچه از جوهر روح سوخته شد باشد بر وتنفس بسبب تسلیم قوت ممیزه قوت دافعه را از برای دفع بخار دخانی فضلی که نسبت آن بروح همان نسبت خلط فضلی بود بخلط طبیعی پس ترویح عبارت است از ورود هوای خالص بروح در وقت استنشاق وتنقیه عبارت است از صدور بخار دخانی در وقت ورود ونفس در دوران یعنی رجوع هوا از روح واین معنی چنان بود که هوا در وقت ورود آن میباید که سرد باشد بالفعل پس وقتیکه وارد شود هوا بروح ومستحیل شود بکیفیت روح بسبب تسخین وطول مکث فائده آن باطل میشود وطبیعت از آن مستغنی میشود ومحتاج میشود بهوای جدیدی که داخل شود وقائم شود بمقام انچه بتحلیل رفته پس محتاج میشود طبیعت باخراج آن از برای ضرورت خلا وآنکه مندفع میشود با آن هوا بجهت حصول جوهر روح واین ترویح وتنقیه چون فعل هوای بود آنرا شرائط باشد پس هوا وقتی که صافی بود از گرد وغبار ودود ومخالط نبود ببخار مستنقعها ومساقل ردیه مثل سیر وپیاز وکرنب واشجار خبیثه مثل شوخط که آن درخت تنغ بود که چوب کمان از ان می گیرند ومثل درخت گردکان ومثل درخت انجیر که درین مذکورات حدت وسمیت بسیار بود ودر ادات کیفیت وچون با هوا آمیخته شود کیفیت هوا متغیر گرداند ودر وقت استنشاق چون با جوهر روح آمیخته شود مزاج روح را فاسد کند وموجب سوء مزاج قلب گردد وآن سوء المزاج موجب فساد جمیع بدن باشد اما از کدورت این مذکورات خالص وخالی بود وحافظه صحت حاصله باشد وموجب رد صحت زائله واگر بدین خلوص نباشد ومتغیر باشد احوال آن وکیفیات آن متغیر گردد حکم آن وتغیراتی که عارض هوا میشود برچند قسم بود یکی تغیرات طبیعی دوم تغیرات غیر طبیعی سوم تغیرات خارج از مجرای طبیعی بود واما تغیرات طبیعی وآن تغیرات فصلی بود که هوا در فصلی او را تغیری عارض می شود

فصل سوم در طبایع فصول بدانکه فصل نزد منجمان عبارت است از سیر آفتاب بحرکت خاصه خودش در ربع فلک البروج که عبارت از سه برج باشد وفصول ایشان چهار فصل بود در بلادی که عرض آن یا مثل میل کلی بود یا زیاده از میل کلی بود یا کمتر از میل کلی بود وبهر حال در بلاد مائله فصول سال که سیر آفتاب در بروج دوازده گانه بود چهار بود یکی بهار وآن وقتی باشد که آفتاب به نقطه اول درحمل درآید تا وقتی که بآخر درجه برج جوزا برسد بعد از ان از اول سرطان بآخر سنبله فصل تابستان بود وبعد از ان از اول میزان تا باخر قوس فصل خریف بود وبعد از ان از اول جدی تا باخر حوت فصل زمستان باشد اما فصول در خط استوا زیاده از چهار بود از جهت آنکه آفتاب در خط استوا دو نوبت مسامت میکند پس دو تابستان بهم میرسد یک نوبت که بجانب جنوب میرود از جهت آنکه شش برج از بروج دوازده گانه در خط استوا در جانب جنوب بود وشش برج در جانب شمال پس وقتی که سمت الراس خط استوا بود وانجا تابستان باشد از جهت آنکه تابستان عبارت از انست که آفتاب یا در سمت الراس بود واگر ممکن بود همچنانکه در خط استوا وبلدی که عرض آن کمتر از میل کلی بود اما اگر بلد عرض او زیاده از میل کلی بود آفتاب بر سمت الراس آن بلدی نمی آید بلکه نزدیک

بسمت الراس ایشان می آید بحسب قرب و بعد ایشان از میل کلی و چون دران آفاق مائله آفتاب یکنوبت مسامتت میکند تابستان ایشان بجانب
وقت مسامتت بود یا وقت قرب بسامتت و باقی سال ایشان بهار و زمستان و خریف بود اما در خط استوا که بلد و خط محاذی منطقه فلک الافلاک
بود که آنرا معدل النهار گویند و آفتاب همیشه ملازم فلک البروج باشد و فلک البروج در دو موضع با فلک الافلاک تقاطع کرده است یعنی منطقه بروج
با منطقه معدل النهار در دو موضع باهم تقاطع کرده اند یکجا در اول حمل که در دیگر بلاد بهار بود و یکجا در اول میزان که در دیگر بلاد خریف بود پس وقتی که
آفتاب در اول حمل باشد یا اول میزان درین دو وقت بر سمت بلد خط استوا باشد و ایشانرا تابستان باشد پس اگر شمس در برج حمل باشد بعد ازان
بجانب شمال رود از جهت آنکه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله این شش بروج بروج شمالی باشند و ابتدای ایشان برج حمل است و چون
در سمت ایشان بود تابستان بود و چون رو بشمال رود از اول حمل تا انتهای حمل تا اثنای حمل تا نیمه ثور خریف باشد و از نیمه ثور تا آخر جوزا زمستان
بود از جهت آنکه غایت دوری آفتاب ازان سمت درین موضع بود و در بلاد شمالی تابستان بود و باز از اول سرطان تا نیمه اسد بهار بود و از نیمه
اسد تا اول میزان باز تابستان بود یا آنکه گوئی که آن دهم حوت تا بستم حمل تابستان و از بستم حمل تا آخر ثور خریف بود
یا دهم جوزا و از دهم جوزا تا آخر سرطان زمستان بود و از اول اسد یا دهم اسد تا دهم سنبله بهار بود و بعد ازان که میزان نزدیک شود باز ابتدای تابستان
شود تا باز آخر میزان تا بستم میزان بعد ازان بجانب جنوب رود و همچنین که در جانب شمال که دو ره شد خریف و زمستان و بهار می شد تا باز که نزدیک
میشد ابتدا تابستان میشد و طرف جنوب بهمان طریق طرف شمال قیاس حدوث فصول اربعه باید کرد و دران موضع فصول سال هشت بود و در بلاد
مائله از جانب شمال فصول چهار بود و از جانب جنوب اگر عمارت یافت شود دران جانب هم بر قیاس شمال فصول سال چهار بود اما چون بسبب اوج
آفتاب که در جانب شمال بود ربع زمین از جانب شمال از بیرون آمده است و جانب شمال معمور شده است و طرف جنوب اکثر آن دریا بار بود
و متعارف میان اهل نجوم و عامه مردم سال عبارت است از فصول اربعه در بلاد مائله بسبب کثرت عمارت و تولید و تناسل بسیار که درین بلاد
واقع میشود و مقتضی کیفیات هم چهار کیفیت بود که حار رطب است و حار یابس و بارد یابس و بارد و حار رطب و این طبیعت فصول بود خواه
که فصول سال سعد باشد چنانکه در خط استوا و خواه که واحد بود اما فصل نزد اطبا غیر فصل بود اما نزد منجمان از جهت آنکه مراد طبیب از تابستان
وقتی باشد که کیفیت حرارت در هوا غالب بود بر دیگر کیفیات و از زمستان زمانی که کیفیت برودت بر هوا غالب بود و مراد ایشان از بهار و خریف
آن باشد که هوا معتدل بود در میان گرمی و سردی و فصل و تفرقه باشتراکت که در اعتدال میان ربیع و خریف بآن بود که در ربیع نشو نبات و نمو ورق
و ظهور اثمار بود و در خریف سقوط اوراق باشد و ذبول اثمار پس اوقات تابستان و زمستان نزدیک اطبا گاه باشد که بسیار کمتر بود از اوقات بهار
و خریف یا برعکس که اوقات بهار و خریف کمتر بود از تابستان و زمستان بحسب اختلاف مساکن چنانکه دانسته شود و همچنین فصول مختلف می باشد
در بلاد مختلف چنانکه جا باشد که تابستان بود و جا باشد که هنوز بهار بود و جا بود که خریف بود و بلد باشد که زمستان بود پس در هر بلدی مناسب آن
فصل و آن عادت عمل باید کردن و سبب گرمی تابستان و سردی زمستان همین حرکت قرب و بعد شمس باشد از سمت الراس چنانکه در تابستان
که آفتاب بر سمت الراس آید اگر بر سمت حقیقی باشد خطوط شعاعی بر سهم شعاع باز میگردد بهمان مستقیم پس شعاع مضاعف میشود و آنرا خطوط بر
اعقاب میگویند و چشم شعاعی غلیظ می گردد و قوت زیاده میشود و اما اگر آفتاب بقرب سمت الراس بود نه بر حاق سمت خطوط بر زاویه حاده
منعکس میگردند و هر چند که حرارت در زاویه بیش بود و خطوط شعاعی بیکدیگر نزدیک باشند گرمی زیاده بود از جهت آنکه حرارت و خطوط بیکدیگر
اتصال می یابند و قوی میشوند بخلاف آنکه خط از یکدیگر دور باشند چنانکه در ربیع و خریف خاصه زمستان از جهت آنکه مسقط شعاع شمس بمنزله مسقط
سهم باشد از اسطوانات مخروط و اگر در محاذی شعاع نفوذ میکند بر بهان جرم مخروطی این هنگام قوت او زیاده بود از جهت آنکه از اطراف همه متوجه
باشند و اما در جای که از وسط دور بود قوت در آنجا ضعیف بود و گرمی در هوا کم بود یا نبود پس دیگر آنکه تابستان با آنکه گرم بود و خشک هم باشد

بسبب آنکه در تابستان رطوبات از اجسام بسبب قوت حرارت تحلیل میرود و جوهر هوا در آنوقت متخلخل میباشد شبیه بجوهر جسم ناری و دیگر آنکه در آنوقت از رطوبات باران و نم کم میباشد و زمستان را مزاج بارد رطب بود بسبب ضد تابستان و اما خریف دران گرمی کم شده باشد و هنوز در سردی استحکام پدید نیامده باشد پس درین وقت در وسط باشندان خط شعاعی که میان دو سهم بود یا میان سهم و محیط پس ازانجهت بود که در هوا اعتدال باشد میان گرمی و سردی درین فصل که آنرا فصل خریف گویند اما در رطوبت و یبوست اعتدال نباشد از جهت تخفیف تابستان و عدم علت مرطب که زمستان باشد و نتواند بود که حالت در تبرید مثل حالت بود در ترطیب از جهت آنکه استحاله برودت اسهل باشد از استحاله برطوبت و همچنین استحاله به برودت از رطوبت مثل استحاله بیبوست نباشد از حرارت از جهت آنکه استحاله بجفاف از حرارت اسهل باشد پس ادنی حرارتی جفاف حرارت می کند بخلاف برودت که بسیاری ازان احداث رطوبت نمیتواند کردن بلکه بسیار وقتی باشد ادنی حرارتی احداث رطوبت کند و اقوی بود در ترتیب وقتی که در ماده اندک وجود داشته باشد از جهت آنکه ادنی حرارتی تبخیر میکند بی تحلیل و بسبب آنکه ادنی برودتی تکثیف کند تخفیف ترطیب او بدین سبب است که بقای ربیع در رطوبت زمستان باقی نباشد همچون حال بقای خریف بر یبوست صیفی از جهت آنکه رطوبت ربیع معتدل میباشد بحرارت تابستان زیاده ازآنکه اعتدال در یبوست خریف پیدا شود ببرودت زمستان پس فعل این ترطیب و تحقیق شبیه بود بفعل بلکه باعدم نفعل چندین یعنی تقابل میان فعل حرارت و یبوست و برودت در رطوبت تقابل تضاد نیست بلکه تقابل بطریق عدم و ملکه باشد و هرگاه که تامل کنی در رطوبت هوا با حرارت تابستان و یبوست هوا با برودت زمستان یبوست را در زمستان دوام می یابی که رطوبت را در تابستان وجود دیگر آنکه رطوبت را می یابی که ثابت نمیماند نه با حرارت نه با برودت یعنی نه جو حار و نه چون بارد رطوبت را نگه نمیدارند و دیگر آنکه دوام رطوبت نمیباشد مگر بمددی از خارج بخلاف یبوست که باقی میماند بعید ازجهت آنکه اگر گویند که هوا شدید البرد است شدید البرد خواهد بود به نسبت با ابدان ناس و برودت هوا در بلاد معموره مثل بلاد مائله خاص اقلیم چهارم بجای نمیرسد که مانع شود از تحلیل بلکه هوا را در جمیع احوال تحلیل می باشد از جهت وجود حرارت شمس در هوا و همچنین مدد تسخین هوا از کواکب هم میرسد پس وقتی که مدد رطوبت که تندیه باران بود که سردی هوا منقطع گردد هوا بسرعت قبول خواهد کردن و در فصل ربیع انچه تحلیل میرود بیشتر بود ازانچه گرمی آفتاب آنرا تبخیر میکند ازجهت آنکه فعل تبخیر بر چیزی میشود که حرارتی لطیف قلیله چرا که اگر کثیر بود فعل او تحلیل باشد نه تبخیر و در ظاهر جوهر هوا دوم حرارتی که حاصل شود در زمین و آن قوی باشد چنانکه انچه از و متاذی شود از چیزی باشد لطیف تا آنجا که نزدیک بود بمطرح انعکاس که ظاهر ارض بود و این سببی دیگر بود از برای تبخیر در زمستان باطن زمین گرم بود بافراطی چنانکه در طبیعی شده و حرارت جو کمتر بود پس ازینجهت دو سبب جمع میشود از برای ترطیب هوا یکی تصعید بخار و دوم تغلیظ هوا خاصه در زمستان که منع تحلیل کند و برودت هم فی نفسه در هوا تکثیف میکند که موجب استحاله میشود بخاریه و اما در ربیع در هوا تحلیل اقوی بود از تبخیره حرارت حاصله در باطن کم میشود و بعضی ازان حرارت مائل میشود بظاهر زمین یکدفعه ازان چیزی که اقوی بود از تبخیر یا از چیزی که لطیف التبخیر بود ازجهت شدت استیلای بر ماده که لطیف میسازد از آنجهتی که تبخیر لطیف او زیاده کند گرمی جو تا آنکه تمام کند تحلیل را بحسب انفراد این اسباب بی آنکه سببی دیگر بران بیفزاید از غیر انچه ذکر کرده شد از احکام فصول اما این اشیا در اول غیر طبیعی باشد دیگر بدانکه در بهار همچنانکه در زمستان ماده بسیار بود که لاحق شود انچه صاعد شده باشد و لطیف و ازانجهت بود که طبیعت ربیع مائل بود باعتدال در رطوبت و یبوست همچنانکه معتدل بود در حرارت و برودت و در اوائل ربیع هوا برطوبت امیل بود و در آخر آن بر یبوست و معهذا ابعد او از اعتدال مثل بعد خریف نخواهد بودن در یبوست از اعتدال باز بدانکه در خریف اگر حکم کرده نشود دران بشدت اعتدال در حرارت و برودت دور از صواب نخواهد بود چرا که بشین گاه خریف و احکام صیف بود ازجهت آنکه یبوست خریف مستعد بود از برای قبول تسخین و استحاله بمشاکلت ناریه بسبب تهیت تابستان او را درین استعداد و توجه شبها و صبحگاهی در خریف بارد میباشد از برای دوری شمس و آن دو وقت از سمت الراس و در خریف و از برای شدت قبول لطیف متخلخل تاثیر مبرد را و اما ربیع و آن اقرب بود باعتدال در کیفیتین فاعلتین ازجهت آنکه در ربیع جو قبول سبب مشاکل سبب خریف میکند بهمان طریق که چون خریف قبول تسخین میکند از برای غلظ هوا جو در ربیع

و تخلخل هوای خریف و همچنین سردی شب در ربیع زیاده بنود از سردی روز آن و اگر کسی را بخاطر رسد که چرا سردی شب در خریف زیاده بود از سردی شب در ربیع و واجب آن بود که شب خریف گرم تر بود از شب ربیع از جهت آنکه خریف و هوای آن لطیف بود از ربیع جواب آن بود که در خریف هوا متخلخل بود و در جسم متخلخل تاثیر کیفیات اسرع بود از جسم متکاثف چنانکه آب گرم بسبب تخلخل جسم او زود قبول برودت می کند از جهت سرعت نفوذ کیفیت برودت در او بسبب تخلخل جسم او و با آنکه بدنها آنچه آنها را احساس میکند از برودت در خریف احساس آن نمی کنند در ربیع بسبب آنکه ابدان در ربیع منتقل شده اند از برودتی که بآن عادت کرده بوده اند در زمستان پس ادراک برودت نکنند بسبب الفت ایشان با آن در زمستان بخلاف خریف که در خریف بضد برودت عادت کرده اند که آن گرمای تابستان بود و دیگر آنکه خریف متوجه بود بزمستان و ربیع مفارق بود از و دیگر بدانکه اختلاف فصول در هر اقلیمی بحرکت می آورد قسمی از امراض را پس طبیب واجب بود که این اختلاف را بداند تا آنکه احتراز از آن و تقدم بتدبیر در آن او را ممکن بود و بنی بر آن تعرف بود تدبیر او و احتراز او از آن اختلاف و همچنین بدانکه گاه بود که در یک روز طبیعت آن روز موافق شود بفصول اربعه چنانکه از ربع شب که مانده باشد تا ربع روز که بگذرد طبیعت بهار بود و از ربع روز تا سه ربع روز که بگذرد طبیعت تابستان بود و از ربع روز که مانده باشد تا ربعی از شب که بگذرد طبیعت خریف بود و از ربع شب که بگذرد تا سه ربع شب بگذرد طبیعت زمستان بود پس جزو روز را طبیعت فصلی بود و سال را مطابعت بود و شبانروز دیگر بدانکه گاه بود که یک روز تمام طبیعت فصلی باشد چنانکه اگر در روزی باد شرقی وزد تمام روز آن روز بطبع ربیع بود و اگر باد شمال وزد آن روز بطبع زمستان بود از جهت آنکه باد شمال را طبیعت سرد و خشک بود و همچنانکه باد شرقی را طبیعت گرم و تر بود اما گرمی بسبب آنکه مصاحب آفتاب بود اما تری بسبب آنکه در اوائل روز وزد که هنوز رطوبات از هوا بتحلیل نرفته باشد بسبب تسخین شمس و باد مغرب گرم و خشک بود و بطبع تابستان بود اما گرمی بسبب ملازمت آفتاب اما خشکی بسبب آنکه در آخر روز وزد و رطوبات او بسبب گرمی روز بتحلیل رفته باشد اما باد جنوب اگرچه طبیعت آن گرم و تر بود او بطبع خریف بود که سرد و خشک است چرا که گرمی از مغرب وارد و تر از شرق و دیگر آنکه از دریا بادی می آید و باد جنوبی که اکثر آن گرم بود همچنانکه باد شمال از بلاد بارده و از بالای برف گذرد اما چون با او قوت بود بباد شرقی انسب باشد از مغرب که با او جنوبی مناسب و همچنین گویند که روز جنوبی یعنی روزی که در آن باد جنوبی بسیار آید و گویند روز شمالی یعنی روزی

که در او باد شمال بسیار آید و دائم آید تا آخر روز

فصل چهارم در احکام فصول و تغایر آن بدانکه هر فصلی را طبیعتی باشد از حرارت و رطوبت و حرارت و یبوست و برودت و یبوست و برودت و رطوبت موافق بود و آن فصل بمزاج شخصی که مزاج اصلی صحی آن شخص همان بود در آن فصل آن شخص قوی الاحوال بود بخلاف آنکه مزاج آن شخص مزاج عارضی موافق فصل بود چون مزاج آن شخص در اصل در کیفیتی افتاده باشد غریب و کیفیت فصل هم او را مدد کند آن کیفیت متضاعف گردد و آن شخص از آن فصل او بیش زیاده گردد و هر گاه که دو فصل خارج شوند از طبیعت خود و آن خروج ایشان مفرط نباشد در امری از آن خروج امزجه را ضرر بسیار بنود چنانکه اگر فصلی مثل شتا جنوبی شود که ضد مزاج اصلی او بود و بعد از آن ربیعی که آید شمالی شود این لحوق ثانی با ول موجب موافقت ابدان بود و آنکه ربیع غائله فصل سابق کند و تعدیل آن و همچنین اگر زمستان بطبع یابس بود یعنی در آن باران نبود و بعد از آن ربیعی آید که در آن رطوبت هوا بود یا مطیر باشد و در آن باران بسیار آید همچنین این فصل سابق بود بشرط آنکه در آن افراط واقع نشود که موجب ضرر شود و دیگر بدانکه اگر در فصلی موجب وبا پدید شود و فصلی دیگر که بعد از آن موجب خالی بود یا بر ضد آن بود از آن وبا ایمن توان گذشتن بخلاف آنکه فصل دوم با فصل اول موافق بود در موجبات وبا اما اگر با وجود آنکه دو فصل هم موجب باشند اگر بعد از آن مصلحی قوی پدید آید هم از هوا و هم از تدبیر عبور از آن آسان بود که اگر آن فصل ثالث هم موافق بود با آن دو فصل پس باید که طبیب قوت ضعف سبب را ملاحظه کند و قوت جابر مصلح برابر سبب مفسد بود دفع آن غائله بادنی تواند کرد و الا اگر قوت جابر معتبر بود از فصول باید که از

تدبیر باز یافت اصلاح کند و اولا کیفیاتی که قابل فساد و کیفیت حار رطب بود که کیفیت حرارت در ماده رطب تاثیر کند و احداث عفونت شود وبیشتر تغیرات ہوا که واقع شود سببش تغیر امکنه مختلف الاوضاع بود و امکنه غایره و اما در امکنه مستویة الاوضاع اختلاف اہویه کمتر می شود و دیگر بدانکه ہر فصلی که بمزاج خود بود چنانکه تابستان را گرمی باشد و از سردی و تری غائله نباشد موجب صلاح و اصلاح امزجه بود و اگر مخالف گردد چنانکه تابستان سرد شود و زمستان گرم این تغیر موجب حدوث امراض ردیه گردد و ہمچنین اگر یکسال بگذرد و فصول آن سال در کیفیات موافق باشند مثل آنکه فصول آن سال ہمه رطب باشد یا یابس بود یا حار بود آن سال را ردی الکیفیت خوانند و کثیر الامراض نباشد چراکه ہرگاه که فصلی مخالف مزاج بود موجب تغیر آن شود پس چون بود حال سال که مدت آن چہار فصل بود و جمیع آن فصول در یک کیفیت باقی ماند چگونه تاثیر آن بفساد نخواہد بود و موجب امراض کثیره خواہد شد چنانکه اگر سال تمامه بارد بود در امزجه بارده بلغمیه احداث امراض مزمنه خواہد کردن چون صرع و سکته و فالج و لقوه و رعشه و تشنج و امثال این امراض مزمنه ردیه و ہمچنین اگر فصول حاره بود در ابدان صفراویه آثار جنون و یرقان و اورام و ماشری حمیات پدید آید چه جای آنکه مدت دراز باشد و از فصول بسیار رسد و وقتی که فصلی از فصول سال تقدم کند از وقت خود امراض که لازم آن فصل بود آنہم تقدم کند چنانکه اگر در زمستان تقدم کند امراض تابستانی ہم تقدم کند مثل اورام و بثور و حمیات صفراوی و ہرگاه که فصلی دراز شود یعنی در تقدم و تاخر مکث کند امراض آن بسیار شود و دران فصل خاصه تابستان و خریف و دیگر بدانکه انقلاب فصول را تاثیرات بسیار بود در ابدان خصوص که ابدان ضعیفه باشد و لہذا تغیر ہوا در روزی واحد موجب تغیر بسیار میشود در مزاج از جہت تغیر مقتضیات آن در ابدان۔

فصل پنجم در ہوای جید بدانکه ہوای جید و آن ہوای بود که صحت بدن آدمی دران ہوا محفوظ بماند اگر بدن آدمی صحیح باشد و اگر مریض باشد آثار الصحت باز آورد و چنین ہوای در جای یافت میشود که دران ہوا کیفیتہا نه بود از حرارت و از برودت و از رطوبت و از یبوست بلکه معتدل بود در میان این کیفیات و دیگر آنکه زمین آن گرد آلود نبود و دود و بخار در ان حوالی نباشد و از حشایش ردیه و منافل خبیثه و اشجار خسیسه خالی بود چنانکه دران حوالی از سیر و پیاز و کرنب و کندنا و کنتو که بید انجیر بود نروئیده باشد و درختان بسیار انبوه نباشد خصوص درخت گردکان و انجیر و بید انجیر و نغ و امثال اینہا نبود و دیگر آنکه در میان دیوارہای قدیم محتبس نبود و در میان خانہای مسقوف و چاہہای بی آب خصوص که ہنوز بوی صہریج ازان آید بلکه ہوا باید که مکشوف باشد و آفتاب آن ہوا را لطیف کند و از مہاب اہویه ردیه دور باشد و از معادن اشیاء ردیه بعید بود مثل کان زرنیخ و گوگرد و مثل و نفطه و از حشرات خالی بود چنانکه اثر ردارت آن ہوا نرسد بلکه مکشوف و بہوای فاصل معتدل و در میان وہا نبود که بطلوع شمس نان گرم شود و از زوال شمس ازان سرد نشود و در حوالی آن زمینی نباشد که دران تری بود و آب از خود برآرد یا آنکه بیشه باشد که نیستان بود یا جنگل بود و درختان مغلوبه که آب در زیر آنہا ایستاده باشد و از خنادق که دران ضفادع باشد و در بود و دران زمین از حشرات موذیه نباشد چنین ہوای را ہوای جید گویند

فصل ششم در فعل کیفیات اہویه که از مقتضیات فصول است بدانکه از پیش معلوم شد که تغیراتی که لاحق ہوا میشود بعضی از آنہا فصلی شود و طبیعی و بعضی دیگر از آنہا غیر طبیعی و تغیرات غیر طبیعی بعضی از انہا مضاد طبیعت میباشد و بعضی ازان غیر مضاد بود و اما تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت بود مثل ہوای که وبای بود و انچه غیر مضاد بود مختلف میشود و بدو سبب یکی از جانب سما و دیگری از جانب ارض و انچه بسبب تغیرات ارضی بود سببش اختلاف مساکن باشد و مختلف میشود و احوال مساکن و ہوا در آنجا شش سبب یکی بسبب عرض بلد دوم بسبب وضع بلد سوم بسبب مجاورت جبال چہارم بسبب مجاورت بحار پنجم بسبب تربت مکان ششم بسبب ہبوب ریاح که در جای که ہبوب یکی باشد از ریاح آن مکان بطبع آن ریح بود خواه گرم بود و خواه سرد و خواه بکیفیتی دیگر باشد که ردی بود یا اردی یا صحیح یا اصح پس اگر مکان جای باشد که مہاب ریاح گرم بود و ہوای آن مکان گرم بود و ہوای گرم فعل او تحلیل قوت بود و ارخا و آن اگر با فراط باشد اما نه در غایت

واما اگر در حرارت معتدل بود رنگ روی را سرخ میکند بآنکه جذب خون میکند بظاهر جلد واما اگر حرارت هوا بافراط بود لون را زرد میکند
بواسطه افراط تحلیل آنچه جذب میکند از خون بظاهر بدن و دیگر آنکه دران هوا عرق بسیار میشود بواسطه ترقیق مواد و انفتاح مسام و بول کم میشود
بواسطه تحلیل بسیار و هضم را ضعیف میکند از جهت ضعف قوت و اربای معده و تشنگی می آورد بسبب کثرت تحلیل اما هوای بارد فعل او سخت
شدن اعضا بود و تقویت آن و تقویت قوت هاضمه هضم از برای منع تحلیل و جمع قوی و حرارت و بول بسیار میشود بواسطه احتقان بخارات
و رطوبات و قلت تحلیل رطوبات بسبب عدم کثرت عرق و ثقل کم میشود بواسطه عسر خشک مقعد و مساعدت امعای مستقیم بسبب تشنج آن و هیئت آن
پس ثقل و معا باقی میماند بسیار و بابت آن متحلل میشود و بول و اما هوای رطب ترطیب میسازد جلد را و بدن را و هوای یابس لاغر میکند
بدن را و خشک میکند جلد را و دیگر انداعها را که مجرای هوا بود مثل منخرین و اما هوای که کدر بود موجب وحشت میشود نفس را و طبیعت را اثاره
اخلاط میکند و هوای کدر غیر هوای غلیظ بود از جهت آنکه هوای که غلیظ بود در جمیع اجزای خود و گوش را و گلو را اشتباه بود و اما هوای کدر بعضی
اجزای آن کدر بود و آن چنان بود که مخالط شود با اجزای ارضی و اجسام غلیظه و دلالت میکند بر این کدورت هوا دو چیز یکی قلت ظهور کواکب
صغار و دوم قلت لمعان کواکب لامعه از ثوابت چنانکه گویا ارتعاش دارند و سبب این هر دو که غلیظ و کدورت باشد کثرت ابخره و ادخنه باشد
و قلت ریاح از مثل باد و باد شمال پس هرگاه که فصلی از فصول سته وارد شود بطریقی که واجب او بود وارد احکامی خواهد بود که خاصه او
بود در احداث بعضی امراض و در رفع آن و مشترک بود آخر فصل ما بعد با اول فصل آیت در احکام فصلین متلوین و در امراض حادثه دران هر دو
پس فصل ربیع هرگاه که بر مزاج خود وش باشد آن فصل افضل فصول و او مناسب بود بحسب مزاج اصلی خود چون بر آن مزاج باقی بود مزاج روح
و خون باشد و این فصل با آنکه معتدل بود بحرارتی لطیف ساوی و رطوبتی لطیف طبیعی در فعل احمرار لون بود از جهت آنکه بواسطه لطیف جذب
خون میکند بظاهر بدن باعتدال و بتجدید تحلیل میسر سازد چنانکه در تابستان شدید الحرارت و دیگر فعل ربیع آن بود که اگر در بدنی استعداد حدوث
امراض بود بحرکت آورد امراض مزمنه را از برای آنکه بحرکت می آورد اخلاط ایستاده ساکنه که در زمستان ساکن شده بود و سیلان میدهد
آنرا باعضای ضعیفه و بدین سبب در ربیع بحرکت می آید در بدن مالیخولیا که فساد فکر بود بسبب ابخره کدره سوداویه در اصحاب مالیخولیا یعنی
کسانی را که در ایشان استعداد حدوث این مرض باشد و همچنین کسانی که بسبب زیاده خوردن در زمستان ابدان ایشان ممتلی باشد و بسبب
قلت ریاضت از ابدان ایشان خلط کم نشده باشد پس سبب حرارت لطیف ربیعی آن مواد بحرکت آید و موجب امراض الم باشد و امراضی که
در ربیع پیدا میشود مثل اختلاف دم بود و رعاف و تهیج مالیخولیا که در طبع مره بود و همچنین بود احوال دمامیل و اورام و بثور حاره و خوانیق فتاک
و سائر خراجات و اورام کثیرت القلح و همچنین در ربیع انصداع عروق بسیار واقع میشود با نفث دم و سرفه خاصه که ربیع شتوی بود یعنی در آن
برودت و رطوبت بسیار بود و کسانی را که این امراض بیش از ربیع بود احوال ایشان در ربیع بد شود خاصه کسی را که سل بود و در کسانی که بر ایشان
بلغم غالب بود در ایشان سکته و صرع حادث شود و فالج و اوجاع مفاصل و از جمله چیزهای که آدمی را در امراض می اندازد در ربیع حرکتی باشد
از حرکات بدنی و نفسانی وقتی که بافراط رسد و همچنین بود تناول مسخنات که آنها معین باشند طبیعت هوا را در احداث امراض و از امراض ربیع
هیچ چیز آن چنان خلاص نمی دهد که فصد و استفراغ و تقلیل طعام و تکثیر شراب منکس السورت بمزاج بآب یا بگلاب و فصل ربیع موافق بود
مزاج صبیان را و مخالف بود مشایخ را اگرچه شان او آن بود که با همه مزاجی مناسب بود و اما در فصل زمستان و آن فصلی بود که در آن
فصل هضم ها نیکو بود بواسطه آن حصار حرارت غریزی در باطن که بآن حصر قوی میشود و چیزی از آن تحلیل نمیرود و دیگر آنکه در این فصل غذا
کمتر وارد بدن میشود و اختصار ماکولات بود و از اغذیه خفیفه و از قلت حرکات درین فصل پر امتلا و دیگر آنکه درین فصل اکثر مردم در شهرها باشند
و در میان پوستین ها باشند و بدین سبب قوت ثورت اخلاط منکسر میگردد خصوصا صفرا بواسطه برودت هوا و کوتاهی روزهای آن و درازی

شب های آن که هرد و موجب هضم می شوند و احتقان مواد در باطن و احتیاج دران بسیار میشود بتناول ملطفات و مقطعات و امراض زمستان
بیشتران بلغمی بود و بلغم دران فصل بسیار بود تا آنکه اگر قی کنند بلغم بقی مستفرغ میشود و اگر ورم پیدا شود لون آن ورم دران فصل مائل به بیاض بود
و اکثر امراض دران فصل امراض زکام و نزله بسیار بود بواسطه غیر هوا و بعد از زکام و نزله امراض ذات الجنب و امراض ذات الریه حادث میشود و بحه
صوت و اوجاع حلق و پهلو و پشت و آفات عصب و حدوث مرض صداع بلکه صرع و سکته بسبب احتقان مواد بلغمیه و مشایخ را درین فصل
اذیت رسد و کسانی که مزاج ایشان با ایشان نزدیک بود و در بول رسوب بسیار بود به نسبت تابستان و اما فصل تابستان دران
فصل تحلیل اخلاط بسیار میشود و بآن ارواح هم تحلیل میروند و بدین سبب قوی ضعیف میشوند و طبیعت را عجز حاصل میشود و بسبب افراط تحلیل
روح و خون و بلغم که خون و بلغم درین فصل کم میشود و صفرا زیاده میگردد و در آخر این فصل مره سودا زیاده میشود بسبب احتراق و تحلیل لطیف
و ابقای غلیظ و احتقان آن و کسانی که مزاج ایشان سرد و تر بود و مشایخ درین فصل قوی الاحوال میباشند و مردم گرم مزاج را قوت کم میشود
و لون ایشان بزردی مائل میگردد بسبب قلت بواسطه تحلیل و غلبه صفرا از برای احاله و مدت امراض واقعه درین فصل قصیر میباشد از جهت
سرعت نضج و تحلیل و اگر از هوای سرد مددی بقوت برسد اسرع خواهد بود درین از امراض واقعه دران و اگر قوت ضعیف باشد و از گرمی هوا
او را عجزی حاصل شود ساقط شود و مریض بمیراند و طبیعت تابستان اگر به یبوست مائل شود دران امراض زود باصلاح آید و اما اگر مائل شود
برطوبت دران فصل امراض را طول پیدا میشود و دیر بصلاح آید از جهت بود که قروح رطبه دران مائل باشد. با کله و دران فصل حدوث استسقا هم میشود
بسبب مد رطوبت دیگر حدوث زلق الامعاء و دیگر درین فصل بسبب اعانت رطوبت طبیعت نرم میشود و گاه بود که باسهال مائل شود و خاصه
که نزله واقع شود و رطوبتی از فوق بجانب اسفل منحدر گردد و اما امراض صیفی که در گرما بیشتر واقع میشود مثل تب غب بود و تب مطبقه و محرقه
خمور بدن و اوجاع اذن و رمد و حدوث بثره گرم مثل حمره لحم و ماشری و حمره اما امراض ربیعی بیشتر از گرما حار رطب بود مثل تبها و دران امراض
حدت و تعب کمتر بود که در دیگر فصول و خشونت هم نبود و حال ایشان نیکو بود و دران عرق و دران تبها بسیار واقع شود خاصه در اوقات
بحارین بسبب غلبه کیفیت حرارت و رطوبت که حرارت تحلیل میکند و رطوبت ارخا میکند و مسام هم درین وقت موسع باشد و اگر تابستان
جنوبی شود یعنی گرم و تر گردد دران هوا وبا بسیار شود و بسبب تضاعف گرما و قابلیت ماده رطب و همچنین بسیار شود امراض حار رطبه از
مثل جدری و حصبه و اما اگر تابستان شمالی بود دران فصل صحت بسیار بود و اما امر عصر هم بسیار بود و آن مورث سیلان مواد بود و بسبب حرارت ظاهر
و حرارت باطن و اگر باد سرد پدید شود دران هوا موجب عصر و مورث نزله و زکام گردد و امثال اینها و اما تابستان اگر یابس بود نفع
میابند از ان هوا کسانی که مزاج ایشان به بلغم مائل بود و زنان و عارض میشود درین فصل اصحاب امزجه صفراویه را رمد یابس و حمیات
حاده مزمنه بسیار شود و بسبب احتقان صفرا سودا بسیار میشود و موجب حدوث امراض سوداوی میگردد و اما فصل خریف دران فصل امراض
بسیار واقع میشود بسبب بسیاری تردد و حرکت مردم درین فصل خاصه در روز و حال آنکه روز گرم میباشد و سکون ایشان در شب و شب سرد
شود و دیگر سبب از برای حدوث امراض اکل فواکه بود و کثرت آن دران فصل که موجب فساد اخلاط میشود و دیگر بسبب انحلال قوت بود بواسطه
تقدم تابستانی که محلل قوت بود و نیز اخلاط و متخلخل بدن و ورودات ماکولات درین فصل واقع میشود و تحلیل لطیف و ابقای کثیف و احتراق
آن خاصه وقتی که حرکت کند طبیعت از برای دفع آن و برودت هوا آنرا رد کند بعمق و همچنین این فصل را ضدیت بود با مزاج خون که خون کم باشد
و سودا بسیار بود و بسبب مناسبت آن با سودا و ضدیت آن با خون و اخلاط مراری درین فصل بسیار بود چه از تکوین آن در تابستان چیزی
باقی میماند و در اکثر اوقات خریف هم بهم میرسد و آنچه محترق میشود از ان بسودا مستحیل میشود و منجمد میگردد چه در تابستان و چه درین فصل و اول
و اول فصل خریف بود موافق بمزاج مشایخ و آخر آن مضر بود بمزاج ایشان مضرتی بسیار و اما امراض خریفی و آن مثل جذب مقشر بود و تو

وسرطان واوجاع مفاصل وحمیات مختلطه وحمیات چنانچه واضح ساخته ایم وهمچنین عارض میشود عظیمه درطحال وعارض میشود تقطیر بول وعارض میشود مثانه را از اختلاف مزاج درگرمی وسردی ونیز عسر البول عارض میشود وآن از سبب تقطیر البول عارض میشود ودرین فصل مرض امعا بسبب نزله مثل زلق امعا بسبب دفع مواد درین مواضع ورا از ماده رقیقه لذاعه وهمچنین عارض میشود درین فصل عرق النسا بسبب حدوث ماده غلیظه وهمچنین عارض میشود ایشان را مرض ذبحه لذاعه ودر ربیع امراض ذبحه بلغمی از جهت آنکه هرکدام ازین امراض مقتضی خلطی بود وهمچنین حادث شود بسبب اثارت هر فصلی که او ماده غالب بود وآن ماده موجب مرضی شود دران فصل ومیل ایلاوس یابس وگاه باشد که واقع شود درین فصل سکته وصرع وامراض ریه واوجاع ظهر وفخذین ورکبتین بسبب حرکت فضول در تابستان وهمچنین بسیار میباشد درین فصل دیدان بطن بواسطه ضعف قوت وضعف هضم وهمچنین بود حدری یابس وجنون وامثال اینها از امراض سوداوی گویا ضامن شده است تابستان را که انچه باقی بود از امراض صیفی اوامی کند با امراض که خاصه او بود وبهترین فصل خریف آن بود که دران رطوبت بسیار بود وباران بسیار باشد اما انچه از خریف یابس بود دراو رداءت بسیار باشد از حدوث احتراق وکثرت سودا

فصل هشتم در ترکیب سنه ومعنی ترکیب سنه آن بود که فصول آن بمزاج خود باقی نباشد بلکه هر فصلی از آنها بمزاجی باشد چنانکه اگر زمستان جنوبی بود وبعد از وربیعی آید که شمالی باشد واو را دار زمستان شود واز پس آن ربیع شمالی تابستانی گرمی بیاید که دران تابستان شبها هم گرم بود وآب درکوهها وخنادق بسیار بود وربیع حفظ هوا کند از برای آن تابستان که بآن صفت باشد پس ماده بسیار شود وقوت کم وعفونت بهم رسد وبدنها بی قوت شوند ودر آخر این سال که خریف این سال بود مردم بسیار بمیرند بواسطه حدوث ضعف در مزاج ضعفهای ناس از کودکان ومردم ترفراج وهمچنین بسیار شود امراض سحج رده وقروح آن وتپ غب غیر خالص طویل واگر زمستان این سال کثیر الرطوبت باشد آن حامله های که در بهار آن وقت وضع حمل ایشان باشد بچها از شکم بیندازند بادنی سببی واگر بزایند اولاد ایشان را ضعف بسیار بود وایشان را از ان زیاده تا بحدی که بعد از ولادت خود بمیرند وهمچنین رمد درمیان مردم بسیار بود وهمچنین بود اختلاف خون ونزلها بسیار شود وخاصه در مشایخ که نزله در اعصاب ایشان بسیار حادث شود ودر دیگر اعضا چنانکه بسیار بود که بمیرند دران امراض بفجاءة بسبب حدوث خنق اخلاط وهجوم آن در مسالک روح دفعةً باکثرت آن که اگر بسیار منصب نشود وامانت نتواند کردن ودیگر اگر وارد شود ربیع جنوبی مطیر که دران باران بسیار بود بزمستانی شمالی پس در تابستان حمیات حاره ورمد ولینت بطن اختلاف خون بسیار پیدا شود بسبب کثرت نزله واندفاع بلغمی که در زمستان انباشته شده بود بجانب تجاویف بطن از برای تحریک گرما مواد را خاصه کسانی را که مزاج ایشان رطب بود مثل زنان واطفال ودیگر عفونت وحمیات عفنی درین فصل بسیار بود واگر حادث شود در تابستان ایشان در وقت طلوع شعرای یمانی باران وباد شمال آید امید خیر بود وامراض بتحلیل رود ومضرت این فصل بیشتر بزنان واطفال رسد وکسانی که مزاج ایشان بایشان نزدیک بود وهرکه ازین جماعت باز رهد بیم آن باشد که در تابستان تپ ربع او را واقع شود بسبب بسیار سودا واحتراق واخلاط وترهل ومرض استسقا واقع شود بعد از تپ ربع وبوجع طحال وضعف جگر افتند وضرر آن در ابدان مشایخ کمتر بود ودر ابدان کسانی که در ایشان خوف تدبیر بود وهرگاه که وارد شود بر تابستان یابس شمالی خریف مطیر جنوبی بدنها درین انقلاب مستعد میشود از برای صداع وسعال وبحه آواز وسل وسیلان نزله در زمستان وهمچنین هرگاه که وارد شود بر تابستان یابس جنوبی خریف مطیر شمالی ودر زمستان آن بسیار صداع ونزله وسعال وبحوحه واقع شود وهمچنین اگر وارد شود بر تابستان جنوبی خریف شمالی دران خریف امراض عصر وحقن پدید شود وهرگاه که مطابق شود تابستان وخریف در آنکه هردو جنوبی باشند ورطب رطوبات بسیار شود وچون بعد از ان زمستان بیاید امراض عصر وحقن بسیار شود وواناشد که بواسطه ازدحام واحتقان مواد وکثرت آن وفقدان منافذ که بتحلیل رود وامراض عفونی بسیار شود ودر زمستان آن مرض باشد بسبب بسیاری امراض از مواد ردیه محتقنه کثیره وهرگاه که تابستان وخریف هردو یابس باشند وشمالی نفع یابند کسانی که از کثرت

رطوبت بحال باشند وزنان وغیرایشان را عارض شود رمد یابس ونزلہ مزمنہ وحمیات حادہ ومالیخولیا وہمچنین در زمستان سرد مطیر حادث شود
در او حرقت بول وتقطیر آن ہرگاہ کہ اشتداد کند گرمی تابستان وچنان شود کہ بہ پوست بسیار از آن حادث شود وخناق غیر منفجرہ قتالہ وحدوث حرقت البول
وحصبہ وجمیقا کہ آنہم نوعی از حصبہ بود کہ بلون اصفر باشد وجدری و رمد وفساد خون وکرب واحتباس طمث ونفث دم پیدا شود واگر زمستان یابس بود
وبہار آن ہمہ یابس بود موجب ردارت ہوا شود وموزث وبا ومفسد اشجار شود ونبات ومفسد متعلقات اشجار شود واز مواشی وبدین سبب فساد پدید میشود

در ماکولات مردمان وآن موجب وبا می شود

فصل ہشتم در تاثیر تغیرات ہوا وانچہ عارض ہوا میشود از تغیرات غیر مضاد خارج از مجرای طبیعی بسبب اسباب سماوی وارضی چنانکہ ذکر
آن کردہ آید انشاء اللہ تعالیٰ بتفصیل **اما اسباب سماوی** وآن چنان بود کہ شمس در سمت الراس بلدی واقع شود واز اجتماع کواکب و
اما ثوابت مثل شعرای شامی وشعرای یمانی وقلب الاسد وعین الثور وقلب العقرب وامثال اینہا از دیگر کواکب سیارہ مثل مریخ ومشتری وزحل
وزہرہ وامثال این کواکب کہ با آفتاب مجتمع شوند وگرمی آفتاب با گرمی آن کواکب بسبب کثرت اضواء جمع شوند وموجب تسخین شود دران بلد
ہرچند کہ بسمت الراس نزدیک شوند تسخین زیادہ شود واگر از سمت الراس دور شود گرمی کمتر شود پس کثرت دراری کہ جمیع دری بود وآن
ستارہا روشن بود کہ مقارن آفتاب شوند وبسبب قرب آفتاب گرمی دران بلد زیادہ شود واین سبب تغیر شود در ہوا ومضاد نبود در اکثر ودر عرف
اطبا آن ہوا مضاد طبیعت نبود بلکہ غیر مضاد باشد وسبب سماوی باشد واز اسباب مسخنہ بود دیگر از اسباب سماوی غیر طبیعی وقوع خسوف قمر
باشد چنانکہ اگر این خسوف تام شود موجب حدوث تبرید ہوا گردد بیکدفعہ از جہت آنکہ گرمی زمین بواسطہ شعاع شمس بود وچون شعاع شمس از
زمین منقطع گردد بسبب ستر قمر او را ومنع شعاع او از ارض وہر بلدی کہ دران بلد بسبب این خسوف شعاع شمس بتمامہ منقطع گردد حال آن بلد چنان
شود کہ بیکدفعہ ہوای آن بلد سرد گردد ودران بلد کہ شعاع بتمامہ منقطع نشود ودران بلد برودتی وسردی بقدر امتناع آن شعاع دران مقام پدید
آید پس از جانب سما اسباب تسخین واسباب تبرید ہردو پدید میشود **واما اسباب ارضی** وآن برشش قسم بود کہ اثر کند در بلدی یکی آنکہ تغیر در ہوای بلد
پدید آید بسبب عرض دوم آنکہ تغیر بسبب وضع بلد بود سوم آنکہ تغیر بسبب بحار وجبال ہوای آن متغیر گردد چہارم آنکہ بسبب مجاورت بحار متغیر گردد پنجم
آنکہ بسبب ہبوب ریاح متغیر گردد ششم آنکہ بسبب اصل تربت متغیر گردد وگاہ بود کہ سبب در تسخین یا تبرید ہوا قوی بود وگاہ باشد کہ سبب ضعیف بود
اما قوی آن بود کہ چند سبب در یک امر متفق شوند مثل آنکہ عرض موافق شود یا وضع بلد در تسخین بلد بیقین کہ اسباب مکرر متعدد قوی تر بود از سبب واحد
وسبب واحد ضعیف باشد بآنکہ اسباب متعدد مجتمع شوند وبحسب اجتماع اسباب اثر در گرمی وسردی ہوا پدید آید اما **اسباب ارضی** واز آنجملہ یکی
عرض بلد بود وعرض بلد آن بود کہ بلدی در عرضی واقع شدہ باشد کہ آن عرض موجب تسخین ہوا بود یا موجب تبرید ہوا یا موجب تعدیل ہوا بود و
اما تسخین ہوا چنان کہ آفتاب در سمت راس ہر بلدی کہ باشد ہوای آن بلد بسبب کثرت وفور شعاع آفتاب دران بلد کہ مسامتت آفتاب بود گرم
شود الا آنکہ این مسامتت متفاوت بود بحسب قرب وبعد وبحسب دوام وعدم دوام اما بحسب قرب چنانکہ حرکت شمس در فلک البروج چنان
بود کہ شش ماہ در جانب جنوب بود وشش ماہ در جانب شمال از برای آنکہ وضع فلک البروج مخالف وضع معدل النہار بود در آنکہ عالم واجزای
آن مطابق معدل النہار باشند کہ آن فلک نہم بود وفلک الافلاک وفلک اعظم وفلک اطلس وفلک غیر مکوکب وعرش رحمٰن بود واین فلک را
منطقہ باشد ودو قطب کہ بعد قطبین از منطقہ او از دو طرف مساوی باشد وہمچنین منطقۃ البروج کہ آنرا فلک البروج گویند وفلک کرسی ہم گویند فلکی
باشد کہ بروج دوازدہ گانہ دران فلک باشد وآفتاب مجاور منطقہ این فلک بود واین فلک را دو قطب بود ومنطقہ آن با منطقہ فلک الافلاک
در دو موضع بایکدیگر متقاطع باشند وبعد میان آن دو منطقہ معدل النہار بود ویکی منطقہ فلک البروج بقدر بیست وسہ درجہ وبست دقائق وثانیہ و
وہفت ثالثہ بود وبعد میان دو قطب این دو فلک ہم مثل بعد میان دو منطقہ ایشان باشد وہرگاہ کہ سطحی قطع فلک الافلاک کند چنانکہ آن سطح

ابتدا از قطع منطقه کند چنانکه بر مرکز آن کره بگذرد در محاذی منطقه آن خطی بر سطح زمین مرتسم گردد و آن خط را اهل هیئت خط استوا میگویند از برای آنکه هرگاه
که آفتاب بر محاذی این خط بر سمت او بگذرد در اکثر بلاد معموره خصوص خط استوا شب و روز مثل یکدیگر شوند در مقدار درازی و کوتاهی و این خط
بر مرکز عالم و مرکز زمین گذشته باشد و وسط عالم این خط بود اما فلک البروج با این فلک مطابق نبود بلکه منطقه او با منطقه این فلک در دو موضع
تقاطع کرده است و محل این دو تقاطع بر سمت این خط بود یکی در سر حمل دوم در سر میزان و از حمل تا میزان شش برج بود و آن برج همه شمالی باشند
یعنی در ناحیه شمال باشند و از میزان تا آخر حوت که شش برج دیگر است همه جنوبی باشند یعنی در ناحیه جنوب باشند پس آفتاب در دوری که در گرد بروج
می گردد شش ماه در جانب شمال باشد و شش ماه در جانب جنوب بود و در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا بگذرد و چون از خط استوا دور شود
از هر طرف که دور شود بقدر میل کلی که غایت دوری منطقه فلک البروج بود از معدل النهار دور شود و بقدر میل که غایت دوری منطقه فلک البروج
بود از معدل النهار دور شود از هر طرف همان بیست و سه درجه و هفتاد ثانیه دور شود و بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از هر طرف شمال و جنوب
چون آفتاب بر سمت راس ایشان آید آن بلد بسیار گرم شود بواسطه مسامتت آفتاب آن بلد را و پس بلکه بواسطه طول نهار ایشان و طول
مکث آفتاب در سمت ایشان با مسامتت و همچنین بلدی که عرض آن بلد از میل کلی کمتر باشد در تابستان وقتی که آفتاب بر سمت ایشان آید گرما
در نهایت باشد بسبب تکرار مسامتت و بسبب طول نهار ایشان هر دو چرا که آفتاب در وقتی که بر سمت ایشان میرسد بسیار مکث نمی کند و میرود
بجانب میل کلی اما زیاده دور نمیشود و زود باز میگردد و باز بسمت ایشان می آید و باز زود بخط استوا میرود و روز هم بواسطه میل بلد دراز بود پس
در هر دو طرف شمال و جنوب اگر بلدی باشد در آنجا گرمی بدن متوالی بود اما بلدی که عرض او زیاده بود از میل کلی در جانب شمال از جهت آنکه در جانب
جنوب عمارت بقدر میل کلی هم نبود چه جای آنکه عرض عمارت زیاده بود از میل کلی و دران بلد اگرچه روز دراز بود ولیکن بواسطه عدم مسامتت گرما
زیاده نبود اگرچه نهار ایشان طویل باشد چنانکه سکان آن بلد مضمحل شوند از گرما و هرچند که از میل کلی دور شود عرض بلد در برودت بیفزاید و
از حرارت کم کند و چون در جانب شمال بواسطه وقوع اوج آفتاب دران ناحیه معموری بسیار بود و در جانب جنوب بواسطه حضیض آفتاب
عمارت و آبادی کمتر بود و اگر مواضع را آب گرفته بود تقسیم اقالیم را از جانب شمال کرده اند و اقالیم هفت بود و ابتدای اقالیم با خط استوا
بود تا ده درجه از جانب شمال و روز در آنجا دوازده ساعت بود و نیم مجاری و آنجا که غایت میل کلی بود غایت درازی روز در آنجا چهارده ساعت
بود و آن اقلیم چهارم بود و اقلیم چهارم اگرچه آفتاب بر سمت الراس ایشان میرسد و روز هم آنجا دراز بود ولیکن آنرا از بلاد معتدله شمرده اند بعد از
خط استوا چرا که گرمی تابستان ایشان بسردی زمستان آنها تعدیل می یابد دیگر آنکه در آنجا از توالد و تناسل چندان کثرت بود و از اطعمه و از فواکه
و از ادویه نافعه که در دیگر بلاد نبود اما اقلیم سوم و دوم مفرط الحرارت باشد و اقلیم پنجم و ششم مفرط البرودت باشند و ازینجهت که اقلیم چهارم که
درمیان مفرط الحرارت و مفرط البرودت بود قریب باشد باعتدال پس بعضی از مواضع ارض از بلدان متغیر میشوند بتغیر غیر طبیعی غیر مضاد و بواسطه
اسباب ارضی بواسطه عرض بلد که آن قرب و بعد بلد بود از خط استوا که درغایت اعتدال بود و دیگر بدانکه اگرچه قرب مسامتت موجب تسخین میشود
اما دوام مکث را دخل عظیم بود می بینی که آفتاب در وقتی که در پانزدهم درجه اسد بود گرمی او زیاده بود در بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از وقتی که
در پانزدهم درجه ثور باشد با آنکه بعد آفتاب از سمت الراس در غایت میل از هر دو طرف مساوی بود و همچنین وقتی که آفتاب را شصت درجه غایت
ارتفاع بود و مغربی شود و بیست درجه از غروب مانده باشد او را هوا گرمتر بود از وقتی که در اول صباح بیست درجه مرتفع شده باشد با آنکه در وقت
بعد از آفتاب سمت مساوی یکدیگر باشند و سبب این تسخین طول مکث آفتاب بود در سه ربع فلک در اول و در ربع دوره و در ثانی و دیگر گرمی
آفتاب در نزد منقلبین زیاده بود از آنکه در عقدتین بود چرا که حرکت شمس در عقدتین که سر حمل و سر میزان بود زود متزاید میشود میل او از سمت الراس
سکان خط استوا زود میگذرد بخلاف مکث او در منقلبین که در انجا مکث بسیار میکند بسبب سرعت حرکت او در نزد عقدتین و بطوء حرکت او در نزد منقلبین

که سرطان وجدی بود و همین سبب بود که هوا در خط استوا در غایت حرارت نبود با وجود دوام مسامتت چرا که آفتاب در سمت راس ایشان درنگ
نمی کند و زود از آنجا می گذرد بخلاف منقلبین که در مدت ده روز دوری از آن موضع محسوس نمی شود و لهذا وقتی که آفتاب در منقلبین بود گرمی آن
بسیار بود و این گرمی در بلد بحسب عرض بلد بود و مکث در مسامتت اما وضع بلد و آن هم بحسب حالت ارضی بود خاصةً بلا شائبه از امداد حالت فلکی
چنانکه در عرض اگرچه حالت ارضی بود اما سبب حدوث کیفیت از قرب و بعد شمس بود از سمت الراس بخلاف وضع که در آن قرب و بعد و مسامتت
آفتاب را دخلی نبود و وضع بلد مختلف میگردد بارتفاع و انخفاض و اعتدال میان این دو وضع اول که موضع بلد مرتفع بود و بکرهٔ زمهریریه
نزدیک بود و از سطح انعکاس شعاع مسخن دور بود هوا در آن بلد سرد باشد بشرط آنکه مانعی از سببی دیگر نبود و از اسباب مذکوره و اگر وضع بلد منخفض باشد
در وهده بود که بلد را اگر نسبت دهنده با دیگر اوضاع از هیئت ارضی نسبت با آن وضع منخفض بود و از بلدی که آن در چنین وضعی باشد به نسبت
با دیگر اوضاع گرم تر باشد بشرط آنکه هیچ از اسباب مبردی آن اسباب مذکوره و غیر مذکوره با آن رفیق نبود و سبب این تسخین بعد موضع بود
از کرهٔ زمهریریه و قرب آن بسطح انعکاس که موجب سخونت مکان بود دیگر اعتدال بلد در وضع که مرتفع باشد و نه منخفض پس بلدی که وضع آن
معتدل بود در ارتفاع و انخفاض هوای آن هم معتدل بود از جهت آنکه اسباب مسخن و مبرد در او زیاده اثری ندارد سوم از اسباب
تغیرات ارضی در هوا مجاورت جبال بود و بلد را که اگر جبلی در حوالی بلد بود و آن جبل را در آن بلد اثر باشد یا در گرمی یا در سردی یا در اعتدال همچنانکه در
دو قسم اول دانسته شد از عرض بلد و از وضع بلد و هر جبلی که در حوالی بلدی بود اگر آن جبل در جانب شمال آن بلد بود و آن جبل آن بلد را گرم کند
به سبب یکی آنکه منع کند باد شمال را از بلد که آن بادی بود در غایت سردی و خنکی چنانکه دانسته شد از عبور آن باد بر صحاری و براری کثیر الثلوج
و بسیار برف که موجب سردی میشود و هبوب این باد را دوم حبس باد جنوبی که آن در غایت گرمی بود و بسبب عبور آن بر بلاد حاره که حضیض آفتاب
آنجا بود و دیگر بحار و بیشها سوم بواسطه آنکه چون اکثر بلاد شمالی بود پس گویا که آفتاب در جانب جنوب آن بلد باشد و کوهی که در جانب شمال بود آفتاب
سطح مقابل بلد را از آن کوه گرم کند و شعاع را از آن جبل به بلد باز گرداند و بلد را بدین سبب گرم سازد پس جبل شمالی بلد را به سه سبب گرم کند و اگر
در جانب جنوب بلد بود جبل مبرد بلد باشد بر عکس اسباب سخونت جبل شمالی چرا که منع کند این جبل جنوبی باد جنوب را همچنانکه شمالی باد شمال را به سبب
ستره و اسباب مسخن کم شود دوم حبس باد شمال که از مقابل آید و جبل جنوب راه بدر روان گرفته بود و در بلد منتشر گردد و هوا بدان سبب سرد
می گردد سوم آنکه آفتاب تسخین جانب جنوب آن میکند و اثر آن تسخین به بلاد نمیرسد پس جبل جنوبی مبرد بلد باشد بهمان سه سببی که عکس آن تسخین میگردد
در جبل شمالی و اگر هر دو باشد سبب و حجاب تبرید و تسخین آن بلد از خارج طلب باید کردن و بر آن حکم کردن سوم وجود جبل در حوالی از ناحیه مشرق
تا ناحیه مغرب بود و بهر تقدیر چون این دو جهت در میان دو موجب کیفیت حرارت و کیفیت برودت بود اثر آن دو هوا که شمال و جنوب بود
باهم اعتدال بود و احداث تعدیل پس فعل جبال در بلد یا تسخین بود یا تعدیل یا تبرید و تعدیل ازین دو جانب مشرق و مغرب بود و لیکن
فرقی دقیقی هست میان دو فعل در تعدیل یکی آنکه باید دانست که جبل مشرقی از جبل مغربی بهتر بود از برای آنکه حبس باد مشرقی می کند که آن بادی
بود معتدل و لطیف بواسطه آنکه حرکت آفتاب از مشرق بمغرب بود و هوای مشرقی ملازم حرکت آفتاب بود و بسبب این ملازمت آن هوا لطیف
میگردد بخلاف مشرقی که جبل مشرقی حبس باد مغرب میکند و این باد را باد دبور گویند از جهت آنکه در اکثر اوقات در وقت ادبار آفتاب از
نصف النهار بود و حرکت آن برخلاف حرکت آفتاب بود پس غلیظ باشد برخلاف باد مشرقی که لطیف است دیگر از روارت جبل شمالی یکی آن
بود آفتاب در عقب آن محتبس بماند مدتی تا خالص شود از غبار و در گرمی قوی شود و بیک دفعه بر اهل بلد طالع شود و از ضدی بضدی یکبارگی
منتقل سازد و موجب تغیر شود در امزجه اهل بلد چهارم از اسباب ارضی از تغیرات غیر طبیعی غیر مضاد که در هوا پدید میشود وجود بحار بود در حوالی بلد
که بلد متغیر میشود از مجاورت بحار که در جانبی از بلد بود یا در جمیع جوانب بود چنانکه در جزائر پس بدانکه هوای بحری غلیظ میباشد و عاصی بود بر موثر

چنانکه از گرمی و سرما متأثر نشود و از کثرت ابخره که در جوب بسیار بود و اسباب سخن اولا آنرا گرم میکند بعد ازان در مزاج اهل بلد اثر میکند و همچنین باشد حال
در اسباب مبرد که اثر آن بعد ازان بود که ابخره بگذرد و بس بیشتر فعل او ترطیب باشد بواسطه رطوبت بخاری که از دریا بسبب تاثیر آفتاب پدید میشود
و جو را بر میکند و وهم آنکه بعد ازآنکه تاثیر و تاثر هوای بحری معلوم شد تغیر میشود حال او بحسب جهات اگر دریا در ناحیه مشرق بود ترطیب او زیاده بود که در ناحیه
مغرب از جهت آنکه تاثیر شمس درین وقت زیاده بود که در ناحیه مغرب به نسبت با سکان بلد چراکه دران ناحیه تحلیل بسیار بود و بخارات بیشتر متصاعد
میگردد و دران ناحیه یا از اکثر مرور رسد این بلد را هوا و ریاح که وزیده میشود و آن بخارات را از عفونت دور میکند خاصه که باد وزنده باد شمال باشد و
اگر چنین هوای از هبوب ریاح خالی گردد کثیر العفونت گردد و ازان هوا محترز باید بودن دیگر پنجم از اسباب غیر ضروری غیر مضاد از هوا و تغیرات
آن که بسبب اسباب ارضی متغیر میشوند هبوب ریاح بود و ریاح انچه ازان تاثیرش بیشتر بود بحسب تغیر در مزاج باد جنوب بود که آن گرم و تر باشد و موجب
حدوث عفونت بود و اما گرمی آن بواسطه آنکه اکثر بلاد جنوبی گرم بود و اما تری از جهت آنکه عبور این ریاح از دریا بار میشود با وجود گرمی و تری مخلوط بود
با ابخره که بسبب قوت تاثیر آفتاب دران بهم رسیده باشد و آن هوا را غلیظ کرده باشد و قابل قبول فساد و عفونت ساخته باشد اما باد شمال بر عکس باد جنوب
بود یعنی عبور آن بر زمینهای سرد و برف و یخ بود نه بر میاه و ابخره و ادخنه مغیره بجانب حرارت و رطوبتی که قابل فساد و عفونت باشند پس باد شمال
اصح ریاح بود و بعد آن افضل مهاب بود اما باد مشرقی اگرچه معتدل بود با مغربی هردو ولیکن یبوست در باد مشرقی بیشتر بود که در باد مغربی از
جهت آنکه شمال مشرقی را کمتر بود از شمال مغرب و بلدان اکثر آن شمالی باشد و باد شمالی بخار آن کمتر بود اما باد مغربی ارطبست بقایا از باد شمالی
از جهت آنکه عبور او بر بعضی از بحار بود و آفتاب بر خلاف او حرکت میکند پس او را تحلیلی که مصلح بود نشد مثل تحلیل ریح مشرقی خاصه که در اکثر اوقات
هبوب شمالی در اول روز بود بمصاحبت و ملازمت حرکت آفتاب و باد مغربی در آخر روز و ازین جهت بود که در باد مشرقی زیادتی حرارت بود
از مغربی اگرچه هردو را به نسبت باد جنوبی و شمالی اعتدال بود و دیگر بدانکه احکام ریاح در بلدان متغیر میشود بسبب اسباب دیگر که گاه بود که در بعضی
بلاد باد جنوبی سرد بود وقتی که جبال جنوبی آن پر برف باشد و آن باد برودت آن برف ببلد آورد و بلد را سرد کند و گاه بود که جبال جنوبی گرم شود
وقتی که خالی از اسباب برودت بوده باشد و مخلوط با اسباب مسخن بود و عبور آن از براری محترق بود و اما ریاح سموم و آن بادی بود که عبور
کرده باشد در براری کثیر الحرارت و مکث بسیار دران کرده باشد چنانکه بطبع نار گشته باشد بسبب ناریت میل بعلو کرده باشد و بعد ازان میل بسفل کرده
و زیدن گیرد بحیثیتی که فعل همان فعل نار بود که چون ملاقات اجسام ارضی کند فی الفور آنرا محترق سازد یا بسبب آن ریح اجزای دخانی بود و از معدنها
مثل معدن گوگرد مجتمع شده در جو پیدا شود و اجزای لطیف ازان مفارقت کند و اجزای غلیظ آن مائل بارض شده وزیدن گیرد و از اجسام ارضی
انچه را ملاقات کند آنرا محترق سازد و این ریاح اگرچه مبدا حدوث ایشان اجزای ارضی بود اما عصوف ایشان از جانب فوق بود و علامت
آن چنان بود که گاهی بشکل شعله آتش سرخ رنگ بود و گاهی بسیاهی مائل بود و اگر کسی آنرا شناسد و از راه عصوف آن دور شود از شر آن ایمن
گردد و الا اگر ملاقات کند امان ندهد در آنکه مضمحل سازد فی الفور اما اثر مزبت آن قسم ششم بود از اسباب تغیرات ارضی که داخل غیر مضاد بود و تربت
را احوال مختلف میشود یا آنکه تربت بلدیه ارض بود یا تربتی باشد نقی و ارض حره که دران حب و نمی و رطوبتی و خاشاک و خار و خشایش روییده
نبود و همچنین گل پاک بود و از زمین در اثر معتدل بود یا آنکه صخری باشد یعنی سنگلاخ بود و سنگ بسیار بود و آن در شبها سرد شود و روزها بسبب
گرم شدن سنگها هوا هم گرم شود و همچنین بود بلاد جبلی که کوه بود الا آنکه کوه را بسبب هبوب ریاح معدلی باشد بخلاف زمینی که ریگ و رمل بود که در
بیشتر احوال گرم بود چراکه در روز بواسطه گرمی آفتاب آن ریگها گرم میشوند و بسبب گرمی و بخار و دخان آن زمین گرم میشود و آن گرمی در منافذ
آن ریگها و رملها نفوذ می کند و تا شب اثر آن باقی می ماند و بعد ازآنکه آفتاب غائب شود آن گرمی میان ریگها و رملها بیرون می آید و هوا را
گرم می کند و در اکثر هوای آن بلد گرم بود دیگر ارض تری که بواسطه تری هوای آن غلیظ و متعفن باشد یا آنکه به سبب قرب آن بلد معدنی از معادن

اشیا رحار طبیعت آن بلد گرم شود چنانکه معدن کوگرد یا زرنیخ یا نفط یا نوشادر بود یا قیر بود یا آنکه بسبب برودت باشد چنانکه معدن زیبق و امثال اینها که ہوای
بلد بواسطه قرب آن معدن ہوا مطبع آن بارد میگردد و متغیر می شود

فصل نہم در تاثیر ہوا و تغیرات آن بجانب ردارت و فساد و خروج از مجرای طبیعی اما خروج ہوا از مجرای طبیعی که او را صلاحیت آن نباشد که دران حفظ صحت کنند بلکه اگر کسی دران واقع شود و استنشاق کند و مریض شود و خوف موت و فوت او پدید آید و فساد و چنین ہوا بسبب آن بود که جوہر آن بسبب اختلاط اشیای ردیه فاسد گردد ہمچنانکه جوہر آب بواسطه استنقاع حشایش و اوراق ساقطه دران بتنہا و خندقہا متعفن گردد بہمین طریق که درمیان مردارہا و حشایش خبیثه و آبہای گندیده واقع شود موجب ردارت مزاج آن و فساد حال شود و بسبب بعد او از اسباب که لایق با و بود و ازان دور شده باشد مزاج آن قبول فساد آن کرده باشد اما اگر فساد در کیفیت ہوا شود حکم او حکم آبی بود که متعفن شده باشد و از کیفیت لائق بیرون رفته باشد که کیفیت آن از سردی و گرمی و امثال اینها دور باشد ہمچنانکه فساد در جوہر او امری و حالتی بود که آن بسیط بود میان ہوا و آب و باد و خاک کیفیت که ردارت پیدا کند حالت آن حالتی شود میان حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که درین بین احتمال ہیچ صلاح نبود بلکه بواسطه مجاورت چنین ہوا فساد در زرع و در نسل واقع می شود و اما خروج از کیفیت صالح چنان بود که در گرمی افراط رسد و طبیعت آتش پیدا کند یا برودت چنان غالب شود که بکره زمہریری بگذرد و این حالت اگر در تابستان واقع شود متغیر بود و فساد کند ہمچنانکه افراط گرمی در زمستان و چون این چنین تغیری در ہوا پدید شود و از عوارض ردیه در ابدان پیدا شود و عارض گردد و از عفونت آن ہوا متعفن در اخلاط پدید آید و ابتدای تعفن از خلطی باشد که مجاور تجویف قلب بود از جہت آنکه ابتدا ر وصول آن ہوا ولا بدان بطن باشد از تجاویف دل و گر بسبب این فساد سخونت پدید آید و در دل عرض آن استرخای مفاصل بود و تحلیل رطوبات آن و تشنگی اشتداد کند در وح تحلیل رود و قوی ساقط گردد و ہضم ممتنع گردد و بسبب تحلیل حرارت غریزی که آن مستبطن بود در داخل بدن و آلت طبیعت و رنگ روی زرد شود و بسبب تحلیل اخلاط و خون و غلبه مره صفرا و گرمی دل گرمی غریب غیر غریزی بود و ازان سبب و سیلان اخلاط و میل آن در وقتی که متعفن بود بجانب دل و بجانب اعضای ضعیفه با آنکه صالح ابدان نبود و ردی باشد و گاه بود که نفع دہد این ہوا بعضی مرضی را مستسقیین و مفلوجین و اصحاب نزله بارد و کزاز بارده و تشنج لقوه رطب را و اما ہوای بارد فعل او انحصار حرارت غریزی بود در داخل بدن مادامی که با فراط نرسیده باشد چنان افراطی که موجب توغل آن کیفیت بود در باطن زیرا که اگر در باطن غور کند موجب موت شود و اما ہوای بارد اگر با فراط نرسد منع میکند سیلان مواد را و حبس میکند آنرا و لیکن موجب نزله میشود و ضعف اعصاب و مضرت میرساند بقصبه ریه مضرتی در غایت شدت و اما اگر در برودت درغایت نبود مقوی ہضم بود و قوی سازد و افعال باطنی را بتمامه و اثاره شہوت میکند و فی الجمله این ہوا اصحا را اوفق بود و از ہوای مفرط در حرارت و اما مضرتی که از ہوای سرد بود و بیشتر آن از جہت مضرت عصب بود و انسداد مسام و عصر و حبس استفراغہا اما ہوای رطب صالح موافق بود اکثر امزجه را و تحسین لون کند و جلد را نرم میسازد و مسام را منفتح میگرداند الا آنکه مہیی بود از برای عفونت و اما ہوای که یابس بود در جمیع احوال
آن در اثر چنان بود که مزاج او ضد رطوبت باشد۔

فصل دہم در موجبات ریاح یعنی در فعلی که از ریاح صادر شود و چون بیشتر در بحث تغیرات چیزی چندی مذکور شد اکنون شروع میشود در افعال صادره از و بقولی که جامع بود اکثر افعال را بترتیبی دیگر و ابتدا ر باحکام آن کرده گفته شود که باد شمال قوی میسازد ہضم را و عقل میکند بطن را و ادرار میکند بول را بسبب تکثیف مسام را و بصلاح می آورد ہوای وبای عفن را و ہرگاه که باد جنوب تقدم کند باد شمال را در ہبوب از باد جنوب اسہال حادث شود و از باد شمال عصر شود بجانب باطن و بیا ر وقتی باشد که مودی شود بالصاق بخارج و از جہت بود که درین وقت سیلان واقع شود بجانب حلق و سینه از سر و امراض شمالیه اوجاع عصب بود و درد مثانه و رحم و عسر بول و سعال و اوجاع

اضلاع وجنب وصدر وااقشعرارا اما ریاح جنوبی وآن مرخی بود مرقوت را ومفتح بود مسام را ومسور ومحرک بود اخلاط را بجانب خارج ومثقل بود حواس را ومفسد قروح باشد وناکس امراض بود وضعف بود در قروح ونقرس احداث حکه کند وصداع را بحرکت آورد وخواب آورد ومورث حمیات عفنی بود ولیکن ازان خشونت حلق پدید نمی شود اما ریاح مشرقیه اگر در آخر شب آید واول روز موجب تعدیل مزاج بود ورطوبت آن کم باشد واگر در آخر روز آید واول شب امرا و برخلاف این باشد وباد مشرقی بهر تقدیر بهتر بود از باد مغربی اما باد مغربی واین باد اگر آخر شب واول روز آید از هوای می آید که آفتاب دران هوا اثر نه کرده باشد واین باد کثیف بود وغلیظ باشد واکثر در آخر روز آید واول شب حال او برخلاف آن باشد۔

فصل یازدهم در موجبات مساکن و وضایع آن چون آن بیشتر مذکور شد از اختلاف احوال مساکن از عرض بلد بسبب مسامتت شمس واز برای طول نهار دیگر وضع بلد از ارتفاع وانخفاض آن از قرب وبعد از سطح انعکاس بکره زمهریریه واز مجاورت جبال در جهت کو اثر وار واگر از جانب شمال بود یا از طرف جنوب باشد یا از نواحی مشرق بود یا از جهت مغرب بود واز مجاورت بحار که آن در یک جانب بود یا در اطراف آن باشد ودیگر هبوب ریاح که از کدام جهت باشد وآنرا در هر جهتی چه اثر باشد دیگر ترتیب که اصل فرش مسکن بود که از چه بایست از نرمی وسختی وطینی وترابی وحجری وصخری ورملی وجبنی وتری ودیگر بیشها وجنگلها وحمامهای کهن وخانهای ویرانه وزیر درختان کهن ومقبرها وحرکاهها ولحمها وحوالی معدنها وکانها ومرابط حیوانات از هر جنس چون مرابط ابل وبقر واسپ وگوسفند که هوا بواسطه مجاورات این حیوانات وفضلات آنها چگونه متغیر شود وهر هوای ازین اهویه را اثری بود در بدنها آدمیان از لطافت وکثافت هوا وهوای که زود گرم شود در طلوع آفتاب وزود سرد شود از غروب آفتاب آن هوا لطیف بود وبدترین هواها آن بود که دران نفس گرفته شود ودل در قبض افتد ازان ومسام هم گرفته شود وبعد ازین مفصلات ذکر هر مسکن مسکن کرده شود واثر آن از باب اهویه اما مساکن حاره لون را سیاه کند وموی را جعد کند وهضم را ضعیف کند وچون تحلیل دران بسیار رود ودر غایت رسد رطوبات بدن کم شود وسفیدی موی پدید آید چنانکه در حبشه که اعمار ایشان در عرض سی سال منقضی میگردد ودلهای ایشان خائف بود وبسبب کثرت تحلیل ارواح ایشان ومساکن حاره بدنهای ایشان نرم تر بود از بدنهای مساکن بارده اما مساکن بارده سکان آن امکنه همه اقوی باشند وشجاع ونیکو هضم واگر با ایشان رطوبت بود ابدان ایشان لحیم وشحیم باشند ورگهای ایشان غائر بود ومفاصل ایشان مخفی باشد وتازه روی وتراندام باشند دران مساکن اما مساکن رطبه مردم این مسکن نیکو سحنه باشند وجلود ایشان نرم بود وزود باستر خای واقع می شوند خصوص در وقت ریاضت وتابستان ایشان بسیار گرم نمی شود وهمچنین زمستان ایشان بسیار سرد نمی شود ودر ابدان ایشان حمیات مزمنه بسیار پدید می شود وهمچنین در نزله بسیار واقع می شوند ودر اسهال می افتند ودر نزف دم ودم حیض ودم بواسیر وحدوث قروح عفنه وفالج وحدوث صرع وسکته ولقوه ورعشه وامثال اینها در ایشان پدید می شود اما سکان مساکن یابسه عارض می شود اهل این مساکن را قبض طبیعت ویبس آن وقحل جلود ایشان وتشقق اظفار ایشان ویبوست دماغ ایشان وتابستان ایشان بسیار گرم بود وزمستان ایشان بسیار سرد ومساکن عالیه سکان مساکن عالیه اقوی باشند وصحیح الابدان واجلا واعمار ایشان طویل بود اما مساکن غائره سکان آن مساکن همیشه در گرمی شب درمانده باشند ولون ایشان تیره وکدر بود وآبهای ایشان گرم وغلیظ بود خاصه که ایستاده باشد یا در کوها بود یا در زمین شوره واز بود یا آنکه آبهای ایشان بسبب هوا ایشان رودارت داشته باشد اما مساکن حجری مکشوفه اهل این مسکن را در گرمای تابستان گرمی بسیار بود ودر زمستان سردی بسیار باشد وابدان ایشان صلب بود ودرهم رفته ومحکم وبدخلق وموی ایشان بسیار بود وقوی درمه ومفاصل ایشان سخت بود وبر مزاج ایشان یبوست غالب بود وبیداری شب که آنرا سهر گویند بر ایشان غالب بود واخلاق ایشان بد باشد ومتکبر ومستبد باشند در امور معاش ودر حروب شجاع باشند ودر صناعات

ذکی الفکر باشند و تیز فهم اما مساکن بلخیه سکان مساکن جبلیه بلخیه حکم ایشان حکم سائر بلاد بارده بود و در وضع بلند باشند و همان خواص که در سکان
مساکن مرتفعه بود در ایشان هم باشد و تا دران کوه برف باقی بود ازان محله بادهای خوش متولد شود و چون برف گداخته شود باز بگرمی خود باز
گردد و از جهت آنکه سبب هبوب ریاح که برف بود برطرف شود اما مساکن شجریه و سکان بلادی که در آنجا درخت بسیار بود و در حرارت
و برودت معتدل باشند از برای عصیان هوای ایشان از موثر و قبول نفوذ اشیار ذی اثر و اما در رطوبت و یبوست مائل باشند برطوبت
و اگر این بلد شمالی بود و نزدیک بود بدریا باعتدال نزدیک بود و اگر دور بود و گرم حال بر ضد اول بود اما سکان مساکن شمالی در احکام
بلاد بارده و فصول بارده که دران امراض بود داخل باشند و درین بلاد اخلاط در باطن بسیار مجتمع می شود و از جمله مقتضیات این مسکن خوبی هضم
بود و طول عمر و لیکن در ایشان رعاف بسیار واقع می شود بسبب کثرت امتلاء و قلت تحلل پس لازم آید ایشان را انفجار عروق و اما حدوث صرع
در ایشان کم می شود از جهت صحت باطن ایشان و وفور حرارت ایشان و اگر صرع عارض ایشان شود بسببی از اسباب قویه شود و آن مرض
قوی بود و بر ایشان از قروح عفنه زود واقع شود بسبب قوت ابدان ایشان و جودت مائی ایشان دیگر آنکه از خارج سببی که منافی حال
آن بود نباشد و سبب مزاجی هم نبود و بسبب شدت حرارت که در دل ایشان بود در ایشان اخلاق سبعی پدید آید و عارض می شود زنان ایشان را
از فضول که طمثی نشود و اگر ایشان را حیض شود سیلان ایشان کافی نبود از برای تنقیه ایشان از جهت آنکه مسالک فضول ایشان منسد بود و
از جهت بود که در اکثر احوال زنان نازاینده باشند که ارحام ایشان بقا پیدا نمی کند و اگرچه برخلاف این حالات مشاهده می شود در بلاد ترک مگر
آنکه حرارت مزاج ایشان مقاوم اسباب فقدان سیلان شود و امر از خارج پدید آید و دیگر آنکه سقوط اولاد از ارحام نسا ایشان کم میشود
و این معنی دلیل باشد بر آنکه قوت در سکان این ناحیه قوی بود و اما در وقت ولادت ایشان عسر انفصال بود از جهت انضمام اعضای و بلاد
ایشان که منسد شده باشد بسبب قبض و اکثر سقط در ایام بود و شیر در پستانهای ایشان کم می باشد و انچه بود غلیظ بود بسبب نفوذ برودت و
دیگر عارض می شود ضعفای این مسکن را کزاز که تشنج عضلات ترقوه بود و سل خاصه زنانی که ایشان را وضع حمل شده باشد که ایشان را کزاز
و سل عارض می شود بسبب اشتداد و ترخی ایشان بواسطه عسر ولادت ایشان و انصداع عروق ایشان در وقت ولادت بسبب قوت دافعه
و ضیق مجاری و غلظ اعضا که عروق حوالی سینه متصدع می شود و اجزای عصب منهتک می گردد و از اول سل حادث می شود و از ثانی کزاز
هم میرسد و مراق بطن ایشان در معرض انصداع بود در وقت عسر ولادت ایشان و عارض می شود اطفال ایشان را ادرة الماء بسبب نزول
رطوبت در کیس خصیه ایشان را ماء البطن پدید می شود و ماء الارحام و در کبر سن آنها زائل می شود و درنا در ایشان رارمد پدید می شود و چون
عارض شود ایشان را رمد بر آن سخت بود و دیر باصلاح آید اما سکان مساکن جنوبیه احکام ایشان مثل بلاد و فصول حاره رطبه بود و
و اکثر آبهای ایشان ملحی و کبریتی بود و سرهای ایشان پر از فضول بود از جهت آنکه فعل سخونت با رطوبت در ابدان ایشان همین گونه بود و در بطون
ایشان اختلاف دائمی بود بسبب سیلان مواد از ابدان ایشان باحشای ایشان و امعای ایشان و معدهای ایشان و از رؤس ایشان
هم سیلان می شود بمعدهای ایشان بطریق نزله و اعضای ایشان مسترخی بود و ضعیف و حواس ایشان ثقیل می باشد و اشتهای ایشان
از طعام و شراب ضعیف بود و اگر شراب خورند ایشان را خمار غالب شود و دائم بود بسبب ضعف دماغ ایشان و ضعف سرهای ایشان
و قروح ایشان عسر البرء بود و مارهل باشد و ایشان را نزف خون حیض در زمستان بسیار بود و حامله معسر می شوند و از شکم بآسانی می افتد از بدن بسبب
بسیاری مرض که ایشان را واقع می شود و مردان را اختلاف دم بسیار می شود خاصه بواسیر و رمد شود و اگر ایشان را سریع التحلیل بود و
اما الکهول و کسانی که از پنجاه سال گذشته باشند اکثر ایشان در فالج می افتد بسبب نوازل و بسبب امتلای که ایشان را می رسد از امراض
ربو و تمدد و صرع و حمیات طویله شوبه و لیلیه عارض می شود و حمیات حاده بسبب کثرت استطلاق بطون ایشان و تحلیل لطیف از اخلاط

ایشان همچنین بسیار عارض می شود اما مساکن مشرقیه که ابواب بیوت و مساکن آنها مفتوح بود بجانب مشرق مرتفع بود صحیحة المزاج باشند و جیدا
و چون طالع می شود شمس بر ایشان پس در اول روز روزهای ایشان را احوال خوشتر بود که در آخر روز اگر بلد معتدل بود اما اگر گرم بود بر عکس این بود
و چون آفتاب از ایشان منصرف شود از مهاب ریاح ایشان ریاح لطیف فاضله وزیدن گیرد تا وقتی از ایشان دور شود و در اول روز را فضل
بود که ریاح اول روز الطف بود بمصاحبت و ملازمت شمس آید و در کمال لطافت باشد اما در مساکن مغربیه یعنی بلدی که مکشوف بود بر مغرب
و از مشرق مستور بود و ملاقات ایشان نمی کند در اول روز آفتاب تا مدتی که بلند شود و چون ملاقات کرد ایشان را از ایشان دور می شود و تاثیر
در هوای آن بلد نمی کند تا لطیف شود و میبس پیدا کند بلکه ایشان را باز می گذارد و در آن هوای رطب غلیظ و ارسال ریاح مغربی اگرچه معتدل بود
اما مزاجها را رطب و غلیظ می سازد و مائل بحرارت و مشابه بود هوای ایشان بهوای ربیع ولیکن قاصر بود در صحت از ایشان که در بلاد مشرقی
باشند قصوری طویل کثیر پس در قوت ربیع مطلقاً باقی نباشند اما بنسبت با بلاد دیگر اجود بود و اقرب باعتدال و از جمله مزمنه حال ایشان طلوع
شمس بود بر ایشان دفعةً بعد از سری شب و مزاج ایشان در رطوبت باقی بود و بسبب رطوبت هوای ایشان وجه در اصوات ایشان پدید شود
خاصة در خریف بسبب کثرت نوازل اما اختیار مساکن سزاوار آن بود که کسی که خواهد که اختیار مسکنی کند چند چیز را ملاحظه کند از اسباب اربعه
از آنچه مذکور از عرض بلد که اختیار عرضی کند از عروض معتدله از بلادی که در محاذی خط استوا بود یا در عرض اقلیم چهارم باشد دوم آنکه ملاحظه کند
وضع بلد را وضعی اختیار کند که ارفع باشد باستوی الوضع در ارتفاع و انخفاض سوم مجاورت جبال را ملاحظه کند که اکثر جبال بلد مختار در حوالی مغرب
بود و جنوب و مشرق و شمالی آن بلد مکشوف باشد بر هوا و بسته نباشد کدام هوا مصاحب بود چنانکه اگر دریا بود در جانب شمال باشد و مشرق اگر
نه باشد آنرا فضیلت نبود دیگر ملاحظه هبوب ریاح کند که از ریاح فاضله کدام جهت در آن بلد بود مثل ریح مشرقی و شمالی و از کدام پوشیده بود و باید
از ریاح از هوای فاضله کامله و چهارم ملاحظه کند از وجود بحار که دریا در کدام جانب بود از بلد و یا جنوبی و مغربی مستور بود در تربیتی باشد که ارض آن ترابی
باشد و از تری و سیل و خبث دور بود و اگر حجری یا صخری هم نیکو بود و باید که از عفونت دور بود و از گرد و غبار و دود خالی نباشد و منزل جای بود
وسیع و منافذ آن بسیار بود و در جانب مشرق و شمال باشد و مشرق بود بر آبهای فاضله جاریه بر ارض نفیسه و بر تربت حره بود چنانکه در مباحث
آبها آید که افضل میاه کدام باشد از آنکه مقدار آن بسیار بود و از جانب مغرب آید و بشمال و مشرق رود و در زمین پاک با سنگ لاخ و از بالا بزیر بیاید
و تیز رود و مکشوف بود و منبعش دور باشد و کثیر الغمر باشد و شارب تحمل مزاج بسیاری از آن نداشته باشد و شارب آنرا خیال آن بود که
آب شیرین باشد و هر چیز که در آن اندازند مثل گوشت و دیگر چیزها زود مهرا شود و در آفتاب گرم شود زود و در هوا سرد گردد و هوای آن چنان
بود که نفس کشیدن در آن آسان بود

فصل دوازدهم در موجبات حرکت و سکون بدانکه فعل حرکت مختلف می شود در بدن بشدت و ضعف و بازقلت و کثرت پس هر
حرکتی که در بدن آدمی واقع شود اگر شدید باشد و قوی و قلیل در آن حرکت تسخین بسیار بود و تحلیل اندک و آنچه برخلاف این باشد از آنکه این
حرکت ضعیف بود و مخالط بسکون اما کثیر باشد در آن حرکت تحلیل بیشتر بود از تسخین و اگر قلیل بود و ضعیف باشد نه در او تحلیل باشد و نه در او تسخین
بود و اگر قوی باشد و شدید و کثیر در او هم تحلیل بود و هم تسخین الا آنکه درین صورت تسخین و تحلیل بافراط بود و در صورتی که ضعیف بود و کثیر تحلیل
در آن وقت بدرقی باشد و حرکت خواه ضعیف بود و کثیر باشد و خواه شدید و قوی بود در هر صورت که باشد اگر آن بافراط رسد موجب برودت
شود بسبب افراط تحلیل همچنانکه سکون هم اگر بافراط رسد موجب برودت شود بسبب انغماز حرارت در تحت رطوبات فضلی که از شان او آن بود
که تحلیل رود و چون در بدن بماند حرارت بدن را ضعیف کند بواسطه ضدیت پس هر دو صورت که افراط حرکت بود و افراط سکون توقع برودت
باشد و تفرقه میان این دو سبب بآن باشد که برودتی که بسبب افراط حرکت پدید شده باشد یا بیوست باشد و برودتی که بسبب سکون و افراط

آن پدید شده باشد بارطوبت بود و هرگاه که بدن گرم شود بواسطه حرکت و در بدن ماده باشد دران وقت گاه بود که آن ماده معین تسخین حرکت بود اگر دران دم وصفرا غالب بود بسبب حرکت آن دو خلط حار و انتشار ایشان در اعضا وگاه بود که آن خلط منقص آن حرکت بود و در تسکین چنانکه اگر بلغم در بدن باشد وسودا بسبب حرکت این دو خلط در بدن انتشار یابند و بدن را سرد کنند و دیگر همچنین بود در صناعات که اگر کسی را در صناعت او حرکتی بود و در آن حرکت ملاقات آب و اشیاء بارد بود مثل صنعت قصاری دران حرکت حرارت را نقصان بود و بخلاف حرکت در صناعت حدادی که آن حرکت ممد و معین حرارت بود و چون در سکون دوام بود یکی فقدان انعاش حرارت غریزی و دیگر احتقان حرارت در رطوبات فضلی بدین دو سبب برودت غالب شود با رطوبت

فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری

بدانکه خواب شبیه باشد بسکون در فعل و بیداری شبیه بود بحرکت در فعل لیکن هرکدام را از خواب و بیداری خواهی و لازمی بود که ذکر آن باید کردن تا فعل آن در اسباب ضروری معین گردد که چه بود اول خواب عبارتست از رجوع حرارت غریزی از ظاهر بدن بباطن بدن از برای هضم غذا و نضج مواد و سبب آن کثرت ابخره غذائیه بود که بدماغ از بدن متصاعد شود و با روح نفسانی آمیخته شود و آن روح را غلیظ کند تا نتواند که نفوذ کند در آلتی که آن اعصاب بود تا آنکه اعصاب هم بواسطه بخارات مسترخی شده باشند و مجاری و منافذ ایشان بر یکدیگر منطبق شده باشد پس وقتی که قوای نفسانی مسترخی شود و نفوذ در آلت حس و حرکت نکند و نفس از تدبیر بدن دور شود حرارت غریزی بتمامه متوجه غذا شود و آنرا هضم کند و از ان غذا خون صالح پدید آید و بدن بواسطه آن خون گرم شود و اگر خلطی باشد که عاصی بود بر هضم و نضج آن و حرارت آنرا نضج نتواند دادن آنرا در بدن منتشر سازد و آن خلط گرم بود باز موجب تسخین بدن شود و اگر خلطی باشد که آن سرد باشد موجب زیادتی برودت شود در بدن همچنانکه اگر در بدن خلطی یا غذائی نبود و حرارت مصادق رطوبات بدن شود و آنرا تحلیل دهد بدن در آن وقت سرد گردد بسبب انحلال ماده قوت روح و بهر تقدیر رطوبت در بدن زیاده گردد بسبب هضم و نضج غذا و اخلاط و دفع تمددی شود که بسبب حرکت بهم رسیده باشد و موجب اعیا شده باشد و همچنین حبس رطوباتی کند که از شان او آن بود که مستفرغ گردد از جهت آنکه چون حرارت در باطن بود و جذب بجانب حرارت باشد و هیچ از باطن بظاهر مستفرغ نشود و منع اساله کند مگر آنچه در تحت جلد بود و بمسام جلد نزدیک که آنرا بسبیل تعرق از مسام جلد بیرون کند و لهذا گفته اند که خواب اکثر تعریق بود و از یقظه بر سبیل استیلا و همچنین بیداری هم اکثر تعریقا بود بر سبیل اساله ماده پس در خواب آنچه دفع می شود بطریق فعل طبیعت بود و آنچه در بیداری بود بر سبیل اسالت بود و تحلیل دقیق و لطیف بود و ابقای غلیظ و در فعل تعریق یقظه ابلغ بود و کسی را که در خواب او عرق بسیار بود و سببی که ظاهری از ان عرق بود با او نبود از کثرت لباس و دثار و مکان گرم آن کثرت عرق دلیل باشد بر آنکه بدن او ممتلی باشد از اخلاط ردیه و دثار و فعل یقظه همه بر عکس فعل نوم بود و خواب اگر بسیار شود موجب ارخای قوی شود بسبب بسیاری هضم و کثرت نضج و افراط رطوبت و بیداری اگر بسیار شود یبوست ازان پدید آید و موجب سوء مزاج شود بسبب کثرت تحلیل و همچنین بود فعل یقظه از تجویع بدن که چون از بدن تحلیل بسیار شود خصوص از رطوبات رقیقه این جمله موجب جفاف و یبوست بود و ضعف دماغ و اختلاط عقل و احتراق اخلاط و کثرت سودا و امراض حاره و ضعف هضم بسبب ضعف قوت و افراط نوم موجب بلادت و کندی ذهن هم میشود بسبب استرخای آلت نفس و حواس دران ثقیل میشود همچنین سبب امتلا که آن حالتی بود میان خواب و بیداری آن از ادوار احوال بود و از جهت تحیر طبیعت میان ترک و فعل و هرگاه که فعل نوم در بدن غالب شود ظاهر بدن سرد شود و باطن بدن گرم شود و از جهت حاجت میشود در خواب بآنکه دثاری زیاده کنند والا موجب زکام و نزله میشود خصوص خواب روز که بسبب حرکت حرارت در ظاهر که فعل نهار است و میل او بباطن که فعل نوم است بخارات ردیه بدماغ میرسد و دماغ ازان پر میشود و دهان بخار پیدا میکند و رنگ زرد میشود و احتراق پدید میشود و جگر بزرگ میشود و این جمله مضرت خواب روز بود

فصل چهاردهم در موجبات حرکت نفسانی بدانکه جمیع امراض نفسانی را عارض میشود حرکت روح گاهی بداخل وگاهی بخارج و از حرکت روح بداخل و خارج لازم می آید حرارت ما تحرک الیه و برودت ما تحرک عنه یعنی اگر روح بداخل بدن حرکت کند خارج بدن سرد می شود و اگر بخارج بدن حرکت کند داخل بدن سرد شود و این حرکت بداخل و بخارج بدو طریق بود یکی دفعةً چنانکه اگر غضب واقع شود روح از برای انتقام بخارج میل کند دفعةً و حرارت غریزی با او حرکت کند بخارج بدن اگر دفعةً بهت آنکه حرارت غریزی آلتی بود از برای روح و قوی و حرکت او تابع حرکت روح بود و قوی پس بدین حرکت داخل بدن سرد شود و خارج بدن گرم گردد و گاه بود که دفعةً و دفعةً میل کند بخارج مثل لذت و فرح یعنی مفرط از جهت آنکه انچه از فرح و لذت بافراط رسد مهلک بود و حرکت روح بداخل بدن دفعةً چنانکه در حرکت فرح که روح درین حالت بیک دفعه میل بداخل کند از خوف موذی همچنانکه در فرح و لذت از برای حصول امر ملائم و کسب منافع و در غضب از برای انتقام و حرکت فزع اگر بافراط بود و آنهم مهلک بود چنانکه اگر ارواح بتمامه میل بباطن کند و در دل مجتمع می شود و جمله بسوزد و از ماده روح چیزی باقی نماند همچنانکه اگر میل بظاهر کند بیک دفعه بتمامه مستفرغ شود و از ماده روح در دل چیزی باقی نماند پس بهر طریق و بهر طرف که روح میل کند و بافراط بود از حرکت موجب انعدام روح حیوانی شود از قلب و ازان موت لازم آید و اگر حرکت روح بخارج نبود و بداخل بود و آن دفعی نبود بلکه بتدریج بود مثل حرکت هم که آن مکروهی باشد که توقع وقوع آن بود و مثل غم که آن مکروه واقع باشد ازان حرکت برودت خارج و حرارت داخل پیدا شود چنانکه اگر انحلالت را دوام پیدا شود موجب غشی و تپ پیدا شود وگاه بود که این حرکت داخلی و خارجی مرکب شوند چنانکه در خجالت گاهی لون زرد شود و حرکت بداخل بود از خوف موذی وگاهی حرکت بخارج بود و بعد ازانکه قوت ناطقه تشجیع طبیعت کند و دافعه متصوره را در نظر او خوار و بمقدار سازد باز از برای انتقام میل بخارج کند و حرارت در ظاهر بدن پر شود و لون سرخ گردد و بهر تقدیر تسخین و تبرید داخل و خارج بقدر سبب محرک بود روح را از داخل بخارج و از خارج بداخل وگاه باشد که تصورات نفسانی موجب این حرکت شود چنانکه کسی تصور امری کند ملائم و در خیال او صورتی مرغوب درآید بدین سبب میل بخارج کند از برای ادراک آن ملائم موهوم و این تصور سبب حرکت بدنی هم می شود یا از برای خوف مکروهی که در وهم بود روح بجانب داخل حرکت کند وگاه بود که کسی تصور کند چیزی را که آن را لونی بود مثل لون سیاهی و او را ازان قبض بصر شود و از تصور بیاض تفرقه شود و از تصور لون احمر خون بحدقه میل کند و از تصور اشیای حامض دندانهای او کند کند و از تصور چیزی که بصورتی و هیئتی باشد اگر شخص مجامع آنرا تصور کند صورت مولود بآن شکل برآید چنانکه زنی مار زائید ازآنکه در وقت مجامعت او را صورت مار در نظر بوده است و از مار می ترسیده بود و ازان بچه می کشید و اگر همچنین مجامع نظر در چیزی کند طفل را صورت بآن چیز مناسب باشد چنانکه اگر بنرگس نگاه کنند چشم آن فرزند نیکو شود و اگر بفسج زن کنند چشم آن فرزند اعمی و برین قیاس کن احوال اعراض نفسانی را۔

فصل پانزدهم در موجبات ماکول و مشروب انچه خورند آدمیان و آشامند آنرا در بدن ایشان سه وجه اثری کند اول بجوهر یعنی صورت نوعی دوم بعنصر یعنی جسم سوم بکیفیت اگرچه معانی انچه بیکدیگر نزدیک بود اما بحسب اصطلاح اهل این صناعت هر کدام را ازین الفاظ معنی بود که بآن معنی ایشان را درین فن استعمال می کنند چنانچه عمل بکیفیت آن بود که چون وارد بدن شود چیزی از ماکولات و مشروبات اثر در بدن کند چنانکه بدن را گرم کند بگرمی زیاده ازانچه کیفیت بدن بدان باشد یا بسردی که بدن را ازانچه که بود سردتر کند یا میل و بدن را بجانب یبوست یا بجانب رطوبت و معنی عنصر آن بود که بعد از استحاله آن و هضم آن مشابه شود بجوهر بدن و جزو بدن شود چنانکه گوشت و نان اما بعنصر انچه عمل می کند گاه بود که با او کیفیت هم بود چنانکه اگر کسی شیر خورد ازان شیر خونی حاصل شود که جزو بدن شود و با آن کیفیت گرمی هم همراه بود که بدن را گرم کند بگرمی زیاده از گرمی که بدن دران بود و اگر خس را غذا سازند ازان خس خونے

حاصل شود وقتی که جزء بدن شود بدن را از آنکه باشد سرد ترکند واما انچه بصورت نوعی عمل کند آن باشد که در بدن احداث قوتی کند چون فادزہر یا احداث ضعفی کند چون جوز مائل وامثال آن پس انچه جزء بدن شود آنرا غذا گویند وآن بعنصر وجسم عمل کند وانچه بکیفیت عمل کند وجزء بدن شود آنرا دوا گویند وانچه بخاصیت عمل میکند آن بود که از ان مراد نه جزئیت بود ونه تغذیت ونه گرمی ونه سردی بلکه دفع مضرتی چون تریاق یا جلب منفعتی چون فادزہر واین را دوا والخاصیت هم گویند اما دوا والخاصیت موافق مثل عود الصلیب که صرع را برطرف می کند بخاصیتی که دراو بود واما مخالف بود مثل بیش واین مضرت یا خاص بود چنانکه در بیش که مضرت آن در بدن انسان بود وبس چراکه بعضی از حیوانات از ان غذا می سازند مثل فارة البیش یا مضرت آن عام بود وچنانکه سم افاعی واین خاصیت نه در جوهر عناصر بود که جسم او باشد ونه در کیفیتی که در ماکول ومشروب بود ونه مزاجی که از ان کیفیت پدید شده است دیگر بدانکه هرگاه که طبیب چیزیرا گوید که گرم است یا سرد است خواه آن چیز متناول بود خواه مطلوخ بود مراد او از ان گرم وسرد آن باشد که در او قوتی باشد که بالآخر این فعل صادر گردد نه آنکه بالفعل گرم ونه آنکه بالفعل سرد بود یعنی در ان قوتی باشد که بعد از آنکه از حرارت غریزی بدن منفعل شود آن فعل از وی در بدن ظاهر شود واین فعل را در اول قوت گویند یعنی ملکه نه یعنی حال چنانکه کاتب را کاتب بالقوه گویند در وقتی که تارک کتابت بود واین قوت را سه مرتبه بود یکی آنکه بمحض ملاقات اثر کند مثل سم افعی دوم آنکه بعد از فعل حرارت اثر کند واین دو قسم بود یکی آنکه سم مطلق بود مثل بیش دوم آنکه دوای باشد سمی مثل افیون وافربیون وبلادر ومحموده وجوز مائل وجلبهنگ و خربق سیاه وامثال اینها واما مراتب کیفیت وآن چهار بود وهریک از ان فعلها را درجه گویند وتجربه در ان چنان بود که انچه عمل میکند در بدن آدمی بکیفیت چون مقداری از ان که متعارف بود ومقرب آن تواند بود وارد بدن شود ومیان آن وارد وحرارت بدن فعل وانفعال شود اگر بدن معتدل از ان متاثر نشود آنرا دوا معتدل گویند واگر اثر کند یا اثر آن محسوس خواهد شد یا نخواهد شد مگر بتکرار وتکثیر پس انچه اثر آن ظاهر نشود آن دوا در درجه اول بود وانچه فعل او اثر بود واگر اثر آنرا ضرر نبود آن دوا در درجه دوم خواهد بود واگر آنرا ضرر باشد اگر ضرر آن قاتل نبود آن دوا در درجه سوم باشد واگر اثر آن در بدن قاتل کل بود آن دوا در درجه چهارم باشد وآنرا دوای سمی گویند واسم او گاهی قاتل بود وطریق دیگر انچه وارد بدن شود ومیان آن وحرارت بدن فعل وانفعال شود یا آنست که از بدن متغیر میشود وبدن را متغیر نمی سازد ویا متغیر میشود از بدن وبدن را هم متغیر میسازد یا آنکه از بدن متغیر نمی شود وبدن را متغیر می گرداند واما انچه از بدن متغیر میشود وبدن را متغیر نمی گرداند تغیری معتد به یا آن بود که مشابه بدن میشود یا مشابه بدن نشود واما انچه مشابه بدن شود آنرا غذا گویند وغذا مطلق بود واما انچه مشابه بدن نشود آنرا دوای معتدل گویند واما انچه از بدن متغیر شود وبدن را متغیر سازد وحال از دو بیرون نبود یا آن بود که در آخر الامر فعل او باطل شود یا آنکه فعل او باطل نشود بلکه موجب فساد بدن شود اما قسم اول که فعل او باطل شود از دو حال بیرون نبود یا آن بود که مشابه بدن شود یا آنکه مشابه بدن نشود اما انچه مشابه بدن شود در آخر الامر آن دوا غذای او بود وانچه مشابه بدن نشود آنرا دوای مطلق گویند وقسم دوم که نیز مفسد بدن بود آنرا دوای سمی میگویند واما انچه از بدن متغیر نشود وبدن را متغیر گرداند آنرا سم مطلق گویند ومراد از آنکه از بدن متغیر نشود آن نباشد که از حرارت غریزی بدن گرم نشود بلکه تا از حرارت بدن متاثر نشود فعل نتواند کردن بلکه مراد از عدم تغیر از بدن آن بود که صورت نوعی طبیعی او بجای خود باقی باشد تا بصورت نوعی که فوق او در ان بود باقی باشد تا همیشه در ان اثر کند تا آنکه بدن را بفساد آورد واین فعل از این نوع فعل صورت نوعی بود وفعل صورت نوعی آن باشد که بمحض صورت باشد وبس بلکه کیفیت او صورت او را مدد می کند چنانکه فعل سم افعی را حرارت او مدد بود یا آنکه روح را تحلیل می دهد وسم عقرب وشوکران برودت وارده برودت او خاصیت او را مدد میدهد در اجماد روح وهرچه در بدن وارد شود وفعل او در بدن طبیعی بود آخر امر او آن بود که بدن را گرم کند اگرچه خود سرد بود مثل خس ومرع که این دو غذای دوای تسخین می کنند بسبب آنکه در بدن مستحیل خون می شوند ومراد از استحاله این تسخین نبود بلکه مراد آن باشد که از کیفیتی صادر شود ونوع او باقی بود یا در دوائیت یا در غذائیت واما در دوای غذای آن بود که مستحیل شود از بدن بجوهر بدن نه بکیفیت بدن لیکن در اول

مستحیل شود بکیفیت بدن و ثانی بجوهر بدن اما کیفیت آن چنانکه استحاله آن چون تمام شود اکثر فعل او تسخین بود و ترقیق خون بسبب گرمی که دران بود
مثل سرما سرد شود و بسبب سردی که دران باشد مثل قسع تا بعضی اوقات بعد ازان باثر آن برطرف شود و همچنین بود حال در ادویه که در بعضی ازان
دوائیت غالب و کیفیت در بدن احداث کند بود و در بعضی ازان غذائیت غالب بود و جوهر مغتذی زیاد کند و همچنین بعضی ازان قریب بود بجوهر
خون مثل شراب و مح بیض نیمبرشت و ماء اللحم و بعضی ازان دور بود از مزاج خون بقلیلی مثل نان و گوشت و بعضی بسیار دور بود مثل ادویه غذائیت
دیگر آنکه غذا در بدن آدمی عمل می کند بدو طریق یکی بکیفیت عمل کند چنانکه دانسته شد دیگر آنکه بکمیت عمل کند اما آنچه بکمیت عمل می کند چنان باشد
اگر زیاده از قدر حاجت وارد بدن شود و آن زیادتی بود که موجب فساد شود مثل آنکه احداث تخمه کند اولاً بعد ازان احداث سده کند و از
سده عفونت حادث شود و لازم این کمیت احداث کیفیتی باشد که غریبه و بعد ازانکه هضم شود احداث برودت کند بزیادتی رطوبتی که ازان غذا
حاصل شده باشد و ازان رطوبت حرارت غریزی را منغمر سازد و بدان احساس به برودت کند فعل او برودت بود و چون ازان قدر کمتر شود بسبب
هضم احداث حرارت کند و اگر آن زیادتی چنان نباشد که موجب تخمه شود بلکه طبیعت قادر شود بر هضم آن ازان خونی صالح پیدا شود و ازان هم
حرارت در بدن زیاده شود و موجب گرمی شود و فرق میان گرمی و گرمی اول بآن بود که این گرمی طبیعی باشد و گرمی اول غریب و عفونی
و غیر طبیعی باشد و فرق میان رطوبت اولی و این رطوبت بآن باشد که رطوبت اولی موجب انغمار حرارت غریزی شود و احداث برودت کند
و این رطوبت چون غریب نباشد و افراط هم دران نبود چنانکه در قسم اول موجب انتعاش حرارت غریزی شود و اشتعال آن پس درین صورت
بدن هم گرم باشد بگرمی غریزی بخلاف اول. **تقسیم غذای لطیف و غلیظ و معتدل میان هر دو و هر دو دیگر بقلیل الغذا و کثیر الغذا
و متوسط و هر کدام بصالح و ردی الکیموس که مجموع بیست و هفت قسم بود.** تقسیم غذا چنان بود که غذا منقسم میشود اولاً بغذای لطیف
و غذای کثیف و بمعتدل میان هر دو و هر کدام ازین سه قسم لطیف و کثیف و معتدل منقسم می شود بقلیل الغذا و کثیر الغذا و متوسط میان هر دو پس
هر کدام ازین نه قسم بصالح الکیموس و فاسد و متوسط اقسام غذائی الجمله بیست و هفت قسم بود یکی ازآنها غذاء لطیف بود که ازان خونی لطیف حاصل
شود و غذای کثیف آن بود که ازان خون کثیف حاصل شود و مثال لطیف کثیر الغذا شراب بود و ماء اللحم باشد و زرده تخم نیم پخته که اکثر
آنها بخون مستحیل می شود و مثال کثیف قلیل الغذا پنیر باشد و گوشت قدید و بادنجان و امثال اینها که ازآنها بعد ازانکه هضم شوند خونی
اندکی پیدا می شود و مثال کثیر الغذا کثیف زرده تخم مرغ که پخته باشد و گوشت گاو و مثال لطیف قلیل الغذا شربتهای آبی و بقول مثل خس و
خیار و امثال اینها از آنچه آن را اعتدالی باشد در کیفیت و از مثل ثمار معتدل چون سیب و انار و امثال اینها و همچنین هر کدام ازین اقسام
یا جید الکیموس بود یا ردی الکیموس صفره بیض نیمبرشت و شراب و ماء اللحم مقطر مثال لطیف قلیل الغذا حسن الکیموس کاهو و سیب و انار مثال
لطیف قلیل الغذای ردی الکیموس ترب و خردل و اکثر بقول مثال لطیف الغذا ردی الکیموس شش گوسفند و گوشت کبوتر بچه مثال
کثیف کثیر الغذای حسن الکیموس زرده تخم مرغ که پخته باشند و گوشت گوسفند یکساله مثال کثیف کثیر الغذا ردی الکیموس گوشت گاو و گوشت
اسپ و گوشت مرغابی مثال کثیف بقلیل الغذای ردی الکیموس گوشت قدید و کشک و امثال اینها و از میان جمله اگر تامل شود معتدل هم بقیاس
میتوان یافتن از کثیف و لطیف و حاره و بارده

فصل شانزدهم در احوال آبها چون احوال ماکول معلوم شد احوال مشروب بر تبع آن باشد چراکه چون ماکول ضروری باشد از جهت آنکه بدل
ما یتحلل تواند شدن و امر غذا اتمام نمی یابد در بدن بی بدرقه آب پس ضرورت باشد که احوال آنها دانسته شود پس بدانکه آب رکنی باشد از بدن چنانکه
خاک و باد و نار و با هر کدام ازین ارکان و بغیر ازان که رکنی و جزو بدن باشند بدن را بایشان احتیاج بسیار بود و از خارج چنانکه دانسته شد در باب هوا
که از برای ترویح روح و حال بدن در ترویح حار غریزی و روح حیوانی و احتیاج از بیرون باد هم بود و از برای طبخ چیزهای خام و مددگری

هوای سرد وخاک هم ضرورت بود از بیرون یا از برای مسکن ومقر وکشت وزراعت ودرختان وظروف وامثال اینها واما ضرورت آب هم بسیار بود
مثل طبخ طعامها ونانها وغسل وتطهیر بدن ورخوت وظروف وامداد خاک کند در عمارات وساختن ظروف ودفع حرارت بدن وتسکین تشنگی
پس ذکر ضرورت بودن آن واجب بود بر طبیب پس بدانکه آب بواسطه بساطت غذائی شود ودر آنکه غذا شود یا نشود هم خلاف بود چنانکه بعضی گفته
اند اگر مقداری از گوشت پخته در آب غذا کنند از آن گوشت غذا حاصل می شود واز آن آب هم غذا هم میرسد وبهر تقادیر از برای بدرقه غذا آب
ضروری باشد وبواسطه مدد هضم وترقیق غذا وبدرقه آن وغسل از خبث واحوال آب مختلف می باشد اما نه در جوهر مائیت بلکه بواسطه اختلاط اشیای
غریب از مثل معادن وورود او سلاح وسقوط اوراق وخشایش وعبور اراضی خبیثه وبحسب امتزاج واختلاط آن مزاج از صلاحیت دور می شود
وخواص آن را باطل می سازد ودر بدن احداث رداوت می کند پس باید که از برای ورود آن اختیار راحودان کنند واجود میاه وبهترین آبها آب چشمها
باشد نه هر چشمه بلکه چشمه که دران صفات مشروطه عشره باشد از انچه در حفظ صحت مذکور خواهد شد وبان اشاره مجملی هم شد وافضلیت آب بواسطه قرب
او باشد بمباطت آن وعدم اختلاط اشیای غریبه بآن پس آبی که بآن اعتماد توان کردن آبی بود که از سر چشمه آید که روی او بجانب شمال باشد یا
بجانب مشرق یا باد شمال ومشرق بران وزند ودر مسام آن در روند وآنرا لطیف سازند دیگر آنکه قدر آن بسیار بود تا از اختلاط وامتزاج اشیای
ردیه متغیر نگردد دیگر حرکات آن سریع بود واز جانب بالا بزیر میل داشته باشد تا دران سرعت حرکت کسب لطافت وترویق کند دیگر آنکه بر زمین
پاک غیر مخلوط باشیای ردیه گذرد تا اگر با آن از اجزای ارض چیزی بود بجو جذب کند وآن آب را از آن پاک دارد وصاف کند یا آنکه بر سنگلاخ
تا آنکه در حرکت او شدت پدید آید وآن موجب لطافت آب شود ودیگران را از عفونت نگهدارد ودور دارد دیگر مکشوف بود بشمس تا در حرکت شعاع
آفتاب در مسام آن درآید وآنرا لطیف سازد دیگر آنکه اگر آنرا با چیزی مخلوط سازند مثل شراب زود تغیر در لون وطعم آن کنند وآنرا از خاصیت خود
دور کند دیگر آنکه خفیف الوزن بود وخفت وزن آن موجب لطافت آن باشد وخلوص آن از اجزای ارضی ثقیل وخفت وثقل آنرا بوزن توان
دانستن که دو ظرف را که بوزن مثل یکدیگر باشند از دو آب برکشند وهر کدام را از آن در پله ترازو نهند وبینند که کدام اخف است یا آنکه یک ظرف را از
آبی پر کنند ووزن کنند وبعد از آن خالی کنند واز آبی دیگر پر کرده وزن کنند ونسبت میان هر دو معلوم کنند یا آنکه دو مقدار از پنبه که مثل یکدیگر بود
بدو مقدار آب که از دو هم مثل یکدیگر بود تر کنند وبگذارند تا خشک شوند وبعد از آن وزن کنند انچه سنگین باشد بدانند که اجزا دران زیاده از آن دیگر بود
ودیگر باید که قدر قلیلی از آن تشنگی را بنشاند تا دلیل باشد بر لطافت آن که نفوذ در منافذ کبد کرده باشد وتعدیل آن می کند ودفع تشنگی با آن می شود
دیگر کسی که از آن آب خورد وبعد از خوردن احساس بحلاوتی کند که در دهن او پدید آید وآنهم دلیل بود که اجزای لطیف آن آب در جرم زبان نفوذ
کرده است واز رطوبات دهن با خود چیزی برده است که آن هم شیرین بود دیگر بدانکه اگر چیزی دران پخته کنند مثل گوشت زود پخته شود که
آن هم دلیل بود بر لطافت آب که زود در جسم مطبوخ نفوذ می کند وآنرا مطبوخ می سازد وآب بسبب طبخ لطیف می شود واگرچه بعضی از جهال
اطبا منکر طبخ می باشند در آب ومی گویند که آب در طبخ غلیظ می باشد وکدر می شود بسبب تحلیل اجزا لطیف او وابقای غلیظ آن واین ظنی غلط
باشد چراکه آب در حد ذات خود اجزای او متشابه بود پس انچه تحلیل میرود آنهم از آن جنس بود واز آن لطیف تر نباشد بلکه جسم آنرا متخلخل میسازد واجزای
ارضی از آن ترسب میشود وباقی از آن لطیف وصاف می ماند پس طبخ را اثر وفائده نباشد وآنکه گفته اند که اگر آب را مقطر سازند انچه از آن
لطیف بود متصاعد شود وغلیظ بماند غلط است از جهت آنکه مقرر شده است آنکه اجزای آب متشابه ومتساوی باشد وآنکه گفته اند که آب باران
ردائت دارد از جهت آنکه ماده آن یا از دریا می شود وآن آبی باشد که بواسطه کثرت ملاقات آفتاب اجزای لطیف آن محترق شده باشد و
اجزای ارضیه از آن کسب حدت کرده باشد پس آب دریا در غایت ردائت باشد وانچه از آن منفصل هم می شود هم ردی باشد واز جهت آن باشد
که باتفاق اطبا آبی که در کوها ایستاده باشد ودر غایت ردائت باشد واز آبی که در زمین برود واز کاریزها آن آب اردی باشد بسبب عدم حرکت

وکسب حدت از گرمی آفتاب کند و در آب کاریز حرکتی هست اگرچه آن حرکت حرکتی باشد خفیف و آب باران یا از ان ماده باشد که بسبب رکود متعفن شده باشد یا بسبب ملاقات آفتاب حدت پیدا کرده باشد و بعضی از لطائف آن سوخته باشد و بعضی از ان تحلیل رفته باشد و دیگر آنکه از ارضی مختلف و از زمینها مذی و از آبهاتری ماده باشد و هم میرسد پس درغایت ردارت باشد و این ظن ظنی فاسده باشد از جهت آنکه بقوت محرک بخار از زمین میخیزد که آن محرک حرارت آفتاب باشد اجزای لطیف خالص از شوائب باشد و دیگر آنکه در جو حرکت بسیاری کند و انچه از ان غلیظ بود از وجدا می شود و لطیف آن بطریق باران متقاطر می شود و اصل او آن بود که ابری باشد که دران ابر صدای رعد باشد که آن صدا بسبب خرق جسم بخاری باشد که از ان ابر بهم رسیده باشد و این حرکت درغایت قوت باشد و فعل او تلطیف بود و آن آب که از ان باریده می شود درغایت لطافت باشد و لهذا بعضی افضل آبها را آب باران دانسته اند و بعضی بعد از ان آبی که دران صفات عشره باشد یا اکثر صفات مثل آب رودخانه نیل که منبع آن جبل قمر بود و کسی آنرا ندیده است و سیاحانی که از برای تحقیق آن سرچشمه بر آن کوه بالا رفته اند و اکثر آن دران کوه گم شده اند و از ایشان کسی نشان نیافته است الا آنکه از پنج موضع می آید یا از سه موضع و در آن اثنا یکی می شود و از ان کوه بزیر می آید و از موضعی که طریقه محترقه بر سمت آن میگذرد و آن زمین سوخته شده برنگ خاکستر بود عبور آن رودخانه بود و در وقتی که باران بسیار می شود و از همه جانب سیل می آید و آن سیاهیها که دران حوالی بود مجتمع شد با آب آمیخته میشود و آن آب را سیاه می کند برنگ نیل و ازین سبب آن رودخانه را رود نیل گویند یا بسبب کثرت آن آب و عمق آن تیره می ماند و آن را بدان سبب رود نیل می گویند و همچنین بود رودخانه جیحون و سیحون و آب فرات و امثال این رودخانهای فاضل که آب آن درغایت نجابت و لطافت بود و آب باران بعد از ایشان فاضل است در هر مرتبه الا آنکه بسبب لطافتی که در او بود زود قبول عفونت می کند و متعفن می شود و دفع عفونت آن بطبخ می شود و وقتی که شروع کند که متعفن گردد آنرا باید که طبخ کنند و اگر حموضات چیزی با آن آب بیامیزند مصلح آن میشود و بلکه مصلح جمیع آبهای ردی طبخ باشد باخلاط حموضات و بعضی تصفیه آب را اصلاح کنند چنانکه چند روز آنرا هر روز ظرفی بظرفی دیگر کنند تا انچه از اجزای ارضیه در او بود مترسب بود و با وجود این اعمال هنوز در تصفیه قاصر می باشد و بعد از آب باران آب کاریز بود و دران ردائتی هست با وجود آنکه متحرک بود و لیکن حرکت آن بضعف باشد نه بقوت و دفع از چشمه و در زیر زمین حرکت می کند در اکثر و این حرکت او را کما هو حقه لطیف نمیتواند کردن و آفتاب بران نمیتابد تا آنرا لطیف کند بهمان غلظ باقی بود و بعد از آب کاریز آب چاه باشد بشرط آنکه از رودخانه یا آب باران با آن راهی نباشد و لطافت آن همان بواسطه نزح باشد که آنرا زود زود می کشند و از ان کشیدن حرکتی می یابد و از منافذ ارض بیرون می آید و متجدد گردد به نزح و آبی تری بود بدترین اقسام آبی بود که از جای برآید چراکه او را حرکتی باشد ضعیف از منافس ارض و بعد از ان مجتمع شده در کوی باز ایستد و در بالای از طحلب چیزی بسته شود و دران از عفونت ضربی پدید آید و غلیظ گردد بسبب امتزاج اجزای ارضی که دران بسیار بود و عدم رقت و لطافتی که از حرکت پدید می شود بعد از ان آبها که در نیستان باشد و از حشایش دران بسیار بود و متعفن شده باشد و نی از میان روئیده باشد و از ان نیها کسب کیفیت ردی کرده باشد و کسی اگر از ان آب خورد سپرز او بزرگ گردد و سودا بر او غالب گردد و معده او غلیظ گردد و آب در معده و کبد او هضم نشود و از ان بلغم براق متولد شود و امراض بلغمی و در تابستانها گرم شود و حدت پیدا کند و از ان مراره تولد کند و امراض صفراوی و از ان تنگی مراق پدید شود و بجاوه معده و وقت لطراف و تشومناک و برقاب و شهوت اکل بر ایشان غالب از جهت غلبه سودا و همچنین تشنگی پدید آید بسبب عدم نفوذ آن در کبد و عدم تعدیل مزاج کبد و احداث حدث و غلیظ در معده و حبس می کند شکم را غلظ ماده و سخت می شود بر ایشان قی کردن هم بواسطه غلظ و بسیار باشد که منافذ کبد گرفته شود و کبد را ضعیف کند و سرد و در استسقا افتد بسبب احتباس مائیت در ایشان و بسیار بود که در زلق الامعا افتند و ذات الریه و طحال و ضعف کبد و ضعف معده و مرض جنون که قسمی از سوء القنیه بود و بواسیر و دوالی و ذات الریه و ورم رخو خاصة در زمستان و زنان ایشان را سخت شود در زمستان حبل و ولادت و اگر بزایند فرزندان ایشان را جنون پیدا آید و در اقدام ایشان ورم بسیار بود

و درامرض رجا که آن حبل کاذب بود می افتد و صبیان را ازان ادرمانی شود و در کبار ازایشان دوالی پدید آید و قروح ساق و قروح ایشان بعلاج
نیامد و اشتهای ایشان بسیار بود و هضم ایشان کم باشد و اسهال ایشان سخت بود با اذیت و تفریح معده و احشا و تپ در ایشان بسیار پدید آید
و تپ محرقه بواسطه یبس طبیعت ایشان و فی الجمله آبهای که ایستاده باشند مضرت آن بسیار بود و بسبب غلظ و مکث آن در موضعی واحد و استحاله
آن در احشا بسخونت پس موافق نه باشد صاحبان تپ محرقه را و اما آبهای که از برف مستحیل شده باشد در ان غلظی و کثافتی باشد و دیر هضم شود
و احداث بلغم بسیار کند و اگر برف را آب کنند غلیظ بود آن آب و حکم آن و حکم آبی که به برف سرد شده باشد نزدیک باشد بطبیعت آبی که از برف
مستحیل شده باشد و همچنین الطف ازان آبی بود که از بیرون به برف سرد کرده باشند که در ان هم غلظی و کثافتی باشد و مورث غلظ احشا میشود
و همچنین نزدیک بود با آب برف آبی که از یخ فشرده شده باشد یا آنکه گداخته باشد یا آنکه به یخ سرد کرده باشند یا آنکه به یخ از بیرون آن نهاده باشند
که حکم این جمله نزدیک بود به یکدیگر در تغلیظ احشا و فساد مزاج و از ثلجی و آب جمری هر کدام ازینها که باشد اگر مخلوط نه باشد باشیای ردیه آب را
با ایشان ممزوج میتوان کردن که آب سرد کنند از برای خوردن اما اگر برف یا یخ مخلوط بود باشیای ردیه اولی آن بود که آب را بآن سرد کنند در
حجابی که کوزه آب پر کرده در میان گذارند تا سرد شود و از اشیای ردیه چیزی بآن آمیخته نشود و اما آبی که در ان علق بود که آنرا زالو و دودن گویند و آن
گرمی باشد که در اکثر آن سمیتی بود و در جثه مختلف می باشد و در لون هم مختلف اند و بسبب حدوث ایشان در آب مزاج آب مختلف می شود و مائل
برادارت و اگر کسی ازان آب خورد بغیر ازآنکه خوف آن باشد که در گلوی شارب در آید دیگر احداث ردات هم می کنند و اگر کسی ازان آب خورد
باید که از عقب کرپاس خورد که ازان آن کرم نتواند گذر کردن تا از ورود آن در حلق ایمن شود و دیگر از جمله میاه آبهای باشد که در معادن باشد
و کان که قوتی ازان کان و معدن در آب پدید شده باشد چنانکه در معدن آهن اگر چشمه باشد و آب از آنجا خورند موجب قوت احشا می شود و
مدد می کند هضم را و بحرکت می آورد اشتها را و بدن را نیز قوی میسازد بسبب قوتی و خاصیتی که در آن آب بود به کیفیت که سردی باشد یا گرمی
و نفع می کند طحال را و معین بود باه را دیگر از معدنی که ازان قوت احشا پدید میشود اگر کسی از آبی که از چشمه آن معدن خورد پیش که آن هم تقویت
احشا می کند و معده را قوی می سازد و اما چشمه گوگرد اگرچه از خوردن آب چشمه آن نفعی نبود بلکه مشتمل بر مضرتی بود ولیکن اگر کسی در ان غوطه زند از
اکثر امراض شفا می یابد مثل جرب و رعشه و لقوه و فالج و استرخا بالکه سوء القنیه و مفاصل و درد و ورک و عرق النسا و نفخ ریاح و امثال این
امراض بخلاف آب زیبقی که در معدن زیبق بود یا گذرد مورث قروح امعا بود و اگر معدن ملح گذرد و آن آب مالح بود مورث هزال و ذبول
شود و قشف بدن بهم رسد و ابتدا کند فعل او باسهال بسبب جلا و در آخر قبض کند بسبب جفاف و فساد کند در رطوبات بدن خاصه دم را و احداث
حکه و جرب کند بسبب حدوث سودا و اصلاح آن بفواکه خام و بتبول و اشیا تفه کنند و اما آبی که در ان کدورت باشد بسبب اختلاط اجزای
ارضی مورث حصاة کلیه و مثانه بود و احداث سده کند و مصلح آن مدرات بود و اشیا حلو و دسم و اما مبطون که دائم الحدث بود بواسطه غلظ
و قبض ازان منتفع شود و اگر آبی در چشمه نوشادر بود کسی در ان در آید یا ازان تشرب کند طبیعت او را حل کند و شکمش براند و همچنین اگر بآن حقنه کنند
همین عمل کند و اما معدن شب آب آنرا اگر کسی خورد یا در ان نشیند نفع دهد سیلان دم طمث را اگر زنی باشد و رطوبات فضلی و اسهال مردان را
و نفث دم و سیلان بواسیر را ولیکن گاه باشد که اثاره حمیات کند در ابدانی که در ایشان استعداد حدوث حمیات بود و در هر آبی که از معدنی
یا از کانی آید که در ان خاصیتی بود اگر از معدن و کان آن آب را نیابند ازان جنس آن اشیای معدنی در آتش گرم کرده در آب مصفا سازند
که ازان همان خاصیت آید مثل آنکه آهن را گرم کنند و آهن گرم را در آب اندازند تا در ان آب آن آتش ایشان منطفی شود و قوتی از ایشان
در آن آب پدید آید و اگر بعد ازآن که آن آب کسب آن قوت کند به دو طریق توان خوردن یکی آنکه آنرا سرد کنند و بخورند دوم آنکه همچنان گرم
خورند پس اول خاصیت آب سرد را ملاحظه کنند که اگرچه تقویت احشا میکند و انعاش حرارت اگر باعتدال بود و اما مضرت آن بعصب بین بود

واگر به برف و یخ سرد کرده باشند اکمل باشد در ان مضرت مگر آنکه باز اصلاح آن را بطبخ کنند و اما آبی که گرم بود مفسد هضم باشد و مصفی طعام و تسکین تشنگی از ان نشود و بسبب آنکه مزاج جگر را فاسد می سازد و گاه باشد که بدین سبب منجر شود باستسقاء و تب دق چون گرمی آن در جگر اثر کند جگر ضعیف شود و مورث استسقا شود و چون بدل رسد مورث تب دق شود و ذبول بدن و اگر فاتر بود و آن آب گاه باشد که موجب غثیان بود و اگر زیاده از فاتر بود در گرمی غسل امعا و معده کند و صورت اطلاق طبیعت بود و اگر بافراط نباشد و اگر با فراط رسد موجب ضعف معده شود و اگر بسیار گرم بود قولنج را حل کند و ریح طعام را نفع دهد و اصحاب صرع را و اصحاب مالیخولیا را و اصحاب صداع بارد را و اصحاب رمد را و اصحاب بثور حلق را و عمور را و ورام اذن و نوازل را و کسی را که در حجاب حاجز قرحه باشد یا در حوالی سینه او را تفرق اتصال شده باشد یا او را ظمث بود یا او را ربول بود یا او را وجی باشد و این طائفه را آب سرد مناسب نه باشد و ازان احتراز باید کردن پس آب نیم گرم باید داد این جماعت را و آنچه لائق بدین مقام بود از بحث میاه فی الجمله مذکور شد و دیگر بقیه ازین که باید دانستن در باب تدبیر مسافر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی۔

فصل هفدهم در موجبات احتباس و استفراغ

بدانکه درین باب دو چیز باید دانست یکی احتباس ما من شانه آن یستفرغ و دوم استفراغ ما من شانه آن یحتبس اما احتباس ما من شانه ان یستفرغ از چند جهت تواند بود یکی از آنها ضعف قوت دافعه که آنرا نتواند دفع کردن و معهذا موجب بود که مستفرغ شود دوم شدتی از قوت ماسکه که بان تشبث کند و نگذارد که دفع شود و بدین سبب محتبس بماند دیگر ضعف قوت هاضمه که بسبب طول مکث آن از برای هضم محتبس بماند دیگر ضیق مجاری دفع یا سده در آن که چون آید در راه بند شود و بدین سبب ماده محتبس شود دیگر غلظ ماده بجهت آن که با حشا و مجاری گرفته شود و نیاید دیگر کثرت مواد که بسبب آن کثرت راه را تنگ کند و آن از مقدار طبیعی گذشته باشد و نتواند آمدن و محتبس شود دیگر بسبب فقدان از احساس بمراره بسبب آنکه مراره از زهره نریزد اگرچه اعانت کند قوت ارادی آنرا در استفراغ همچنانکه در قولنج یرقانی یا بسبب انصراف ماده از قوت طبیعی بجانبی دیگر همچنانکه در وقت بحران احتباس بول می شود بواسطه عرق یا بواسطه استفراغی دیگر مثل قی یا عرق که براز محتبس می شود بسبب انصراف ماده و هرگاه که احتباس واقع شود از آنچه شان آن استفراغ بود عارض شود این حالت را از امراض امراضی که مناسب احتباس آن خلط بود از باب ترکیب و مزاج و تفرق اما امراض ترکیب مثل سده و استرخا و تشنج رطب و کزاز و امثال اینها و از باب مزاج مثل عفونت و احتقان حار غریزی و استحاله آن بحرارت ناری و انطفای حرارت غریزی بسبب طول احتباس و احتقان آن در مواد کثیره یا ماده غلیظه لزجه بعد ازان برودت غالب شود یا رطوبت بر بدن و اما از امراض مشترکه که آنرا مرض انفصال گویند و تفرق اتصال گویند مثل انصداع اوعیه و انفجار آن و اما تخمه از امراض ردیه بوده و اسباب امراض دیگر هم می شود خاصه وقتی که کسی عادت به کم خوردن کرده باشد یا در قحط سال باشد و ازان برآمده باشد و از طعام یا آب رما که خورد و قوت ضعیف باشد و حرارت منطفی شود و اما از امراض مرکبه مثل اورام و بثور و اما استفراغ ما یجب ان یحتبس آن هم بچند سبب باشد یکی قوت دافعه دیگر ضعف ماسکه دیگر ایذاء ماده بسبب ثقل و کثرت آن یا بسبب تمددی که حادث شود بواسطه ریح یا ماده یا بسبب لذع ماده بواسطه حدت آن و حراقت ماده یا بسبب رقت ماده که سیلان کند و مندفع شود بسهولت و اعانت میکند این استفراغ را سعت مجاری همچنانکه عارض شود از سیلان منی یا بسبب انشقاق مجاری و انقطاع آنها یا انفطاح مجاری از مثل انفتاح عروق همچنانکه در رعاف و سبب اتساع گاه بود که از خارج بود و گاه بود که از داخل بود و هرگاه که استفراغ ما من شانه ان یحتبس واقع شود عارض شود بدین سبب برودت مزاج از استفراغ مادی مشتعلی که حرارت غریزی ازان تغذیه کند و بسیار بود که بسبب این استفراغ حرارتی در مزاج پدید آید اگر استفراغ ما من شانه آن یحتبس بلغم بود یا سبب اعتدال مزاج شود یا قریب باشد باعتدال اگر مستفرغ خون بود و گاه بود که در آن وقت صفرا مستولی شود و تسخین کند و گاه باشد بسبب این استفراغ یبوست غالب شود دائما و بالذات و گاه باشد که بسبب این استفراغ رطوبت غالب شود یا بسبب آنکه مستفرغ خلط یابس بود

و این وقت ترطیب کند بالعرض و این وقتی بود که در استفراغ اخلاط مجفف مستغرق شود یا آنکه حرارت غریزی از هضم تام عاجز باشد و بلغم زیاده شود لیکن این رطوبت ماده غریزی نه تواند شدن همچنانکه حرارت بدن درین وقت غریزی نیست یا نه باشد و هر استفراغ که واقع شود در بدن برودت بود و یبوست در جوهر اعضا و در غریزیت اعضا و اگر لاحق شود بعضی اعضا را یا اکثر اعضا را حرارتی و رطوبتی غریب عارض می شود درین استفراغ و عارض میشود در استفراغهای مفرط امراض الیه وساده بسبب افراط جوست عرق و انسداد و ما یتبعه التشنج یعنی تشنج یابس کزاز و اما اگر احتباس و استفراغ معتدل بود و صادق باشد در وقت مقتضای طبیعت و نه وقت حاجت نافع بود و حافظ صحت باشد و حیرت زایل مرض بود و تمام شد مبحث اسباب

سته ضروری بحبس اگرچه اکثر آنها غیر ضروری باشد و اکنون شروع میشود در انواع اسباب غیر ضروری

فصل هشتم هم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری غیر مضاد و آن اسباب اسبابی بود که بالطبع ضروری نباشد و از طبیعت سبب هم غیر طبیعی نه باشد چنانکه ضد طبیعی بود و مثل نطولات و ادهان و نضجی و اطلای بنار و استحمام و دلک و استعمال طیب و امثال اینها که ملاقی بدن میشود بغیر مواد اشیای که فاعل بود در بدن آدمی از خارج و بسبب ملاقات فعل می کند بدو طریق یکی بسبب نفوذ ما لطف تنها در مسام بدن بسبب قوت غواصه که در ان باشد و آن قوت نفوذ کند در اعضای بقوت جاذبه آنرا جذب کند یا بسبب معینی که در ان دوا باشد مثل خلط خل یا گلاب یا دیگر دوا یا که قوت نفاذه خل آنرا نفوذ دهد چنانکه طلایه که از برای تبرید بود یا کماوی که از برای تسخین باشد بسبب فعل سخن یا آنکه در دوا قوتی باشد که در کیفیت آن بالقوه بود و حرارت غریزی بدن آنرا بالفعل آورد یا آنکه بخاصیت بود دیگر بدانکه از اشیای بعضی چنان بود که تغیر بدن می دهد بتناول بلکه بملاقات مثل پیاز که اگر بخورند اثر نکند و اگر طلایه کنند تقریح کند از خارج و بعضی را اثر بر خلاف این باشد مثل سفیداب که اگر بخورند داخل بود در سموم و مغیر مزاج بود تا حدی که اثر کند و بقتل رساند و اگر آنرا طلایه و ضماد کنند اثر در بدن نکند و بعضی دیگر اثر ایشان بهر دو وجه بود هم در داخل و هم در خارج اما تاثیر داخلی آن بر ضد تاثیر خارجی بود مثل کشنیز تر که آب آنرا طلایه کند تحلیل دهد از خارج و اگر بخورد تکثیف کند و اکثر فعل پیاز تقریح بود از خارج و آنکه از داخل عمائی کند یا بسبب آن بود که قوت هاضمه بدنی آنرا ضعیف میکند بسبب هضم یا آنکه بسبب اختلاط غیر که آن غیر قوت آنرا منکسر ساخته باشد از نان و غیره و گوشت و امثال اینها یا آنکه رطوبات معده با آن آمیخته شود و قوت آنرا منکسر سازد و آن را منغمر گرداند دیگر آنکه در باطن در یک محل اقامت نمی تواند کردن بلکه حرارت بدن آنرا منقلب و متحرک می سازد و نمی گذارد که در یکجا بماند تا از ان اثرے ظاهر شود و در ظاهر تماسی می کند اعضا را تماسی که در باطن چنان تماس نه تواند کردن مثل التصاق دیگر آنکه در باطن قوت مدبره مقاوم او بود و دفع مضرت او را کافل شود و بخلاف ظاهر اما در امر اسفیداج که در ظاهر او را عمل نبود بسبب تکثیف اجزای آن بود که نفوذ در مسام بدن نمیتواند کردن یا آنکه حرارت غریزی بدن را بجود جذب نمی کند و اگر نفوذ کند از ان چیزی بعمق بدن که مقر روح بود نرسد و اعضای رئیسه و اما وقتی که تناول شود بجمیع اعضا اثر رسد از تکثیف و تغلیظ ارواح و اخلاط و دیگر آنکه قوت سمیه آنرا بحرکت نمیتواند آوردن مگر حرارت غریزی بدنی و این

فعل حاصل نمیشود مگر بنفس ملاقات خارجی و تاثیر دائمی

فصل نوزدهم در استحمام و نضجی و اندفان در رمل و تمرغ و استنقاع در ادهان و رش و آب برد و بل وجه از آب و امثال اینها اما قول در حمام چنان بود که حذاق اطبا صفت حمام را چنین قرار داده اند که بهترین حمام آن بود که قدیم البنا باشد و عذب الماء و وسیع الهواء و الفضا و آتش آنرا چنان کنند که مناسب مزاج مستحم بود چنانکه اگر مستحم گرم مزاج باشد هوای آنرا معتدل سازند در سردی و اگر مستحم سرد مزاج بود آنرا در گرمی معتدل سازند یعنی مائل سازند یا بگرمی یا بسردی یا باعتدال مناسب مزاج مستحم دیگر بدانکه فعل حمام بحسب طبیعت او تسخین باشد و ترطیب از هوا و آب و بیوت حمام را مزاج مختلف بود و از برای حمام سه بیت قرار داده اند بغیر از مسلخ بیت اول و آن بطبع آب بود و پس طبیعت مسلخ مناسب بطبع خاک باشد از جهت آنکه بیت دوم گرم و تر است بطبع هوا چنانکه بیت اول سرد و تر بود و بیت سوم بطبع نار بود یعنی گرم و خشک

وبعضی گفته اند که آب حمام مرطب نبود نه بحسب تشرب و نه بحسب ملاقات الا آنکه حمام را عارض میشود از تاثیرات و تغیرات دیگر که بعضی در بدن ثابت
بود و بعضی ازان بالعرض باشد چنانکه حمام تبرید کند بسبب تحلیل هوای آن و این فعل تبرید عرضی او بود و از جهت آنکه هوای حمام گرم باشد دیگر آنکه تخفیف
کند اعضای اصلی را هم بواسطه کثرت تحلیل رطوبات غریزی که نائب آن رطوبتی غریب شده باشد دیگر آنکه آب حمام اگر گرم بود در غایت موجب
اقشعرار جلد شود و مسام را مستحصف و متکاثف گرداند و نگذارد که رطوبت حمام بعمق اعضا رسد و نیز تحلیل جیدی شود ازان و همچنین آب حمام
مسخن بود و مبرد هم بود اما تسخین آن بسبب گرمی آن بود اگر آب گرم باشد و ترطیب هم کند و اما تبرید بسبب آن بود که چون در بدن بماند بطبع خود
باز گردد و آنچه بدن ازان تشرب کرده باشد و بدن نیز بدان سبب سرد شود و اما تسخین آب سرد باحتقان حرارت غریزی بود در باطن و تقویت
آن که بسبب آن گرم شود و هوای حمام هم تسخین پدید می شود چنانکه از آب آن و دیگر فعل آب حمام ترطیب بود و چون ترطیب آن بافراط رسد
حرارت غریزی شود در تحت آن مختفی شود و بعد از آنکه بافراط رسد ترطیب موجب انطفای حرارت غریزی شود و بدن را سرد کند و فعل
حمام تسخین بود بسبب تحلیل و هضم چنانکه اگر غذای غلیظی بود یا خلطی عاصی بر هضم آنرا هضم کند و نضج دهد و ماده خون در بدن زیاده شود و تسخین
کند و استعمال حمام اگر مجفف بود و تجفیف کند بآنکه دران حمام استعمال آب نکنند بلکه اختصار بهوای حمام بود و درین صورت نفع می دهد اصحاب
استسقا را و ترهل را و گاه بود که فعل حمام ترطیب بود و آن حمام را حمام مرطب گویند بآنکه استعمال آب کنند و بس و گاه بود که فعل او تجفیف بود
بسبب طول مکث دران و کثرت تحلیل و تعریق و گاه بود که ترطیب کند بآنکه در حمام درنگ نه کنند بلکه بقدر انتشاف آب و پیش از عرق بیرون
آیند و گاه بود که حمام را در خلای معده استعمال کنند و در آن وقت هم تجفیف کنند و اگر درنگ کنند تجفیف آن تجفیفی باشد شدید و هزال و ضعف
آورد و گاه بود که استعمال حمام در شبع کنند و احداث سمن کند بجذب مواد بظاهر بدن و گاه بود که سبب سده شود بانجذاب ماده غیر منهضم باعضا
و مثل ماساریقا و کبد و اگر در نزدیک هضم یا آخر هضم اول استعمال حمام کنند تسخین کند بی تشدید و اگر کسی را از استعمال حمام مراد ترطیب بود باید
که در آب آن قدر مکث کند که او را ضعف عارض نشود و مثل اصحاب دق و بعد از آنکه بیرون آید بروغن بادام یا کدو بدن را چرب کند تا آب
در بدن محتبس شود و اثر آن باعضای اصلی رسد و وقتی که از آب حمام بیرون آید و در هوای حمام از برای ترکیب مکث کند باید که زمین حمام را از آب
پر کنند تا ازان بخار در هوای حمام بسیار شود و موجب ترطیبی لطیف شود و چون از حمام بیرون آید باید که بحرکتی خفیف بیرون آید و در مخفه نشیند
بعد از مکث در مسلخ و استراحت مزاج طلب و بحرکتی بادیه او را منتقل سازند و از طیب خوشبوی بارد مزاج مثل صندل و کافور در حوالی او بکار دارند
و چون او را بمستقر خود رسانند از مبردات چیزی وارد بدن او سازند مثل ماء الشعیر با سکر بعد از آنکه نفس او قائم شده باشد و مثل شیره از گوش و
مثل شیره خرفه و بزرقطونا و امثال اینها را بکار دارند و باید که مستحم در حمام چندان مکث نکند که خوف غشی باشد بسبب گرمی دل و ثوران حرارت و
دیگر بدانکه حمام با آنکه آنرا منافع بسیار بود او را مضرت هم بسیار بود و مثل آنکه طول در حمام موجب سهولت انصباب مواد می شود بر اعضای ضعیف
و سستی میآرد عصب را و اعضای عصبانی را و تحلیل می دهد حرارت غریزی را و اسقاط شهوت طعام می کند و قوت باه را ضعیف میسازد
دیگر بدانکه بغیر ازین مذکورات حمام را فصول دیگر بود و از جهت احکام آبهای که دران غسل می کنند که آب آن استحمام اگر آبی بود که دران بوره
و کبریتیه و بحریه و مالحة آب یا در واقع که آن آب از معدنی باشد و از آب دریا بود یا بحسب صنعت دران بآنکه و را بچیزی طبخ کنند مثل مویزج
و مثل حب الغار و مثل کبریت و امثال اینها که چون در آب پخته شوند فعل آن با فعل آبهای معدنی مناسب بود و فعل استحمام با آب این مذکورات
تحلیل و تلطیف بود و ازاله ترهل و ترتل و منع انصباب مواد بجانب قروح و نفع میدهد اصحاب عروق مدنی را و اما آبهای که دران قوت
بخاصیت بود و حدیدیه و مالحة نفع می دهد این جمله امراض بارده را و امراض رطبه را و نفع می دهد اصحاب عرق مدنی را و امراض مفاصل و نقرس
را و استرخا را و ربو را و امراض گرده را و قوی میکند جبر استخوان را و نفع میدهد دامیل را و قروح را و همچنین نفع میدهد لهاة مسترخی را و

ورطوبات گوش را و آنچہ حدیدی بود نفع می دہد معدہ را وطحال را و اما بورقیہ آب دالیہ آن نفع میدہد سرہای قابل مواد را بقوت کہ قبول مواد کنند و نفع سینہ ہم کہ بہمین منوال بود و نفع می دہد معدہ رطب را و اصحاب استسقا و تفتیح را و اما آبہا کہ دران قوت زاج بود مثل آب شبی و زاجی کہ استحمام بآن نفع میدہد از نفث دم و نزف خون مقعدہ را و نتوآن را و خون طمث و تقلب معدہ را و اسقاط اجنہ کہ سبعی شود و از تہیج و از افراط عرق و اما آبہای کبریتیہ و فائدہ آن تنقیہ اعصاب و تسکین اوجاع بود و فائدہ دہد تمدد و تشنج را و تنقیہ کند ظاہر بدن را از بثور و از قروح ردیہ منتن و از آثار سمجہ قبیحہ و از کلف و بہق و برص را و تحلیل میدہد فضول منصبہ بمفاصل را و بجانب طحال ہم و بجانب کبد ہم و نفع میدہد صلابت رحم را ولیکن مسترخی میسازد معدہ را و اسقاط شہوت غذا میکند و اما آبہا قفریہ کہ از معدن قفر الیہود آید کہ آن چیزی بود بشکل قیر و از ان انس باشد آنکہ مراد آن قفر زمینی باشد کہ دران گیاہ ہرگز نروید استحمام بآن آب موجب امتلای سر میشود از بخارات و از آن جہت باشد کسی کہ بآن استحمام میکند سر خود را در میان آن فرو نمی برد و دران تسخینی را طولی بود و خاصہ رحم را و مثانہ را و قولون را ولیکن آن تسخین تسخینی باشد کہ دران رداءتی بود و مضرتی باشد بجہت بہمہ خاصہ بہمہ ساکلہ و کسی را کہ ارادہ استحمام بود در چشمہای گرم باید کہ استحمام در آن آب برفق کند و بدفعات و سکون و تدریج بی آنکہ بیک دفع در آن در آید ہمین بود آنچہ در انغمام گفتہ شد و در باب حفظ انشاء اللہ تعالی تعودی اما موجبات تضحی واندفان و تمرغ و استنقاع در ادہان در شراب سرد بر سر و روی و بل وجہ را ہم کلامی باشد کہ مقدم باشد بر باقی اما کسی را کہ فضول در بدن بسیار بود و احتیاج شود او را بتنقیہ از ان فضول و قادر بتنقیہ نبود باید کہ بتدابیر طبی تحلیل آن فضلات کند و یکی دیگر از تدابیر تحلیل فضلات بدن تضحی بود بآفتاب گرم بود خصوصاً در تابستان خاصۃ کہ حرکت کند خاصۃ کہ حرکتی باشد شدیدہ مثل سعی و تمدد کہ بآن تحلیل فضول توان کردن تحلیلی بقوت و بعرق و تغش ریاح و نفوح و تحلیل اورام و تربل و استسقا و نفع دہد ربو را و نفس انتصاب را و تحلیل میدہد صداع بارد را وقتی کہ مزمن شود و قوی میسازد دماغی را کہ مزاج آن سرد بود و اگر آن تضحی در زمینی باشد کہ دران زمین نم و رطوبت باشد بلکہ نشستن در آنجا کہ یابس بود و بس نفع میدہد وجع ورک را و جذام را و اختناق رحم را و اما اگر دران تضحی بدن را برہنہ کند بدن متکاثف گردد و قشف پیدا کند و گرم گردد و حکم آن حکم دراغ بود بر ثقوبات مسام کہ بستہ شود و از تحلیل ممنوع گردد و اما اندفان در رمال و ربلی کہ از برای اندفان و نشف اقوی بود از رمال نشافہ ربلی باشد کہ از دریا بیرون آوردہ باشد و گرم شدہ باشد یا در آفتاب یا در آتش کہ تمرغ دران اندفان در آن موجب تحلیل فضلات میشود از تحت جلد و نواحی آن وگاہ بود کہ دران نشینند وگاہ بود کہ بر وبپاشنند کم کم و بسبب این اعمال نشف رطوبات فضلی شود و تحلیل اوجاع و امراض باردہ رطبہ مذکورہ ہم شود و فی الجملہ بدن را تجفیفی بسیار ازین اعمال شود و اما استنقاع و درین روغن زیت و مثل آن این عمل نفع میدہد اصحاب اعیا را و اصحاب حمیات طویلہ را و حمیات باردہ را و اوجاع عصب را و مفاصل او اصحاب تشنج را و کزاز را و احتباس بول را و اما در این استنقاع باید کہ زیت را در خارج گرم کردہ باشند و اما اگر دران زیت روباہ را یا کفتار را پختہ باشند علاجی باشد انفع از برای فالج و مفاصل و اصحاب نقرس و اما بل وجہ ورش آن بآب سرد موجب انتعاش قوت و حرارت غریزی شود و اگر قوت مسترخی شدہ باشد و کرب و تعب بہم رسیدہ باشد بسبب حمیات یا بسبب غشی کہ آن از گرمی حمام یا آنکہ از تحلیل در مادہ گرم شدہ باشد خاصۃ کہ بآن آب گلاب بود و از برای عطر خاصیۃ کہ بآن سرکہ باشد از برای تنفیذ بسیار بود کہ بمحض رش آب اثارہ شہوت شود اما این عمل مضر بود باصحاب نوازل و صداع بارد و این آخر مبحث اسباب ضروری و غیر ضروری و مضاد و غیر مضاد بود کہ گذشت اما

جملہ دوم در تعدیل اسباب ہر سبب ادوار فربدنی و درین مبحث و فصل باشد

فصل اول از جملہ دوم در سخنات و این بر پنج قسم بود یکی از آنہا غذای معتدل کہ وارد بدن شود و از ان خون طبیعی پیدا شود و مراد اعتدال در غذا اعتدال در مقدار آن بود و دیگر حرکت معتدلہ دیگر نوم معتدل دیگر ریاضات معتدلہ دیگر دلک معتدل دیگر وضع محاجم شرط از

ازبرای آنکه آنچه بشرط بود موجب تبریه شود وبسبب استفراغ ودم دیگر حرکتی که بسیار شدید نباشد وکثیر نباشد وقلیل هم نباشد بافراط دیگر غذای حار باعتدال
ایضاً دیگر دوای حار دیگر حمام معتدل بحسب هوا دیگر صناعات مسخنه مثل حدادی دیگر ملاقات مسخنات غیر مفرط مثل اهویه واضمده دیگر سهر معتدل
دیگر خواب معتدل بشرائط مذکوره دیگر غضب معتدل دیگر هم وغم وقتی که بافراط نرسد زیراکه افراط آن مبرد باشد دیگر فرح معتدل دیگر عفونت که از
خواص آن احداث حرارت غریبه باشد وفعل آن همین تسخین مطلق نباشد واحراق هم نباشد ازبرای آنکه تعفین گاه بود که باقی ماند بعد از مفارقت سبب
مسخن خارجی وسخونتی که خارج بود از طبیعت که اشتغال کند در ماده رطبه وتغییر سازد رطوبت آنرا از صلاحیت مزاج جوهری او واو را بیرون برد
از ان مزاج صالح زیراکه فعل حرارت آن باشد که تغییر سازد رطوبت را از صلاح مزاج مزاجی دیگر که غریب بود یا غریب نبود پس اگر اخراج او بمزاج
غریب کند آنرا التعفین گویند واگر بمزاجی نباشد غیر غریب آنرا نضج وهضم گویند اما فعل احراق وآن باتبانه جوهر رطب مائی بود از جوهر یابس ارضی
که آب را تصعید کند وارضی را ترسیب کند واما تسخین که سازج بود که رطوبات تمامه لطبیعت نوعی خود باقی باشند الا از آنچه بود دگر متبخر شود دیگر از مسخنات متبوع
تکاثف بود در ظاهر بدن که آن تسخین میکند بتحقین حرارت غریزی وبخار در داخل بدن وتحقین وتخلخل در داخل بدن از جمله مسخنات بود که آن منبسط میسازد
بخار را در جمیع بدن واز عادات جالینوس یکی آن باشد که او حصر کرده است مسخنات را در پنج جنس یکی حرکت غیر مفرط دوم ملاقات ما یسخن نه بافراط
سوم ماده حاره از غذا ولات چهارم تکاثف پنجم عفونت

فصل دوم در مبردات واما مبردات واکثر آن از مسخنات بافراط هم میرسد مثل حرکت مفرطه که موجب تحلیل حرارت غریزی می شود
دیگر سکون بافراط که خنق حرارت غریزی می کند دیگر کثرت غذا وشراب که موجب انغمار غریزی میشود دیگر قلت غذا بافراط دیگر دوای بارد
دیگر ملاقات مسخن بافراط از اهویه واضمده واز آبهای چشمه گرم دیگر شدت تخلخل بدن که موجب تفرقه حرارت غریزی میشود دیگر طول ملاقات مسخن
بافراط از اهویه واضمده وآبهای چشمه گرم بافراط دیگر مکث در حمام دیگر شدت تکاثف که موجب احتقان حار غریزی میشود دیگر ملاقات مبردات بالفعل
ملاقات مبردات بالقوة اگرچه بالفعل حار باشد در وقت حاضر دیگر افراط در احتباس که موجب خنق حرارت غریزی میشود دیگر افراط استفراغ
که موجب فقدان ماده حرارت میشود دیگر شدت انسداد اعضا ودوام آن که آن مبرد بود باند اد طریق حرارت دیگر غم وهم مفرط وفرح مفرط و
لذت مفرط وصناعات مبرده ونوعی که قسمی باشد از فجاجت وآن در برابر عفونت باشد واز عادات جالینوس یکی آن باشد که منحصر ساخته است
اسباب مبرده را در شش چیز یکی حرکت مفرطه دوم استعمال مسخن مفرطه دیگر ملاقات ما سرد یا ما یسخن جدا حتی تحلل یجد واما ماده مبرده قلت غذا بافراط
وکثرت غذا بافراط از بقیه اسباب مبرد باشد

فصل سوم در مرطبات باقی اسباب ترطیب بسیار بود از آنجمله بسیاری سکون بسبب نضج دیگر خواب بسیار دیگر احتباس آنچه من شانه ان یستفرغ دیگر استفراغ
اخلاط مجففه وکثرت غذا وغذای مرطب ودوای مرطب وملاقات مرطبات خاصه حمام بر طعام وملاقات مبرد که احتقان رطوبت کند وملاقات مسخنی که
که تسخین آن لطیف بود واسالت رطوبت کند دیگر فرح معتدل

فصل چهارم در مجففات واسباب تجفیف هم بسیار بود مثل کثرت حرکت وسهر وکثرت استفراغ وجماع وقلت اغذیه یابسه وادویه
مجففه وتواتر حرکات نفسانی وملاقات مجففات واستحمام بآبهای قابضه چون چشمه نطرون واز آنجمله برودتی باشد که تجمید کند بسبب حبس عضو
از جذب غذا بنفس خود وبسبب تقبیض که احداث سده کند ومنع نفوذ غذا واز آنجمله ملاقات چیزی باشد که حرارت آن بسیار بود وبدان سبب تحلیل بسیار
کند حتی کثرت حمام واستحمام بیاحمیات

فصل پنجم در مفسدات شکل از جمله اسباب مفسدات شکل سببی باشد که در خلقت واقع شود واین یا پیش از ولادت بود واما آنچه آن پیش از
ولادت باشد از دو جهت باشد یا از جهت ماده بود یا از جهت صورت اما آنچه از جهت ماده بود یا از جهت قوام بود وآن قوام یا از ماده رقیق

بود یا ماده غلیظ شود اما در ماده رقیق و غلیظ بسبب عدم مطاوعت مرض در شکل پدید آید یا آنکه از رهگذر مقدار بود یا بسبب قلت بود یا بسبب کثرت بود و بهتر تقدیر موجب امراض مقدار و عدد شود بحسب زیاده و نقصان و آنچه از رهگذر صورت بود آن بود که آن خطا از قوت مصوره صادر گردد و این هم از امراض شکل بود از مثل راس مسقط و ریاح افرسه و اما آنچه بعد از ولادت بود در حین ولادت واقع شود یا آنکه نه بر وضع طبیعی منفصل شود طفل و آن مرض از روادت هیئت انفصال پدید شود چنانکه طفل بیافسرده ود بیاید یا به پهلو یا برو وضع انفصال طبیعی آن بود که روی او بآسمان باشد و پس پائین آید و دستهای او بر بالای ران او بود تا بدین صورت منفصل شود یا آنکه سبب مرض خلقت از خارج بود بسبب روادت اخذ قابله که او را نیک نگیرد یا نیک نگه ندارد و از دست او بیفتد و عضوی از و کج شود یا شکسته گردد یا متغیر گردد و از شکل خود بگردد یا آنکه در وقت غسل و تقلیب او را نیک نگه ندارد یا در وقتی که او را در قماط می پیچید بد بپیچیده شود یا آنکه از خارج ضربه و سقطه شود یا در شکم یا در بیرون شکم و آن از اسباب بادیه بود و یا سبب مرضی باشد از امراض اکله یا آن بود که طفل حرکتی کند و هنوز اعضای او در غایت لینت بود و سخت نشده باشد اعضای او یا امراض پیدا کند از باب تفرق اتصال مثل جذام و سل و تشنج و استرخا و تمدد یا سمن مفرط یا هزال مفرط یا ورمی یا مرضی از امراض وضع مثل صلابتی که از اندمال قرحه هم رسیده باشد

فصل ششم در اسباب تضییق مجاری سده بدانکه سده واقع میشود باسباب بسیار از آنجمله وقوع چیز در مجاری خلط فضلی مثل روده یا غیر فضلی مثل مجرای ماساریقا و دیگر عروق یا مجرای روح حیوانی از مثل شراین یا روح نفسانی از مثل اعصاب دماغی و آنچه درین مجری واقع می شود غریب باشد یا بنسبت با بدن بجنبه مثل حصات کلیه و مثانه که در مجاری بول واقع می شود و نه از جنس ما فی البدن باشد یا آنکه از جنس ما فی البدن باشد اما غرابت آن از رهگذری دیگر بود که مثل کثرت ماده باشد یا غلظ بود یا لزجه باشد یا بسبب جمود بود مثل خونی که در غیر اوعیه و مجاری طبیعی خودش باشد که آن عروق است یا آنکه در مجاری چیزی واقع شود چنانکه از اورام حاره مثل فلغمونی یا بارده مثل خنازیر و بعضی ازین اسباب سده متعلق بود و آنرا اسباب متردده گویند و گاه بود که سده بسبب اندمال قرحه باشد که در مجاری ملتحم شده باشد یا نبات لحمی ثولولی که سار شود یا بسبب ضیغطی که ضاغط آن ورمی باشد یا رباطی از خارج بود و آنکه بر وقتی در غایت سده برسد و انسداد کند بسبب تقبض یا بسبب سده مقبضات خارجی باشد به سبب افراط در یبوست یا آنکه قوت ماسکه قوی شود یا بسببی واقع شود و در غایت شدت و اندر زمستان بسبب برودت هوای و تقبض آن سده بسیار واقع می شود و بسبب احتقان فضول که جمیع آن جمع آمده است در فصول و در زمستان زیادت شده است و از دیگر اوقات و از دیگر فصولها۔

فصل هفتم در اسباب اتساع در مجاری بدانکه مجاری متسع میشود یا بسبب ضعف ماسکه یا حرکتی قوی از دافع و حصر نفس ازین باب بود که داخل باشد در باب اتساع و مجاری و همچنین استعمال ادویه مفتحه و ادویه مرخیه حاره رطبه و مجاری مضیق میشود بسبب اضداد این مذکورات و از برای شدت ربط هم مجاری بسته شود

فصل هشتم در اسباب خشونت بدانکه خشونت حادث می شود یا بسببی از اسباب جلا یعنی شدید الجلا بسبب تقطیع آن مثل سرکه و فضول که حامض باشد یا بسببی که و را و بود و از تحلیل مثل زبد البحر یا بسبب خشونت فضله چند حار باشد که در بدن پدید آید و تحلیل رطوبات آن کند یا آنکه خلطی باشد یا بسبب که بسبب آن یبوست کند مثل اخلاط عفصه یا خلطی باشد بارد و متکثف که بسبب تکثیف تخشین کند یا بسبب اجتماع اجزای ارضی بود که در سطح اعضا را کدر مجتمع گردد و از آن خشونت پدید آید مثل کثرت غبار۔

فصل نهم در اسباب ملاست ملاست بسبب خلطی باشد که در آن غروی باشد بسبب لزوجیت یا آنکه محلل باشد لطیف التحلیل که تحلیل آن برفق باشد و اول از و سیلان پدید کند و تکاثف آنرا زائل گرداند از صفحه اعضا

فصل دهم در اسباب خلع و مفارقت موضع وزوال عضو از موضع خودش سبب آن یا ممددی بود از خارج چنانکه بعنف آن عضو از موضع خودش منخلع گردد یا سبب آن حرکتی باشد عنیف که عضو را از موضع خودش زائل گرداند چنانکه کسی را انقلابی در دست یا در پا واقع شود چنانکه پیچیده گردد تا بحدی که از موضع خود بگردد یا بسبب خلطی باشد مرخی یا مائیتی مرطبی چنانکه در قلت المار یا بسببی که مفسد جوهر اعضا بود و جوهر رباط از آن از آن متآکل گردد یا عضوی از آن متعفن شود چنانکه در جذام و بسبب عرق النسا

فصل یازدهم در اسباب سوء المجاورت بمعنی مفارقت یا مقارنت سبب این مرض که از امراض موضع بود بحسب شرکت سبب آن خلطی غلیظ باشد یا اثر قرحه بود یا تشنجی بود یا استرخائی بود که بسبب غلظ بهم رسیده باشد در مفصل عضو و اما انچه که در خلطی واقع شده باشد آن پدید آید یا سبب التحام آن باشد و داخل در اسباب سابق بود

فصل دوازدهم در اسباب سوء المجاورت بمعنی مباعدت سبب این سوء المجاورت یا خلطی باشد غلیظ یا اثر قرحه باشد یا سبب التحام آن یا سبب تشنجی که حادث شود یا ولادی بود.

فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی سببش یا یبوستی باشد که عضو را ضعیف کند چنانکه در رعشه یا بسبب ناقصه یا آنکه سببش تشنجی باشد که آن تشنج بود مثل حرکت فواق یا لبس یا تشنج یا فضول تشنجه بود که بسبب یبوست تشنج کند یا بسبب آن فضولی باشد ساده که در اراده قوت واقع شود و مانع نفوذ قوت شود از عضو بسبب سده یا بسبب فضول موذیه به برودتی که در او بود چنانکه در نافض یا بسبب لذع ماده چنانکه در قشعریره یا بسبب غور حرارت غریزی یا بسبب قلت آن فیستظهر یعنی احساس کند بدن بدین سبب برودتی را یا بسبب حدوث ریحی باشد که میل بخروج کرده باشد و قصد او تحلل و تخلص بود چنانکه در اختلاج دیگر بدانکه این ماده که سبب این حرکات می شود یا بخاری بود که اندکی از آن حادث شود و موجب تمطی گردد یا آنکه اقوی از آنها باشد و موجب حدوث اعیا گردد و بسبب تعب اگر آن ریح ساکن بود در اعضا و از آن انواع اعیا پدید شود که ذکر آن کرده شود و اگر بخار متحرک شود و اگر از آن زیاده شود و قوی گردد احداث قشعریره کند و اگر از آنهم قوی تر گردد احداث نافض کند و هر ماده ریحی محتبس شود در عضلات احداث اختلاج کند

فصل چهاردهم در اسباب زیادتی عظم و تمدد و سبب عظم و زیادتی عدد اعضا بسیاری ماده بود و شدت قوای جاذبه فی نفسها یا معونت دلک و تسخین بسبب ضماده مثل زفت و انچه بدان ماند از انچه سبب عظم شود بدون زیادتی عدد

فصل پانزدهم در اسباب نقصان و مقدار و عدد انچه در اصل خلقت بود از نقصان ماده باشد یا بسبب خطای قوت حابله یعنی جاذبه یا قوت حابله که حمل کننده باشد یا ضعف آن یا آفاتی که واقع شود از خارج گاهی مثل قطعی که بسبب زخمی شود یا ضربی یا فساد بردی و گاهی از داخل مثل تاکل از ماده متآکل و از عفونت تاکل از ماده

فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال تفرق یا از داخل بود یا از خارج و انچه از داخل بود مثل خلطی اکال یا مرطب یا محرق یا مزاجی و مثل صداع یا مثل امتلای ریحی که آن ممدد باشد یا ریحی بر دغار رزکه در کنه عضو را از موضع یا خلطی باشد ممدد بحرکت خلطی منتقص یا نافذ در بدن تا جدا کند بحرکتی که در او بود قوی یا خلطی غار زبود و جمیع این اسباب یا سببش شدت حرکت بود یا کثرت ماده یا مثل شدت حرکت بود از دافعه که بر مجرای طبیعی واقع نشده باشد یا مثل حرکت بر امتلا از مثل صیاح شدیده و مثل وثبه که آواز بلند بود یا برجستن باشد یا مثل انفجار ماده بود در ورمی یا انچه اسبابی بود از خارج مثل سمی که تمدد یابد بسبب بستن حبلی و کشیدن آن جهتی یا آنکه حمل ثقیل را از جای خود بر کشند یا سبب آن قطع باشد که از شمشیر واقع شود یا بسبب سوختن از آتش یا کوفتن بسنگ که اینجمله را چون ملاحظه کنی اگر در خلا واقع شوند موجب شدخ باشد و اگر در امتلا واقع شوند سبب صدع شوند او عیه را یا آنکه سبب آن مثل لسع تیر باشد یا نهس حیه یا عض کلاب یا کلب الکلب و افعی و انسان

فصل هفدهم در اسباب قرحه که آن سه قسم باشد یکی ورمی که منفجر گردد و دوم جراحتی که متآکل و متفتح شود و سوم بثوری که متآکل گردد

فصل هشتدهم در اسباب ورم در اسباب ورم بعضی از ماده باشد و بعضی از هیئت عضو اما انچه حاصل میشود از ماده و امتلا و اخلاط آن از مواد باشد که مذکور شد در باب مواد و انچه حادث میشود از باب هیئت اعضا بود مثل قوت عضو دافع و ضعف عضو قابل و تهیؤ آن بواسطه قبول فضول یا بواسطه طبیعت جوهر عضو که همچنین مخلوق شده باشد تا مدفع فضول اعضاء رئیسه باشد مثل جلد یا سبب تخلخل آن چنانکه لحم غددی که در معاطف ثلثه باشد از خلف الاذنین از عنق مر دماغ را و ابط که زیر بغل بود از برای دل و اربیه که بیخ ران باشد از برای مفرغ کبد یا سبب اتساع طریق باشد که ماده بآن عضو رود و ضیق طریق از وی یا بسبب وضع عضو بود که نخست واقع شده باشد یا بسبب صغر عضو بود از انچه باو منصب میشود اما ماده غذای بسبب وقتیکه در آن عضو یا بسبب ورم ضربت باشد که ماده دران عضو محتقن گردد یا سبب آن فقدان تحلل بود که از ریاضتی که موجب تحلیل ماده بود چیزی واقع نشود یا بسبب ورم حرارتی باشد جذاب که ماده را بعضو کشند و این حرارت طبیعی باشد همچنانکه در گوشت بود یا مستفاد بود و احداث آن وجعی کرده باشد یا حرکتی عنیف یا چیزی از سخنات و شکستن مثل استخوان و غضاریف و اربطه که محدث ورم می باشند ازین اسباب مذکوره مثل رض و ضغطه یا در عضو واقع شود یا سبب تعدی باشد که بسبب جبر کسور ان عظم و استخوان هم ورم می کند همچنانکه دندان ورم کند و قبول نمو کند از غذا و همچنین قبول اندمال کند و قبول عفونت هم کند پس قبول ورم هم کند

فصل نوزدهم در اسباب وجع مطلق اسباب وجع آن باشد که بدانند که وجع یکی از احوال غیر طبیعی باشد که عارض بدن انسان می شود و مبنای کلی آن و تعریف آن چنان بود که بدانند که وجع احساس بمنافی بود و ازان حیثیت که منافی بود و اسباب آن منحصر بود در دو جنس تغیر مزاج دفعتاً و دوم جنس تفرق اتصال و تغیر مزاج را سوء المزاج مختلف گویند و آن چنان بود که هر عضو را مزاجی باشد که بآن مزاج صحیح و سالم بود و آن مزاج دران عضو متمکن باشد بعد ازان عارض شود آن عضو را مزاجی که نسبت بآن غریب بود و ضد آن باشد چنانکه از و اسخن شود یا ابرد شود یا در رطوبت و یبوست و او را ازانجهت متغیر گرداند و قوت حساسه احساس کند که بان مزاج غریب و ازان متالم گردد و مضطرب شود ازیرا قوت مزاج اصلی و الم که دران بود که الم احساس بمنافی بود ازانجهت که آن منافی منافی باشد و اما سوء المزاج متفق آن را المی نباشد و احساس بمنافی ازان نمی شود همچنانکه از مزاج ردی در سوء المزاج مستوی آن مزاج ردی متمکن شده است چنانکه مزاج اصلی او را باطل کرده است و چنان شده که گویا مزاج اصلی او شده باشد و این مزاج موجع موجع نبود ازجهت آنکه از و احساس بمنافی نمیشود و ازجهت آنکه حس منفعل می شود از محسوس که او را متغیر گرداند و چیزی که آن متمکن شده باشد از باب مزاج در عضوی مغیر مزاج آن عضو نبود پس حس ازو متاثر نگردد و ازان وجع پدید نباید و ازینجهت باشد که حرارت دق با وجود زیادتی او هرگز یوم و حمی غب و امثال اینها احساس بالتهاب و حرارت نمی کند مثل کسانی که ایشان را تپ یومی بود یا تپ غبی از التهاب و از حرارت بسبب استقرار و استحکام تپ دق در اعضا و سوء المزاج متفق در عضو متمکن بود و بتدریج حادث شده است و در حالت صحت مثالی توان یافت که نزدیک بود بفهم و آنچنان بود که کسی در زمستان بیک دفعه در حمام در آید بآب گرم یا آب نیم گرم او را ازان آب اقشعرار و اسمیراز و رمیدن ازان حادث شود و ازان متاذی گردد ازجهت آنکه کیفیت بدن او ازان دور بود و مضاد بود و او را بعد ازان الفت گیرد با آن و ازان لذت یابد همچنانکه کسی که بتدریج بحمام رود یا از حالت برودت بحالت حرارت رود و بتدریج بعد ازانکه ساعتی در حمام نشسته باشد گاه بود که بدن او ازان آب گرم تر شود پس وقتی که همان آب اولی باو بریزند بناه همچنان اقشعرار شود او را با آنکه بنسبت باو از بدن او سرد تر شده باشد پس چون قاعده دانسته شد بدانکه یکی از دو جنس الم سوء المزاج مختلف بود و سوء المزاج مختلف اگر در کیفیت حرارت و برودت بود بالذات سبب وجع باشد ازجهت آنکه کیفیت حرارت و برودت کیفیت فاعله باشند و کیفیت رطوبت و یبوست منفعله و بالعرض بسبب تفرق اتصال سبب باشند و اما رطوبت مولم نبود اصلاً ازجهت آنکه قوام رطب از قوام یابس کمتر بود و با وجود آنکه یابس هم بالعرض موثر بود

الا بالذات از جهت آنکه تابع می شود یبوست را بسبب از جنس دیگر که آن تفرق اتصال بود از برای یبوست بسبب شدت تقبض که دران بود و تفرق اتصال را لازم بود که جالینوس چون تحقیق مذهب خود نمود برای او غالب آن باشد که سبب ذاتی در وجع تفرق اتصال می کند و بارد هم بسبب ورم تفرق اتصال می کند بالآخرت بسبب تکثیف از وجع او که لازم وارد تفرق را و تفرق اتصال موجع بود و درین باب اهتمام تمامی نموده است چنانکه در اکثر کتب تصریح نموده است که جمیع محسوسات متاذی می شوند مثل تفرق اتصال با جمعی که لازم او تفریق بود و پس لون اسود در مبصرات مولم بود بسبب کثرت قبض وجع و ابیض بسبب شدت تفریق و مر و مالح و حامض مولم باشد در مذوقات بسبب افراط تفریق آنها و عفص بسبب قبضی که لازم او تفریق بود و همچنین بود حال در سمع و در شم و همچنین بود حال در اصوات قویه و روایح کریه و اما قول حق در اسباب وجع آن بود که تفرق اتصال جنس باشد که فی ذاته در وجع سبب باشد و اگرچه از تفرق اتصال هم عارض شده باشد و مذهب حق درین حال بر طبیب لازم نه باشد بلکه بیان آن در جزر حکم طبیعی بود مگر آنکه بطریقی که سهل بود بران اشاره شود چنانکه گوئی که وجع گاهی متشابه الاجزا بود در بعضی اوجاع و اعضا رجع و تفرق اتصال متشابه الاجزا نه بود پس این هنگام وجود وجع در اجزای که خالی از تشابه نه بود و تفرق اتصال نخواهد بود بلکه آن از سوء المزاج مختلف خواهد بود و از جهت آنکه برودت موجع بود از حیثیت تقبض و تجمع و چون برودت غالب شود قبض و تفرق اتصال را لازم دارد نه در موضع بود بلکه در اطراف موضعی که برودت از جانب دیگر آن بود و همچنین وجع نمی باشد مگر احساس بموثر منافی بغتتاً از ان حیثیت که آن منافی بود و پس وجع احساس بمنافی بود و هر محسوسی که منافی باشد به نسبت با بدان آدمی آن محسوس موجع بود و منافی نمی بود هرگاه که برودت مفسده مر مزاج را از ان حیثیت که افساد مزاج می کند و مثلاً حادث شده باشد از تفرق اتصال درین وقت احساس بمنافی خواهد بود و وجع خواهد بود و پس معلوم می شود از اینجا که تفرق اتصال را استقلال در اسباب موجع نبود بلکه سوء المزاج که آن را تغیر مزاج دفعی گویند اسباب وجع باشد و وجع را خاصیتی باشد که اثارت حرارتی کند و اثارت حرارت موجب زیادتی وجع میشود و این وجع وجع حقیقی نبود بلکه از جمله تحلیل بذاته بود و این هنگام معالجه آن کردن جهل بود پس بآن التفات نباید کردن و الا از ان مضرت دیده میشود

فصل بیستم در اسباب وجع اما اوجاعی که آنرا اسمائی باشد آن پانزده معدود بود و مثل حکاک و خشن و ناخس و ضاغط و ممدد و مفسخ و مکسر و رخو و ثاقب و مسلی خلطی باشد حریف باریکی که حدری و ضربانی و ثقیل و اعیائی و لاذغ و ازینجمله پانزده قسم از وجع باشد که هر کدام از آنها جنسی بود اما سبب وجع حکاک خلطی باشد حریف یا مالح و سبب وجع خشن خلطی باشد یابس حار و سبب وجع ناخس سبب وجع ممد بود و مر غشا را در عرض همچنانکه مفرق اتصال عضو بود در طول و گاه بود که متساوی بود در حس و نیز غیر متساوی در حس با آن باشد که متمدد بود بر او غشای او و ملاصق او بود و غیر او از متشابه الاجزا و در صلابت و لین همچنانکه در غشای مستبطن مر اضلاع را هرگاه که ورم در ذات الجنب باشد جذب می کند آن غشا را بجانب عاد و مع هذا غیر متشابه الاجزا بود در حرکت خود همچنانکه غشای که مر او را بود یا آنکه حس عضو متشابه نبود یا بالطبع یا بسبب آنکه عارضه او را شده باشد در بعضی اجزا دون آخر و سبب وجع ممد ریحی باشد یا خلطی که تمدید کند عصب را و عضل را چنانکه گویا او را بجانب خود و بطرف خود جذب می کند اما و ضاغط سبب آن سببی بود که از ان عضو مضغوط میشود و مکان بر او تنگ میشود یا ریحی باشد مکثف که گویا قبض می کند بر مقبوض علیه و سبب وجع مفسخ ماده بود که خلل در عضل در آید و در میان غشای آن و آنرا متمدد سازد و غشای آنرا تمدید کند و موجب تفرق اتصال بود و غشا را بلکه عضل را و سبب وجع مکسر ماده بود یا ریحی که در میان استخوان و غشای محلل آن در آمده باشد یا برودتی بود که قبض کند غشا را بقوت و سبب وجع رخو ماده بود که مر لحم عضله باشد و دراز و تر آن و حوالی آنرا ورم رخو و وجع رخو می گویند از جهت آنکه لحم از عصب و از رباط ارخی بود و همچنین از وتر و از غشا هم ارخی باشد پس بنام محل او که رخو بود مسمی کرده اند آنرا و سبب وجع ثاقب ماده باشد که غلیظ یا ریحی باشد که غلیظ بود و محتبس بود میان طبقات عضو صلب و غلیظ مثل جرم امعای قولون و همیشه آن را بمبرق می کند و نفوذ می کند دران یا آنکه چنان محسوس میشود که گویا سوراخ میکند مثقب آنرا و سبب

وجع سلی بعینه همان سبب وجع ثاقب بود الا آنکه بر ماده محتبس بود در وقتی که تمریق می کند اعضا را غیر آن ماده و سبب وجع خدری یا مزاجی باشد که شدید البرد بود یا سبب انسداد مسام واقع شود و منافذ روح حساس که بسته شود و بعضو جاری نه تواند شد از عصبی که بان عضو حس را می آورد و یا سبب منقبض امتلاء اوعیه بود و سبب وجع ضربانی ورمی بود گرم از جهت آنکه بارد در هر جا که باشد صلب بود یا لین باشد و موجع نتواند شد مگر آنکه مستحیل شود بورم گرم چرا که بغیر از ورم گرم ضربانی را ورمی دیگر احداث نمیکند از جهت آنکه حرارت کیفیت فاعلی غالب بود و موثر بود و چون در حوالی آن شریانی بود بواسطه حرارت محتاج شود بترویح و ازان سبب حرکت در او زیاده شود و با وجود سوء المزاج ضربان حادث میشود و آن هنگام ضربان آن موضع بود و سبب ورم ثقیل ورمی باشد در عضوی غیر حساس مثل ریه و کلیه و بیش از آنکه چون ورم در این اعضا پدید شود و ورم ثقیلی که دارد جذب می کند عضو را بجانب اسفل و عضو منجذب می شود و لفافه محیط باو و علاقه که او راست و منبت از لفافه باشد پس لفافه و علاقه احساس می کند بانجذاب آن باسفل و احساس بثقل می کند پس گویا که ورم ثقیل بود یا آنکه ورم در عضوی باشد که حساس محیط بود و علاقه که ازان بلفافه متصل بود احداث ثقل کند از جهت آنکه ورم ابطال آن حس کرده باشد مثل سرطانی که در فم معده واقع شود که احساس بثقل آن می شود اما احساس بوجع نمی شود چرا که ماده سرد بود مگر وقتی که حرارت پیدا کند و سبب وجع اعیائی یا تعبی باشد که واقع شود و ازان وجعی پدید آید چون سبب آن تعب بود و اسناد آن وجع بان تعب کنند و آنرا اعیای گویند و یا سبب آن خلطی باشد که ممدد شود و بسبب تمدد اعیا شود و آن وجع را که ازان حادث شده باشد آن را اعیای گویند و تمددی هم گویند و یا سبب آن ریحی باشد که ازان تعب و اعیا پیدا شود و آن اعیا را نافخ گویند از برای آنکه سبب آن نفخ بود یا سبب آن خلطی باشد لاذع و انچه از و حادث شود آنرا وجع اعیای قروحی گویند و این قسم از وجع همچنانکه از اسباب متفرق پدید میشود از ترکیب این اسباب هم پدید میشود و از جمله مرکبات آن اعیا معروف بومی بود و آن مرکب بود از تمددی و از قروحی و وجع لاذع وجعی بود که از خلطی باشد که آنرا کیفیتی باشد که آن را حارق و لذعی باشد۔

فصل بیست و یکم در اسباب سکون وجع سبب سکون وجع قطع قاطع سبب وجع بود یا استفراغ ماده یا سبب مثل اطلیه بزر شبت و بزر کتان یا مرطبی بود مرخی یا منومی باشد که قوت حساسه غور کند در عمق اعضا و فعل خود را ترک کند چنانکه در مسکرات و یا چیزی بود که دران تخدیری باشد همچنانکه جمیع مخدرات اما مسکن حقیقی همین قطع سبب باشد

فصل بیست و دوم در اشیای که موجب آن وجع می شود و بدانکه وجع موجب تحلیل قوت می شود و اعضا را از خواص و لوازم او تا حدی که منع می کند اعضای نفس را از تنفس یا آنکه مشوش می سازد بر اعضا و قوی فعل او را یا آنکه منقطع می سازد فعل او را یا آنکه متواتر می سازد و بالجمله قوی را جاری می سازد بر غیر اجزای طبیعی او و گاه بود که عضو را گرم کنند اولا بعد ازان سرد کنند آخر الامر بسبب کثرت تحلیل و بسبب انهزام روح و حیات۔

فصل بیست و سوم در اسباب لذت اسباب لذت منحصر بود در دو جنس تغیر مزاج غیر طبیعی بطبیعی دفعتًا تا آنکه احساس شود بمزاج طبیعی دوم جنسی که رد کنند اتصال طبیعی را دفعتًا و هر چیزی که بیک دفعه واقع نه شود احساس بآن نتواند شد پس لذت ازان نیابند و لذت احساس بملایم باشد و هر چه احساس می شود بان منشای آن قوت حساسه بود پس احساس بانفعال یا بقوت حساسه ادراک آن لذت بود خواه که این انفعال لذت بود که ادراک بملایم بود و خواه الم بود که ادراک بمنافی باشد و جای که در طبیعت کیفیتی باشد کثیف التذاذ او زیاده بود و احساس آن بمنافی باشد ایلامًا بود و از انچه مخصوص بقوتی دیگر باشد

فصل بیست و چهارم و بیست و پنجم در کیفیت ایلام حرکت و اخلاط ردیه اما کیفیت ایلام حرکت حادث میشود بان تمدد یا رض یا فسخ اما انچه ایلام آن از خلط ردی باشد ایجاع آن بکیفیت آن خلط بود بلذع یا بکثرت مثل تمدد یا باهم و سبب آن مرگ بود۔

فصل بیست و ششم درکیفیت ایلام ریاح هم ایجاع آن بتمدید بود و ریح ممدیا درتجاویف اعضا بود و رباطات آن مثل نفخه در معده یا در طبقات اعضا ولیفات آن مثل قولنج ریحی یا در طبقات عضل یا در تحت اغشیه و بالای استخوان یا در گرد عضل که میان لحم بود و عضل بالحم یا جلد یا مستبطن بود در عضو همچنانکه در عضل و مستبطن می باشد با سرعت انفشاش آن ریح و طول لیف آن و آن مختلف بود بحسب قلت ماده و کثرت آن و غلظ آن و رقت آن و استحصاف عضو و تخلخل آن۔

فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا اسباب تخمه و امتلا از خارج می باشد و از داخل هم می باشد و بادی هم می باشند مثل استعمال آنچه ترطیب آن شدید بود و بدن را احتیاج به ترطیب غذا نبود و احتیاج بمشروب هم نبود که اکثر با آنها جمع شوند و اخلاط و رطوبات در بدن بسیار شود و تصرف طبیعت در بدن فاسد شود مثل استکثار در حمام خصوص بعد از طعام و موانع تحلل مثل دعة و ترک ریاضت و ترک استفراغ و ترفه در ماکول و مشروب و سوء تدبیر و یا از داخل بود مثل قوت هاضمه که او را هضم نماند یا ضعف دافعه یا قوت ماسکه و بدین سبب اخلاط در بدن بماند و مندفع نه شود با ضیق مجاری۔

فصل بیست و هشتم در استفراغ و احتباس اسباب استفراغ و احتباس در پیش گفته شد۔

فصل بیست و نهم در اسباب ضعف اسباب ضعف بحسب ظاهر منحصر در سه جنس بود یکی جنس اعضا دوم جنس ارواح سوم جنس قوی اما جنس اعضا را دو حالت بود که موجب ضعف شود یکی آنکه سوء المزاج خاصه سوء المزاج بارد که در او تخدیر بسیار بود و مفسد مزاج روح بود همچنانکه کسی در حمام گرم مکث بسیار کند تا چنان شود که غشی کند و سوء المزاج یابس مضعف بود بسبب تکثیف عضو و منع نفوذ روح در آن و سوء المزاج رطب بواسطه ارخاء و سد مجرا الضیق یا بالسداد اما آنچه از جانب امراض ترکیب بود اگرچه مورث ضعف بود از جهت آنکه اعضای بهیئت خود باقی نبود اما اذیت او بحس ظاهر بنا باشد و اما تفرق اتصال والم بسبب تهلهل تشنج الیاف اعصاب و اربطه اعضا بود که افعال طبیعی و ارادی جمیعًا تمام نشود مگر بالیاف که ترکیب اعضا از آنها بود و افعال قوای هضم که احتیاج دارد بامساک و آن بهیئت لیف موری بهیئت خاص بود و اما آنچه خاصه روح بود آن هم بسبب سوء المزاج بود یا بسبب کثرت تحلیل از جهت استفراغی که در نفس روح واقع شود یا به تبعیت استفراغ غیر روح مثل استفراغ خلطی از دم یا دیگر اخلاط خواه طبیعی بود و خواه فضلی همچنانکه در ربط ماده که از آن ریم و خون اگر بیک دفعه مستفرغ شود موجب ضعف بود چرا که همچنانکه قوت با اخلاط طبیعی قائم بود در وقت صحت با اخلاط غیر طبیعی قائم باشد در وقت مرض و اما آنچه وارد نفس قوت شود که سبب در نفس بود مثل کثرت حرکات بود و دیگر از افعال که مبدا ر قوت باشد که این جمله موجب اینهان قوت می شود و اگر با وجود این اسباب تحلیل باشد بواسطه مصاحبت روح قوت را آن سببی باشد که معاون سببی شده باشد که بعید بود از عمل اما اگر اسباب بعیده را اعتبار کنند جمیع اسباب سبب تحلیل و ضعف قوت پیدا می شود مثل اسباب سوء مزاجیات از فساد هوا و آب و ماکول و مشروب و فساد در حرکت آن بود که حرکت نه بر موقع بود یا زیاده از قدر معتاد بود و خواه در نفس بود و آن حرکت و خواه در بدن و آنچه بسبب استفراغ بود مذکور شد اما سمیت هوا دفتن الماء همه داخل باشند در فساد هوا و ماء و از جمله اسباب ضعف استفراغات غیر معتاد بود مثل نزف دم و اسهال خلط رقیق اگرچه غلیظ هم مضعف بود اما در رقیق اثر ضعیف بیشتر بود از جهت روانی آن و سرعت استفراغ آن از بدن و همچنین بود بزل ماء در استسقای زقی وقتی که از آن مائیت بسیار سیلان کند و بیک دفعه از آن مستفرغ شود یا مثل بط دبیله که از آن چیزی بسیار مستفرغ سازند بیکدفعه از آن مده را یا آنکه بنفس خود منفجر شود و از آن مده بسیار سیلان کند و دیگر عرق بسیار موجب ضعف می شود و ریاضتی که با فراط رسد و اوجاع جمیعًا موجب ضعف می شود بسبب سوء المزاجات و تفرق اتصال و تحلیل بسیار بسبب حرکت روح و ماده بجانب عضو وجع و از جمله اوجاعی که آن را اثری بسیار بود وجع فم معده باشد که هم مجد بود و هم لاذع باشد و اوجاعی که در نواحی دل باشد و تنها نیز از جمله مضعفات و محللات بود و استفراغ از بدن و روح و تبدیل مزاج و سعت مسام که معاون ضعف بود بسبب افراط تحلیل و

و چنین جوع با فراط هم ضعف بود بدن را تمام یا بعضی آنرا چنانکه سبب واقع شود در فم معده یا آنکه دماغ او را از موذیات انفعال بسیار بود و اگرچه آن موذی اندک باشد و این چنین کس را علامت آن باشد که زود منجر شود و انحلال پذیر و از آدمی چندی و بسیار بود که سبب ضعف بسیاری محنت و مشقت امراض بود که کسی را که مرض بطول کشد و گاه باشد که بحسب خلقت باشد که بعضی اعضا را بنسبت با بعضی دیگر ضعیف مخلوق شده باشد مثل ریه بنسبت با دماغ که زود فضلات او قبول میکند و از ان متفرج میشود و اگر چنانکه دماغ را ارتفاع بریه نبود و ریه را بدماغ ارتفاع نبود و بسبب ابتلال قوت او از فوت میشود و خطاء این ابتلال دراوئی بود و مزاج او فاسد شده

تعلیم سوم در اعراض و دران یازده فصل باشد و دو جمله۔

فصل اول ازین فصول در کلام کلی بود در اعراض و در دلائل بدانکه دلائل و اعراض و علامت معانی ایشان بیکدیگر نزدیک بود الا آنکه عرض تابع بود مرض را و علامت و دلائل بنسبت میان ایشان عموم و خصوص بود و دلالت می کنند بریکی از احوال ثلثه بدن که آن صحت بود و مرض و حالت متوسطه و دیگر دلالت می کند علامات یا بر امر حاضر یا بر ماضی یا بر امر مستقبل جالینوس می گوید که انچه دلالت کند بر امر حاضر و حالتی که بیمار دران حال بود منتفع می شود ازین علامت مریض تنها بغیر طبیب و اگرچه طبیب را هم ازان نفع باشد چرا که بر صواب تدبیر مریض حذق و حالت طبیب داخل بود و انچه دلالت کند بر حالت گذشته دران نفع طبیب باشد و پس اگرچه مریض هم بان منتفع می شود چراکه چون طبیب دانست که بر مریض چه حالت گذشته است مریض ازان خبر دارد و مریض دانست که طبیب او شخصی فاضل است و در صنعت خود حاذق است اعتماد با قوال و اعمال او کرده بسخن طبیب عمل میکند و زود از مرض رهای می یابد یا آنکه علامت دلالت کند بر حالت مستقبل و درین صورت نفع هر دو باشد هم طبیب و هم مریض مشترک بود بی زیادتی و نقصان و اگرچه زیاده و نقصان نفع درین صورت هم متصور می شود اما چون بدقت نظر محتاج بود بان متعرض نشده ام بخلاف قسمین اولین که دران نفع احد الفریقین اظهر بود از دیگری و لهذا منسوب بان فرقه میکنند نفع او را که اظهر بود و می گویند که دران نفع فلان باشد و پس اگرچه نفع دیگری هم تواند که باشد اما نفع طبیب در مستقبل از جهت خبر میدهد از حالتی که پیدا خواهد شد و چون همان حال بدان حالت که او خبر داده باشد پدید آید دلیل باشد بر آنکه طبیب را حذاقت باشد در صنعت خود او را تقدمی بود و اما نفع مریض از جهت آنکه وقتی که طبیب را اطلاع بر حالت آینده مریض باشد چیزی که منافی حال او بود و مخالف فعل طبیعت باشد از و باز میگیرد و بچیزی که ازان نفع و فائده او بود او را راه مینماید پس نیز بدین سبب منتفع می شود مثلا چون دانست که در نبض امتلای که هست و با آن امتلا اندادی هم همراه است میداند که مریض عرق خواهد کرد و می گوید او را که عرق خواهی کردن نفع طبیب در وقت عرق ظاهر می شود و نفع مریض آنکه چون طبیب دانست که طبیعت ماده مرض را بعرق دفع می کند آن بدوا او دیگر نمی اندازد چنانکه باسهال خواهد که دفع شود و مسهل بدهد و ماده که متوجه شده باشد بخارج بدن که بعرق از مسام جلد بیرون رود بقوت دوا مسهل برگردد باحشا و گاه باشد که بدل ریزد یا بجگر و دران حدتی یا سمیتی باشد که مصلحت طبیعت آن بود که از جای بیرون رود از اعضای کریمه دور باشد پس در حقیقت این تصرف موجب فساد کلی می شود و نفع بمضرت بازمی گردد اما مضرت طبیعت خود ضبط کرده است و مضرت مریض بآنکه با مرض او صعب شود چنانکه او را ازان خلاصی نباشد یا آنکه فوت شود و نجات و اگر طبیب نبض را خالی یابد باندادت مریض را خبر دهد از عرقی که واقع شده یا با فراط چنانکه خلا مبین شود یا باعتدال چنانکه در خلا و امتلا او را اعتدالی بود پس نفع طبیب ظاهر بود و نفع مریض مخفی باشد که تدبیر مخالف حال نخواهد کرد و اگر مریض را در حالت رعاف بیند طبیب نظر کند که اگر رعاف استیفای استفراغ مواد موذیه می کند بچیزی دیگر از استفراغات متوصل نمی گردد که موجب ضرر مریض شود پس مریض منتفع می گردد و طبیب هم که عملی که مخالف حالت او باشد از و صادر نمی شود و اگر دید که ناقص میماند فعل رعاف و ماده مرض بتمامه مستفرغ نشد تامل کند که دیگر طبیب آنرا بجهتی دیگر میل میدهد یا از شغل آن پرداخته شده است اگر از شغل آن پرداخته شده باشد باید که در تصرف شتاب نکند و نظر کند در حال مریض از اعراض طاریه او که اگر او را ان

از اعراض متکسر و حالت مخوفه چیزی سرخ نمود و نمی نماید و قوت او منضبط است بحال او بگذراند که شاید که همان قدر استفراغ او را اکتفا بود و اِلا احداث کند که در خور اعراض که در بدن هنوز از مواد موذیه چیزی باقیست و طبیعت آنرا بجهتی میل داده است و بکدام جهت مناسب بود که آنرا دفع کنند تصرف کند بطریق اسهال و آن بقیه را بعد از تنقیح اگر ماده را حرکتی بحرانی بود ورانی نبود بقدر احتمال مریض آنرا دفع کند و اگر داند که طبیعت بعد ازان که رعاف بدیگر چیزی و دیگر جای قصد کرده بود نظر کند که اگر در لب بالای مریض اختلاج واقع شود پس رعاف خواهد شد و اگر در لب پائین اختلاج واقع شود و غثیان خواهد شد یا غثیان شود یا هر دو باشد بداند که بقیه ماده موذیه در معده باشد و بقی دفع خواهد کرد و اینوقت طبیعت را بشغل خود مشغول واگذارند اگر قوی باشد و اِلا از جنس عمل او مددی باو رساند برفق بغیر از عنف چرا که گفته اند که فعل صناعت با فعل طبیعت از دو بیرون نبود یکی آنکه مناسب فعل طبیعت باشد و موافق او مثلاً طبیعت خواهد که ماده را بقی دفع کند و طبیب هم مقئی دهد درینوقت این عمل موجب ضرر حال می شود چرا که طبیعت بقوتی و اره مقداری از ماده که موجب فساد بود آنرا بقصد خود از بدن دور می خواهد که کند و از اعضا و را میل داده است باز از فعل دوای مقئی بسبب عنفی که در دوای مستفرغ و مسهل بود تقاضای استفراغ ماده کند زیاده از قدر حاجت و این وقت موجب ضعف قوت باشد یا سقوط آن و باعث اعراض منکر گردد از انکه دوا در بدن عنف می کند از برای استفراغ و اگر فعل صنعت برخلاف فعل طبیعت باشد مثلاً طبیعت خواهد که ماده مرض را بقی کند و او را از همه جا جمع کرده و بفم معده میل داده تا از آنجا مستفرغ گردد و طبیب دوای مسهل فرمود چون دوای مسهل را فعل او تحصیل مواد بود از اقاصی اعضا بقوت جاذبه که دارد باز از اطراف بدن ماده متوجه معده شود زیاده از انچه باید که دفع شود و این حالت موجب امتلای او عیه باشد و تحیر طبیعت پس طبیب را باید که در افعال طبیعی مراقبتی باشد و اگر تصرفی کند بعد از حذق بود و قوی نباشد زیرا که بهر تقدیر خواه موافق بود و خواه مخالف بود موجب زیادتی رداءت حالت که دلیل دلالت کند بر امر حاضر که دلالت کند بر حال گذشته و خواه که دلالت کند بر حالت آینده تقسیم علامات بدانکه دلیل بر دو قسم بود یکی آنکه دلالت کند بر حالت صحت بدن دوم آنکه دلالت کند بر حالتی که بدن دران حالت مریض بود یا حالتی باشد ردی که میانه صحت بود و مرض اما انچه از دلیل دلالت کند بر صحت آنرا از سه صورت توان یافتن یکی از مزاج که اگر مزاج اعضاء فرادی و مزاج ارواح و مزاج اخلاط بر نهج طبیعی باشد آن وقت صحت باشد از رهگذر مزاج که اصل در صحت صحت مزاج بود دوم دیگر اقسام مثل ترکیب و تفرق اتصال بمزاج باز می گردند دوم صحتی که از ترکیب اعضا بود یعنی اعضاء مرکب در ترکیب طبیعی باشد که اگر بهم خلقت یا مقدار یا وضع طبیعی نباشد ایشان را مرض خلقت بود یا مرض مقدار یا مرض عدد یا مرض وضع که اگر درین علامات دلیل از اضطراب حال جهه این احوال و اوضاع بود مریض باشد بمرض ترکیب و همچنین بود حال در تفرق اتصال از اقسام تفرقی که در جلد واقع شود و یا در لحم و یا در عظم و یا در غضروف و یا در رباط و یا در عصب و وتر و غشا و عروق از ورده و شرائین و امثال اینها از انچه در مبحث احوال دانسته شد که رداءت حال بدن بر چند گونه تواند بود و انچه دلالت کند بر مزاج و خلقت آنرا دلائل جوهری گویند که ماخوذ است از جواهر اعضاء و بعضی از علامات عرض باشد چنانکه دلالت کند بر حالت بدنی از اعراض ذاتیه بدن چنانکه دلالت کند جمال آدمی و تیکه آنرا کمال باشد بر اعتدال مزاج و حسن بدن و صورت و حسن اعضا که اگر هر کدام از اعضا در خلقت خود موزون باشند و بدان غرض که از برای آن غرض مخلوق شده باشند کامل باشد آن جمال از عضو بود و حسن او در ان جمال بود و پس مراد از صاحب حسن در کتاب طبی حسن ذاتی اعضا باشد که در هیچ وقت آن زائل نشود نه آنکه بواسطه ساده ردی باشد یا صفتی دیگر و بعضی دیگر از دلائل تمامی بود که از علت غائی که افعال بود ماخوذ باشد مثل دلائل افعال که اگر افعال بدنی صحیح سالم بود بدن صحیح و سالم باشد و اگر افعال بدنی ناقص باشند دلیل باشد بر مرضی که در آن عضو بود یا مبدا آن فعل همچنانکه استدلال بر اعضای رئیسه از افعال آن عضو کنند چنانکه استدلال بر حال دماغ دماغ را دران حال یابند که دلیل بر آن حالت کند بر حال دماغی که اگر سلامت باشد دلالت بر سلامتی دماغ بود و همچنین سلامتی حواس از خیال و وهم و تخیل و فکر و ذکر که اگر این مذکورات چیزی ناقص باشد دلیل باشد بر آفتی بر محل خاص یا بر محال قوی

عموما همچنانکه در اکثر امراض سرسام فاما استدلال بر احوال که دلالت میکند بر احوال دل سلامت حال نبض است و حال نفس که اگر نبض باعتدال خود باقی بود و حرکت او باعتدال لائق باشد دل بسلامت باشد و اگر اختلاف در اجناس نبض پدید آید اختلاف در احوال دل پدید آمده خواهد بود و همچنین اگر در حرکت نفس اضطرابی بود یا سرعتی یا تواتری دلیل بود که در دل حرارتی یا مزاجی حاصل شده باشد و اگر باعتدال خود باقی بود بصحت خود باقی بود و اما دلالت بر ... چنانکه خروج بول و براز است در بول و براز که ضعف کبد دلالت می کند بر آن برازی و بولی بود که شبیه باشد بغساله لحم طری تقسیم دیگر اعراض را که یاد کرده می کند بر نفس حالت یا بر موضع حالت یا بر سبب حالت اما آنچه بر نفس حالت دلالت می کند مثل دلالت کردن اختلاف نبض در سرعت و بطوئیت که آن نفس حالت بود که آن مرض حمی بود و اما آنچه بر محل مرض دلالت کند همچون دلالت کردن افراط نشاریه نبض در ذات الجنب بانکه ورم در غشا بود یا در حجاب بود و چون نبض موجی در آنکه ورم در عضوی بود لین مثل ریه در ذات الریه یا آنکه دلالت کند هر کدام از علامات بر هر کدام از اخلاط بر امتلاء از خلط تقسیم دیگر در اعراض دیگر بدانکه اعراض بعضی از آن مثبت بود و موقت باشد یعنی آن را وقتی باشد و زمانی که تا آن حالت ثابت بود آن عرض نیز لازم باشد مثل ضیق نفس و تپ حاده و سعال و وجع ناخس و نبض نشاری در ذات الجنب که تا آن ورم باقی باشد این اعراض لازم باشند و بعضی از اعراض مختلف بود که آن را وقتی معین نباشد چنانکه گاهی تابع مرض بود و گاهی بحال خود بود مثل صداع که در حمی گاهی تابع حمی بود و گاهی بی حمی بود و عرضی گاهی در آخر حالت آید مثل بحران و علامات نضج و علامات عطب و اکثر این علامات در امراض حاده بود تقسیم دیگر علامات را که بعضی از آن دلالت میکند بر امراض باطنی و آنچه دلالت میکند بر امراض ظاهری اکثر آن مدرک میشود بحس و آن از محسوسات بود چنانکه لون که تعلق بمبصرات دارد و تلمس صلابت و لینت و حر و برد و غیر از اینها و اما محسوسات مشترکه آن ماخوذ بود از خلقت اعضا و اوضاع اعضا و حرکات اعضا و سکونات اعضا و بعضی دیگر از اینها دلالت می کند بر احوال باطنی مثل اختلاج شقه برقی و همچنین دلالت می کند مقادیر اعضا بر افعال و احوال اعضا که اگر بحسب مقدار زیاده بود یا کم باشد و این زیادتی و نقصان یا خاص بود یا عام بود و بر عدد اعضا که زیاده بود یا غیر زیاده باشد و گاه باشد که این دلائل و اعراض از اعضای ظاهری دلالت کند بر اعضای باطنی همچنانکه قصر اصابع دلالت می کند بر صغر کبد دیگر استدلال کردن از مثل آنچه در یرقان بود از باب سده و مثل براز که آن سیاه بود یا زرد بود که دلائل بصری باشد و آن قراقر شکم که دلیل نفخ معده و روده بود و سوء الهضم و آن ماخوذ از دلائل سمعی بود و از این قبیل بود استدلال از روایح که دلیل مستفاد از حس شم بود چنانکه رایحه کریه در بول و براز و استدلال از طعوم که دلالت می کند بر آن حس ذوق و استدلال بر انجذاب ظفر بر سل و دق که آن ماخوذ است از حس بصر و اما از آنچه از باب محسوسات بود که مشترک باشد و گاه باشد که ماخوذ از حواس ظاهر آن حالتی از احوال باطنی بود همچنانکه حمرت وجنه دلالت می کند بر ورم ریه و بجذب ظفر بر قرحه ریه و همچنین استدلال از حرکات و سکونات که آنهم مستفاد از حس بصر بود و بسط و تفصیل این استدلال چنان بود که آنچه ماخوذ باشد از باب سکون مثل آنکه سکته دلالت کند بر آن سکون حرکات بدنی بتمامه و صرع دلالت می کند بر آن سکون بعضی از اعضا و مثل استدلال بغشی و فالج و تحجر و امثال اینها دیگر آنکه ماخوذ بود از باب حرکت مثل قشعریره و ناقص و فواق و تثاوب و تمطی و سعال و عطاس و اختلاج و تشنج وقتی که ابتدای حدوث آن بود پس بعضی از این مذکورات فعل طبیعت باشد یعنی از حرکت طبیعی باشد و بعضی فعل طبیعی نبود اما آنچه فعل طبیعی ذاتی بود مثل فواق و آنچه غیر طبیعی بود و عارض بود مثل تشنج و رعشه و بعضی ارادی صرف باشد مثل قلق بعض مریض در فراش و تململ او و بعضی مرکب باشد از طبیعی و ارادی مثل سعال و بول و در بعضی از آن اراده مقدم بود بر فعل طبیعت مثل سرفه و در بعضی از آن طبیعت مقدم بر اراده وقتی که مبادرت نشود و طبیعت بآن اقبال کند مثل بول و براز و آنچه عارض از طبیعت بود بغیر اراده باشد و بعضی از دلائل همینه آن حس باشد مثل قشعریره و بعضی را همینه حس نباشد از جهت آنکه بدان احساسی نه باشد مثل اختلاج و بازدانکه این حرکات مختلف می باشد بذات خود همچنانکه سعال در نفس خود اقوی بود از اختلاج یا آنکه اختلاف با اختلاف عدد باشد از محرکات چنانکه عطاس را عدد زیاده بود

از سعال چرا که سعال تمام می شود بحرکات سینه و بس و اما عطاس اتمام آن بدو حرکت بود یکی حرکت دماغ و دوم حرکات صدر یا آنکه اختلاف آن
خطر باشد همچنانکه خطر فواق یابس زیاده باشد از خطر سعال رطب و اگرچه حرکت سعال اقوی بود یا آنکه اختلاف بآن بود که این حرکت باستعانت
طبیعت بود و آلتی ذاتی اصلیه همچنانکه در استعانت اخراج ثقل بعضل بطن و همچنانکه استعانت یابند بالتی غریبه مثل استعانت حرکت
سعال بهوای که مجاور شش باشد یا باستعانت مبادی حرکت که آن قوت فعاله بود مثل حرکت فواق و سعال و تهوع یا باختلاف مبدا قوی
فعاله مثل حرکت سعال و حرکت اختلاج که حرکت اختلاج مبدا ان طبیعی بود و حرکت سعال مبدا آن نفسانی باشد یا بسبب اختلاف حرکت
ماده باشد همچنانکه سعال حادث شود از نفث و اختلاج حادث شود از ریح و جمله این علامات مذکوره بتمامه دلالت بر امراض ظاهر بدن و اعضای
ظاهره و اکثر دلالتهای آن بر احوال ظاهر بود و گاه باشد که دلالت کند بر امراض باطنی مثل حمرت وجنه که دلالت می کند بر حدوث ذات الریه
و دلائل اعراض بر امراض باطنی پس کسی که خواهد که از احوال امراض باطنی استدلال کند ضرورت می شود او را از تتبع علم تشریح که اگر از
علم تشریح باخبر نباشد از جوهر اعضا و خواص آن بیخبر باند و نداند که دوا هر مرض را در هر عضو علاج کند چنانکه در ورم در اعضا لحمی راچه باید
کردن و هر عضوی راچه خلقت بود و همچنانکه در استدلال آن از شکل ورم کنند اگر ورم هلالی شکل باشد دلالت کند که ورم بر محدب کبد باشد و آنکه
آیا شکل فلان عضو بچه هیئت بود و چه مناسب آن بود و بان چه باید کرد و بداند که چیزی در ان محتبس میتوان کردن یا نمی توان کردن یا آنکه آن عضو
از ان چیزی منزلق میشود و آن چیزی که از و منزلق می شود مثل امعای صائم بود یا آنکه جائز بود آنکه محتبس شود در ان چیزی یا آنکه منزلق شود
از و چیزی و آنچه توان که در ان چیزی محتبس شود در ان یا منزلق گردد و از آن چگونه بود و تا آنکه نشناسد موضع آن را و حکم کند بآنکه بچه احساس توان کردن
از وجع و از ورم که آیا آن مرض یا آن عضو بچه بعد بود و بچه وضع باشد تا آنکه بشناسد مشارکت عضو را با مقتضی وجع را بداند که از ذات عضو بود
یا بسبب مشارکت یا آنکه انبعاث ماده از نفس عضو بود یا بحسب مشارکت بود و دیگر بداند که آنچه منفصل می شود از عضو از جوهر عضو بود یا از ان
ممری که آن منفصل عنه از ان ممر که مرور میکند و دیگر بداند که کدام عضو بکدام عضو احتوا کرده اند و بداند که بعد از ان که آنچه مستفرغ می شود از ان
عضو مقصود مستفرغ می شود یا از غیر آن عضو و دیگر آنکه بداند هر عضوی راچه فعل بود تا بسبب نقصان یا بطلان فعل آن عضو را بداند و این
جمله از ان قسم بود که معرفت آنها موقوف باشد بمعرفت تشریح تا بداند آنکه طبیب را ناچار بود از مجادلت تدبیر او در امراض اعضای باطنی بر قوانین
علم تشریح و قوانین سته که یکی از آنها مضار افعال عضو بود و مضرت افعال دانسته شد از رهگذر کیف و کم و مراتب آن در تغیر و نقصان و
بطلان و آنکه دلالت آن اولی باشد و دائمی و دوم آنچه مستفرغ میشود و از ان دلالت آن اولی بود و دائمی یا آنکه اولی و دائمی نباشد دوم از ان دلائل
سته استدلال بود بما یستفرغ و دلائل آن دائمی باشد و اولی یا غیر دائمی و اولی بود اما آنچه اولی و دائمی بود از جهت آنکه دائما تصدیق بآن بیک
طریق بود و دائمی بود و آنچه اولی بود از جهت آنکه دلائل بآن اولی بود و اما غیر اولی از جهت آنکه دلیل بنضج و عدم نضج بود و سوم بواسطه وجع
بود و چهارم بواسطه ورم پنجم بواسطه وضع ششم استدلال از اعراض لازمه ظاهره مناسبه و دلالت این قسم نه اولی باشد و نه دائمی پس بعد از این
تفصیل این اقسام سته بعد از علم تشریح و در استدلال بامراض باطنی باین اشیای سته در استدلال و اعتماد بآن باید کردن از مضار افعال
و از ما یستفرغ و یحتبس و از وجع و از ورم و از موضع و از اعراض ظاهره مناسبه باید کرد اما استدلال از مضار افعال چنان بود که اگر افعال
جاری نباشد بر مجرای طبیعی دلیل باشد بر آنکه قوتی که مبدا آن فعل بود او را آفتی رسیده و آفت قوت دلیل باشد بر حدوث مرض در هر عضوی
که این قوت در ان عضو بود و مضار افعال بر سه گونه بود یکی نقصان دوم تغیر سوم بطلان اما مثال نقصان در بصری که بینای آن کم شده چنانچه
از دور نه بیند و نیک نه بیند یا خورده به بیند و بکنه نتواند دید و مثل معده که هضم بزودی نتواند کردن یا نیکو هضم نتواند کردن و دیر هضم کند و کم
هضم کند و اما تغیر در افعال چنانکه بصر را دیدن متغیر شود از آنکه چیزی که در خارج نبود او بیند و اشکال مختلف در چه ملاحظه کند بآخر یا رانه یا نظر بی

که در واقع بود ببیند و چون معده که هضم آن نیکو نباشد گاهی زود هضم کند و گاهی دیر هضم و گاهی نیکو هضم کند و گاهی بد هضم کند و گاهی هضم را فاسد کند و اما بطلان افعال مثل بطلان فعل بصر که بصر نه بیند و معده چیزی هضم نکند اما استفراغ ما من شانه آن یحتبس و احتباس ما من شانه ان یستفرغ و آنهم بر چند قسم بود یکی آنکه دلالت کند بطریق احتباس غیر طبیعی مثل احتباس چیزی که از شان او آن باشد که مستفرغ گردد همچنانکه احتباس بول و براز یا دلالت بطریق استفراغی که غیر طبیعی باشد و این استفراغ غیر طبیعی یا از جوهر اعضا بود و اما آنچه از جوهر اعضا بود و بر سه گونه دلالت کند یکی آنکه بر نفس جوهر عضو بود چنانکه از حلق نفث و صم ظاهر شود و آنرا حلق متقربه گویند و حلق را از برای آن حلق می گویند که بشکل حلقه بود و مدور بود و این نفث و صم دلالت کند که در ریه تاکلی واقع شده باشد یا دلالت کند بمقدار ما یخرج همچنانکه قشر غلیظ در سحج ظاهر شود و دلالت کند که این سحج در امعای غلاظ بود و دون دقاق که اگر در دقاق می بودی قشر خارج از آن رقیق می بودی یا ما یخرج من الاعضا و دلالت بلون آن میکند همچنانکه رسوب احمر در امراض کلیه که اگر ابیض باشد دلالت کند بر امراض مثانه که اعضای عصبانی بود و عصب سفید بود بلون همچنانکه لون احمر بود و گرده اعضای لحمی باشد و اما آنچه دلالت کند که ما یخرج نه از جوهر اعضای اصلی بود یا دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الخروج بود همچون خلط طبیعی و خون که سالم باشد از آفت و بیرون آید از بدن یا آنکه دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الکیفیت مثل خونی فاسد که خارج شود گاه بطریق عادت یا بغیر عادت یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود مثل گرده و سنگ مثانه یا آنکه غیر طبیعی المقدار بود اگرچه طبیعی الخروج بود مثل بول و برازی که کم بیرون آید یا زیاده خارج شود یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود اگرچه طبیعی الجوهر بود اگرچه طبیعی الخروج بود مثل بول و براز سیاه باریک متعفنین یا آنکه غیر طبیعی المخرج باشد اگرچه معتاد الخروج بود مثل براز که از حلق بیرون آید در علت مستعاذ منه و رب ارحم که آنرا ایلاوس گویند و آن نوعی از قولنج مهلک بود که در امعای دقاق حادث شود و اما قسم سوم که دلائل وجع بود و آن دلائل منحصر بود در دو جنس یکی مزاج دوم تفرق و آن یا دلالت کند بر موضع چنانکه دلالت کند وجع که در جانب راست بود بدانکه در کبد باشد و آنچه که در جانب چپ بود دلالت کند که در سپرز واقع شده باشد یا آنکه دلالت کند بوضع خود و بر سبب خود بر آنچه گفته شد در تعلیم اسباب یا آنکه اگر وجعی یا ورم ثقیل باشد دلالت کند که ورم در عضوی بود غیر حساس لیکن حس او بسبب بر وجود ماده جو و بر طرف شده باشد و باطل گشته باشد و ورم ممدد دلالت کند بر ماده کثیره و ورم لاذع دلالت کند بر ماده حاره و اما دلیل ورم بر گونه بود چنانکه دلالت میکند بر صفرا و ورم صلب دلالت میکند بر سودا یا از موضع ورم بود که دلالت میکند همچنانکه آنچه در جانب راست بود دلالت کند که در حوالی کبد بود و آنچه در جانب چپ بود دلالت کند که ورم در حوالی سپرز بود و یا دلالت میکند بر شکل ورم که در پهلوی راست بود و هلالی الشکل باشد استدلال کنند یا آنکه آن ورم در نفس کبد باشد از جهت آنکه شکل کبد هلالی بود و اگر شکل ورم مطاول بود دلالت کند که ورم در عضله پهلو بود یا عضله که بر بالای کبد بود و اما دلائل وضع یا از جانب موضع بود و یا از مشارکت موضع بود اما آنچه از موضع بود و آن ظاهر بود و اما آنچه بسبب مشارکت موضع بود همچنانکه استدلال کنند بر المی که در اصابع بود بر سبب سابقی بر آنکه آفتی عارض شده باشد بر زوج ششم از زوج عصب عنق

تعلیم دوم در علامات کلی

که بآن فرق کنند میان امراض خاص و امراض شرکی در ان چون امراض را ابتدای بود که عارض می شود عضوی را اولاً و بالذات و حالتی دیگر بود که عارض می شود ثانیاً و بالعرض و قسم اول را امراض اصلی گویند و قسم دوم را امراض شرکی گویند و باید که تفرقه شود میان امراض اصلی و میان امراض شرکی و تفرقه میان این دو صنف بآن باشد که آنچه اصلی بود اول پیدا شود و آنچه شرکی بود ثانی الحال شود و بسکون اول ساکن باشد و بحرکت اول حرکت کند و بزیادتی اول زیاده شود و بنقصان اول پذیرد و وقتی که چنین مناسبتی واقع شود میان دو مرض جزم باید کردن که مرض اول اصلی باشد و مرض دوم بشرکت باشد و لیکن درین استدلال غلط واقع می شود و آن چنان بود که بسیار بود که علت اصلی بود و محسوس نباشد در ابتدا و بعد از آن احساس بضرر آن بعد از ظهور مرض شرکی بود و در حقیقت مرض شرکی بعد بود و گمان شود که اصلی شرکی بود و سبب شرکی

اصلی و این گمان غلط باشد. و مرض گاه باشد که بان متفطن نتوان شدن مگر بمعارض منها و در توقت از مرض اصلی غافل میشوند و غیر اصلی را اصلی خیال می کنند و راه خلاصی ازین غلط بآن بود که طبیب عالم بود بمشارکت اعضا بسبب رعایت علم تشریح و اطلاع او بآفات هر عضوی خواه که محسوس بود و خواه که غیر محسوس بود و توقف کند در حکم بآن که کدام اصلی بود و کدام شرکی بود مگر بعد از تامل تمام در انچه که ممکن بود یعنی آنکه عروض آن اولا باشد و بتعاقب پس به پرسد از مریض از علامات امراضی که در هر عضو بسبب مشارکت پیدا می شود هر عضو علیل را و علت آن محسوس نبود و مولم بود اما الم ظاهر نباشد و اثارت آن نیز عرضی قریب نه باشد بلکه تابع آن اثاره بود باموری چند بعیده از ان اثاره که آن امور بعیده محسوس بود و مریض جاہل باشد در آنکه این امور عوارض بعیده این اصل اند که این اصل بعید بود پس چاره نه باشد از آنکه طبیب مهتدی شود بمعرفت این اصل و بیشتر چیزی که طبیب را ہدایت کند بآن اصل تامل او بود در مضار افعال که چون آنرا شایق بباید حکم کند بآنکه مرض مشارک بود یا آنکه بعضی از اعضا چنان بود که اکثر امراض آن متاخر می باشد از امراض اعضای دیگر چنانکه در سر اکثر اوقات امراض بمشارکت معده بود و اما عکس این حالت کم واقع می شود پس باید که طبیب عالم بعلامات امزجه اصلیه و امزجه عارضیه بوجهی که آن وجه را عمومی باشد و اما علاماتی که مخصوص باشد بهر عضو بهر عضو هر کدام در باب خود گفته خواہد شد و اما علاماتی امراض ترکیب پس از انچه ازین علامات ظاهر بود آن را حس باید دانستن وانچه ازین علامات مخفی بود وانچه غیر از امتلا بود و سده و اورام و تفرق اتصال هر عضوا ولی آن باشد که سخن دران موقوف دارند تا وقتی که بامراض جزئی رسد کلام پس حالا ابتدا باید بدلائل مزاج کنند بعد از ان دلائل سده و تفرق اتصال و دلائل امراض ترکیب و چون عمن درباب دلائل و دلائل امزجه باشد ابتدا بدلائل مزاج کرده گفته که۔

فصل سوم در علامات جبلیه اصلیه و اجناس استدلالی که بعلامات جبلی میکنند و بدان این مزاج را می شناسند ده جنس بود یکی لمس بود و طریق تعرف این امزجه از لمس آن بود که ببینند که اگر در وقت لمس عارضیه نباشد از ہوای گرم یا سرد و از اسباب مسخن و مبرد چیزی عارض نشده باشد از ماکولی یا مشروبی یا حرکتی و ہوای از بلدی یا فصلی و لمس لامس معتدل بود و بعد از لمس او با شرائط مذکوره ملموس را در ہیچ کدام از کیفیات خارجه میلی نباشد بدانکه آن ملموس معتدل بود والا که اگر آنرا گرم بیابد دلیل باشد بآنکه آن ملموس گرم بود و اگر آن ملموس سرد بود و آنرا سرد بداند و اگر احساس بخشونتی کند دلیل بود بر آنکه یبوست بران مزاج غالب بود و اگر احساس بلینت کند دلیل غلبہ رطوبت باشد و این حکم بر غلبہ یبوست در صلابت و رطوبت و لینت بعد از ان صحیح باشد که مزاج در میان حرارت و برودت معتدل بود والا گاه بود که حرارت بواسطہ ترقیق مواد احداث لینت کند اگرچه معتدل نبود و از افراط دور باشد و اگر حرارت مفرط بود احتراق احداث خشونت کند و ہمچنین برودت اگر با فراط نه باشد بجبس تلمیس حرارت کند و اگر با فراط بود و تخشین کند بانجماد مواد مثل مواد برف و حرلی که برف بواسطہ جمود خشونت دارد و سمین بسبب غلظ و برف انعقاد می کند جامد را و سمن را بواسطہ غلظی که دارد و بیشتر کسانی که مزاج ایشان بارد بود بدنہای ایشان نرم بود و اگرچه ضعیف باشد از برای آنکه در ایشان فجاجت بسیار بود و حرارت بدنی بیرون آن نرم نگه می دارد استدلال بلحم و شحم و بسمین که قسم دوم بود از دلائل عشره اما غلبہ لحم در بدن بدانکه غلبہ لحم احمر در بدن دلیل بود بر غلبہ حرارت و غلبہ رطوبت و در چنین بدنی که حرارت و رطوبت باشد و دران گوشت بسیار بود و تصلبی و تلذذی با آن بود و اگر در چنین بدنی گوشت کم باشد و شحم بسیار نبود دلیل بود بر یبوست مزاج آن و اما اگر سمین و شحم بسیار بود و آن ہر دو دلالت می کند بر برودت مزاج و دران ترہل باشد بسبب برودت و رطوبت و اگر با وجود این کثرت ضیق العروق بود و قلیل الدم و صاحب آن در جوع بی صبر باشد و ضعیف شود بسبب قلت دم غریزی که مہیا نبود از برای حاجت اعضا بتغذیه با آن دلالت کند که این مزاج جبلی طبیعی باشد و اگر در آن علامات دیگر نبود و دلالت کند بر آنکه این مزاج مکتسب بود و عرضی باشد و کمی چربی در بدن و قلت شحم دلالت می کند که صاحب این مرض گرم مزاج بود که بسبب گرمی اذابه شده باشد از جہت آنکه ماده شحم و سمین

وسوست وم بود و عاقد آن برودت باشد پس اگر حرارت بآن برسد آنرا اذابه خواهد کردن و ازین جهت بود که شحم در کبد نبود چرا که کبد گرم بود و ماده آنرا اذابه کند و اما وفور شحم در دل با وجود آنکه حرارت او زیاده بود از کبد سببش آن باشد که چون دل را احتیاج بحرارت بسیار بود از برای اشتعال و ترقیق و تلطیف ماده را بجانب او ارسال می کند که وراو قابلیت اشتعال باشد و ماده که بآن قبول اشتعال توان کردن و آن ماده باشد و سم در غایت و سوست و ازان ماده اشتعال و حرارت دل زیاده گردد و دیگر آنکه مزاج دل در غایت یبوست بود پس غذای آنرا چیزی باید که در غایت رطوبت باشد پس طبیعت ماده حار رطب که دران دسومت بود ارسال بدل باید کرد و از برای اهتمام بسیاری ازین ماده بدل فرستاده تا دل انچه ازان لطیف بود غذا کند و غلیظ آن را از برای احتیاط دران حوالی نگه دارد و این شحمی که در حوالی دل باشد از بقیه دسم بود که در غلاف قلب که عضویست عصبانی آن بقیه منعقد شده و چون اصل آن از غلظ مالقی دسومات باشد حرارت آنرا اذابه نمی تواند کردن خاصه که شعل حرارت در اندرون دل بود و آن شحم در بیرون دل باشد و دیگر آنکه بسبب توفیر ماده دسم که طبیعت آنرا بدل فرستد احتیاج بچیزی دیگر نشود پس در دل شحم بدین سبب باقی می ماند و الا جای شحم بغیر آن اعضاء عصبانی جای دیگر نتواند بودن پس جای که حرارت بسیار بود شحم کمتر بود الا انچه مستثنی شده بسبب عنایت طبیعت چنانکه دانسته شد و بدنی که آنرا لحمی بود و آنرا از شحم لحم کمتر بود غالب بران حرارت برودت باشد و اگر دران لحم باشد یا شحم و سمین فی الجمله دلالت کند بر افراط رطوبت که با حرارت باشد و اگر شحم و سمین بافراط بود دلیل بود بر آنکه دران بدن برودت باشد یا رطوبت بسیار و اگر شحم و سمین و لحم بافراط بود دلیل بود بر اعتدال در حرارت و برودت باکثرت در رطوبت و ضعیف ترین ابدان بدنی باشد که آن بارد یابس باشد بعد ازان حار یابس بود بعد ازان آن یا معتدل در حرارت و برودت بعد ازان حار معتدل در رطوبت و یبوست قسم سوم از دلائل مزاج استدلال بشعر بود و وجود شعر در بدن و عدم آن و سرعت نبات آن و بطوء نبات آن دقتی بود که دلیل نه باشد بر آنکه بدن فاقد الدم باشد چنانکه در ناقه و همچنین کثرت و قلت آن و غلظ آن و رقت آن وجعودت آن و لون آن که یکی دلیل دیگر است از اصول باستدلال آن اما استدلال از سرعت نبات آن و بطوء آن و عدم نبات آن بشرط مذکور دلالت می کند بر مزاج رطب در غایت و اگر زود بیرون آید دلیل باشد بر یبس مزاج بدن در غایت بلکه رطوبتی کمتر از رطوبت بطوء نبات باشد اما استدلال بحرارت و برودت مزاج در شعر از دلائل دیگر توان یافتن اگرچه ماده شعر از رطوبتی بود که محترق شده باشد از حرارتی که آنرا بطریق فضله از راه مسام بیرون می کند بچند شرط یکی آنکه ماده مستعد تکوین شعر در بدن باشد دوم آنکه حرارتی باشد که قاهر بود بر احتراق و دفع فضول دخانی از مسام دیگر آنکه مسام بدن معتدل باشد میان سعت و ضیق دیگر آنکه عدد بخار دخانی ازان منقطع نشود پس اگر حرارت یا یبوست جمع شود موزون بیرون آید و اگر بهمین کیفیت باقی بماند موجب غلظ و کثرت شعر شود از جهت آنکه کثرت و غلظ دلالت می کند بر کثرت حرارت و اما غلظ شعر دلالت می کند بر کثرت ماده دخانیه چنانکه در جوانان بخلاف صبیان که ماده ایشان را دخانیه نه بود الا همین بخاری بود و ضد آن که کثرت و غلیظ بود تابع بود حرارت را و دخانیه را و اما انچه از جهت شکل بود مثل جعودت که دلالت می کند بر حرارت و یبوست و گاه بود که دلالت کند بر التوای ثقبه و مسام و این قسم که بواسطه التوای مسام بود متغیر نمی شود اما آن دو سبب که حرارت و یبوست بود متغیر می شوند و اما سبوطت که ضد جعودت بود دلالت می کند بر اضداد حرارت یبوست و اما انچه از جهت لون بود شعر سیاه دلالت می کند بر افراط حرارت و اما صهوبت دلالت می کند بر برودت و اما شقرت و حمرت دلالت می کند بر اعتدال مزاج و اما بیاض لون دلالت می کند یا بر رطب و برودت چنانکه در شیب یا دلالت می کند بر یبس شدید چنانکه عارض می شود نبات را در وقت جفاف از انسلاخ سواد یعنی بیرون آمدن از خضرت بجانب بیاض بسبب عدم رطوبت و این لون وقتی عارض میشود مردمان را که از امراض مجففه بیرون آمده باشند و سبب بیاض نزد ارسطوطالیس بیرون آمدن بود بمزاج بلغمی و نزد جالینوس حادث میشود از تکرج آن و یبوستی که عارض می شود مزاج را و غذای که صرف شعر می شود بارد یابس بود هرگاه که غذا بارد باشد و بطی الحرکت در مدت نفوذ آن در مسام پس هرگاه که تامل شود در قولین توان دانستن که در حقیقت هر دو بیکدیگر نزدیک باشند از جهت آنکه علت در بیاض بلغم

اینین کرانکه رج شود کی باشد دایل می شود باطبیعی و بعد ازین مذکورات مؤثر در لون شعر بلدان بود و اما موی که تاثیر در شعر دارد پس باید که رعایت طبع
و هوا کنند در امر شعر و توقع نه کنند از زنجی سقرت شعر او را تا استدلال بدان کنند بر اعتدال مزاج زنجی که او بر ضد مزاج صقلابی بود و از صقلابی توقع
سواد شعر نباید داشت تا استدلال بآن بسخونت مزاج او کنند که آن بحسب آن مزاج بود و همچنین اسنان را تاثیر بود در امر شعر همچنانکه شیبان را
شعر خوئین بود و صبیان را حال شمائلین بود و کهول را حکم متوسطین بود و بسیاری سوی و صبی دلالت می کند بر استحاله مزاج او بجانب سوداوی
وقتی که بکبر برسد و در شیخ دلالت می کند بر آنکه در حال سوداوی بود اما جنس چهارم از دلالت دلالت لون بدن بود و لون بدن اگر سفید
بود دلالت کند بر عدم دم و بر کمی خون یا برودت خون و سردی مزاج از جهت آنکه اگر بر حرارت می بودی و یا خلطی صفراوی هر آئینه رنگ روی
زرد می شدی و اگر لون وجه سرخ بود دلیل بود بر بسیاری خون یا خون مراری و گاهی دلالت می کند بر کثرت حرارت و زردی روی و شقره رنگ
دلالت می کند بر بسیاری حرارت ولیکن اصفر از لون دلیل است بر آنکه زیاده بود بر مرادیت خون و شقرت دال است بر دم یا دم مرادی و
گاهی زردروی دلالت می کند بر قلت خون اگر زیادتی صفرا نبود همچنانکه در ابدان ناقهین و لون کمد دلالت می کند بر شدت برودت و قلت خون
و جمود دم یا سوداویتی و تغیر لون جلد با دم دلیل حرارت باشد. و لون بادنجانی دلیل برودت باشد و یبس و گاهی تابع بود سوداوی صرف را
و جمعی را دلالت بود بر برودت گندم گون شود و صرف باز رطوبت و یبس و گاهی بر سودا و یه هم دارد فی الجمله از جهت آنکه بیاضی باشد با دنی
خضرتی پس بیاض تابع بود لون بلغم را یا مزاج رطوبت و خضرت تابع بود خون جامد را وقتی که مائل شده باشد بسوداویه فی الجمله که بلغمی با آن مخلوط
شده باشد و آنرا سبز کرده باشد و لون عاجی دلالت می کند بر برودت بلغمی که بان مراریتی باشد اندک مراریتی در اغلب اوقات و تغیر لون نیز میباشد
گاهی بتغیر حال کند پس اگر کبد ضعیف بود لون مائل شود بصفرت و بیاض و همچنین لون تغیر می شود بتغیر حال سپرز بزردی و سیاهی و چنین لون را
لون مطحول گویند همچنانکه زرد و سفید را کبودی خوانند و در علت بواسیر لون مائل بود بسبزی و زردی و این استدلال بالوان دائمی نمی باشد بلکه مختلف
می باشد گاهی گاهی موافق لوکثر آن باشد که موافق باشد و گاهی دائمی باشد و گاهی اولی باشد و اما استدلال بالوان لسان بر عروق بر مزاج عروق
ساکنه ضاربه که در بدن باشند اقوی بود از الوان دیگر اعضا و همچنین استدلال بالوان عین بر حال دماغ اقوی بود از الوان اعضای دیگر و بسیار
وقت بود که عارض شود در یک مرض اختلاف لون دو عضو مثل آنکه لون زبان سفید بود و لون وجه سیاه شود در یک مرض مثل یرقان که عارض
می شود از برای شدت حرارتی که در مراره بود و از ان حرقه حادث شود و لون بسیاهی مائل گردد اما جنس پنجم از دلائل مزاج هیئت اعضا
پس بدانکه اگر مزاج گرم بود تابع مزاج گرم میشود از هیئت بنیه اعضا فراخی سینه و بزرگی دست و پا و اتمام در مقدار بی آنکه در ان صغری
و ضیقی باشد و همچنین بود در عروق که فراخی رگها و عظم نبض و عظم عضله و قرب آن عضله از جهت آنکه افاعیل تشویه و جمیع هیئات ترکیبیه و اما
برودت را فعل بر ضد این افاعیل بود از جهت آنکه قوای طبیعی از برودت ضعیف می شوند و احوال طبیعی را از برودت نقصان پدید می شود
و باتمام نمی رسد و اما خلقت و مزاج یابس تابع او می شود و خشکی و ظهور مفاصل و ظهور غضاریف و حنجره و انف و استوای مبنی جنس ششم
از دلائل مزاج سرعت و بطوء انفعال اعضا بود و از کیفیات بدانکه هر عضوی که از کیفیتی مثل حرارت و برودت یا رطوبت یا
یبوست زود منفعل شود دلیل بود و آن سرعت انفعال آن عضو از ان کیفیت بدانکه این کیفیت بر ان عضو غالب بود چنانکه اگر چیزی گرم خورد
یا بان نزدیکی کند و از ان متاثر شود و گرم شود دلیل بود بر آنکه مزاج آن عضو گرم بود و اگر از ملاقات سردی سرد شود دلیل بود بر آنکه مزاج
آن عضو سرد بود و همچنین بود حال در تری و خشکی و اگر کسی گوید که هیچ چیز از مثل خود منفعل نمی شود پس چگونه بود که مزاج گرم از گرمی و مزاج
سرد از سردی متاثر نمی شود و حال آنکه بایستی که امر بر عکس موجود بود جواب چنین گفته اند که اگر دو چیز در یک کیفیت از یک جنس متاثر نمیشود
اما در بنصورت که وارد از غیر جنس مایرد علیه بود مزاج عضو بود و وارد دوای باشد یا غذای یا حلوای که از جنس دیگر بود و غریب بود به نسبت

با مزاج بواسطه آن امر غریب قبول تغیری کند و متاثر می شود یا چنان گویند در جواب که تاثیر و تاثر درین صورت میان مزاج و وارد بر مزاج بود و
مزاج بگرمی و سردی متغیر شود و احساس بان کیفیت نفس مزاج نکند و از ان متاثر نشود و بلکه متاثر آن شخص بود که صاحب مزاج بود و از انکه وقتی که مزاج
گرم بود و گرمی دیگر بان برسد و آن مزاج بسبب آن وارد قوی شود و صاحب آن مزاج احساس بقوت حرارت مزاج کند و این معنی منافی آن
دستور و ضابطه نبود که شی از مثل متاثر نمی شود چراکه غرض اثر آن بود که قوت چیزی از آنکه باشد کم شود و درینصورت اینمعنی نباشد بلکه کیفیت مزاج
از ان وارد قوی می شود و این قوی شدن کیفیت مزاج موجب تاثر او نبود بلکه موجب زیادتی اثر او بود و پس مزاج از کیفیت غریبه متاثر نشود
و در اعضای حساسه اثر می کند و حس قوتی باشد که از مزاج مستفاد می شود نه غیر مزاج و قوت حس از جنس مانر و علیه نباشد پس اعتراض وارد نباشد
چراکه مزاج در اینصورت که چیزی گرم وارد شود یا چیزی سرد اسخن مزاج بود یا ابرد و اسخن مثل سخین نباشد و انچه مقاومت می کند مزاج اسخن بود
و مزاج ابرد بود و لیکن فعل سخونت در بدن چنان نبود که فعل اسخن زیراکه درینصورت حمایت می کند حرارت بدن که حرارت غریزی باشد رطوبت
غریزیرا که اگر آن حمایت نبود تاثیر حرارت غریب موجب عفونت میشود در رطوبات بدن و این هنگام موجب فساد مزاج می شود و این مصالح بدن
بواسطه حرارت بدن بود که کدخدای بدن او بود و غیر آن برودت که در او از کدخدای بدن معنی نباشد و از افعال بدنی چیزی با و بالذات منسوب
ساخته اند بلکه فعل او ضد مصالح بود و مخدر و ممیت بود جنس هفتم از اجناس استدلالات بدن خواب و تیقظ بود که آنرا بیداری گویند بر
حال مزاج بر انکه کثرت خواب دلیل باشد بر غلبه رطوبت دماغ و برودت آن همچنانکه بیداری دلیل حرارت و یبوست باشد یا غلبه سودا یا صفرا
همچنانکه در سبب خواب بلغم و دم غالب بود جنس هشتم از دلائل مزاج کیفیت افعال بود بر انکه افعال بدنی از طبیعی و نفسانی اگر تام و کامل
بود دلیل باشد بر آنکه مزاج باعتدال بود و اگر ناقص یا باطل بود دلیل بود بر آنکه مزاج سرد بود و اگر سریع بود و مشوش باشد دلیل بود که آن مزاج
گرم بود و همچنین سرعت افعال بدنی از نشو و ازنمو و سرعت نبات اسنان و تکلم و حرکات که دلیل حرارت بود و اما بطوء در نگ و فتور و ماندگی و کندی
آن دلیل برودت بود و گاه باشد که بآن در بدن ضعیفی و فتوری باشد که بسبب افراط حرارت خلل در بسیاری از افعال طبیعی واقع شود مثل آنکه
خواب کم شود بسبب کثرت یبوست و بواسطه غلبه صفرا و سودا و گاه بود که بعضی افعال طبیعی زیاده شود همچنانکه خواب زیاده شود بسبب سردی
مزاج و بسیاری را اگرچه خواب از افعال طبیعی بود و اما طبیعی نیست بلکه از برای استراحت قوی باشد از تعب و امداد بر هضم غذا از جهت آنکه قوت
و فانمیکند بدو فعل یکی هضم و دوم فعل تیقظ که دران تدبیر حیات بود پس فعل خواب محتاج الیه باشد از برای امر هضم پس خارج می شود از امر طبیعی
پس نوم ضروری باشد بسبب خروج از امر طبیعی حاصل می شود بسبب نوم و نوم ضروری باشد از برای آنکه عدم خروج از امر طبیعی و حال طبیعی پس
امر طبیعی با امر ضروری مشترک خواهند بود در اینمعنی و اما دلالت خواب بر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تحقیق در نمی آید بلکه این دلالت امر
تخمینی بود و همچنین از جمله استدلالات بر افعال بود بر حال مزاج قوت صوت و جهریت آن و سرعت کلام و اتصال آن و سرعت غضب و سرعت
حرکات و برجستن و مبادرت در امور و امثال اینها که دلالت میکند بر حرارت مزاج جنس نهم از اجناس استدلال بر مزاج کیفیت اندفاع
فضول بود یعنی انچه از بدن دفع می شود از فضول مثل بول و براز و عرق و وسخ که اگر دران فضول حدتی باشد و شدتی در رایحه آن بود دلیل باشد
بر وجود حرارت که صابغ باشد و لیه رایحه و تشویه انچه او را تشویت باشد و طبخ انچه آنرا طبخ باید این جمله فعل حرارت باشد و اما فعل برودت بر
ضد این مذکورات باشد چون فجاجت و بیاض لون و عدم رایحه و سکون و هجوم ریح و کثرت نفخ اما جنس دهم از دلائل مزاج دلائل افعال
نفسانی بود چنانکه جرئت قوی و ضجر قوی و فهم و فطانت و اقدام و وقاحت و حسن ظن و وجود رجا و قساوت و سرعت غضب و کثرت نشاط
و رجولیت و اخلاق حسنه و قلت کسالت و قلت انفعال از هر چیز دلیل حرارت بود و اضداد این مذکورات دلیل برودت باشد و ثبات جرئت
و غضب و رضا و تخیل محفوظ و امثال این معانی دلیل بر یبوست بود و زوال انفعالات بسرعت دلیل رطوبت مزاج بود و از ین قبیل

بود واحلام ومنافات که ازان استدلال کنند چنانکه کسی که برمزاج او حرارت غالب بود در خواب آتش بیند که با ونزدیک بود وخود را گرم کند یا در آفتاب گرم واقع شده است یا در حمام گرم رفته است وکسی راکه برمزاج او سردی غالب بود در خواب برف وسرما بیند یا آنکه در آب سرد در آمده است وکسی که برمزاج او رطوبت غالب بود وبلغم باران وآب وترها در خواب بیند وکسی که خشکی برمزاج او غالب بود خاک خشک بیند وسوداوی وتاریکی ومخاوف بیند واین علامات مذکوره جمیعاً دلیل بود برمزاج اصلی جبلی که در اصل بنیه باشد واما امزجه عارضیه غریبه آنکه غریبه بود وهمان دلائل گرمی بود یا اذیت مزاج ودلائل سردی مزاج ورطوبت ویبوست راهمان دلائل مزاج جبلی باشد با اذیت وآنکه این امزجه نبود وپیدا شد یعنی حدوث مزاج عارضی و دیگر آنکه مزاج گرم دلالت می کند بران اشتعال بدن وتادّی از حمیات وسقوط قوت نزد حرکت بسبب ثوران حرارت وعطش مفرط والتهاب معده وفم ومراره فم وننضی مائل بضعف با سرعت وتواتر واذیت از تناول سخن وتشفّی از مبردات وراحت یافتن ازآن وردارت حال در تابستانها ودر جوانی ودر بلاد حاره واز اغذیه واشربه حاره مزاج سرد غیر طبیعی دلالت می کند برآن قلت هضم وقلت عطش واسترخای مفاصل و بسیاری بنهای بلغمی واذیت از نزله بسبب تناول مبردات وتشفّی بتناول مسخنات ورداءت حال در زمستان مزاج رطب غیر طبیعی وبا او ترهّل وسیلانی لعابی ومخاط واطلاق طبیعت وسوء هضم واذیت از تناول مرطبه بود واز بسیار خوابی وتهبج وبر آمدگی اجفان چشم بلکه اطراف که دست وپا داخل آن بود واما دلائل یبوست عارضی تقشف بود وسهر ونحول عارضی واذیت بتناول چیزهای که یابس بود وسوء مزاج در خریف وهوای سرد وخشک وتشفی بمرطبات

وانتشاف فی الفور از آب گرم وروغن لطیف وشدت قبول آب وروغن

فصل چهارم در علامات معتدل مزاج ودلائل مزاج مستفاد می شود از خارج از اعتدال سقط می شود از آنچه مذکور شد از دلائل گذشته بر غیر معتدل چنانکه گوی دلیل بر اعتدال مزاج معتدل المزاج اعتدال لمس بود همچنانکه خارج از اعتدال بجانب حرارت لمس بود وعندالاعتدال در معتدل المزاج اعتدال بود میان کیفیات اربعه یعنی میان حرارت وبرودت وصلابت ولینت وهمچنین دلیل بر اعتدال لمس اعتدال لون بود در بیاض وحمرت واعتدال سحنه در سمن وقضافت ومیل او بجانب سمن ورگهای او میانه بود در غور ورکوب بر لحم ومتبری باشد از لحم و ظاهر واعتدال مو در ذیب وزعر وجعودت وسبوطت مائل بجانب شقرت فی الجمله بود در سن صبی ومائل بسواد باشد میان سن شباب واعتدال حال نوم ویقظه ودر حرکات اعضا وسلاست آن وقوت تخیل وتفکر وتذکر وتوسط اخلاق میان افراط وتفریط ومیان تهور وجبن وغضب وجمود وقساوت ورقت وخوف وطیش ووقار وتکبر وسقوط نفس وتمامی در افعال جمیعاً وصحت وجودت نمو وسرعت آن وطول ووقوف در آن سن واقبال باوازهای خوش مونسه واز روائح طیبه واصوات لذیذه ومجالس بهجه وصاحب این مزاج والق الوجه بود وبا بشاشت وبشاشت باشد ومعتدل بود در شهوت طعام وشراب وجید الاستمرار بود در معده وکبد وعروق ومتشابه ومتناسب الاعضا بود

در اخلاق وخلق وانتقاص آن فضول از مجاری معتاد

فصل پنجم در علامات کسی که از اعتدال بیرون رفته باشد بافراط وآن مزاجی باشد که اجزای آن متشابه نبود بلکه متفاوت بود اعضای رئیسه ودر خروج از اعتدال پس خارج از اعتدال بعضی از اعضای او بطرفی وبعضی دیگر بجانبی دیگر ومع هذا اگر بنیه اعضا او متناسب نبود آن مزاج ردی باشد تا بغایتی که در عقل که در عقل وفهم او رداءت ظاهر بود چنانکه مردی باشد که پای او بزرگ نمی شود وشکمش بزرگ بود وانگشتانش کوتاه بود ورو او کرد وپیشانی او بزرگ باشد یا خورد بود ولحیم وجه بود وپیشانی وگردن وپاهای بی لحم بود وگویا که روی او مثل نصف دائره باشد واگر او مختلف باشد وبزرگ بود وکمال رداءت در او بود وهمچنین اگر سر مستدیر بود یا پیشانی او مستدیر بود واما روی او دراز بود وگردن او بسیار غلیظ بود وچشمهای او کندی حرکت

باشد او بدترین مردم بود از نکوی واعتدال مزاج وبعد از اعتدال مزاج

فصل ششم در علامات امتلا بدانکه علامت بدو گونه بود در امتلای علامت اوعیه که تجاویف ومجاری بدن باشد از اخلاط. آن سبب

کیست و مقدار خلط بود که از قدر حاجت زیاده شده باشد در بدن اگرچه بحسب کیفیت معتدل باشد اما اوعیه او چنان مملو گردیده است که تهدید افتاده است و صاحب این امتلا در خطر باشد از حرکت که ناگه رگی متصدع گردد و در مخانق ریزد از خون و از آن امراض حلق و امتلا پیدا شود و گاه باشد که اگر بدل ریزد فجاءة بمیرد یا سکته شود یا بصرع افتد و این چنین کسی را باید که مبادرت نماید بفصد و اسهال و تنقیه بدن و در آن تاخیر نماید و اما امتلای بحسب قوت و آن چنان بود که او را از امتلای اخلاط و زیادتی آن اذیتی نباشد بر زیاده و اگر باشد محض همان اذیت نبود بلکه با آن اذیت کیفیت داء در کیفیت هم باشد و این قسم از امتلا قهر می کند قوت را بر وارث کیفیت پس مطاوع نمی شود هضم را و نضج را و صاحب این امتلا در خطر باشد از امراض عفونی علامات امتلا فی الجمله در آن ثقل اعضا باشد و کسالت آن از حرکات و احمرار لون و انتفاخ عروق و تمدد جلد و امتلای نبض و انصباغ بول و تخنه و قلت شهوت و کلال بصر و ادلال واله بر ثقل مثل آنکه کسی که بیند که او را در حرکت قدرتی نیست و نمیتواند که حرکت بکند و نمیتواند که از جای خود برخیزد یا آنکه بیند که بر وی باری سنگین بار شده است یا بیند که قادر نیست بر سخن گفتن همچنانکه کسی بیند که می پرد و یا زود حرکت می کند دلالت کند بر آنکه اخلاط رقیق بود و بقدر اعتدال باشد و اما علامات امتلا بحسب قوت یا ثقل بود و کسالت و قوت شهوت غذا و این امتلا شریک بود یا امتلای بحسب اوعیه اما اگر امتلا بحسب قوت سازج باشد عروق را شدت انتفاخ و درور نبود و در جلد شدت تمدد نباشد و نبض نیز شدید الامتلاء و شدید العظم نباشد و قاروره غلیظ نباشد و لون را شدتی در حمرت نباشد و انکسار و اعیاء حادث شود بعد از شروع در حرکت و تصرف در اعمال و در احلام و خواب حکه و لذع زیاده میشود و بوهای بد از وی صادر میشود و همچنین دلالت میکند بر اخلاط غالبه دلائل هر خلط چنانکه ذکر کرده شود که امتلای بحسب قوت مولد مرض باشد بیش از استحکام دلائل

فصل هفتم در دلائل غلبه هر خلط اما علامات غلبه خون مقارن بود بعلامات بحسب اوعیه و از جهت بود که حادث می شود از غلبه خون در بدن خاصه در اصول عینین خاصه در سر و در صدغین پدید میشود تمطی و تثاوب و غثیان و خواب دائم و کدورت حواس در رو بلادت در فکر و اعیای بی تعب سابقی و شیرینی دهان بغیر عادت و سرخی زبان و ظهور دمامیل در بدن و بثور در فم و سیلان دم از مواضع سهلت الانصداع مثل منخرین و مقعده و لثه و گاهی دلالت میکند بر مزاج تدبیر سابقی و بلد و سن و فصل عادت و دوری وقت از عادت فصد و احلام دائمه که دلالت میکند بر رویت اشیای حمرت که آنرا در خواب بیند و مثل سیلان دم کثیر در خواب و مثل غلطه خون و آنچه بخون شبیه بود و اما غلبه بلغم دلالت بر آن میکند بر بیاض لون زیاده از معهود و ترهل بدن و لین لمس و برودت آن و کثرت ریق و لزوجت آن و کمی تشنگی مگر آنکه بلغم مالح باشد و خاصه در وقت شیخوخت و ضعف هضم و جشای حامض و بیاض بول و کثرت خواب و کاهلی و استرخای اعصاب و بلادت ذهن و کندی نبض و نرمی آن و مائل بودن بطوء و تفاوت بعد از آن دلالت می کند بر مزاج سن و عادت و تدبیر سابق و صناعت و بلد و احلامی که در آن آبها دیده شود و نهرها و برف و باران و سرما و رعد اما غلبه صفرا صفرت لون بود و لون عینین و مرارت فم و خشونت لسان و جفاف آن و خشکی منخرین و استلذاذ به نسیم بارد و شدت عطش و سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفرا و اخضر و اختلاف طبیعت با لذع بود و قشعریره کغرز الابرة ثم التدبیر السابق و دیگر سن و مزاج و عادت و بلد و وقت از فصل و صناعت و احلامی که در آن آتش و گرمی دیده شود و علامات سرخ و زرد و چیزی که در آن زردی بود آنرا زرد بیند و التهاب و حرارتی مثل حرارت حمام بیند یا گرمی آفتاب و آنچه بدان ماند اما علامات سودا خشکی بدن بود و کمودت و سواد لون خون و غلظ آن و زیادتی فکر و وسواس و احتراق فم معده و شهوت کاذبه و بول کمد و اسود و احمر غلیظ و لون بدن بسیاهی مائل و کثیر الشعر و حدوث سودا در ابدان فربه کم موی کم میباشد و از جمله دلائل سودا بهق سیاه در ایشان و قروح ردیه و علل طحال و سن مزاج و عادت و بلد و صناعات و وقت تدبیر سابقی و احلامی از تاریکی و جای تیره های سیاه پر خون جمله دلیل غلبه سودا بود

فصل هشتم در علامات وقوع سده بدانکه مواد وقتی که محتقن گردد دلالت کند بر آن دلیل احتباس مواد امتلای آن و احساس تمدد شود

واحساس بدلائل امتلای شود درجمیع بدن پس بدانکه در آن موضع سده واقع شده باشد واما سده وقتی که مجاری اخلاط بود زود وازان ثقل پدید آید بسبب اجتماع اخلاط بسیار وہمچنانکه سده در مجاری کبد واقع شود ودر مثل ماساریقا که چون راه آن بسته شود واز کیلوس بسیاری مجتمع شوند ازان احساس ثقل آن توان کرد وسبب احتباس معلوم بود پس آن ہنگام ثقل از آنجا محسوس شود مثل ثقلی که از ورم محسوس شود واما از ورم جدا میشود وعلامت بشدت ثقل وعدم حمی و چون سده درغیر این مجاری بود احساس ثقل زیاده نشود واحساس شود باحتباس خون که منبعث نمی شود نظاہر بدن۔

فصل نہم درعلامات ریاح دلالت می کند بر ریاح احساس بر اوجاع اعضای حساسه مراوجاع بسبب تفرق اتصال که از ریاح پدید میشود واعانت می کند اورا اعضا واستدلال بان ارسوب بود ولمعن مدہم دلیل بود برحدوث ریاح خاصه که باخفت بود واگر باوجود این دلائل انتقال در وجع بود دلیل تمام باشد بر نفخ واین وقتی بود که تفرق اتصال در اعضای حساسه بود واما مثل استخوان ولحم غددی ثمین نمی شود ودران این دلائل با وجع وگاه بود که با ریاح عظام متکسر گردد وگاه مترضض شود وبا آن وجع نبود مگر ہمان نخش وکسر در پہلوی آن واما استدلال بحرکات اعضا بر ریاح مثل استدلال بود از اختلاجات بر ریاحات که متکون می شود وحرکت می کند بر اقلال وتحلیل واما استدلال بر ریاح از صوت یا از نفس صوت بود مثل قراقر وامثال آن وہمچنانکه محسوس می شود در طحال وقتی که وجع او از ریح بود وآنرا غمز کنند یا آنکه صوت از انجا بقرع آن ممیز گردد ہمچنانکه در استسقای زقی وطبلی که میان دو استسقا بقرع تمیز میشود که چون دست بران زنند وصدا برارد دانند که از ریح باشد که آواز طبل دارد والا اگر دران صوت خرخره آب بود دانند که مرض زقی بود واما استدلال از طریق لمس وآن مثل حرکت که بلمس تمیز کنند میان سلعه ومیان نفخه بانکه در نفخه تمددی باشد وصلابتی ودر سلعه لینت بود وحرکت وجای آن در غلاف بود ونفخه را حرکت نباشد. وبا آن رطوبتی که ہالان کند نمی باشد ودران ترجرج نباشد واضطراب نبود وبا آنکه خلطی باشد نرج که حس لمسی تمیز میکند این وآن واما فرق میان نفخه وریح در جوہر آن نبود بلکه در ہیئت رکود وانزعاج بود۔

فصل دہم درعلامات داله بر ورم اما اورام ظاہره دلالت میکند بران حس مشاہده واما اورام باطنه پس انچه گرم بود ازان دلالت بران تپ میکند تپی لازم ولعل اگر دران عضو حسی نباشد ازجہت ثقل با وجع ناخس گاہی بود که عضو را حسی باشد وازجمله چیزہای که دلالت بر آن یا معین آن بود در دلالت آفتی باشد که داخل بود در افعال آن عضو وازجمله چیزہا که دلالت میکند بر ورم احساس بر انتفاخ در ناحیه آن عضو بود که ورم آنجا باشد اگر حس را دران راہی بود واما ورم بارد وآنرا وجعی زیاده نبود وبر علامات کلیه آن اطلاع یافتن مشکل بود واگرچه سہل بود وقتی که سخن عمل دران کنند وعلاج آن کنند پس اولی باشد که کلام بجانب اقاویل جزئیه که معالجات جزئیه بود در ہر عضو بہر عضو رجوع نمایند وانچه درین مقام توان گفتن آن بود که اگر ورمی که احساس آن تثقل شود واحساس بوجع نشود وبا آن دلائل غلبه بلغم نبود باید که احساس کنند بر آنکه ورم بلغمی بود واگر با آن علامت غلبه سودا بود آن ورم سوداوی باشد وخاصه که وقتی که لمس کنند وآنرا اصلب یابند وصلابت دران از افضل دلائل بود بر ورم سوداوی وہرگاه که اورام حاره بود در اعصاب آن وقت وجع شدید باشد وتپ قوی بود وزود در وتمدد واقع شود ودر اختلاط عقل افتد پس حدس لاکن وحرکات قبض وبسط که آفتی وجمیع اورام احشا بحدث رقت آن بدانکه لاغری مراق بران دلیل بود ودیگر بدانکه ہرگاه که جمع شود با امراض احشا یعنی ورم احشا ریم کند ومیل کند که خراج شود در آن وقت وجع اشتداد کند وتپ وخشونت لسان خشونتی بسیار وبیداری ہم اشتداد کند واعراض عظیم شود وثقل زیاده گردد وگاه باشد که صلابت وامتلا دلالت کند وگاه باشد که در بدن نخافت پدید آید برودی وعبور علینین شود ناگاه وچون نفخ وجمع شود حمی ساکن گردد با وجع وضربان وبدل از وجع چیزی پدید آید مثل حکه واگرچه جمره باشد با صلابت وگاه باشد که حمی ساکن گردد ومعمر زم شود واعراض مولمه ساکن گردد بتمامه وثقل بغایت رسد وچون ورم

منفجر شود عارض شود اولا ناقص بسبب لذغ مدت بعد ازان تپ ظاهر گردد بسبب لذغ ماده و استعراض نبض از برای استفراغ رطوبت و مختلف می شود نبض و شروع کند در ضعف و صغر و بطوء و تفاوت در شهوت سقوط پدید آید و بسیار بود که اطراف بدین سبب گرم شود و ماده دفع شود بجهتی که جهت دفع بود یا بطریق نفث یا بطریق بول یا بطریق براز اما علامات جید بعد از انفجار آن باشد که وجع بتمامه ساکن گردد و تپ برود و نفس آسان کشیده شود و قوت منتعش گردد و ماده زود دفع شود بجهت دفع و گاه باشد که ماده مندفع گردد بانتقال در باطن از عضوی بعضوی دیگر و گاه باشد که این انتقال نیکو بود و گاه باشد که ردی باشد اما جید آن بود که از عضو شریف بعضو خسیس منتقل گردد همچنانکه از دماغ منتقل گردد به پس گوش و ورا اورام کبد بجانب اربیتین و انتقال ردی آن بود که ورم منتقل شود از عضو اخس بعضو اشرف از و باآنکه در او صبر نباشد بآنکه عارض او شود همچنانکه در ذات الجنب ورم منتقل گردد بذات الریه یا بناحیه دل واز برای انتقال اورام باطنی و میلان خراجات باطنی بجانب تحت و بجانب فوق علامات باشند از جهت آنکه گاهی که منتقل گردد ورم بجانب تحت در شراسیف تمدد پدید شود و ثقل در ناحیه سره و ناف و اگر میل کند در انتقال بجانب فوق دلالت بران بدی حال تنفس کند و ضیق نفس و عسر آن و تنگی سینه و التهاب از جانب تحت یا بجانب فوق و ثقل در ناحیه ترقوه شود و صداع پدید آید و بسیار باشد که ظاهر شود اثر آن در عضد و ساعد و انچه مائل بفوق بود و اگر تمکن آن در دماغ بود آن ردی باشد و در ان خطر عظیم باشد و اگر میل کند بجانب لحم رخوی که در پیش گوش بود امید خلاصی باشد و درین حالت رعاف دلیل محمود بود و همچنین در جمیع اورام احشا پس باید که انتظار کشند و نظر کنند در کنه تا آن همه مشخص گردد و آنجا که ذکر امراض مخصصه کرده می شود و در تحت هر عضو هر عضو از اورام باطنه

فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال اما تفرق اتصال یا در ظاهر بدن سبب بود و آن را بحس توان یافتن و اگر در باطن بدن بود دلیل بران وجع ثاقب بود و وجع ناخس ولاکال و خاصه که بان سن نباشد و بسیار بود که با آن سیلان بود مثل نفث دم و انصباب آن بجانب فضا یا خروج مده و قیح اگر بعد از علامات اورام بود و نضج آن و انچه بعد از اورام بود بسیار بود که دلالت کند بر انفجار ورم بسبب نضج و گاه بود که نضجی نباشد پس اگر بعد آن نضج باشد دلالتش آن بود که تپ بعد از انفجار ساکن گردد چون قیح مستفرغ شود و وجع فرونشیند و ثقل خفیف شود براند که ماده نضج تنقیه یافته است در ورم و اگر بی نضج منفجر گردد وجع اشتداد کند و زیاده گردد و گاه باشد که استدلال بتفرق اتصال بانخلاع اعضا بود از موضع خودش و بزوال عضو از موضع خودش و اگرچه منخلع نگردد مثل فتق و گاه بود که استدلال بر آن باحتباس مستفرغان کنند از مجاری که هرگاه که از مجاری منصب شود چیزی باحشا مودی می گردد بتفرق اتصال و از مسالک طبیعی منفصل نمی گردد همچنانکه کسی روده او منحرف شود بسبب احتباس براز و بسیار بود که تفرق اتصال مخفی بود و کسی واقف نشود بر آن بعلامات کلیه مذکوره و محتاج باشد در بیان باقوال جزئیه جسب هر عضو هر عضو همچنانکه عضوی راحس نبود یا مشتمل نباشد برطوبتی که در تفرق اتصال ازان سیلان کند از انچه در ان عضو بود از موضع خود یا آنکه اعتماد بعضوی نباشد آن را بانخلاع دیگری زائل گردد از موضع خود دیگر بدانکه ضعف اورام بحسب اعراض و صعب تفرق اتصال بحسب اعراض آن ورم باشد که در اعضای اعصابی واقع شود بسبب شدت احساس بآن از جهت آنکه بسیار بود که این قسم مهلک بود و اما تشنج و غشی همیشه لاحق این ورم می شود چنانکه بسبب شدت وجع غشی حادث میشود و اما حدوث تشنج بسبب عصبیت عضو که بسبب مودی میل بمبدا میکند بعد ازان ورمی که در مفاصل بود که آن ورم دیر قبول صلاح میکند و علاج آن بسبب کثرت حرکت مفصل و دیگر فضای که او را بود در فضای مستعد از برای انصباب مواد بآن جانب

این بود مبحث علامات امراض مزاج و ترکیب و تفرق اتصال

جمله اول در نبض و آن نوزده فصل بود -

فصل اول ازین فصول از تعلیم سوم از فن دوم کلام کلی در نبض بدانکه نبض حرکتی باشد که واقع میشود در اوعیه روح که دل باشد

و مرکب بود و این شرکت از دو حرکت یکی حرکت انبساطی که از مرکز بمحیط رود و بسبب انجذاب ہوا دوم حرکت انقباضی که از محیط بمرکز رود و بسبب رد ابخره دخانیہ از دل و از شرائین و این سرد و حرکت از برای تدبیر روح حیوانی بود بانکہ مزاج او را در اعتدال لائق بآنکہ دارد و بسبب جذب تشنج و دفع بخار دخانی و نظر در امر نبض بدو طریق توان کردن یکی بطریق کلی و دیگر بطریق جزئی یعنی ہر مرض و درین مقام بحسب احوال کلی از نبض سخن گفتہ خواہد شد و اما کلام جزئی را مؤخر باید داشتن از برای اقوال جزئی در امراض جزئی دیگر بدانکہ ہر نبضہ مرکب است از دو حرکت که آن یکی حرکت انبساط بود و دوم حرکت انقباض و این دو حرکت حرکتی باشد مختلف یکی از مرکز و دیگری از محیط بمرکز و در میان این دو حرکت مختلف سکونی و ثبات کرده اند چنانکہ وقتی که از مرکز بمحیط رود دیگر بار او را ناچار باشد از آنکہ باز گردد بمرکز و در وقت باز گشتن آن جزئی که آخر حرکت اول اول حرکت ثانی نمی تواند بود و آن لازم آید که در یک جزء دو حرکت مختلف بود و این محال بود پس باید که ابتدا حرکت دوم غیر انتہای حرکت اول بود پس دو جزء پدید شود در مجاری یکدیگر که نمی تواند که یکی بر فوق دیگری باشد و دیگر در تحت دیگری که باز محذوری دیگر لازم می آید پس چنان شد که در آنی که جسم در جزء آخر بود از حرکت اول و در مکانی باشد که ابتدا حرکت دوم بود یعنی در محاذی جزء اول از حرکت دوم پس دو آن در یک مکان واقع میشود و سکون عبارت از ہمین می باشد که جسم در دو مکان باشد و ہمچنین بود حال میان حرکت انقباض و حرکت انبساط پس دو حرکت بود و دو سکون یکی حرکت انبساطی که بعد از آن سکون محیطی بود و بعد از آن حرکت انقباضی بود و سکون مرکزی و اثبات سکون بعد از حرکت و سکون میان دو حرکت مختلف بیانش در حز طبیعی کرده اند و دیگر بدانکہ حرکت انقباضی نزد اکثر اطبا مخفی بود و وقتی که چنین باشد نبض بیک حرکت و یک سکون تمام میشود و چنانکہ سکون محیطی با حرکت انقباضی و سکون مرکزی جمیعاً داخل در سکون باشد و حرکت ہمین حرکت انبساط بود و باقی دو سکون و دیگر حرکت که آن حرکت انقباض بود داخل سکون باشد و بعضی بر آنند که حرکت انقباض در چہار جنس آن اجناس عشرہ نبض محسوس بود اما در جنس عظیم بسبب اشراف آن و در جنس قوی بسبب قوت آن و در جنس صلب بسبب صلابت آن و اما در جنس بطی بسبب طول زمان آن و جالینوس می گوید که انی لم ازل اغفل عن الانقباض مدة ثم ازل العاہد الجرتی فطنت بشیٔ منہ ثم بعد حنین احکمتہ ثم انفتح علی ابواب من النبض و من تعہدی تعہدی فی ذلک ادراک ادراکی این فقرہ تمام سخن جالینوس بود در باب ادراک حرکت انقباضی در نبض که او گاہی ادراک آن می کرده است و اگر کسی بطریقی که او تتبع کند تواند که دریابد این حرکت را و آن در اکثر اوقات این حرکت مخفی بود و احساس نبض درین رگ ساعد از سه جہت باشد یکی سہولت اخذ این رگ بدست دوم قلت انکار و دفع در رفع از گرفتن آن رگ سوم محاذات آن رگ با دل و استقامت آن و طریق گرفتن آن چنان بود که مقیس آنرا شخصی معتدل سازند که حال او قریب بود با عتدال حقیقی و اعتدال ہر شخصی را بران قیاس کند یا معتدل صنفی یا معتدل شخصی که او را در وقت اعتدال حال او ملاحظہ کند و دیگر حالہا را بران قیاس کنند و باید که شخصی که حس آن می کند ہم با عتدال حقیقی قریب بود و ہر دو شخصی ہم آنکس که حس میکند وہم آنکس که حس او میکند از اعراض نفس و حرکت بدنی و امتلا و جمیع اعراض بدنی خالی باشد و در ہوای معتدل باشد تا آنکہ کیفیتی غریب با آن آمیختہ نشود و در وقت حس دست باید که در پہلو نزدیک بود و از ان دور نباشد از جہت آنکہ اگر دست بر وافتد نبض عریض گردد و از اشراف کم شود و از طول ہم کم گردد و خاصہ در مردم لاغر ایشان را گوشت کم بود و بسبب مستلقیہ زیادہ میشود در اشراف و طول و کم میشود در عرض و باید که در وقت حس بدن از غضب و شبع مثقل و سرور و ریاضات و انتقالات و از جوع و از حالات ترک عادات خالی باشد و استحداث حادثی دیگر نبود و اجناسی که استدلال بحال نبض بآن کنند پیش اکثر اطبا دہ جنس بود یکی جنس مقدار دوم جنس حرکت سوم جنس سکون چہارم جنس قوت و ضعف پنجم جنس صلابت و لین ششم جنس ملمس در حرارت و برودت ہفتم جنس خلا و امتلا ہشتم جنس استوی و اختلاف نہم جنس انتظام و عدم انتظام که داخل بود در اختلاف و این ہنگام اجناس نبض نہ جنس بود و این جنس داخل در جنس ہشتم بود و جنس دہم جنس وزن باشد در موزون و آنرا جید الوزن گویند و غیر جید که آن سہ قسم بود مجاوز و مباین و خارج الوزن و اگر منتظم بحال خود بود جنس وزن جنس دہم باشد اول از ان اجناس جنس

مقدار بود یکی زیادتی و نقصان در مقدار نبض که اقطار آن بود چنانکه بدانی که هر جسمی که باشد خواه طبیعی وخواه تعلیمی او را سه قطر بود یکی طول دوم عرض سوم عمق آن و در این جنس از نبض حال جسم نبض معلوم میشود و بحسب مقدار او در طول و عرض و عمق و چون هر سه را میل معتدل بود آنرا معتدل المقدار گویند و اگر در قطری یا زیاده از یکی که دو قطر بود آن زیاده از معتدل بود اما اگر در طول زیاده بود آنرا طویل گویند و اگر در عرض زیاده از معتدل بود آنرا عریض گویند و اما اگر در عمق زیاده بود آنرا مشرف گویند و اگر در طول و عرض هر دو زیاده بود و آنرا طویل عریض گویند و اگر در هر سه قطر زیاده بود و آنرا طویل عریض مشرف گویند و از مرکبات این قسم مسمی بود بعظیم و در برابر عظیم صغیر بود که در طول و عرض و عمق از معتدل کمتر بود و همچنین بود که اگر در قطر عرض و عمق زیاده بود که عریض عمیق باشد آنرا غلیظ گویند در برابر آن دقیق بود یعنی در عرض و عمق آن معتدل کمتر بود و چون ترکیب کنند این اقسام را که طول و عرض و عمق باحوال ثلثه که اعتدال بود و زیاده و نقصان بعد از آنکه در نفس خود بش ضرب کرده باشند و نه عدد از آن حاصل شده باشد و هر کدام از این نه عدد را سه حالت بود مراتب ترکیب آن است و هفت عدد شود چنانکه گوی طویل و عریض و مشرف دیگر طویل و عریض منخفض دیگر طویل عریض معتدل که جنس ثالث را منکسر ساخته با طویل عریض گردیده شده دیگر کسر را در دو جنس باید کرد یکی جنس طول دوم که جنس عرض است سوم که جنس عمق بود دگو یند که طویل ضیق مشرف طویل ضیق معتدل دیگر گوئی که طویل معتدل در عرض یا مشرف طویل معتدل یا منخفض طویل معتدل یا معتدل در عرض و عمق و این نه قسم بود که با طویل گردیدند و همچنین نه قسم دیگر اگر بهمین طریق جنس عریض و مشرف با طرفی دیگر از طول بلکه طرف نقصان در طول بود بگردد نه قسم دیگر حاصل شود چنانکه گوئی بجای طویل قصیر و عریض و مشرف دیگر قصیر و عریض و منخفض دیگر قصیر و عریض و معتدل باز کسی در عرض درازی دگوئی قصیر ضیق مشرف قصیر ضیق منخفض قصیر ضیق معتدل دیگر معتدل در عرض و گوئی قصیر و معتدل و در عرض و معتدل و عمق و این نه قسم دیگر بود که از طرف طول پدید شد و نه قسم دیگر از معتدل در طول بهم می رسد چنانکه گوئی معتدل در طول و عریض و مشرف دیگر معتدل عریض منخفض دیگر معتدل عریض معتدل دیگر و عریض که گوئی معتدل ضیق منخفض معتدل جنس معتدل ضیق منخفض معتدل ضیق معتدل دیگر اعتدال در عرض و طول هر دو چنانکه گوئی معتدل مشرف دیگر معتدل معتدل منخفض دیگر معتدل معتدل در اقطار ثلاثه پس اجناس مرکبات نیست و هفت قسم بود از ثلاثی و همچنین بود در ثنای که آنهم بیست و هفت قسم بود نه قسم از ترکیب طویل یا عریض و نه قسم دیگر از ترکیب طویل یا مشرف و نه قسم دیگر از ترکیب عریض یا مشرف پس آنهم بیست و هفت قسم بود چنانکه گوئی طویل عریض طویل ضیق طویل معتدل قصیر عریض قصیر ضیق قصیر معتدل معتدل عریض معتدل ضیق معتدل معتدل اما در طویل با مشرف هم بود چنانکه گوئی طویل مشرف طویل منخفض طویل معتدل قصیر مشرف قصیر منخفض قصیر معتدل معتدل مشرف معتدل منخفض معتدل معتدل دیگر نه دور دیگر میان عریض و عمیق بود عریض مشرف عریض منخفض عریض معتدل ضیق مشرف ضیق منخفض ضیق معتدل معتدل مشرف معتدل منخفض معتدل معتدل پس مجموع مرکبات این جنس مقدار پنجاه و چهار قسم بود بیست و هفت قسم زان در سه قطر بود و بیست و هفت قسم دیگر در دو قطر میگردد و آنچه از این مرکبات مشهور بود عظیم و صغیر بود در سه قطری بود و غلیظ و دقیق در دو قطری هر کدام از این مرکبات در این اقطار او را حرکتی باشد و سکونی و قوتی یا ضعفی و صلابتی یا لینتی و حرارتی یا برودتی یا خلوی یا امتلای و در کدام از این اجناس یا استوای بود یا اختلاف و در اختلاف آن یا نظام بود یا عدم نظام و درین حرکات گاهی وزن جید بود و گاهی غیر جید بود و سی الوزن اما جنس حرکت را سه اعتبار بود در سرعت و بطوء و اعتدال میان سرعت و بطوء پس گوئی که نبض عظیم سریع یا نبض عظیم معتدل میان سرعت و بطوء در حرکت و اما جنس سکون که جنس سوم بود او را هم سه حالت بود یکی تواتر دوم تفاوت سوم معتدل میان تواتر و تفاوت و مراد از سکون متواتر آن بود که مدت سکون او از زمان اعتدال در سکون کمتر بود و همچنانکه نبض سرعت را وقتی سریع گویند که زمان حرکت آن کمتر باشد از زمان اعتدال آن در حرکت همچنین نبض متفاوت را نبضی گویند که زمان سکون او زیاده از معتدل بود و همچنانکه نبض بطی نبضی بود که زمان حرکت آن کمتر از معتدل بود

و مراد از معتدل یا معتدل حقیقی باشد و اینجا فرض و تخمین دخل دارد یا مراد معتدل فرضی بود و اینجا تتبع اعتبار روا دارد یا مراد زمان اعتدال همان شخص
بود که حس او مراد باشد که آنرا مقیس علیه سازند و دیگر حالات را بران قیاس کنند تا حکم از حالت عارضی توان کردن و مراد از طول عرق آن بود که در
شخص معتدل فرضی که لامس بود و ملموس هم معتدل المزاج بود و در سحنه معتدل باشد و بر وضع طبیعی واقع شده باشد و در وقت حس چهار انگشت خود را
بر بالای آن رگ بنهد و غمزی باعتدال کند و ملاحظه کند که از اطراف آن صنایع که بسا به باشد از جانب ساعد و بنصر باشد از جانب رسغ دیگر احساس
بحرکت می شود یا نمی شود اگر از اطراف اصابع حرکت محسوس شود آنرا طویل دانند و اگر برابر بود معتدل و اگر کمتر بود صغیر و همچنین اگر از قدام
و خلف اصابع در وقت غمز معتدل زیادتی محسوس شود عریض و اگر نقصان بود ضیق و اگر برابر بود معتدل و همچنین اگر در غمز زود منطبق گردد منخفض
بود و اگر بعمق نرسد در غمز معتدل مشرف بود و اگر برسد معتدل باشد و دیگر جنس قرع بود که جنس چهارم بود از اجناس عشره که آن هم سه حال دارد عظیم
قوی که دلیل بر قوت قوت حیوانی و طبیعی بود و همچنانکه عظم و سرعت و تواتر دلیل حرارت بود و در جنس مقدار و حرکت و سکون دیگر ضعف و قوت که اگر
ضعیف باشد دلیل معتدل احمد باشد اما درین جنس قوت و ضعف که اعتدال در قوت و ضعف محمود نه بود و پنجم جنس قوام نبض که در نرمی و صلابت بود
باعتدال میان هر دو که آن کیفیت حرارت و رطوبت بود و یبوست که بهم میرسد و از یبوست صلابت پدید میشود و از رطوبت لینت پدید می شود و فرق
میان قوی و صلب بآن بود که در نبض قوی هر چند که غمز زیادت کنند دفع آن زیادت شود بخلاف نبض صلب که زود قبول غمز نمی کند و بعد از آنکه قبول
غمز گرد و دفع نمیکنند مگر آنکه با وجود صلابت قوی هم باشد و همچنین بود نبض لین که با دنی غمزی قبول انخفاض می کند اما اگر قوی بود بهمان طریق دفع هم میکنند
بعد از قبول غمز پس قوت با لینت جمع میشود همچنانکه با صلابت و همچنین ضعف هم با هر دو که صلابت و لینت بود جمع نشود و اعتدال بین هر دو با یکدیگر
جمع نشوند و اعتدال هر کدام با اطراف هر کدام با هم جمع می شوند ششم جنس ملمس بود که از ان کیفیت حرارت و برودت که در نبض و بدن بود معلوم شود
و آن چنان بود که در وقت حس نبض تامل کنند در جرم رگ که آنکه حرارت از ان جرم رگ مستفاد می شود غیر حرارت بدن باشد پس بدانکه حرارت در
دل بود و در شرائین و آن حرارت یا بافراط بود یا غیر مفرط اما حرارت مفرط دلیل بود بر سوء المزاج قلب مزاج ساذج همچنانکه در دق اگر نبض ممتلی نبود
و با ماده بود و اگر نبض ممتلی بود و ثابت بود و اگر عفونت باشد و درا و سرعت و تواتر و اختلاف بود و اما اگر حرارت محسوس نشود و نبض در اعتدال بود
اگر بیک جانب مائل نبود تپ و سوء المزاج نبود و اگر بجانبی مائل بود و با آن جانب حرارت بود و حال حرارت دانسته شد و اگر بجانب برودت مائل
بود و اگر میل بجانب برودت بافراط بود آنرا سوء المزاج بارد دانند و اگر بافراط نباشد میل بود و آنرا تغیر مزاج گویند اما کیفیت رطوبت و یبوست از
جنس صلابت و لینت مستفاد میشود دیگر جنس هفتم خلا و امتلاء نبض بود و آن چنان باشد که در وقتی که جس کنند نبض را ملاحظه کنند که اگر درمیان
جسمی باشد که مشغول بود و مالی آن رگ بود چنانکه خیکی را پر از آب کرده باشند و اطراف آن برآمده باشد آنرا نبض ممتلی گویند و اگر چنین نبود یا خالی
بود یا متوسط بود و حال او میان خلا و امتلا اگر خالی بود آنرا نبض خالی گویند و اگر ممتلی بود آنرا ممتلی گویند و اگر متوسط بود آنرا متوسط میان خلا و
امتلا گویند اما جنس هشتم و نهم جنس استوا بود و اختلاف و انتظام و عدم انتظام در اختلاف و این استوا و اختلاف در جمیع نبض در نمیرود
الا در پنج جنس که آن جنس مقدار بود و جنس حرکت و جنس سکون و جنس قرع که ضعف و قوت بود و جنس قوام که صلابت و لینت بود و اما اختلاف
آن بود که قرعات آن در جنسی ازین اجناس خمسه یا در دو جنس یا در سه جنس یا در چهار جنس یا در پنج جنس باشد چنانکه معلوم شد اختلاف واقع
بآن معنی که از ان وتیره که از ان حالت طبیعی معلوم می شود از جنس از ان وتیره گردیده باشد مثلاً در جنس مقدار اگر مناسب مقدار
طبیعی بود چنانکه بحسب مساحت آن معلوم شد که محاذی انگشت معتدل مزاج بود در طول و در عرض و عمق محاذی عرض راس الانامل معتدله
بود و در سمک هم مثل آن که آنرا بجد توان یافتن در وقت غمز اگر محاذات برجای خود بود و دران تغیر نبود آنرا مستوی گویند دران جنس مطلقاً
و اگر در طول یا در عرض یا در اشراف اختلاف شود چنانکه در طول گاهی طویل نماید و گاهی قصیر یا معتدل آن اختلاف آن قطر بود پس گویند که

جنس مقدار مختلف بود در طول و مستوی بود در عرض و عمق و همچنین اگر در عرض بود از اختلاف گویند که جنس مقدار مختلف بود در عرض و مستوی بود در طول و عمق و همچنین اگر اختلاف در عمق بود میان اشراف و انخفاض با اعتدال گویند که جنس مقدار مختلف بود در عمق و مستوی بود در طول و عرض و اگر از یک قطر زیاده بود و در دو قطر بود گویند مختلف بود در جنس مقدار در طول و در عرض یا در طول و عمق و مستوی بود در طول یا آنکه در اقطار ثلثه جمیعاً مختلف بود و گویند که مختلف است در جنس مقدار مطلقاً و در باقی اجناس اربعه مستوی بود یا گویند مختلف بود در جنس مقدار یا جنس حرکت که در سرعت تنها بود یا در بطوء تنها بود یا در اعتدال تنها بود و بقیاس جنس مقدار در اقطار ثلثه یا در دو یا در سرعت و اعتدال یا در بطوء و اعتدال یا در بطوء و اعتدال یا در سرعت و بطوء و اعتدال هر سه پس هرگاه که اختلاف در سرعت شود اختلاف در بطوء هم خواهد شد و هرگاه که اختلاف در بطوء شود در سرعت هم خواهد شد و در اعتدال هم میشود چرا که اختلاف در سرعت آن بود که گاهی بطی شود یا معتدل شود در زمان حرکت پس بطوء اگرچه بحال خود بود اما اگر همیشه سریع شود بطی نخواهد بود و بطی اگر همیشه بطی بود سریع نخواهد بود چرا که ایشان ضد آنند و با یکدیگر جمع نمی شوند الا که با معتدل که هر کدام از ایشان که اختلاف یابند اختلاف ایشان اول باعتدال میرسد بعد از آن بجانب ضد منتقل می شود پس اختلاف در سرعت و بطوء یا در سرعت و اعتدال یا بطوء یا اعتدال بحسب اعتبار متعدد میشود و اسناد بهر کدام و الا در حقیقت اختلاف هر کدام از سرعت و بطوء و اعتدال مستلزم اختلاف در آن دیگر بود و همچنین بود حال سکون در تفاوت و تواتر و اعتدال میان تواتر و تفاوت که اختلاف بهر کدام مستلزم اختلاف در آن دیگر بود و بحسب اعتبار از یکدیگر ممتاز می شوند و اسناد اختلاف بیکی از آنها بدون دیگری مثلاً اگر اختلاف در تواتر بود چنین خواهد بود که گاهی متواتر بود و گاهی متفاوت پس اختلاف در تفاوت هم باشد یا گاهی متواتر بود و گاهی معتدل میان تواتر و تفاوت پس اختلاف در اعتدال هم باشد بسبب اختلاف در تواتر یا بسبب اختلاف در تفاوت و همچنین بود حال آن دو جنس دیگر که جنس قوت و ضعف بود که اختلاف در قوت یا با ضعف بود یا با اعتدال و همچنین اختلاف واقع میشود میان ضعف با اعتدال پس باعتبار نسبت از یکدیگر ممتاز میشود و منسوب می شوند بمختلف و جنس صلابت و این را هم باین اجناس اربعه قیاس باید کرد و اما اجناس باقیه از جنس لمس و جنس خلاء و امتلا درین مدت قصیر که دوازده دوره بود و یا بیست و چهار دوره بود اختلاف ایشان ظاهر نمی شود و ازینجهت اختلاف را در ایشان نکرده اند و نسبت اختلاف را با اجناس خمسه کرده اند که اختلاف ایشان درین مدت بسر ظاهر می شود و آنچه اختلاف آن درین مدت دوازده دوره یا بیست و چهار دوره ظاهر نشود در آن اختلاف نیست و آنرا مستوی می گویند و این مستوی اگر در جمیع اجناس خمسه بود آنرا مستوی مطلق میگویند و اگر در بعضی باشد و در بعضی نباشد چنین که در فلان جنس مستوی بود و در فلان جنس مختلف باشد و این اختلاف را سه حالت باشد یکی آنکه اختلاف در نبضات واقع شود یعنی در قرعات از یک قرعه تا بدوازده قرعه یا بیست و چهار قرعه همه بر یک وتیره بود و از آن کم و زیاده نباشد در مقدار در جنس مقدار و زمان در جنس حرکت و سکون و قوت و ضعف در جنس قرع و نرمی و صلبی در جنس قوام پس آنرا مستوی در نبضات یا قرعات گویند دوم آنکه استوا در قرعه واحد بود یعنی در تحت اصابع اربعه قرعه که واقع میشود بر یک نسق بود خواه در مقدار و خواه در حرکت و خواه در سکون و خواه در قوت و ضعف و خواه در صلابت و لینت که استوا در مقدار آن بود که محاذات اصابع اربعه بیک وتیره بود در طول و عرض و اما در عمق در وقت غمز هم بتکرار غمز مختلف نشود اما در طول چنانکه اگر معتدل بود و قصیر نه رود و از طویل باعتدال و قصر نیاید و از قصیر باعتدال و طول نرود در اداء مذکوره اما در جنس حرکت چنانکه در تحت اصابع اگر سریع بود در تحت جمیع اصابع سریع بود و همچنانکه در قرعات همه سریع بود و اگر بطی بود همچنین در تحت جمیع اصابع بطی بود همچنانکه در قرعات بطی بود در اعتدال هم همچنین در جمیع اصابع اعتدال بود و همچنین بود در جنس سکون اگر در تحت اصابع جمیعاً یا متواتر بود یا متفاوت یا معتدل همچنانکه در نبضات متواتر می بود یا متفاوت یا معتدل و در جنس قوت و ضعف هم برین قیاس که در تحت جمیع اصابع قوی بود و در استوی یا ضعیف یا معتدل و اما اختلاف در ضعف قوت اقل شرا بود از

استوا در ضعف واکثر شرا بود از استوا در اعتدال میان ضعف وقوت ازین حیثیت که اختلاف بود اما استوا در قوت وآن حالتی باشد مطلوب
وطبیعی که ازان بهتر نباشد دیگر اختلاف در صلابت ولینت در تحت اصابع بهمان قیاس که در نبضات بیک وتیره باشد در انفراد در تحت اصابع
هم باید که بیک وتیره بود واین دو قسم بود از اختلاف اما قسم سوم از اختلاف وآن در اجزای جزء نبضه واحده باشد چنانکه در تحت اصابع از بعد
اگرچه مستوی بود در جنسی از اجناس اما در تحت اصبع واحد اختلاف گاهی پدید آید چنانکه بعضی از اجزای نبض عظیم بود وبعضی صغیر وبعضی معتدل
یا بعضی صغیر وبعضے عظیم یا بعضے عظیم وبعضی معتدل یا بعضی صغیر وبعضی معتدل وهمچنین یا در جنس حرکت که بعضی ازان در تحت اصبع واحد
بعضی اجزای آن بسرعت بود وبعضی ببطی وبعضی معتدل همچنانکه در تحت اصابع یا در نبضات بحسب قیاس باختلاف میان سرعت واعتدال
یا ببطو، یا باعتدال یا سرعت یا ببطو، وبهمین طریق بود قیاس جنس سکون در تواتر وتفاوت واعتدال واختلاف میان هر قسم با قسمی دیگر در
تحت اصبع واحد همچنانکه در تحت اصابع بود ودر قرعات نبضات باز اختلاف قوت وضعف در تحت اصبع واحد برین قیاس تحت اصابع
بود وقیاس نبضات واختلاف صلابت ولین هم بهمان قیاس دیگر اجناس بود در تحت اصبع واحد بنسبت با قیاس در تحت اصابع وهمچنانکه
استوا واختلاف در قرعات مطلق می باشد چنانکه گوئی که مستوی بود مطلقاً در اجناس خمسه در قرعات گوئی که مستوی بود در اجناس خمسه در تحت اصبع
واحد مطلقاً وهمچنین بود حال در بعضی مستوی وبعضی مختلف که اسناد آن یا بقرعات بود یا بقرعه واحد یا باجزای قرعه واحد وهمچنین بود حال در
اختلاف مطلق که اگر در جمیع نبضات مختلف بود مطلقاً در نبضات یا در اجزای نبضه واحد یا در جزء آن اجزا که اصبع واحد بود که جزء نبضه واحد که
آن جمیع اصابع بود در قرعه واحد دون قرعات وگاه باشد که نبضی مستوی بود در اجزای نبضه واحد یعنی در تحت اصابع اما مختلف بود در جزء اجزای
یعنی در تحت اصبع واحد چنانکه در یک اصبع اختلاف در جمیع اجناس توان یافتن که بعضی سریع بود وبعضی بطی وبعضی قوی وبعضی ضعیف وبعضے
صلب وبعضی لین وبرین قیاس بود باقی اجناس در استوا واختلاف مطلقاً ومقیدا ودر این اجناس هر اختلافی که در جنسی باشد که آنرا از اعتدال
دور کند دلیل ردارت بود اما در جنس قوت که اعتدال آنهم ردی باشد ومیل بجانب حرارت بهتر بود که بجانب برودت ومیل بهتر بود از بعد وبعد اسهل
بود از افراط پس بهر جانب که اسهل بود از افراط پس بهر جانب که بعد یا افراط ظاهر شود دلیل خوف بود وانچه در تحت اختلاف باشد از حالت
طبیعی ومرتبه دیگر از ردارت ابطال نظام بود در اختلاف از جهت آنکه اختلاف باشند از حالت طبیعی بسبب حال بود وازان اردا ابطال
نظام بود چنانکه در جنس نهم که انتظام وعدم انتظام که حال اختلاف بود وبعضی آنرا جنس برسه دانسته اند واجناس استدلال به نبض ردارت گرفته اند
ومختلف را دو قسم ساخته اند مختلف منتظم ومختلف غیر منتظم اما مختلف منتظم آن بود که مثلاً نبضی را که اختلاف در قرعات بود از هر جنسی که دران اختلاف
بود مثل مقدار یا حرکت یا سکون یا قرع یا قوام دو قرعه در جانبی دیگر یا یکی قرعه ونیم یا دو قرعه از جانبی مثل طویل ودو قصیر یا سه سریع بود ودو بطی
یا دو تواتر وسه تفاوت یا سه قوی ودو ضعیف که اگر بیشتر قوی بود وکمتر ضعیف بهتر بود که بیشتر ضعیف بود وکمتر قوی وهمچنین بود حال در صلابت
ولین که اختلاف اگر بیک نسبت بود آنرا انتظام بود واگر نسبت آن متغیر گردد از نظام دور شود وغیر منتظم گردد وهرچند که نبض در اختلاف غور کند
دلیل ردارت زیاده بود وهرچند که از نظام دور شود زیادتی در ردارت در خور نظامی آن بود که از وزن طبیعی هم خارج شود واین حال اجناس
تسعه نبض بود اما جنس دهم از نبض جنس وزن بود یعنی وزن طبیعی ووزن خارج از طبیعی واین دو قسم بود نبض طبیعی که در جمیع قرعات آن
حالت با وضع طبیعی باشد واز آن دور نشود همچنانکه موسیقی را فقرات بود که آن فقرات ضبط احوال آن قاعده می کند که از وزن طبیعی بیرون نرود
موزون باشد در نبض طبیعی هست که مناسب بود بموسیقار در فقرات ودر ازمنه که در میان آن فقرات در می آیند واین وزن در هر شی بحسب
قرب وبعد از اعتدال فرضی آنرا حالتی بود چنانکه در سن صبی نبض باید که عظیم بود مائل بسرعت ودر سن شباب عظیم بود وسریع ودر قوت زیاده از
سن صبی ودر صلابت هم زیاده واگر در حرارت زیادتی شود مائل شود به تواتر واما نبض کهول را صلابت در غایت بود وبدان سبب صغیر شود

یا آنکه در قوت هم فتوری شده باشد اما نبض شایخ موجی بود و ضعیف باشد و متواتر و بهر تقدیر اگر هر سنی که باشد نبض هر شخصی مناسب سن آن شخص باشد آنرا جید الوزن گویند و حسن الوزن و اگر مخالف آن سن بود و بسه طریق بود یکی آنکه مجاور الوزن بود یعنی مثل وزن سنی که در پهلوی صاحب نبض بود چنانچه صبی بوزن نبض شبان باشد یا مباین الوزن بود چنانکه صبی را وزن شیخوخت بود و شیوخ را وزن صبی بود یا شبان یا آنکه مناسبت بوزن سنی نباشد آنرا و آنرا خارج گویند و سنی الوزن هم گویند و هرگاه که صبی و شیخ نبض ایشان مانند نبض شباب بود دلیل بود بر قوت وجودت حال ایشان و هرگاه که شبان را وزن نبض صبیان بود برجودت حال او چرا که رطوبت غریزی او کم خرج شده باشد و اگر بوزن نبض کهول و شیوخ بود دلیل باشد بر رداءت حال او پس اگرچه مباین بود حال صبی و شیوخ و کهول اما کهول و شیوخ بر وزن صبی باشند بهتر که بود که صبی بر وزن کهول و شیوخ بود و اگر صبی بر وزن شبان بود حال او در کهولت و شیوخت نیکو شود و اگر شیوخ بر وزن صبیان بود حال او در طفولیت رداءت داشته است این بود از آنچه ما خواستیم

بود از اجناس عشره نبض که مفردات نبض باشند اگر بعضی دیگر اجناس را داخل مفردات کرده اند مثل نبض ذو الفترة و ذو القرعتین و واقع اندر وسط و مناسبات ازمنه را رعایت کرده اند در نبض موزون و غیر موزون آن بود که آن حرکتی مثل حرکت انبساط مثل حرکتی دیگر بود و چون حرکت انقباض یا با سکونی دیگر مثل سکون محیطی با سکون محیطی یا سکون مرکزی یا سکون مرکزی و چون حرکت انقباضی محسوس نمی شود پس داخل می شود این حرکت در سکون و زمان حرکت انبساط بود و حرکت انقباض داخل سکون بود و پس حالا نسبت میان حرکت با حرکت همان دو حرکت انبساط بود و نسبت میان دو سکون همان دو سکون بود که پیش از حرکت انبساط بود و بعد از حرکت انبساط بود و نسبت میان حرکت با سکون همان نسبت میان این حرکت انبساطی بود با احد از دو سکون ماقبل یا ماقبل اگرچه در واقع تفاوت بسیار بود و کسی بحال این تفاوت متعرض نمیشود پس بعد از آنکه این نسبت را ملاحظه کرده باشند باید که ملاحظه اسنان بکنند و موزون آن بود که زمان دو حرکت یا دو سکون آن مناسب یکدیگر باشند یا زمان حرکتی با زمان سکونی و زمان سکونی با زمان حرکتی در همان سن که لائق با و بود و او در ان سن باشد یعنی رعایت این نسبت باید که در ان سنی که در ان بود کنند تا موزون و غیر موزون مشخص گردد و اما نبض مختلف در نبضات کثیره بعضی از آن جاری بود و مندرج بود بر استوای و آن نبضی بود که ابتدا کند از نبضه پس منتقل شود بزیاده یا بنقصان و این حالت زیاده و نقصان مسمی گردد برین نهج تا برسد بغایتی در نقصان یا بغایتی در زیادت بتدریج که مشابه گردد و بعد از آن منقطع گردد و باز گردد منتظم اول یا باز گردد از صغر باز گشتنی متشابه در عظم و صغر از برای مناسبت باخذ اول یا از برای مخالفت باخذ اول بعد از آنکه متوجه بود از ابتدا بدین صفت و گاه بود که از ابتدا که شروع کند و حرکت کند برسد بغایتی و گاه بود که بغایت نارسیده منقطع گردد و گاه بود که از ان غایت تجاوز کند و در وقتی که منقطع میشود و گاه بود که انقطاع آن بفتور بود در وسط و گاه بود که فعل آن بر خلاف انقطاع بود و آنچنان بود که منقطع شود بحسب حرکت در وسط آن

فصل دوم در اصناف بعضی از نبضات مثل ذنب الفار و ذو الفترة و واقع اندر وسط ذنب الفار چنان بود که گفته شد که اقسام آن سه باشد یکی ذنب الفار ثابت که آن بدان صورتی که ابتدا کرده باشد از قدر عظیم یا از قدر صغیر بهمان مقدار حرکت کند و از ان منتقل نشود بهیئتی دیگر دوم ذنب الفار راجع و آن قسمی بود که از مقداری ابتدا کند که آن اعظم بود یا اصغر بود و از عظیم صغیر بود و از صغیر عظیم شود و بتدریج و باز از اعظم و صغر باز بعظم و صغری که ابتدا کرده بود باز گردد و آنرا ذنب الفار راجع گویند و درین نبض اختلاف عظم و صغر بود و از جنس مقدار و قسم سوم ذنب الفار منقضی بود و آن چنان که از ان عظیم و صغر هر دو یک طرف شود و آن ذنب الفار منقضی گویند اما نبض ذو الفترة و آن نبضی بود که اختلاف آن در حرکت و سکون باشد و آن چنان باشد که در حرکات او گاهی سکون واقع شود در جای حرکت و آن دلیل باشد بر ضعف قوه که متمکن از حرکت نباشد و او را حرکت فتور شود دیگر نبض واقع شود اندر وسط و این نبض بر عکس ذو الفترة بود چنانکه حرکت در میان دو حرکت که جای سکون بود واقع شود و آنرا از ینجهت واقع اندر وسط گویند و اختلاف این هم در حرکت و سکون بود که یک جنس است از اجناس عشره اما اختلاف نبض در

اجزای بسیار از نبضه واحده یا در وضع اجزا بود و آن نسبت اجزا بود یا در حرکت اجزا بود یا اختلاف که در وضع اجزا بود اما آنچه در وضع اجزا بود و آن نسبت اجزای عروق بود بجهات یعنی جهات سته که تحت و فوق و یمین و یسار و قدام و خلف بود و اما اختلاف در حرکت و آن یا در سرعت بود یا در بطوء و اما در تقدم و تاخر یعنی حرکت کردن جزئی پیش از وقت یا بعد از وقت بود و اما اختلاف در قوت و ضعف و در عظم و صغر یا جاری بود بر ترتیب مستوی یا بر ترتیب مختلف تا به تزید و تنقص و این معنی و این حالت یا در جزئین بود و یا در سه جزء یا در چهار جزء یعنی مواقع اصابع اربعه و ازین تقریر ترکیب توان کردن با قیهارا و تالیف کنند و اما اختلاف نبض در جزء واحد بعضی ازان منقطع بود و بعضی ازان عائد گردد و بعضی ازان متصل بود و بعضی ازان منقطع بود و منقطع آن بود که منفصل شود در جزء واحد منفصل ازان بعرق بود و گاه بود که مختلف شود طرفین آن بسرعت و بطوء و تشابه و اما نبض عاید و راجع و آن نبض بود که عظیم باشد و صغیر باز گردد در جزء واحد بعد ازان باز گردد و بازگشتی لطیف و هم ازین قسم بود نبض متداخل و آن چنان بود که یک نبض میل دو نبض شود بسبب اختلاف یا آنکه چند نبضه شود و از جهت تداخل آن دو و بحسب رای آنان که درین رای اختلاف کرده اند و اما نبض متصل و آنچنان بود که اختلاف آن متدرج بود و باتصالی که آن محسوس نباشد و تمیز نشود و در آنچه تغیر میشود و ازان از سرعت بجانب سرعت و اولی و اعتدال بود و یا از اعتدال که در سرعت و بطوء بود یا از عظم و صغر بود و اعتدال هردو یا آنچه منتقل بجانبها میشود و این قسم مستمر میباشد تشابه و گاه بود که با وجود اختلاف در بعضی اجزا اشد بود که در بعضی دیگر و در بعضی کمتر بود که در بعضی دیگر۔

فصل سوم در اسمای بعضی از مرکبات نبض که آنرا نامی خاص بود و ازآنجمله یکی نبض غزالی بود و این نبض بود که مختلف شود در جزئی واحد و قتی که بطی باشد باز ازان منقطع گردد و ازان سریع شود و همچنین مرتبه مرتبه از بطی بسرعت رود و در سرعت بیفزاید و این اختلاف در سرعت و بطوء بود و بعضی دیگر از اینها نبض موجی باشد و آن نبضی باشد که مختلف بود در عظم اجزای عروق و در صغر آن و در شهوق آن و در تقدم و در تاخر در ابتدا ء حرکت نبض یا لینتی که دران باشد و در صغر و در غایت نبود و آورا از عرض زیاده عرض هم نبود و هیئت آن مثل موج آب بود که بعضی ازان در پهلوی بعضی دیگر در آیند با استقامت یا اختلافی که در میان ایشان بود در شهوق و انخفاض و در سرعت و در بطوء و بعضی از اینها نبضها نبض دودی بود و این نبض مشابه نبض موجی بود الا آنکه در صغیر ازان نبض اصغر بود و در غایت و شدید التواتر هم بود و مشابه که تواتر آن مشابه سرعت بود و لیکن سریع نبود و نبض نملی اصغر بود و از نبض دودی و تواترش هم ازان زیاده بود و اختلاف دودی و نملی در شهوق و تقدم و تاخر زیاده بود و ظهور این دو صفت دران زیاده بود در حس و نزد حس از اختلاف این دو نبض بلکه اختلاف عرضی ازان بسیار ظاهر نمی شود و از جمله نبضهای مختلف نبض منشاری نبض باشد مختلف الاجزا در شهوق و عرض و غیور و تقدم و تاخر و صلابت و لین الا آنکه همیشه صلب بود و مشابه بود با نبض موجی در جمیع صفات الا آنکه نبض موجی همیشه لین باشد و این نبض منشاری همیشه صلب باشد پس نبض منشاری بجمیع صفات خود نبضی سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در عظم انبساط و شهوق و غیور و تقدم و تاخر و صلابت و لین ذنب الفار نبضی بود که جمیع صفات آن نبضی بود که بتدریج در اختلاف در میرود و ابتدامی کند از صغر و نقصان بجانب کبر و عظم یا از کبر و عظم بجانب نقصان و این نبض ذنب الفاری گاه بود که مرکب باشد از نبضات بسیار و گاه بود که یک نبض بود در اجزا ء بسیار یا در جزء واحد و اختلافی که خاصه او بود متعلق شود بعظم گاهی یا بطوء بود و گاهی با سرعت و گاهی با ضعف باشد و گاهی با قوت و از جمله نبضهای مرکب نبض مسلی باشد بشکل جوال دوز که میان آن غلیظ بود و اطرافش دقیق بود و گاه که برعکس آن بود یعنی کنارهای آن غلیظ بود و میانش باریک پس گویا دو ذنب الفار را بهم ترکیب کرده اند و چون این معنی متحقق گردد دیگر اشکال هم ممکن بود که در میان آید و صفت آن نبض چنان بود که ابتدا کند از نقصان رو بزیاده تا بحدی ازان بعد ازان زیاده تناکس گردد و باز کرد بجانب همان نقصان که در حد اول ور او بود پس گویا که دو ذنب الفار بود که بهم متصل شده باشند در دو جانب عظم یا از جانب صغر یا عظم یا صغر یا عکس و از جمله نبضهای مختلف ذو القرعتین نبضی بود که در پیش اکثر اطبا آن

از دو نبض مرکب بود و بعضی میگویند که آن یک نبض بود که مختلف باشد در تقدم و تاخر و بعضی میگویند که دو نبض بود که با یکدیگر متصل شده باشند و مثلاً صفوق
بود و بالجمله در میان ایشان زمان متخلخل چنان بود که اتساع و گنجایش انقباضی نداشته باشد و همچنین گنجایش انبساط هم دارد و گویا که دو نبض بود و
لازم نبود که در هر چه از ان احساس دو قرعه بود آنرا دو نبض فرا گیرند و الا لازم می آید که اگر نبضی منقطع شود در انبساط و باز گردد بهمان انبساط
آنهم دو نبض بود بلکه وقتی توان گفتن که دو نبض بود که ابتدا کند با نبساط بعد از ان باز گردد بجانب عمق و منقبض گردد بعد از ان منبسط گردد پس
درین صورت توان گفتن که این نبض مرکب باشد از دو نبض اما ذو الفترة و واقع اندر وسط دو نبض باشد یکی آن بود که در وقت حرکت
سکون کند چنانکه معلوم شده و مفردات اما چون از جملهٔ نبضهای مرکب بود در باب مرکبات نبض آنرا ذکر کردیم و نبض واقع اندر وسط بر خلاف
آن بود یعنی حرکتی در میان دو حرکت همچنانکه ذو الفترة سکونی بود میان دو سکون و فرق میان واقع اندر وسط و نبض غزالی آن بود که در نبض
غزالی لاحق میشود و قرعهٔ ثانیه بیش انقضای اول و اما انقضای در واقع اندر وسط آن بود که نبضه عارض میشود در او در زمان سکون بعد انقضای
قرعهٔ اولی و از همین باب بود نبض متشنج و آن سه بود یکی متشنج دوم مرتعش سوم ملتوی که آن مانند ریسمانی بود که پیچیده باشند و فتیله از آن
ساخته باشند و آن از باب اختلاف بود در تقدم و تاخر و وضع و عرض و نبض متواتر جنسی بود از جملهٔ ملتوی که شبیه بود بمرتعش الا آنکه حرکت انبساطی در
متواتر خفی بود و در ملتوی و همچنین بود خروج از استوار وضع در شهوق و در تواتر اخفی بود و اما موج و در نبض متواتر واضح باشد و بسیار بود که میل در ان
بجانب واحدی بود و بس و اکثر آنچه عارض شود در امثال متواتر و ملتوی و مائل بجانبی بود و در اکثر عارض میشود در امراض یابسه و از جملهٔ مرکبات نبض بر
اصنافی چند بود که اگر کسی خواهد که عد آن کند متناهی نمیشود

فصل چهارم در اصناف نبض طبیعی بدانکه هر کدام از اصناف نبض و اجناس آن که مذکور شد و آنرا تفاوتی در زیاده و نقصان بود با طبیعی بود یا غیر طبیعی
اما نبض طبیعی نبضی بود که در جمیع اجناس معتدل بود الا جنس قوی که طبیعت از و جانب زیاده بود در قوت اگر چیزی دیگر از اصناف دیگر تابع بود در زیادتی
در قوت آن زیاده هم داخل طبیعی باشد از جهت آنکه در ان هم قوت بود و از ان باب باشد اما اجناس دیگر که در ان احتمال زیاده و نقصان نبود آنرا وقتی طبیعی
گویند که مستوی باشد و منتظم بود و جید الوزن هم باشد۔

فصل پنجم در اسباب انواع نبض از آنچه مذکور شد بدانکه اسباب نبض بعضی از ان اسباب عامیه ضروریه بود و ذاتیه که داخل بود
در تقویم نبض و آنرا اسباب ماسکهٔ نبض می گویند و بعضی دیگر از اسبابی بود که آنرا در تقویم نبض دخلی نبود تنها و از ان بعضی لازم بود و بعضی مغیره
بود که بسبب آن متغیر می شود احکام نبض و آنرا اسباب لازمه میگویند مطلقاً اما اسباب ماسکه و آن سه قسم بود یکی قوت که آن قوت حیوانی بود که محرک
نبض باشد و حرکت دل بدان هم حاصل شود دوم آلت که آن رگ نابض بود چنانکه معلوم شد سوم حاجت با آن حرکت از برای اطفای حرارت و آن
مستدعی مقدار معلومی بود از لطیفه و حد آن حرکت بحسب مقدار حرارت بود در اشتعال و انطفا را باعتدال و این اسباب ماسکه متغیر شود افعال آن بحسب
مقارنت آن از اسباب لازمه و مغیره مطلقاً۔

فصل ششم در موجبات اسباب ماسکه تنها بدانکه در اسباب ماسکه که داخل بود در تقویم نبض و آن قوه قوه بود و مطاوعت آلت
بود و شدت حاجت یعنی درین سه جزء از اجزای اسباب ماسکه که قوت و آلت و حاجت بود اگر بدین صفت مذکور واقع شوند سبب عظم نبض باشد
اما قوه قوه با آنکه تمکن داشته باشد از انبساط در طول و عرض و عمق و اما مطاوعت آلت از جهت آنکه قبول انبساط کند در اقطار ثلثه مذکوره باشد
و حاجت از برای آنکه عظم را ترویح زیاده بود از دیگر اجناس و این زیادتی ترویح از برای زیادتی حاجت بود با آنکه حرارت زیاده بود از قدر معتاد
و آن حرارت موجب احتراق میشود در جوهر روح پس باید که نسیم آنرا ترویح کنند تا موجب تعدیل شود و آن زیادتی حرارت را تعدیل
نمیکند مگر زیادتی ترویح و زیادتی ترویح با آن حاصل می شود که مکان که هوای مستنشق زیاده از مکان معتدل بود و آن چنان باشد که در اقطار

جسم انبساط در آید هم در طول تا نبض در آن سبب طویل شود و هم در عرض تا نبض بدان سبب عریض گردد یعنی زیاده شود در قطر طول و قطر عرض از معتدل از جهت اقتضای طبیعی بضرورت تدبیر بدن و تعدیل حرارت غریزی و همچنین در قطر عمق عرق او را هم زیادتی بود بر معتدل و حاجت اعون بود در تعظیم نبض پس هرگاه که این سه شرائط بجا باشد عظیم بپا بود والا اگر یکی ازین شروط ثلثه متغیر گردد عظم نبض برطرف گردد مثلاً اگر حاجت بود و آلت هم مطاوع بود ولیکن قوت قوی نباشد طبیعت متمکن نبود از تعظیم نبض زیرا که آن انبساط بقوت می شود که بسبب امتداد عرق شود و همچنین اگر قوت هم بود یا زیادتی حاجت ولیکن الت مطاوع نبود در انبساط یا بسبب یبوستی یا سببی دیگر قبض نبض صورت هم عظیم نبود و وقتی عظم برطرف شود یا معتدل خواهد بود میان عظم و صغر یا صغیر خواهد بود درین دو صورت که ضعف قوت بود و عدم مطاوعت آلت چون بسیار دخیل بود نبض صغیر شود اما اگر قوت قوی بود و آلت مطاوع اما حاجت زیادت نبود درینصورت نبض در اکثر معتدل بود میان صغر و عظم و در اکثر صغیر بود پس صغیری که بواسطه ضعف باشد زیاده بود از دیگر اقسام بعد ازان صغری که بواسطه عدم مطاوعت آلت بود و بعد ازان صغری که بسبب قلت حاجت بود و گاه بود که صغری که بواسطه صلابت بود و قوی باشد و گاه بود که صغر در نبض واقع شود و معهذا قوت بجا خود بود و آلت هم مطاوع بود و حاجت هم باشد اما بسبب آنکه ماده بسیار بود و قوت در تحت ماده منضغط شده باشد نبض صغیر شود و آنرا صغر انضغاطی گویند و گاه بود که صغر تمدد واقع شود که رگ شریان متمدد گردد و آنرا صغر تمددی گویند و هرگاه که با وجود عظم حرارت تسکین نیابد یا عظم سرعت همراه شود یعنی از زمان حرکت مقداری کم کند و اگر حاجت بیشتر شود ازان هم با سرعت تواتر جمع شود و این غایت ترویح بود و اگر حرارت زیاده ازین باشد که باین اسباب منطفی گردد بتاثیر تدبیر باید که منطفی والا دلیل شود بر عجز طبیعت و احتراق حار غریزی و اگر با وجود قوت قوت نبض صغیر شود و بسبب صلابت آلت اما حاجت بسیار بود ترویح با وجود صغر سریع گردد و اگر با آنهم و فا نکند در ترویح موجب تواتر همچنانکه یک عظم را بدو سریع بازیافت کند و یک سریع را بدو تواتر بازیافت کند و اینحالت مشابه بود بآنکه کسی را حملی ثقیلی واقع شود چنانکه نتواند که آنرا بمنزل برد اول آنرا تقسیم کند بدو قسم و آنرا بدو نوبت بمنزل برد و آنکه آهسته میرفت زود برد یعنی بهمان قدر زمان که آن را بیکجا میکشید و دیر براه میرفت اکنون که آنرا بدو حصه کرده باشد زود که تا دو مسافت را در برابر یک زمان سابق در دو زمان تمام کند و اگر بسرعت هم کار بر نیاید بتواتر رود و از زمان سکون کم کند و این حال مناسب شخصی بود که در حمل بادی که میکشد بسیار ضعیف بود و آنرا بچهار حصه کند و در هر حصه که برد و دیده بپرد چنانکه در چهار مرتبه که آن مسافت را قطع کند برابر وقتی و زمانی بود که در حمل ثقیل یک نوبت برد پس اگرچه نوبت متعدد شده باشد اما مقدار زمان کم شده باشد و اگر در قوت صلاحیت آن نماند که احداث صغر کند و همین تواتر باز ماند این حالت موجب صعوبت طبیعت گردد و این حالت ردی باشد چرا که مراره کثیره را قایم مقام مره واحده باید کرد چنانکه گفته شد از احداث تواتر که چهار تواتر را زمان مثل یک عظم بود و دو سرعت برابر عظم بود و دو تواتر برابر یک سرعت شود هم در ترویح و هم در زمان اما وقتی که نبض را طول بود سببش آن بود که مانعی از عرض بود مثل صلابت آلت که مانع بود از عرض و مثلاً کسافت لحم که مانع باشد از شهوق و اما از عدم مانع عرض یکی دیگر هزال بود که مانع از استعراض نباشد و امتلای هم سبب احداث عرض باشد از جهت انطباق طبقه عالی بطبقه سافل و میل آن باسفل یعنی بطبقه اسفل و همچنین شدت لینت هم سبب استعراض میشود و سبب نبض متواتر ضعف قوت بود یا شدت حاجت باشد اما نبض متفاوت سبب آن قوتی حرارتی باشد که سبب آن حاجت شود نبض را العظم یا آنکه برودتی باشد شدید که بسبب آن حاجت قلیل بود یا آنکه قوت در غایت سقوط بود چنانکه مشرف بود بر هلاک اما اسباب ضعف نبض جمیع مغیرات حال بود مطلقاً مثل هم و غم و بیخوابی و استفراغ و لاغری و وجود خلط ردی در بدن و همچنین بود ریاضت بافرط و حرکت اخلاط و ملاقات اخلاط اعضای شدیدة الحس را یا آنکه این اخلاط ملاقی شود دل را و جمیع محللات موجب ضعف بود اما اسباب صلابت نبض خشکی جرم رگ بود یا شدت برودتی که مجمد بود و گاه بود که نبض در بحارین صلب گردد بسبب شدت مقاومت

طبیعت با مرض یا بسبب تمددی که از میل ماده حاصل شده باشد در جهتی از جهات و بدان سبب صلب نماید اما اسباب لینت نبض جمیع اسباب مرطبات بود خواه طبیعی بود و مثل حمام و غذا اعتادی یا آنکه بسبب مرطبی که مرضی بود و نبض لینت پیدا کند مثل استسقا و سرسام سرد و مثل لیثرغس که از کثرت بلغم پدید میشود و یا آنکه سبب نه مرضی بود و نه طبیعی مثل استحمام و اکل فواکه بسیار و اکل مرطبات و اما سبب اختلاف نبض با ثبات قوت ثقل ماده باشد از طعام یا از خلط و یا ضعف قوت و مجاهده طبیعت با علت و مرض و از جمله اسباب اختلاف امتلاء عروق بود از خون و مثل انحلالات را ازاله میکند و اگر خون لزج بود سبب اختلاف شدید باشد و مختلف بود روحی را که در شرائین بود و در شرائین متحرک بود خاصة که از تراکم و لزوجت نزدیک باشد بدل و از جمله اسباب اختلاف امتلاء معده بود و غم و وهم و فکر در چیزی صعب الوصول یا صعب الخلاص و ازان و اما داعی که خلطی لزج در معده باشد نبض مختلف بود تا وقتی که اگر آن برطرف نشود مودی گردد بخفقان و این هنگام نبض خفقانی شود و نبض متساوی بسبب آن اختلاف خلطی باشد که در جرم رگ ریخته شود و قوام آن خلط مختلف بود در غلظ و رقت و لزوجت و در عفونت و فجاجت و نضج و اختلاف احوال عروق در صلابت و لینت و ورم در اعضای عصبانی و سبب نبض ذو القرعتین شدت قوت بود و باشدت حاجت و صلابت آلت پس مطاوع نشود چیزی را که مطاوع نشود آنچه قوت آنرا تکلیف کند از انبساط دفعی در یک نوبت چنانکه کسی اراده کند که چیزی را قطع کند بیک دفعه و یک ضربه و آن تمام نشود بآن ضربه و آن دفعه بعد ازان آنرا لاحق سازد بضربه دیگر خاصةً که شدت حاجت زیاده باشد از اول آنهم بیک دفعه شده باشد و اما سبب نبض ذی الفاری آن بود که قوت ضعیف باشد پس شروع کند بجهدی تمام تا آنکه باستراحت رسد بتدریج و از استراحت باهمه این را قسم راجع گویند و اما ذنب الفار ثابت آن بود که بر حالتی واحد باشد از ضعف و آن دلالت کند بر زیادتی ضعف و اما ذنب الفار ثابت از جهت قوت و آنچه بآن شبیه بود دلالت بر زیادت قوت کند و قلت ضعف که ضعف در غایت نباشد و بدترین اقسام ذنب الفار منقطع بود و بعد ازان ثابت و بعد ازان راجع و سبب ذو الفترت احیای قوت بود و استراحت آن یا سبب آن عارضی باشد که بیک دفعه پیدا شود و نفس و طبیعت بیک دفعه از تدبیر بدن منصرف شوند و بیک دفعه او را از حرکت فتور شود و سکون بجای حرکت درآید و سبب نبض تشنج حرکاتی باشد که آن غیر طبیعی باشد از قوت و رداءت در قوام آلت و اما سبب نبض مرتعد منبعث می شود از قوتی قوی و از آلتی صلب و حاجتی شدید و از غیر اینها ارتعاد نبود و اما سبب نبض موجی گاه بود که ضعف قوت باشد در اکثر احوال تا بحدی که قوت متمکن نباشد از انبساط تام الاجزی دیگر مثل لینت آلت که گاهی موجب سبب موجی می گردد و اگرچه قوت شدید القوت نبود و قوت شدید الضعف نه بود از جهت آنکه آلت رطب لین قبول هز و تحریک نمیکند چنان هز و تحریکی که در جمیع اجزا نفوذ تواند کردن چنانکه شی یابس صلبه را از برای یبوست بهی بود هز و تحریک را و ارتعاد را و اما صلب متحرک می شود آخر آن از تحریک اول آن و اما آنچه رطب بود و لین جائز باشد که جزئی ازان متحرک شود و جزئی دیگر ازان حرکت نکند و منفعل نگردد از حرکت جزو دیگری از سرعت قبول انفصال و انثنا و اختلاف در هیئت نشود و اما سبب نبض دودی و نملی سبب آن ضعف قوت بود تا آنکه جمع شود با بطؤ و تواتر و اختلاف در اجزای نبض از جهت آنکه قوت استطاعت بسط آلت ندارد دفعتاً واحدةً بلکه شیئاً بعد شیٔ و سبب نبض ذی الوان آن بود که نبض در احوال زمان سکون زیاده بود در حاجت و یا آنکه در احوال زمان حرکت بود و آن زیادتی بود در ضعف یا عدم حاجت و یا نقصان در ان حرکت بسبب سرعت انبساط پس از غیر این خواهد بود و سبب نبض ممتلی و خالی و حار و بارد ظاهر باشد که از اسباب مسخن و مبرد و اسباب خلاء و اسباب امتلاء بهم میرسند و آن ظاهر بود

فصل هفتم در نبض اسنان و ذکور و اناث اما نبض جوانان بسبب قوت ایشان و شدت حرارت ایشان و کثرت حاجت ایشان عظیم بود و اقوی بود بسیاری از جهت آنکه حاجت ایشان تمام میشود بعظم پس نبض ایشان ابطا بود از نبض زنان و شدت تفاوت در امر اکثر و هر نبضی که باشد و هر نبضی که قوت در ان ثابت بود و آن متواتر باشد واجب بود که آن سریع شود از جهت آنکه سرعت پیش از تواتر می باشد و از جهت

که نبض مردان البطأ بود و اشد تفاوتا بود از نبض زنان و اما نبض صبیان چون دران رطوبت غالب بود پس الین باشد و اضعف از شباب و اشد تواترا از جهت آنکه حرارت ایشان قوی نباشد از جهت آنکه کامل نیستند و اما نبض صبیان بر قیاس مقادیر اجسام ایشان عظیم بود از جهت آنکه آلت ایشان شدید اللین باشد و حاجت ایشان هم شدید بود در ترویح و قوت ایشان بنسبت با مقدار ابدان ایشان ضعیف نبود از جهت آنکه ابدان ایشان صغیر المقدار بود الاآنکه نبض ایشان بقیاس با نبض مکلین عظیم نبود ولیکن سریع تواتر از برای حاجت ایشان از جهت آنکه صبیان را بخارات بسیار در ابدان پدید می شود از قسم بخارات دخانی بسبب کثرت هضم ایشان و تواتر نبض ایشان و ازین جهت حاجت ایشان باخراج آن دخانی بسیار بود و همچنین حاجت بترویح حار غریزی اما نبض جوانان و آن در عظم زیاده بود و اما در سرعت زیاده نباشد بلکه ناقص بود و در سرعت بسیار در تواتر هم مائل بود و بتفاوت و اما کسانی که در اول شباب باشند نبض ایشان اعظم بود و نبض کسانی که در وسط شباب باشند اقوی بود بواسطه ظهور قوت و دانسته شد که حرارت صبیان و شباب زائد میباشد در اعتدالی و در عظم بجای رسیده اند که از سرعت مستغنی باشند در و مدار کار عظم در ایجاب آن قوت بود و اما حاجت نیز داعی بود بعظم و اما آلت که آن جرم شریان بود و او معین بود عظم را و اما نبض کهول صغیر باشد بسبب ضعف قوت ایشان با صلابت آلت و سرعت ایشان هم بدین سبب کم بود و حاجت هم برین قیاس کم باشد و ازینجهت بود که در ایشان نبض متفاوت باشد زیاده از دیگران و اما نبض شیوخ که ایشان امعان کرده باشند در سن صغیر و متفاوت باشد و بطی بود و بسیار باشد که لین باشد بسبب رطوبت غریبه که در ابدان ایشان جمع آمده باشد بغیر از غریزی

فصل هشتم در نبض امزجه اما مزاج گرم او را شدت حاجت بود بترویح پس اگر قوت مساعدت کند ایشان را و آلت مطاوعت نماید نبض ایشان عظیم بود و اگر یکی ازین ده سبب تخلف کند بر تفصیل سابق مناسب بود و اگر گرم بود نه بسبب سوء المزاج بلکه طبیعی بود کان که آن مزاج طبیعی آن هنگام قوی باشد نبض و صحیح بود و قوت هم قوی باشد در غایت و گمان مکن که فور حرارت غریزی موجب مزید حاجت میشود و نقصان در قوت کمال بلکه موجب قوت می شود و کثرت در جوهر روح حیوانی و موجب شجاعت نفس می شود و اما حرارتی که تابع بود سوء المزاج را هرچند زیاده شود موجب شدت ضعف قوت می شود و زیادتی حاجت و اما مزاج بارد پس همیشه او را در جهات نقصان میباشد مثل صغر که خاصه بطئو و تفاوت بود و پس اگر آلت لین بود عرض آن زاید بود و اندر بطو و تفاوت بود و دران زیادت شود و چنان نماید که گویا موجی بود و اگر در صلابت بود نزدیک باشد بهمین حالت که صغیر و ضعیف بود و ضعفی که بسبب سوء المزاج بارد حادث زیاده بود و از ضعفی که از سوء المزاج حار حادث شود از جهت آنکه حار را باغریزی موافقت بسیار بود و اما مزاج رطبه را هم عارض میشود نبض موجی و نبض عروض خواه رطوبت طبیعی بود و مزاجی مثل رطوبت حمام و سن طفولیت یا رطوبت مرضی مثل استسقا و اما سوء المزاج یابس را عارض میشود ضیق و صلابت و بعد ازان اگر قوت قوی باشد و حاجت شدید بود و حادث میشود نبض ذو القرعتین و اما نبض متشنج و مرتعش در ینمقام از ترکیب اصول با تقدم توان دانستن و گاه بود که آدمی را تنها نبض او مختلف بود و بحسب دو جهت مزاج نیمی از بدن او پس یک جانب آن بارد بود و جانبی دیگر گرم باشد پس عارض می شود او را آنکه باشد نبض هر شقی از بدن ایشان بغیر یقین پس شقی از بدن ایشان که گرم بود نبض او مثل نبض مزاج گرم بود و جانبی دیگر از ایشان که سرد بود مثل ابدان بارده باشد و ازاینجا توان دانستن که نبض در انبساط و انقباض نه بر سبیل مد و جذر باشد از جانب دل بلکه بر سبیل انقباض و انبساط بود آن جرم شریان ـ

فصل نهم در نبض فصول اما نبضی که در فصل ربیع بود معتدل باشد در جمیع اجناس و زاید باشد در قوت و اما در فصل تابستان نبض سریع بود و متواتر از جهت حاجت بترویح و صغیر بود و ضعیف از جهت انحلال روح و قوت بسبب زیادتی حرارت خارجه از اعتدال مفرطه اما در زمستان نبض دران فصل متفاوت میباشد و بطی و ضعیف با آنکه صغیر هم بود از جهت آنکه قوت ضعیف بود و در بعضی ابدان حرارت غریزی

در غور بود و اثر آن در ظاهر بدن نمی رسد و در بعضی ابدان زیادت غوری ندارد بلکه مائل بود و مجتمع باشد و قوی گردد بسبب اجتماع در باطن و اثر آن در ظاهر بدن ظاهر گردد و در بعضی ابدان بواسطه ضعف آنرا ظهور نبود و این وقتی باشد که مزاج سرد بود و اگر گرم بود موجب مقاومت دران باشد و مقاومت کند و قوی باشد و برودت آنرا تعمیق نتواند کردن اما در **فصل خریف** نبض اکثر زمان مختلف بود و مائل باشد اما موجب اختلاف آن بود که بول بواسطه کثرت و اختلاف و استحاله مزاج عرضی در خریف تازه بجانب حرارت میل دارد و دیگر بجانب برودت و اما موجب ضعف هم همین اختلاف بود و از جهت آنکه هر مزاجی را که دران اختلاف واقع شود و انتقال آن حالت موجب ضعف آن مزاج بود بخلاف استقامت امر و تشابه احوال که اگرچه آن مزاج ردی بود که به نسبت با مختلف الاحوال قوی بود و دیگر آنکه مزاج خریف نقیض مزاج حیوة و روح بود و از جهت برودت محذر و نبض مجمد عاصر و اما نبض که در **میان دو فصل واقع باشد** مزاج آن مرکب بود از امزجه فصول جانبین در میان چهار فصل چهار حالت دیگر بود که آن بفصلی مشابه بود اگر در وسط حقیقی باشد اما اگر مائل بود بیکی از دو جانب اقرب را دران تاثیر بیشتر بود که جانب ابعد اگرچه بی اثر هم نبود پس قیاس وسط هر فصل بحسب قرب و بعد آن وقت باشد بفصلی که در یکی آن باشد.

فصل دهم در نبض بلدان بدانکه نبض بلدان تابع نبض فصول می باشد چنانکه بلدی که معتدل بود نبض دران بلد مناسب نبض ربیعی بود و در بلدان حاره مناسب نبض فصل حاره بود و در بلد بارد مناسب نبض زمستان یابس و در بلد یابس مناسب نبض خریفی باشد پس قیاس نبض بلدان بهمان طریق که در فصول دانسته شد باید کردن۔

فصل یازدهم در نبضی که موجب آن تناولات بود بدانکه همچنانکه در دیگر اسباب نبض متغیر می شود در تناولات هم متغیر می گردد بحسب کمیت و کیفیت اما بحسب کیفیت همچنانکه نبض مائل شود بحرارت یا به برودت یا صلابت و لینت و اما بحسب کمیت همچنانکه نبض از سرعت و بطو مائل بقوت شود و از خلا بامتلا، و از امتلا بخلا و از عظم بصغر و بعظم منتقل گردد و اما سرعت و تواتر دران بسبب زیادتی اثر قوه بود و حرارت و این اثر درنگ بسیار دارد و اگر سبب این عظم و سرعت و تواتری که بسبب قوت بود و لینت بسیار واقع شود در غذا و اردیت شود و نبض مختلف گردد و از نظام هم دور گردد و بسبب ثقل غذا بر قوت و هر فعلی که باشد موجب اختلاف گردد و بسبب ضعف قوت وارکاغانیس را گمان چنین شده است که این سرعت در نبوقت از تواتر زیاده بود و بحسب اثر درین تغیر درنگ می کند از جهت آنکه اسباب امابت بود و اگر ماده قلیل باشد و طبیعت آنرا زود هضم کند از اختلاف زود منقضی می شود و اگر قوت ضعیف شود از اختلال و اخاکنا مشابه شود به نبض ضعیف صغیر متفاوت و اگر طبیعت قوی شود بر هضم و حالت نبض باعتدال باز گردد و همچنین شراب را هم در امر نبض اثرها باشد مثلا اگر آن شراب بارده وارد بدن شود موجب اختلاف نبض گردد و این اختلافی که سبب آن برودت و کثرت شراب بود اختلافی نبود که با آن اعتدال وی باشد چنانکه بمقدار آن غیر آنرا بود و از اغذیه و این سبب تحلحل جرم شراب بود و لطافت آن و رقت جوهر آن و اما اگر شراب بارد بود بالفعل یعنی آنرا ببرف یا یخ یا بهوا سرد کرده باشند موجب آن چیزی می شود که بارد است غیر آن غیر موجب آن بود از صغر و ایجاب تفاوت و بطو و ایجابی بزودی بسبب زودی اثر آن در بدن و نفوذ آن در اعضا و بعد از آنکه در بدن گرم شود آن فعلی که بسبب برودت آن در بدن ظاهر شده بود زود زائل گردد و هرگاه که شراب در بدن وارد شود گرم بود و حال آن شراب از غیر آن بدان در بنا شد و دران تحلیل سریعی باشد و اگر نفوذ کند شراب و آن بارد بود در نکایت بجائی رسد که غیر آن مثل آن در نکایت بآن نرسد از بارد دیگر که غیر شراب باشند از جهت آنکه در گرم شدن تاخیر می کند و پیش از نفوذ گرم نمی شود و همچنانکه سرد نفوذ کرده باعضای اصلی میرسد و ضرر آن بسیار بود خاصه در ابدانی که دران استعداد اثر آن بود بسبب ضعفی یا موجبی دیگر و این ضرر مثل ضرر تسخین آن نبود وقتی که وارد بدن شود و تسخین از جهت آنکه تسخین آن در اول ملاقات موجب نکایت احوال نبود بلکه طبیعت ملاقات آن می کند و آنرا منقسم می سازد و تحلیل می برد و اما اگر بارد بود برودت آن بسیار بود که موجب قعود و جمود شود و قوت خامد شود پس از نهوض از جهت توزیع در تفویق و تحلیل و این جمله وقتی ظاهر شود که از

شراب کثرتی باشد بحسب گرمی و سردی و اما اگر اعتبار کنند از جهت تقویت شراب را احکامی دیگر بود از جهت آنکه بذات خود تقویت کند اسحار او انعاش قوت او کند بسبب آن در جوہر روح بسرعت و اما تبرید و تسخین کہ از ان پدید می شود اگرچہ مضر بود باکثر ابدان اما ہر کدام از ان کیفیت موافق مزاجی می باشد چنانکہ حار مناسب مزاج بارد بود و بارد مناسب مزاج حار بود و اما اگر حار مزاج را شراب گرم دارد مزاج او سرد مزاج را شراب سرد وارد مزاج گردد و این ورود موجب ضرر آن مزاج گردد و جالینوس می گوید کہ ماء الرمان تقویت میکند محرور مزاج را دائما و ماء العسل تقویت میکند دائما بارد مزاج را پس شراب از انجہت کہ گرم بود بالطبع یا سرد بود بالعرض تقویت میکند جماعتی را و مضرت میرساند جماعتی دیگر را و ایحالت او را و ائمی بود بسبب آنکہ جوہر او مستحیل میشود بروح و بذات خود مقوی ابدان و ارواح بود و اگر مع ہذا کیفیت حرارت با آن یار شود اثر آن اسرع بود و اگر با آن برودت باشد اثر آن ابطا بود و اضر باشد و تقویت آن انقص باشد پس این وقت تغیر شراب مر نبض را بحسب ورود او بود بکیفیتے کہ مناسب بود و یا بکیفیتی کہ مخالف بود و اگر موافق بود احداث قوت کند و اگر مخالف بود احداث ضعف و ضرر کند و در اکثر احوال موجب زیادتی قوت شود و اما در اکثر احوال موجب زیادتی سرعت نہ شود و اما آب بسبب آنکہ تنفیذ می کند غذا را قوی می سازد بدن را و فعل آن درین وقت شبیہ میباشد بفعل خمر و دیگر آنکہ تسخین نمی کند بلکہ تبرید می کند پس بجای نمیرسد تسخین کہ شراب بانجا میرسد پس احداث سرعت نمیکند بسبب قلت حاجت بواسطہ کمی سخونت واللہ۔

فصل دوازدہم در موجبات نوم و یقظت در نبض اما موجبات نوم در نبض مختلف می شود احکام نبض بحسب وقت از خواب و بحسب حال ہضم پس بدانکہ نبض در اول خواب صغیر و ضعیف می باشد از جهت آنکہ حرارت غریزی درینوقت حرکت آن بجانب انقباض بود و غور غیر انبساط و ظہور از جهت آنکہ درینوقت متوجہ بود بکلیتہا بسبب تحریک نفس او را بجانب داخل بدن از برای ہضم غذا و نضج مواد و حکم او و حکم متعہدہ و محصور بود پس نبض درین وقت بطی خواہ بود در غایت و متفاوت بود از جهت آنکہ درینوقت اگرچہ حرارت بواسطہ احتقان و اجتماع زیادہ شدہ باشد از حالت یقظت بسبب حرکت مسخنہ در حرکت التہاب بود و میل و امالت بجانب سوء المزاج و اجتماع و احتقانی کہ معتدل بود و التہاب آن کمتر بود و این حرکت را احتیاج تعلق نباشد و این مقدمہ را بایان توان دانستن کہ نفسی کہ متعصب بود و قلق باشد آنرا بیشتر بود اضطراب از نفس کسی کہ او را احتقان حرارت بود و قلق آن بحسب حس او بود از ادراک تعب اما نفس محتقن بود حرارت او و قلق او بسببی باشد کہ آن سبب شبیہ باشد بخواب پس اسباب سرعت در او نبود و تواتر از اعتدال بیک جانب بود پس بطی و متفاوت باشد مثلا اگر کسی در آبی کہ معتدل بود حرارت و برودت خود رود در وقت بیداری اگرچہ درین عمل حرارت او ظاہر گردد و قوی شود و مع ہذا النفس او در تعب نمیرسد بعظمی کہ در نفس متعب باشد و در نبض صاحب ریاضت ہم تعبی باشد نزدیک متعب صاحب تعب و در جملہ اینہا سببی از برای عظم نتوان یافتن کہ آن اقوی بود از حرارت پس بسبب حرارت این اختلاف در نبضہا پدید میشود و در یقظت و تسخین بدن بمشابہ نوم بود و اگر حرکتی با آن منظم نشود اختلاف دران ظاہر گردد چراکہ تسخین بسبب انبعاث حرارت باشد و انبعاث حرارت بواسطہ حرکت بود الا آنکہ یقظت بمشابہ حرکت بود ہمچنانکہ خواب بمشابہ سکون باشد پس در اول خواب اگرچہ نبض صغیر و ضعیف بود و بسبب غور حرارت بباطن نبض بطی و متفاوت باشد و اختلاف از ان ہم پدید می شود بسبب شغل طبیعت بہضم غذا اما چون غذا ہضم شود و مادہ در بدن منتشر گردد و خون وافر شود قوت ہم زیادہ گردد پس نبض این ہنگام قوی گردد بسبب انبعاث روح در اعضا و اتصال مد آن از تولد آن آنا فانا و این وقتی بود کہ غذا را استمرار باشد در خواب و بسبب آن نبض استمرار پیدا کند و در نبض زیادتی قوت پدید آید بسبب زیادتی ارواح کہ از غذا زیادہ شدہ باشد و از بازگشتن روح از غور از امر بدن بسبب خواب از برای تدبیر ہضم و اینوقت کہ از خواب بیدار شود نبض را قوت زیادہ بود و سرعت و عظم از جهت ازدیاد قوت بسبب ہضم و تسخین غذا و میل حرارت باز بخارج بدن و بجانب مبدا خود و شش بسبب تکثیر آن پس نبض عظیم شود بعد از خواب طبیعی و آلتی کہ آن نبض بود بسبب نفوذ غذا در ان رطب شود و لینت یابد بسبب

کثرت وم کہ از ہضم غذا پدید شدہ باشد حاجت ہم پدید آمدہ باشد و این جملہ اسباب عظم نبض بود بعد از نوم وگاہ بود کہ با عظم سرعت و تواتر ہم باشد از جہت آنکہ این سرعت و تواتر نہ از باب زیادتی بود در حاجت درین وقت بلکہ بحسب عادت در اکثر نبض عظیم را سرعت و تواتر لازم بود بعد ازان اگر وقتی کہ خواب متمادی شود نائم را بعد ازان می گردد نبض او بضعف و صغر بسبب احتقان حرارت غریزی و انضغاط قوت در تحت رطوبات فضلی کہ از شان او آن بود کہ در تیقظ مستفرغ شود بانواع استفراغات از بول و براز و عروق و حرکت بدنی و حرکت نفسی و ورک و اکل معاجین و تراکیب مسخنہ و ریاضتہا و انواع حرکات و اما اگر خواب واقع شود و اندرون بدن از غذا و اخلاط غلیظہ خالی بود و حرارت در خواب چیزی نیابد کہ بآن مشغول از ہضم غذا و نضج مواد مصادف رطوبات اصلی شود و آنرا بتحلیل برد و بدن را سرد گرداند از جہت قلت مواد و کمی مایۂ روح پس درین وقت نبض مائل شود بصغر و بطوء و تفاوت و ہمیشہ درین حالت زیادت می کند تا وقتی کہ او را مددی رسد از خارج تا باعتدال خود باز آید و ہمچنین بود در باب نبض تیقظ کہ تیقظت الاحکام کہ آن متفاوت می شود ہمچنانکہ کسی از خواب برخیزد بر طبیعت خود نبض او مائل بود بعظم و سرعت بود میلا متدرجا بعد ازان باز میگردد بحالت طبیعی خود و اما اگر کسی دفعتًا از خواب و بسببی از اسباب مفاجی کہ او را عارض شود ملاحظہ نمایند کہ چہ عارض شدہ باشد او را در باب نبض از فتور و صغر و ارتعاش و امثال اینہا انہزام خود از امر مفاجی و بعد از انکہ لمحۂ ازان بگذرد و طبیعت را بحال خود اطلاع شود و از امر مودی رہائی یابد نبض عظیم شود و سریع و متواتر و مختلف بجانب ارتعاش از جہت آنکہ این حرکت حرکتی باشد قسری یا شبیہ بحرکت قسری و موجب التہاب شود و دیگر آنکہ قوت حرکت میکند بیک دفعہ بجانب دفع مایودی یا عارضہ کہ او را پدید آمدہ است بحسب طبع و حادث شود او را حرکات مختلفہ پس بدین سبب نبض را ارتعاش پدید میشود و لیکن این ارتعاش درنگ نمیکند زمانی دراز بلکہ زود بحالت طبیعی خود باز میگردد بہمان حالتی کہ در اوقات تیقظ بی عارضہ میبودہ است از جہت آنکہ سبب اگرچہ درین امور قوی گردد اما ثبات این امور طویل نباشد و شعور بطلان این احوال سریع نبود۔

فصل سیزدہم در احکام نبض ریاضت بدانکہ نبض در ریاضت مختلف میشود چنانکہ در ابتدای ریاضت و چندانی کہ ریاضت معتدل بود نبض عظیم و قوی بود از جہت زیادتی در حرارت غریزی و تقویت آن و نیز سریع میشود و متواتر در غایت بسبب افراط در حاجت کہ بسبب حرکت آن حاجت پدید آمدہ است از تسخین حرکت و چون ریاضت دوام پیدا کند و بطول انجامد یا آنکہ با وجود قصر شدید باشد بالا می شود در نبض موجبات قوت یعنی قوت آن و عظم آن و درین نبض ضعیف میشود بسبب ضعف قوت و صغر آن بسبب انحلال قوت و حار غریزی کہ بتحلیل رفتہ باشد و اما نبض باب ریاضت با وجود ضعف سریع بود و متواتر باشد از جہت دو سبب یکی آنکہ حاجت شدید بود و دوم قصور قوت بود از انکہ وفا بقوت کند و عظم بعد ازان ہمیشہ سریع بود و از سرعت ہم کم کند و در تواتر افزاید بقدر آنچہ ضعیف شود بعد ازان در آخر الامر ہر کہ ریاضت دوام پیدا کند و قوت ضعیف شود نبض در آنوقت نملی شود و شدید التواتر بسبب ضعف و اگر ازان افراط شود و نزدیک شود بہلاک پس نمل آن مثل فعلی شود کہ در انحلالات واقع میشود پس آنہنگام نبض قصیر مائل بدودی گردد و بعد ازان مہیا شود بتفاوت و بطوء با صغر و ضعف۔

فصل چہاردہم در نبض مستحمین بدانکہ استحمام را اقسام بود و در ہر قسمی آن را اثری باشد در نبض و نبض را بحسب آن اختلافی پدید میشود اما استحمام بآب گرم در اول آن قوت قوی می شود و حاجت زیادہ میگردد و چون بافراط رسد استعمال آب گرم نبض ضعیف شود و قوت تحلیل رود و صغر ہم در نبض پدید شود بسبب ضعف یا یبوست و جالینوس میگوید کہ درینوقت نبض صغیر و بطی میگردد و متفاوت و بعضی میگویند کہ ضعیف میشود و صغیر اگرچہ عین صغر باشد و چون آب گرم فعل کند در باطن بدن و گرمی کند بحرارت عرضی و بسیار بود کہ آن حرارت لبث نکند بلکہ زود زائل گردد و آنچہ مقتضی طبع او بود بفعل نیا ورد یعنی تبرید کند و تسخین نکند و بسیار باشد کہ گرمی آب بماند و درنگ کند و موجب سرعت شود بسبب حرارت عرضی وگاہ بود کہ تواتر ہم پدید شود و اگر مقتضی طبیعت آب بران غالب شود نبض دران وقت بطی گردد یعنی وقتی کہ حرارت

ازان مفارقت کند و اما استحمام بآب سرد اگر چنان شود که برودت آب در بدن وغوص کند نبض را ضعیف سازد و صغیر و گاهی متفاوت هم رسد و بطی هم گردد و اگر غوص نکند آن آب سرد در باطن بلکه تکثیف جلد کند و ضع تحلیل و جمع حرارت در نیوقت قوت زیاده گردد و مائل شود بعظم و آن سرعت کم کند و از تواتر هم کم کند و اگر تکثیف او بافراط رسد تسخین زیاده شود و عظم و سرعت و تواتر پدید شود و اما استحمام بآبهای چشمهای گرم مثل چشمۂ زاج و شب و نطرون و گوگرد و امثال اینها انچه در طبیعت آن خشکی بود و فعل آن تجفیف باشد موجب زیادتی در نبض شود و از صلابت و از عظم دور شود و صغیر شود و بسبب یبس آلت مادامی که قوت بحال خود باقی بود اما چون قوت دران شروع کند در تحلیل بسبب مکث دران آنوقت متفاوت شود و بسبب کثرت تحلیل و افراط غلبه برودت و انچه ازان فعل و تسخین بود مادامی که در تحلیل زیاده نشده باشد نبض سریع بود و اما چون شروع در تحلیل شود و ضعف غالب شود نبض صغیر و ضعیف شود و انچه لازم تحلیل بود در نبض ظاهر شود

فصل پانزدہم در نبض حبالی اما حاجت در نبض حبالی اشتداد می کند و حاجت در ایشان بسبب ثقل وارد شرکت او در ترویح و تسلیم مستنشق بود پس ایشان را حاجت بدو قسم بود از استنشاق و ترویح از برای دو نفس و اما قوت در ایشان زیاده نباشد و کم هم نباشد مگر بسبب اندک ماندگی که ایشان را ازان حمل بود و ازین جهت بود که ایشان در جملہ احکام متوسط باشند و بحسب حاجت شدید الاحتیاج باشند پس نبض ایشان عظیم بود و سریع و متواتر۔

فصل شانزدہم در نبض اوجاع بدانکه وجع نبض را متغیر میسازد یا بسبب شدت وجع یا آنکه ماده در عضوی رئیس باشد یا بسبب طول مدت آن پس وجع اگر در ابتدا بود قوت را بحرکت آورد و از برای مقاومت یا امر موذی و از برای دفع آن منافی و درین صورت حرارت ملتہب شود و نبض عظیم شود و سریع گردد و متفاوت از جہت آنکه حاجت بعظیم منقضی می گردد با سرعت اما وقتی که قوت را از وجع نکایت رسد آنوقت نبض ضعیف و صغیر و متواتر گردد و نبض بازگشته باشد از عظم و سرعت و بجای اینها تواتر بہم رسیده باشد بعد ازان صغیر بعد ازان دودی شود و اگر ازان بگذرد نملی شود و مائل گردد بہلاک و میت شود

فصل ہفدہم در نبض اورام بدانکه اورام را بہم اقسام بود و فنون تغیر در ام نبض پس اورام اگر حادث شود و محدث تپ باشد بسبب عظم آن یا بسبب شرافت عضوی که ورم دران بود پس نبض را متغیر میسازد و تغیر در بدن جمیعاً پیدا می شود ہمچنان تغیری که بسبب حمی شود و ذکر آن بود که ایضاح آن در مبحث حمیات شود و بعضی از اورام بود که دران حمی نباشد پس آن وقت نبض دران ورم متغیر می شود و بحسب تغیر آن ورم در وجع در غیر وجع میان و حامل صحت و ورم و گاه باشد که تغیر در جمیع اعضا شود و بالعرض نہ بسبب محض ورم بلکه از جہت وجعی که دران ورم بود و آن ورمی که متغیر نبض بود یا آن بود که مغیر نبض بود بنوع خود یا تغیری در نبض می کند بسبب وقتی که در ورم امر بغایت رسد مثل وقت انتہا یا قرب بانتہا یا آنکه تغیر در نبض میکند بحسب مقدار ورم یا آنکه تغیر میدہد ورم نبض را بسبب عضوی که این ورم دران عضو بود یا آنکه متغیر ورم تغیر میدہد نبض را بحسب عرضی که تابع ورم میشود مثل وجع یا آنکه تغیر می دہد ورم نبض را بسبب نوع ورم پس مثل ورم گرم که بواسطه نوع خود تغیر در نبض میکند بجانب نشاری و ارتعادی که اعظم است از ارتعاش و سرعت و تواتر پس لازم می باشد آن که ارا دائماً از مثل حمی اگر در عضو گرم باشد ہمچنانکه در حجاب باشد و ہمچنانکه از اسباب بعضی منع میکند نشارت را ہمچنین زیاده میشود یا زیاده میکند نشاریت را و ظاہر می سازد آنرا چنانکه ورم در اصل حجاب صدر یا اضلاع بود و اما ورم نرم بلغمی نبض را میگرداند بجانب موجی اگر مزاج سرد بود اگر ماده در غایت برودت باشد نبض را بطی میسازد و متفاوت و اگر در ورم صلب باشد نبض را در نشاریه می افزاید اما اگر ورم خراجی بود در وقت جمع مدت نبض را منصرف می سازد از جانب نشاریه بسوی موجیه بواسطه زیادتی ترطیب و تلیین که موجب موجی شود و زیاده میشود در اختلاف بواسطه ثقل آن ورم و اما سرعت آن نبض و تواتر آن بسیار بود که کم گردد بسبب سکون حرارتی که عارض شده بود بسبب نضج اما تغیر نبض بسبب اوقات اورام چنان بود که ورم گرم

در اوقات تزاید او در انتشار یه بود و جمیع حالاتی که لازم اوقات تزائد باشند و همیشه در صلابت می افزاید بسبب تمددی که زائد بود و در ارتعادی او تزاید بسبب وجع پس وقتی که نزدیک شود ورم بانتها زیاده زیاده میشود جمیع امراض را مگر انچه از اعراض تابع قوت بود که قوت کم میشود و نبض در سرعت و تواتر می افزاید و چون طول پیدا کند این اعراض سرعت برطرف شود و نبض نملی شود و در وقت انحطاط با آنکه ورم تحلیل رود و یا منفجر گردد نبض قوی گردد بسبب تخفیف در قوه او ثقل و ارتعاد هم تخفیف شود بسبب آنکه وجع ممتد را تسکین شود و اما از جهت مقدار انچه عظیم بود موجب عظم اعراض شود و زیاده کند و صغر بسبب زیادتی اعراض و اما اگر ورم صغیر بود موجب قلت اعراض بود و نبض دران هم صغیر بود بسبب قلت حاجت و اما از جهت عضو اگر اعضا عصبانی بود موجب زیادتی در صلابت نبض بود و منشاریه آن و اما اعضا لحمی که دران عروق بسیار بود و ازان عظم پدید شود و شدت اختلاف خاصه که غالب دران عروق شریانی باشد همچنانکه در طحال و ریه و دران عظم و رنگ نکند و نبض مگر آنکه قوت ثابت باشد و اما در اعضا رطب لینه نبض دران موجی میباشد همچنانکه در دماغ و ریه و اما تغیر نبض در ورم بواسطه عرض آن همچنان بود که ورم ریه نبض را اختناقی میسازد و ورم کبد نبض را ذبولی میگرداند و ورم گرده نبض حصوی مینماید و ورم عضوی قوی الحس مثل فم معده و حجاب و اشتنجی اهل نفسی می گرداند —

فصل هشتدهم در احکام نبض عوارض نفسانی یکی دیگر از اسباب اختلافات نبض اعراض نفسانی بود که در ازای شدت و ضعف آن در نبض اثر دارد مثل شدت غضب و فزع و فرح مفرط و خوف مفاجی و امثال اینها اما تاثیر غضب و آن اثاره میکند حرارت را و انبساط میدهد روح را در اعضا و از جهت انتقام دفعتاً پس نبض بدین سبب عظیم و سریع و متواتر می گردد و اما در شهوق غالب بود و جائز نیست که درین نبض اختلاف و آید از جهت آنکه افعال بدن درین عارضه متشابه بود مگر آنکه خوفی لاحق آن غضب شود که درینوقت اختلاف راه می یابد از جهت آنکه جهت تاثیر مختلف میگردد پس گاهی اثر غضب غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که اثر خوف غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که اثر خوف غالب میشود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت میشود بسبب آنکه در خوف روح بداخل بود و بدن حرکت میکند پس این عارضه باشد مرکب از دو حرکت تا آنکه خجالتی با ان آمیخته شود یا آنکه منازعتی از جانب عقل و تکلف امساک کند و حرکت بر مغضوب علیه واقع شود قسمی دیگر از اغراض نفسانی لذت باشد و آن حرکتی باشد از روح برفق که در اکثر بغضب نمیرسد تا اثاره حرارت کند در غایت تا آنکه احداث عظم و سرعت و تواتر کند بلکه تعدیل آن حرارت بتعظیم میشود پس بعد از عظم بطی و متفاوت باشد و همچنین بود و اثر سرور غیر مفرط که در سرور نبض عظیم شود در اکثر یا لینتی غالب زیاده از لینت متاوعت نبض و بعد از عظم بطی و تفاوت هم ظاهر گردد و اما عارضه که از غم واقع میشود بسبب اختناق حرارت در آن و غور آن در بدن قوت ضعیف میشود پس نبض دران صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت باشد و اما فزعی که فجاةً واقع شود دران عارضه نبض سریع مرتعد و مختلف غیر منتظم گردد و اگر این اثر متمادی شود و بتدریج بود عارضه آن مثل عارضه هم بود در آنکه نبض دودی شود و کاهلی به نملی هم برسد —

فصل نوزدهم در کیفیت تغیر امور متضاده طبیعت را ماهیت نبض را بدانکه نبض را هیئتی باشد طبیعی و آن چنان باشد که دانسته شد از اعتدال او در اجناس عشره استدلال بحال او و ازان دلائل الاجنس قوت که اعتدال در قوت طبیعی نباشد مگر آنکه نبض قوی باشد و چون از تغیر و هیئت متغیر گردد بسبب از تغیر یا از خارج بدن بود همچنانکه دانسته شد از اسباب بادی و اعراض نفسانی یا از داخل بدن بود چنانکه از اسباب واصلی و سابقی معلوم شد پس بهر حال مجموع این اسباب یا از سوء المزاج بهم رسد و علامت سوء المزاجات و تاثر نبض از هر مزاج معلوم شد یا آنکه سبب آن انضغاط قوت بود پس این هنگام نبض مختلف گردد و اگر ضغط شدید باشد آن اختلاف بی نظام بود و از وزن هم خارج بود و انچه ضغط می کند آنهم از دو گونه بود از بیرون بدن مثل انضغاط از جهت ربط اطراف یا آنکه سقطه شود و در زیر آن بماند و بسبب ثقل آن اعضا او منضغط گردد یا آن ضاغط از داخل بدن بود مثل مرض ضاغوط که آنرا کابوس گویند همچنانکه در امراض دماغی دانسته شود یا آنکه سبب آن ضغط ورمی

باشد که بسبب وجع آن قوت تحلیل رود و نبض ضعیف شود و چون وجع شدید گردد نبض دودی و نملی شود و گاه بود که ہلاک شود و ہمچنین بود حال در آلام نفسانی که قوی التحلیل بود۔

جملہ دوم در احوال بول و براز و دران سیزده فصل باشد۔

فصل اول در اقوال کلی بر احوال بول بدانکه استدلال بر احوال بول جائز نبود و اعتماد بران نتوانکردن مگر بعد از رعایت چندین شرط که اگر از آنہا یکی فوت شود موجب قصور و نقصان بود در معرفت حال آن شود از آنجملہ یکی آن بود که بولی را که خواہند که از ان احوال کبد و مجاری بول بالذات بدانند و دیگر اعضا را بواسطہ ایشان دانستہ شود بولی بود که در اول صباح آنرا گرفتہ باشند دیگر آنکه صاحب آن بول وقتی آنرا از خود دفع کرده باشد که قوت دافعہ اراده دفع آن کرده باشد نہ آنکه بتکلیف بول کرده باشد دیگر آنکه صاحب آن بول در وقتی که طبیعت او را تقاضا کرده باشد بار اقہ بول در ہمان وقت آنرا از خود دفع کرده باشد و دران توقف و تاخیر نکرده باشد که طبیعت چون قصد دفع فضلہ میکند اگر دران وقت آنرا باداد قوت ارادی از خود دفع گرداند طبیعت را استراحت میشود والا اثاره حرارت میکند از برای تحلیل آن فضلہ و آن موجب تغیر می شود در لون و در قوام و در مقدار آن پس استدلال را نشاید از جہت آنکه این فعلی که ثانی الحال در بول واقع میشود فعل اضطرار طبیعت بود و آن طبیعی نباشد دیگر آنکه صاحب آن بعد از خواب مستوفی بول کرده باشد و در خواب قصور و خلل نشده باشد و بیداری در میان آن خواب بسیار در نیامده باشد مگر بواسطہ صعوبت مرض دیگر بدانکه بعد از خواب چیزی از ماکول و مشروب تناول نکرده باشد که طبیعت از تدبیر بول منصرف کرده باشد از اثاره حرارت ہم بواسطہ ورود غذا شده باشد دیگر آنکه نہ دران روز و نہ دران شب و نہ در روز پیش آن چیزی که در آن صبغی بوده باشد از صابغات مثل زعفران و آب کامہ و آش انار دانہ و از شراب اسود چیزی تناول نکرده باشد یا آنکه چیزی طلایہ نکرده باشد مثل خضاب و دیگر الوان و از دہان صابغت در بدن نہ مالیده باشد که بواسطہ آن صابغات و متناولات و ملاقیات صابغات اثر آن بموضع بول رسد و بول را رنگ کند و در استدلال بدان راه کم شود و دیگر آنکه از مدرات صفرا و بلغم چیزی نخورده باشد که از ان خلط یا بول چیزی آمیختہ نشود که موجب تغیر در لون و قوام و مقدار بول شود دیگر باید که از حرکات بدنی و سکون آن بافراط چیزی نرسیده باشد دیگر باید که از جوع مفرط دور بوده باشد مثل صوم و سہر و تعب و جوع و غضب که انجملہ انصباغ بول می شود بجانب صفرت و حمرت و سواد و اما جماع بول را وسم میگردانند و چربی آن بسیار بود و اما قی کردن و دیگر استفراغ موجب تغیر در لون و قوام بول می شود دیگر از مدت دفع آن بسیار وقت نگذشتہ باشد و لہذا گفتہ اند که بعد از شش ساعت بر بول نگاه نکنند از جہت آنکه بواسطہ تغیر ہوا دران تغیر در لون و قوام آن میشود و در دلائل آن ضعف پیدا میشود و ثقل آن مذہب می شود و بعضی گفتہ اند که بعد از ساعتی که بگذرد ہمچنانکه در بول تغیر میشود پس اعتماد بر استدلال بر بول نبود پس باید که بول را بتمامہ که چیزی از آن نعزل نشود بجانب قاروره در قاروره بگیرند قاروره باشد صاف لون سفید شفاف واسع الفضا بشکل مثانہ که شکل مثانہ که شکل بول دران قاروره طبیعی باشد و چندان صبر کنند و آن آب دران ظرف ساکن گردد و رسوبی که در او بتہ نشیند و از شعاع آفتاب و ہوای سرد آنرا محافظہ نماید که سرما و گرمای بافراط مغیر آن بود و باید که بول را در قاروره ناشستہ نگیرند والا که از ان بول سابق دران بول لاحق تغیر واقع می شود و باید که تمیز کنند میان ابوال انسان و اجناس که ہر کدام را از ان طائفہ بولی بود که مخالف بولی دیگر بود و پس بول صبیان را در استدلال بان اعتبار نبود که بدانند که بحسب مقدار از دیگر ابوال کمتر بود و خاصہ بول اطفال که در غایت قلت بود و لینت و دیگر آنکه مادہ صابغہ در ایشان ساکن بود و مغمور بود در طبایع ایشان از ضعف چندان بود که از ہضم و ارسال آن بتمامہ قاصر شود و امانت دلائل کند خصوص دلائل نضج و گاه بود که حاجت شود یا آنکه اخذ بول را که قاروره بود از بلور سازند از برای زیادتی شفیعت که در آن بود یا از آبگینہ که نہایت صفا باشد از جہت آنکه بعضی از رسوب در غایت صغر بود که آنرا بنظر اول نتوان درک نمود پس ہر چند که در تشفیف آلت کوشند و تدقیق تحقیق زیادت شود و باید بدانکه گاه باشد که مردمان از برای امتحان طبیب چیزہای که مشابہ بود در قاروره گیرند و بر طبیب آنرا اعراض می کنند امتحان طبیب در بول تا طبیب را بیازمایند که او در تمیز فرق ہست

له بازداند غش را از بول مثل بول دیگر از حیوانات از گاو و گوسفند و از شراب و آب بستان و آن روز و آب بادیان و دیگر امراق و امثال اینها که با بول نی آمیخته
آنرا مشابهتی باشد پس باید که نظر کند دران از موضعی قریب قوام و صفای آنرا و ربا بد باز بفرماید تا آنرا دور تر سازند پس نظر کند که دران دوری در صفای
آن افزود چیزی یا در کدورت آن افسرود پس اگر آنرا از مرتبه اول صاف تر دید بداند که آن بول انسان بود و اگر از مرتبهٔ اول غلیظ تر دید
یا در کدورت افزود بداند که چیزی مغشوش بود پس بعد از آنکه مشخص شد بر وی که آن بول انسان بود و در قارورهٔ صاف لون بعد از سکون و صون
از متغیرات از برد مجمد و حر مدت و شمس محرک و ریح مکدر به آن نظر کند در روشنی اما چنانکه از شعاع آفتاب دور بود و شعاع دران نتابد و از شعاع پوشیده
بود پس این هنگام حکم توان کردن باعراضی که دران واقع شده باشد و بدانکه دلالت اولی آن بول بر حال کبد بود و مجاری بول بعد ازان بواسطهٔ کبد
عروق و بعد ازان بواسطهٔ عروق بدیگر اعضا و امراض آن اعضا و اول دلائل آن دلالت بر احوال کبد بود خاصه که بر محدب کبد و دلائل دیگر که دلالت
می کنند بر احوال بول هفت دلیل بود یعنی هفت جنس باشد از دلائل همچنانکه استدلال کنند اولا از لون آن دوم قوام آن سوم جنس صفا و کدورت آن
چهارم جنس رسوب آن پنجم جنس مقدار آن در قلت و کثرت ششم جنس رایحه آن هفتم جنس زبد آن و بعضی از مردمان داخل کرده اند درین اجناس جنس
لمس و جنس طعم را و بعضی آنرا اسقاط کرده اند از جهت شناعت مباشرت با آن و از دیگر اجناس مثل جنس رایحه احساس لطعوم آن توان
کردن و از لون آن لمس آنهم معلوم می شود و مراد از لون آن بود که بصر احساس ازان الوان از سواد و بیاض و حمرت و صفرت کنند و مراد از جنس قوام
حالتی باشد در غلظ و رقت و مراد از جنس صفا و کدورت حالتی بود در سهوله نفوذ بصر دران و عسر نفوذ دران و فرق میان جنس صفا و کدورت
و جنس قوام آن بود که غلیظ گاهی صافی بود مثل سفیدهٔ تخم مرغ و سریشم ماهی که آنرا در آب گداخته کنند و مانند زیت و گاه بود که رقیق القوام
کدر باشد مثل آبی که کدر باشد که آن در غایت رقت بود و سبب کدورت مخالطه اجزای غریبة اللون ادکن بود یا بلون بود ملونی دیگر که محسوس نبود
و تمیز منع می کند اشفاف را و احساس نمی کند بانفراده و رسوب جدا می شود از مائیت بحس و جدا می شود ملون از مائیت بانکه لون فاش میشود

درجوهر رطوبت و مخالطه او که بسیار بود

فصل دوم از دلائل بول در الوان بول بدانکه الوان بول را طبقات بود و از آنجمله طبقهٔ صفرت بود و آنرا چند مرتبه باشند یکی تبنی
بعد ازان مرتبه اشقر دیگر مرتبه اصفر دیگر مرتبه نارنجی که نزدیک بود بناری دیگر مرتبه ناری دیگر مرتبه زعفرانی که شبیه بود برشتهٔ زعفران و آن لونی
بود زرد شبیه بآن اشباع زعفران که شبیه بود برشتهٔ زعفران و آن لونی بود که آنرا لون احمر ناصع گویند و بعد آن ترجی لون زعفرانی بود که آنرا احمر ناصع
گویند تمامه دلائل حرارت بود بحسب مراتبه که مرتبه مرتبه بالا میرود و در حرارت می افزاید و گاه بود که موجب حمرت شود حرکات شدیده و اوجاع و قطع
آن از مشروب و بعد از طبقهٔ صفرت حمرت بود و طبقات آن و مراتب آن که اول ازان اصهب بود و بعد ازان احمر وردی بعد ازان احمر قانی
بعد ازان احمر اقیم و انجمله دلائل حرارت باشد و غلبه خون و هرگاه که این الوان مائل بود بزعفرانی درینوقت غالب بود مره صفرا بود و هرگاه که مائل بود
باقیم دران وقت خون غالب بود و دلیل ناری بر حرارت زیاده بود از دلیل لون اقیم از جهت آنکه ناری مدلول مره صفرا بود و اقیم مدلول دم و صفرا آخر بود
از دم و در امراض حاره لون بول مائل بود بزعفرانی و ناری و اگر درمیان آن رقتی بود دلالت کند بر خیالی که واقع شود از نضج و آنکه ابتدا از نضج بود و لیکن
نضج ظاهر نشده باشد در قوام آن و هرگاه که صفرت استعداد کند بحد ناریه و بنهایت آن پس حرارت امعان کرده بود و دراز باد مانند شعر زعفران
و چون در صفا افزاید دلیل بود در نقصان و گاه بود در امراض حاره دموی بول مثل خون بود از غیر آن که باشد دران بول از علامات انفتاح عروق
و این هنگام دلالت می کند بر امتلا که از خون واقع شده باشد و اگر ازین بول الدم و دم اندک اندک آید و با آن بوی نتن بود دلیل باشد بر آنکه مریض
در خطر باشد و اگر بول بسیار بود دلیل خیر باشد در تبهای گرم تیز و در تبهای مختلطه از جهت آنکه درینصورت بسیار بود که این حالت دلیل بحران بود یا نفس
بحران و خلاصی از مرض باشد مگر آنکه در اول بول بول رقیق آید پیش از وقت بحران که درینصورت دلیل نکس بود و همچنین بود حال وقتی که بعد از بحران

بتدریج میل برقت نکند واما بول در یرقان هرچند که اشتداد او در حمرت زیاده بود تا وقتی که میل بسواد کند چنانکه جامه باز رنگ گیرد چنان رنگی که ازان منسلخ
نشود وهم دلیل خیر بود واگر بسیار بود اسلم باشد از جهت آنکه اگر بول درین امراض سپید باشد یا سرخ باشد وقلیل الحمرت بود و یرقان بحال خود باقی باشد خوف
استسقا بود که واقع شود وبسیار بود که بول بسبب جوع لون وحدت پیدا کند دیگر از اصناف لون یکی لون خضرت بود مثل آنکه بلون مغز پسته باشد ودرتیوت
بول را فستقی گویند دوم لون زنجاری که سبزی بود مائل بسفیدی بعد ازان قسم سوم اسمانجونی بود بعد ازان قسمی دیگر که مرتبه چهارم بود لون راگرانی بود
واما لون فستقی دلالت می کند بر برودت ولون اسمانجونی هم دلیل بود و هر لونی که دران خضرتی باشد دلیل برودت بود واما لون گرانی
وزنجاری هردو دلیل حرارت باشد واحتراق وزنجاری زیاده بود از گرانی واما صنف گرانی اسلم بود از زنجاری واگر بول زنجاری شود بعد از
تعب دلالت کند بر وقوع تشنج یابس وهمچنین بول اخضر در صبیان دلیل تشنج بود واما بول اسمانجونی دلالت می کند بر برودتی که در غایت شدت بود
در التزام وتقدم برین قسم از بول بول اخضر کند در برودت وگاه بود که بول فستقی دلیل بود بر شرب سموم پس اگر آن بول رسوب باشد دلیل خلاصی باشد
اگر دران بول رسوب بود امید آن باشد که بزید وآن مسموم از هلاک خلاص شود والا خوف آن باشد که هلاک شود واگر در بول او رسوب پدید نشود
واما بول زنجاری دلالت غالب بود بر هلاک اما طبقات بول اسود هم بر چهار بنیاد بود یکی آنکه اسودی باشد مائل بصفرت سبب آن احتراق
بود که در صفرا واقع شده باشد یا آنکه سوادی بود که ضارب بود از طریق اقیمت وآن دلیل بود بر احتراق دم واین هردو بسبب زیادتی حرارت باشد واما
آن سوادی که ضارب است از طریق بیاض با آن طریق سواد اگرچه دران هردو هم دلیل احتراق وحرارت بود اما دلیل باشد بر برودت از جهت آنکه
بول اسود مجملاً یا دلالت می کند بر حرارت یا دلالت می کند بر برودت یا دلالت می کند بر موت حرارت غریزی وانهزام طبیعت یا دلالت می کند بر دفع
ماده سوداوی همچنانکه در ایام بحارین وانچه دلیل احتراق بود از ضارب از صفرت بود واز ضارب آن قیمت که این جمله دلیل زیادتی حرارت باشد
وآن از غلبه صفرا وخون بود وپیش از احتراق بول اصفر بود یا بول احمر باشد ورسوب دران متشتت بود وقلیل الاستوار وغیر مجتمع وغیر مکتسر هم بود و
لون آن در سواد غالب نبود بلکه ضارب بود بر زعفرانیت وصفرت یا قیمت پس اگر ضارب بود بجانب صفرت دلیل بود بر وقوع یرقان وانچه از
جانب برودت دلیل بران بود سابقه بول اخضر باشد یا کمد ودرین بول ثقل قلیل باشد ومجتمع بود چنانکه گوئی که ثقل دران خشک شده باشد وسواد دران
خالص بود وفرق میان آن دو مزاج حار وبارد آن بود که اگر بول اسود شد قوت بود واز رایحه دلیل بود بر قوت حرارت واگر با آن عدم رایحه بود
یا ضعف قوت دلالت کند بر غلبه برودت از جهت آنکه اگر بسبب انهزام طبیعت بود در غایت ودر رایحه اصلا نبود دلیل بود بر موت حرارت غریزی
وانحلال قوت واما انچه بواسطه بحران سودا بود استدلال بران بنقیه وبحران بدان بود همچنانکه در آخر وقت ربع وانحلال امراض طحالی بود واوجاع
پشت ورحم وحمیات سوداویه نهاریه ولیلیه وآفات عارضه از احتباس طمث واحتباس خونها معتاد مثل سیلان دم مقعده وخاصه وقتی که اعانت
طبیعت یا صناعت باشد چنانکه از مدرات چیزی وارد گردد همچنانکه عارض می شود زنانی را که ایشان را حیض محتبس شده باشد وطبیعت اقبال بر دفع
آن نکند چنانکه وپیش آن بول غیر نضیج مائی ظاهر شود وبعد ازان در بدن خفتی پیدا شود ومقدار آن بسیار بود وزیاده از عادت باشد واما اگر چنین نبود
که بدین هنجار واین صفت باشد بول اسود دلیل ردائت حال باشد خاصه در امراض حاره وخاصه که مقدار آن قلیل بود که قلت آن دلالت می کند
بر آنکه حرارت رطوبات بدن را فنا کرده باشد واحتراق بغایت رسیده باشد وهرگاه که بول غلیظ تر بود دران ردائت بیشتر بود وهرچند که بول رقیق بود
دران ردائت کمتر باشد وگاه باشد که عارض شود آنکه بول کسی سیاه شود بسبب شرب شرابی که سیاه باشد یا بول سرخ شود بسبب شرب شراب
احمر پس عروض آن لون بواسطه صبغ مشروب بود نه بواسطه حالت مزاجی که طبیعت در آنها تصرف نکرده باشد وهمچنان بهمان صفت بیرون آید ودر حالت
هیچ خطر نباشد وبسیار بود که دلیل بر وقوع بحرانی صالح در امراض حاره باشد مثل آنکه مریض بول کند بولی رقیق ودران بول رسوبی بود که در نواحی
قاروره باشد مختلف الوضع که در نیوقت دلیل بود بر وقوع صداعی که حاصل شده باشد یا مشرف بود بر کون یا دلیل بود بر شدت هم وغم واختلاط عقل

اصته که بول او اندک بود در زمانی طویل و بوی آن تیز بود و آن در حمیات بیشتر واقع شود که در نوقت دلالت آن بر حدوث صداع بود و اختلاط
عقل و اگر مع هذا صداع و سدر و اختلاط عقل بود یا صمم و سهر و اختلاط عقل دلالت می کند بر آنکه رعاف واقع خواهد شد و گاه باشد که دلیل بود
بر حدوث حصات گرده و قس می گوید که بول اسود مستحب بود در علل گرده و مثانه و در علل هایجه از اخلاط غلیظه و آن دلیل بود بر امراض حاره مهلکه و گاه باشد
که بول اسود و نیز ردی بود در علل گرده و مثانه وقتی که آن بول احتراقی بود که در غایت شدت باشد پس تامل باید کردن در سائر علامات تا آنچه حق بود
ظاهر گردد و اما بول **سیاه** در پیران صالح نبود مر ایشان را از آنچه دانسته شد مگر آنکه واقع شود بسبب واقع عظمی و همچنین مناسب مزاج زنان
هم نبود و اگر در زنان بعد از تعب بول واقع شود دلیل بود بر آنکه در ایشان تشنج شود و فی الجمله بول اسود در ابتدا ار تپها قتال بود و همچنین بود در انتها
تپها وقتی که از ایشان خصی نبود و نیز دلیل بحرارت نباشد. و اما بول **سفید** و در ان بول دو دلیل بود یکی معنی رقت و شفیف از جهت آنکه اکثر مردم
شفیف را سفید گویند همچنانکه آبگینه صافی را و بلور را سفید گویند و دوم ابیضی بود که در حقیقت سفید بود و آنرا لونی بود که متفرق بصر باشد اما بولی
مشف بود دلالت می کند بر برودت و یاس از نضج و اگر با آن شفیف غلاظ بود دلالت کند بر غلبه بلغم و اما ابیض حقیقی نه باشد مگر با غلاظ و ازین
قسم ابیض یعنی بیاض ایشان بیاض باشد در غایت غلاظ و آنرا بیاض مخاطی گویند و دلالت می کند این قسم بر غلبه بلغم و کثرت آن و خام از ان بلغم
که آنرا بلغم خام گویند و بعضی ازین قسم ابیض غلیظ بیاض او بیاضی باشد زیتی که آن دلالت میکند بر ذوبان شحوم و بعضی ازین قسم بیاض آن بیاض
اهالی بود بلون آرد جو و این قسم دلالت می کند بر غلبه بلغم و بر حدوث ذرب یا ذرب حادث و بعضی دیگر ازین قسم بیاضی فقاعی بود بلون شیره آبجو
و این قسم بی رقتی و مدة نبود و دلالت می کند بر قروحی که در آلات بول واقع شده باشد و آن متقیح گشته باشد و اگر این قسم با مدة نباشد
دلالت می کند بر غلبه بلغم و گاه باشد که با حصات مثانه بود و بعضی از ان شبیه بود بمنی و اینهم دلیل بود بر حصات مثانه و بعضی دیگر هم شبیه بود
بمنی و دلالت کند بر بحران اورام بلغمی و ترهل در احشا و امراض که عارض شود از بلغم زجاجی و اما اگر بول **شبیه منی** بود و بحرانی نباشد
و بسبب اورام بلغمی نبود بلکه ابتدا واقع شود منذر بود حدوث این بول دفعتاً با مراض سکته یا امراض فالج و گاهی که بول سفید باشد در جمیع اوقات
تب خوف آن بود که صاحب آن در تپ ربع افتد و اما بول **رصاصی رنگ** که با آن رسوب نبود در غایت ردارت بود و آنچه بلون شیر بود
و در امراض حاده وقع شود مهلک باشد و بیاض بول در امراض حاره بهر طریق که بود خواه مشف و خواه حقیقی بعد از انکه لونی داشته باشد و بان بیاض
منتقل گردد دلیل بود بر آنکه صفرا میل بعضوی کرده باشد که در انجا متورم شود یا میل کرده باشد که بطریق اسهال دفع شود و بیشتر آن بود که بناحیه
سر میل کرده باشد از جهت حدوث سرسام و همچنین کمانی بود وقتی که بول رقیق شود در حمیات بعد از ان سفید لون شود بیک دفعه که دلالت بر
حدوث اختلاط عقل کند و هرگاه که هنگام صحت بول همیشه سفید بود دلالت کند بر عدم نضج و مواد و کثرت بلغم و بولی که بلون اهالی بود مثل لون دوغ
یا زبیت و در تپهای تیز واقع شود دلیل بود بر حدوث موت یا تپ دق دیگر بدانکه گاه بود که بول سفید بود و مزاج گرم باشد و صفراوی و بول سرخ
بود و مزاج بلغمی باشد و بارد از جهت آنکه چون صفرا از مسلک بول منصرف شود و یا بول آمیخته نه گردد بول بلون بیاض بماند پس باید که تامل کرده شود
بلون بول ابیض که اگر آن لون را اشراقی بود و ثقل آن بسیار بود و غلیظ باشد یا مائل بود بغلاظ بدانکه بیاض با برودت و بلغم بود و اما اگر مشرق نبود
و ثقل آن بسیار نباشد و قوام آن بغلاظ مائل نبود بدانکه لون بیاض بسبب کمون پنهانی صفرا بود در بلغم و اما اگر بول در امراض حاره ابیض بود و در ان
موضع دلائل سلامت بود خوف از سرسام نباید کردن و امثال آن بازبدانکه ماده حاده اگر از مجرای بول میل کند بجانبی دیگر خوف آن باشد که تشنج
روده واقع شود و اما علت در بودن بول در امراض حاره بلون ابیض یا در علت بارده بودن بول بلون احمر اگر ظاهر گردد دلیل بود بر یکی از سه حالت
یکی شدت وجع و تحلیل صفرا و سیلان بمجرای بول همچنانکه در عارضه قولنج بارد یا آنکه سده واقع شده باشد بسبب غلبه بلغم در مجاری که میان مراره بود
یا امعای در قولنج بارد و یا آنکه سده در جگر شده باشد و قوت آن قاصر بود که تمیز کند مائیت را از دم همچنانکه در استسقاء سرد که زقی بود و بیشتر در امراض کبدی

بول بلون غسالۃ اللحم نازہ بود ہمین سبب قلت تمیز وضعف آن یا آنکہ سبب احتقانی بود کہ موجب آن شدہ شدہ باشد یا سبب عفونتی کہ اورا لاحق شدہ باشد و دلیل بران آن بود کہ مائیت بول وثفل بول وجہ مذکور بود یعنی بشکل غسالۃ اللحم وصبغ آن وبغی ضعیف بود غیر مشرق از جہت آنکہ صفرا دیر اصبغ مشرق بود وبسیار بود کہ بول در اول امراض سفید بود وبعد ازان سیاہ شود ومنتن ہمچنانکہ در یرقان و بول بعد از طعام سفید بود وہمیشہ چنین بود تا وقتی کہ اثر در ہضم پیدا شود وبعد ازان شروع می کند کہ لون پیدا کند از جہت بود کہ بول در امراض اصحاب سہر سفید بود ومعین این لون بود حدوث تحلیل در حرارت غریزی واما این قسم از بیاض مشرق نبود بلکہ مائل بود بہ کدورت بسبب عدم نضج وصبغہا دیگر مثل لون احمر در امراض حارہ افضل بود از مائی وابیض مطلقاً بسبب قوام از مائی بہتر بود واما احمر دموی دران امان بیشتر بود کہ در احمری کہ از صفرا بود واما احمر صفراوی نیز درین مرتبہ نبود از خوف اگر صفرا ساکن باشد اما اگر صفرا متحرک بود وبول احمر باشد ومرض مرض گردہ باشد در غایت ردارت بود از جہت آنکہ دلالت می کند بر آنکہ ورمی گرم در گردہ بود واگر این احمر صفراوی در امراض راس واقع شود دلیل بود بر حدوث اختلاط عقل وچون ابتدا کند بول در امراض بلون احمر وہمچنین مستمر بماند ورسوب ازان ظاہر نہ گردد ازان خوف ہلاک بود ودلالت کند بر ورم گردہ واگر با حمرت کدورت بود وہمچنین بماند دلالت کند بر ورم کبد وضعف حرارت غریزی وبعضی از الوان بول الوان مرکبہ باشد میان الوان مذکورہ مثل لون شبیہ بلون غسالۃ اللحم طری کہ شبیہ بود بخونی کہ آنرا در آب تر کردہ باشند وگاہ بود کہ این حالت از ضعف کبد بود وگاہ بود کہ از بسیاری خون باشد وبیشتر بواسطہ ضعف کبد بود یعنی بسبب سوء المزاج کہ از خلطی یا کیفیتی در کبد پدید شدہ باشد ودلالت بر آن ضعف ہضم می کند وانحلال قوت پس اگر قوت قوی باشد وآن سوء المزاج بسبب غلبہ خون باشد زیادہ از مقدار محتاج کہ وفا بقوت کند وتمیز کند مائیت را از خون تمام ودیگر از الوان بول لون زیتی باشد وآن زرد بود کہ با آن لون سلقی کہ برگ چقندر بود یعنی لونی سبز با آن کہ آمیختہ باشد وشبیہ بود بلون زیت از برای لزوجی کہ دران بود واشفاقی کہ دران باشد یا براقتی واشفافی کہ دران بود یا براقتی کہ از دسومت بود وقوامی با تشفیف مائل بغلظ فی الجملہ ودر اکثر اوقات دلیل ستر بود وبا آن چیزی نبود ونضجی ہم نباشد وصلاح ہم نبود وگاہی دلالت می کند بر استفراغ مواد دسمہ بر سبیل بحران واین وقتی بود کہ بعد ازان استفراغ اثر خفتی پدید آید وانچہ مہلک بود از بول دسم آن بود کہ با دسومت آن نتنی باشد خاصتہ کہ در وقت اراقت اندک اندک دفع شود واگر با وجود دسومت بان غسالت بود دلیل ردارت زیادہ بود واین قسم بول در اکثر در مرض استسقا پدید میشود واما در سل وقولنج در کمال ردارت وگاہ بود کہ از عقب بول زیتی بول سیاہ ظاہر شود بزودی در قرب بحران وآن دلیل صلاح حال باشد وبسیار بود کہ دلالت کند زیتی در رابع بر آنکہ مریض میت بود در روز ہفتم یعنی در امراض حارہ وبالجملہ بول زیتی بر سہ صفت بود یکی آنکہ تمام آن دسومت بود دوم آنکہ در تحت آن دسومت بود وپس سوم آنکہ اعلا آن دسم بود ونیز گاہ بود کہ بول زیتی بود بحسب لون وپس ہمچنانکہ در مرض سل خاصتہ در اوائل آن یا آنکہ زیتی را زیتی گویند بحسب قوام یا آنکہ زیتی بود در لون وقوام ہر دو ہمچنانکہ در علل گردہ در آخر سل وہم ازین قسم بود بولی کہ بلون ارجوان بود کہ آن ہم دلیل در آخر سل بود واین بول در نہوقت در غایت ردارت بود وقتال باشد از جہت آنکہ دلالت میکند بر احتراق مرتین صفرا وسودا وگاہ بود کہ لون بول احمر بود ودران سوادی جاری باشد پس دلالت میکند بر تہبای مرکبہ وتہبای کہ از اختلاط غلیظہ بود وپس اگر صافی بود وسوادی بجانب سران داشتہ باشد دلالت میکند بر حدوث ذات الجنب

فصل سوم در قوام بول وصفای بول وکدورت بول بدانکہ قوام بول بر سہ گونہ بود یکی غلیظ دوم رقیق سوم معتدل اما انچہ رقیق بود در غایت دلالت می کند بر عدم نضج یا بر سدہ کہ واقع بود در عروق یا بر ضعف گردہ ومجاری بول کہ بغیر از رقیق دیگر ازان چیزی دفع نمی شود یا آنکہ جذب می کند اما بغیر رقیق دفع نمی کند از جہت آنکہ رقیق مطاوع دفع بود یا آنکہ دلالت می کند بر کثرت شرب آب یا بر مزاجی کہ برودت آن بسیار بود ومجاری آن مضیق شدہ باشد یا بر یبس مزاج دلالت کند یا بر برد ویبس ہر دو دلالت کند واین بول رقیق در امراض حارہ دلالت میکند بر ضعف قوت ہاضمہ

وعدم نضج وبسیار بود که دلالت کند بر ضعف اکثر قوی چنانکه تصرف در مائیت نتوانند کرد یا آنکه چون آب خورند آب منزلق شود و بول رقیق که بر صفت
انزلاق بود در صبیان ردارت آن زیاده بود که در شبان از جهت آنکه بول طبیعی صبیان غلیظ می باشد از جهت کثرت رطوبت مزاج ایشان بخلاف شبان
وابدان ایشان رطب می باشد و جذب رطوبات زیاده می کند که ابدان شبان از جهت احتیاج ایشان بزیادتی جذاب رطوبات تا تصرف نمو شود
وگاهی که در حمیات حاره بول ایشان رقیق شود بدانکه ایشان را بعدی بعید از حالت طبیعی شده باشد و چون این حالت در ایشان مستمر گردد دلیل شود
بر ہلاک ایشان مگر آنکه دیگر دلائل صالح در ایشان پدید آید با ثبات قوت و آن ہنگام دلیل شود بر حدوث خراج در ایشان خاصة در ناحیه کبد
ایشان از جانب تحت و ہمچنین بود حال که ہرگاه که بول رقیق دوام پیدا کند در اصحا و استمرار کند ورمی در نواحی کبد ایشان پدید آید یا از جانبی
که بدان احساس وجع کنند و در بیشتر آن بود که با وجود بول رقیق احساس وجعی از موضعی کنند خاصة قطن و در گرده که استعداد ورم دران بود و اگر احساس
وجعی در عضوی نکنند یا ثقلی بلکه ثقل در جمیع اعضا بود دلیل بود حدوث جدری و اورام عام در جمیع بدن و بول رقیق در نزد بحران بی تدریج دلیل نکس بود
واما بول غلیظ در غایت آنهم دلالت می کند بر اکثر احوال بر عدم نضج و در اقل اوقات بر نضج خلطی در غایت غلظ و این حالت در منتهای حمیات خلطی بود
یا انفجار اورام و اکثر دلائل بول غلیظ در امراض حاره بر سر بود واما در بول رقیق بر سر اول بود از جهت آنکه دلالت می کند بر ہضم فی الجمله از برای افادهٔ
قوام و آنچه دلالت بر ہضم میکند و استقلال از قوت بر دفع مرض بود و ہمچنین دلالت می کند بر فساد ماده و کثرت آن و امتناع آن از نضج که متمیز بود رسوب
آن دلالت می کند بر سر و استدلال بر غالب امر بسبب آنکه راحت از عقب آن بود یا از عقب آن ضعفی پدید آید و اسلم از بول غلیظ در تنها آن بود که
استفراغ شود از آن چیزی بسیار یعنی دفعی که از بول غلیظ بود کثیر بود واما اگر اندک اندک مستفرغ شود دلیل ردی بود بر کثرت اخلاط واما در امراض حاره
اگر واقع شود و در عقب آن راحتی نبود دلیل بود بر ذوبان واما صحا اگر در ایشان بول غلیظ دوام پیدا کند و احساس بر وجع کند از نواحی سر و انکسار
منذر بود این حالت او را بحمی و بسیار بود که بول غلیظ در اصحا از فضول مندفعه بود یا انفجار راز ماده یا قروحی که در مسالک بود واینکه غلیظ و رقت ہر دو
دلیل باشند بر عدم نضج از جهت آنکه نضج را اعتدال قوام لازم بود و پس نضج غلیظ اعتدال بود بارقت به نسبت غلاظ و رقت اعتدال بود یا غلاظ و بول
غلیظ وگاه بود که صافی باشد چنانکه دانسته شد در بیاض بیض و لون صافی گاه بود که تثفیف باشد وگاه بود که کدر باشد پس فرق میان غلیظ و مشف
و میان رقیق آن بود که غلیظ مشف را ہرگاه که تحریک کنند اجزای آن متفرق نمی شود در وقت تموج بلکه دران موجهای کبیر پدید می شود و حرکت آن بطی
بود و وقتی که زبد کند زبدان کثیر التفاخات بود و بطی الانفقار و یعنی دیر فرو می نشیند حبابهای آن و دیر شق می شود و تولد این بول از مثل بلغمی بود که آنرا
ہضمی نیکو شده باشد یا حدوث آن از صفرا محی بود و اگر لون آن بول مائل بصفره بود و اگر آنرا لونی از صفرت نبود دلیل باشد بر آنکه در بدن از بلغم زجاجی چیزی
بتحلیل رفته باشد و کثرت و دوام آن بول دلیل بود بر کثرت آن بلغم در بدن و این بول غلیظ دلیل باشد بر حدوث صرع و بول رقیق بولی بود که قبول صبغ
بسیار می کند و صبغ آن گاہی بسبب نضج بود و گاہی از غیر نضج بود و اکثر بغیر نضج بود از جهت بود از جهت آنکه لازم نضج استوا خواہد بود واما سبب صبغ آن
اختلاط مره صفرا بود از جهت آنکه اول فعل انضاج تقویم بود دیگر صبغ بود و صلاحیت نضج در قوام زیاده بود که در لون پس از ینجهت بود که بول رقیق اصفر
بود وقتی که در مدت مرض دوام داشته باشد و مرض از امراض حاره بود و آن دلیل ستر بود از جهت آنکه دلالت کند بر فتور قوت ہاضمه و ہرگاه که دیده
شود بول را در رقت و دران اختلاف اجزای صفرت و حمرت بود و دلالت بود بر تعبی که در بدن واقع شده باشد و اگر بول رقیق بود و دران اشیای
بود مثل نخاله یعنی رسوب او نخالی بود و در شانه علتی نباشد دلیل احتراق بلغم بود واما اگر بول غلیظ بود و در امراض حاره باشد دلیل بود بر کثرت اخلاط
او بسیار بود که دلیل ذوبان باشد و آنرا چنان توان دانستن که چون ساعتی آنرا بگذارند بسته شود و غلیظ گردد و بالجمله کدورت بول از سبب ارضیتی
بود که با آن ریحی آمیخته باشد با مائیت و چون آن اجزای مختلف از ریح و ارضیت و مائیت مجتمع شوند کدورت از آن میان ظاہر شود و چون از یکدیگر
منفصل شوند بعضی از بعضی موجب صفا گردد و باز باید که نظر کنند در احوال ثلثه یا اربعه غلیظ و رقت و اعتدال بود یا مقیم در یک صفت از جهت آنکه بول

یا رقیق کنند یا غلیظ کنند و هرکدام از آنها دلالت کند بر آنکه طبیعت در مجاهده و بول در کار نضج باشد ولیکن ماده را اطاعتی نبود از هیچ وجه الا آنکه او را تاثیری نبود و پس و گاه بود که دلیل ذوبان اعضا بود یا آنکه بول غلیظ باشد بعد از آن زرد شود در آن غلاظ متمیز گردد و برسوب و این دلیل بود بر آنکه طبیعت قهر کرده است بر ماده و آنرا نضج داده است و هرچند که صفا در بول بیشتر باشد و رسوب زیاده بود و زود مترسب گردد دلیل بود بر آنکه نضج قریب بود حاصل نبود در میان دو حالت باشد اگر دوام پیدا کند و طبیعت قوی باشد و قوت ثابت شود حدس حکم می کند بر آنکه نضج نزدیک بود و نضج تام بود و اگر قوت ضعیف را باشد خوف آن بود که مریض هلاک شود و اگر امر نضج طول پیدا کند و علامت مخوف نبود منذر بعد از رجعت آنکه دلالت کند بر ثوران اخلاط و ریح بخاری دلیل بود و از رقت ابتدا کند بجانب غلاظ و مستمر گردد بهتر از آن که توقف کند در غلاظ در بسیاری از اوقات و بسیار بود که بول غلیظ شود و که سبب سقوط قوت نه بسبب وجع طبیعت و اما بول که مائی بود و بر هیئت باقی باشد دلیل بود بر عدم نضج و بولی که غلیظ بود بهترین احوال آن بود که در وقت ادرار کثیر کند و بآسانی دفع شود و این صفت موجب نجات شود از علت فالج و استرخا و امثال اینها و هرگاه که بول غلیظ بود بعد از آن شروع کند در رقت بتدریج با کثرت دلیل محمود بود و بسیار بود که بعد از بول غلیظ بول که در بسیار بود و غلیظ قلیل بود دلیل خیر بود و این وقتی بود که ورم منفجر شده باشد و مادهٔ آن غلیظ بود و که در بول اندک اندک آید بعد از آن یک دفعه بسیار شود و بسهولت دلیل بود که علت بدین سبب تحلیل رود خواه که علت حمیات حاره بود یا غیر حمیات بود و از امراض امتلائیه یا آنکه امتلای بود یا آنکه امتلای فقط بود لکن آنکه از آن مرض حادث شده باشد و این قسم از بول نادر الوقوع بود و اما بول طبیعی بولی بود که هرگاه که افراط کند در غلظ دلیل بود نادر بر کمی ماده بسیار زود آسان می شود بسهولت خروج اخلاط و گاه باشد که دلالت کند بر تلف از برای دلالت آن بر کثرت اخلاط و ضعف قوت و دلالت می کند بر آن سختی خروج و یکی انچه بیرون می آید از بول غلیظ حجیه ی که آن در بحران امراض طحال و حمیات مختلطه بود و توقع در آن استوای قوام نبود تا آنکه طبیعت عمل کند از برای دفع و اما بولی که منثور بود فی الجمله دلالت می کند بر کثرت اخلاط یا اشتعال بان اخلاط و بانضاج آن اخلاط اما بول غلیظی که در آن ثقل زیتی بود دلالت می کند بر انفجار و اورام و استدلال کرده می شود بر آن بر مخالطت و بانچه سابق بود بر انچه مخالطت بود و همچنانکه دلالت کند بر مخالطت مده و دلالت بر آن مخالطت رایحه منتنه و جوادات منفصله که بان صفائحی بود و سفید لون یا احمری یا همچون نخاله یا غیر آن از انچه استدلال بر آن دور بود و از انواع استدلال و اما انچه بآن سابق بود پس بان حالت بود که در پیش دانسته شد از علامت ورم یا علامت قرحه مثانه یا گرده یا در نواحی سینه پس دلالت می کند بانفجار او رام و اگرچه پیش از آن بولی بود که شبیه بود بغساله اللحم طری و آن از محدب کبد بود یا براز کذلک که شبیه بود بغساله اللحم طری پس ورم در تغیر کبد بود و اگرچه سابق بود بر آن ضیق نفس و سعال یابس و وجع در اعضاء صدر وجعی ناخس که آن ذات الجنب بود که منفجر شده باشد و از ناحیه شریان عظیم مندفع گردد و هرگاه که درین باب در نضج پدید شود دلیل خیر بود و بسیار بود که کسی مدتی از برای آسایش در گوشه نشیند و ما از ماده باخبر نباشیم که در غایت فجاجت بود یا بر سبیل فضله بعد از آن لون بول او مثل مده و صدید شود و از آن بسیاری مندفع گردد از اندفاع سبب تنقیه بدن او گردد و تریلی که بواسطهٔ افراط در لوندی بهم رسانیده باشد و همچنین اگر او را در حوالی جگر سده باشد و بول غلیظ پدید شود و آن بول غلیظ دلیل بود که آن سده منفتح شده باشد و آن مواد از آنجا مستفرغ شده باشد و فرق میان این ماده و مادهٔ سابق آن بود که این ماده فقیحی نباشد و انچه از انفجار بود قیحی باشد و اما هرگاه که این بول با غلظ بود تابع انفتاح و اندفاع ماده باشد و این بول با غلظ مائل بسواد بود و بآن بول وجعی محسوس بود و در جانب یسار و در ناحیه کبد و طحال و برین قیاس بود اگر وجع در بالای سره بود و احلامی نیز و در ناحیه معده و اکثر این بول که تابع انفتاح بود از جانب جگر بود یا از سده که از مجاری بول بود و اما بول که در رکه بسیار بود و دلالت می کند بر سقوط قوت و هرگاه که قوت ساقط شود برودت مستولی گردد بسبب بول خارجی که موجب کدری شود و اما بول کدر که شبیه بود بلون شراب یعنی میان سرخی و سفیدی یا بلون مخ و آب بود و همچنین بول از برای حبالی و صاحبان اورام حاره مزمنه که در احشاء ایشان باشد اما بولی که شبیه بود به بول حمیر و ابوال دواب چنانکه گوئی که متحرک بود و بسبب شدت تحرک دلالت می کند بر فساد اخلاط بدن و اکثر آن از بلغم خام بود که حرارت در آن عمل کرده باشد حرارتی ضعیفی و آنرا بحرکت

آورده باشد بسبب ریحی غلیظی که دران حادث شده باشد و ازین جهت بود که دلالت میکند بر صداعی که حادث بود یا مشرف بود بر حدوث وگاه بود که دلالت کند بر حدوث لیثرغس یعنی سرسام بلغمی و اما بولی که شبیه بود بلون عضوی از اعضا و دوام پیدا کند دلیل بود بر حدوث مرضی دران اعضا بعضی اطبا گفته اند که اگر در اسفل قاروره بول بود که شبیه بود بغیم مثل ابر و دخان دلیل بود بر طول مرض بر مریض و اگر در جمیع اوقات مرض بود دلیل بود بر موت اما بول خام از بول مدی مفارق می باشد بنتن و آنکه خام در بالای آب ایستد اما بول مختلف الاجزا هر چند که اجزا رکبار آن بیشتر بود دلالت آن بر عمل طبیعت زیاده بود و طبیعت را قدرت بر دفع زیاده بود و مسام را انفتاح زیاده بود و اما بولی که دران چیزی بود مثل خیوط که بعضی با بعضی از آنها مختلط باشد دلالت میکند بر آنکه بول در عقب جماع واقع شده باشد

فصل چهارم در دلائل رائحه بول اجماع اطبا بر آنند که هرگز نمی تواند بودن که بول مرضی را رائحه بول اصحا باشد و با آن در قوام و لون هم موافق باشد و بعضی از اطبا گفته اند که اگر بول را رائحه نباشد دلالت کند بر برودت مزاج البته و بر نضاجت مفرطه و بسیار بود که بول عدیم الرائحه در امراض حاره دلیل بود بر موت حرارت غریزی رائحه باشد نتنه اگر در آن وقت دلائل نضج بود سبب آن جرب بود و قروح در آلات بول و استدلال از آن بدان کنند و اگر دلائل نضج نه بود جائز بود که بسبب عفونت اخلاط باشد و اگر چنین نتنی در حمیات حاره پدید شود و سبب اعصار بول نه بود پس آن دلیل باشد بر دارت از جهت تمکن عفونت و اگر چنانکه مائل بحموضت بود دلیل بود بر آنکه عفونت در اخلاط باردة الجوهر بود که حرارتی غریبه بران مستولی شده باشد و اگر علت حار بود دلیل باشد بر موت از جهت آنکه دلالت کند بر موت حرارت غریزی و استیلاء برودت بر طبیعت با حرارت غریبه و اما رائحه که ضارب بود بطعم حلاوت دلیل بود بر آنکه خون غالب بود و اگر نتن آن بسیار بود دلیل بود بر غلبه صفراویت و اما منتنی که مائل بود بطعم حموضت دلیل آن بود که بران سوداویت غالب بود و اما دوام بول منتن بر اصحا دلیل حمیات بود که حادث شود یا آنکه عفونتی که محتبس شده باشد مندفع گردد و برین قسم دلالت خفته بعد از دفع و اما در امراض حاره اگر از بول منتن نتن آن زائل شود بیکدفعه و بعد از آن خفتی و راحتی نیابد دلیل بود بر سقوط قوت

فصل پنجم در دلائل زبد بول بدانکه سبب زبد چند بول چیز بود یکی ماده که آن رطوبت بود دوم فاعلی که آن ریح بود و آن ریح دران رطوبت لزج یا غلیظ محتبس باشد و در وقت اندراق زبد حادث شود و آن ریحی که در وقت اراقت دفع می شود ممد بود از برای حدوث زبد اگر غالب بود آن ریح بر آب همچنانکه عارض می شود در بول اصحاب تمدد و از نفاخات کثیره و زبد گاه بود که دلالت کند بلون آن همچنانکه استدلال کنند بسواد آن و بشقرة آن بر یرقان و گاهی دلالت میکند بر صغر آن وگاهی بر کبر آن که کبر آن دلالت میکند بر لزوجت ماده و اما استدلال بقلت آن و کثرت آن دلالت میکند بر لزوجت و ریح بسیار و اما استدلال بانفقاد آن که اگر بطی الانشقاق بود دلالت کند بر لزوجت و صهاکه باقی ماند در بول و علت گرده دلیل بود بر غایت رداءت و منذر بود بر طول مرض دلالت بر انفقاد و ظهور آن که آن ریاح و لزوجت خلط بود دلیل بر طول مرض گرده بود و از جهت آنکه ماده که لزج باشد و دیر بتحلیل میرود از جسم کثیف خاصه که اخلاطی دران پدید میشود از مواد ردیه بود

فصل ششم در دلائل رسوب بدانکه رسوب جسمی باشد که از مائیت غلیظ تر بود و از او متمیز باشد و در اصطلاح اطبا ثقلی گویند که زائل شده باشد از مجرای طبیعی و متفارق نباشد از جهت آنکه نزد ایشان رسوب و ثقل را یک اطلاق بود و نه بر چیزی که راسب نشود بلکه بر هر غلیظی که مخلوط بود بحسب قوام از مائیت و اگرچه معلق بود و طافی پس رسوب استدلال کرده می شود بآن از چند وجه یکی جوهر آن دیگر کمیت آن و دیگر کیفیت آن و دیگر وضع آن دیگر وضع اجزای آن و از مکان آن و از زمان و از کیفیت مخالطت آن اما دلالت رسوب بر جوهر رسوب و آن چنان بود که رسوبی بود طبیعی محمود که دلالت بر هضم و نضج طبیعی کند و این رسوب طبیعی علامتش آن بود که متصل الاجزاء و متشابه الاجزاء و مستوی باشد و واجب بود آنکه مستدیر الشکل بود و املس باشد بحسب لمس مستوی الاجزا بود بحسب حس و لطیف بود و شبیه باشد باب گل که در ته آن دردی پدید آمده باشد و نسبت دلالت

این رسوب نضج ماده و جمیع بدن از قبیل نسبت دلالت، و بنابر آن بود که مشابهت القوام بود بر نضج ماده متوهم لیکن آنچه مد بود و کثیف بود و این رسوب
لطیف باشد و رسوب و ثقل دلائل آن جید بود اگرچه صبغ دران نبود از جهت آنکه رسوب مستوی اگرچه در غایت بیاض نه بود بلکه بحمرت مائل بود
بهتر باشد از ابیض خشن و اکثر رسوب بلون بول بود و بهترین شی از اقسام لون که مخالف ابیض بود در رسوب طبیعی احمر باشد بعد از ان زرنجی
و ابتدا ارشرار عدسی باشد و باید که اعتماد بر اقوال یاران نکنند که ایشان می گویند که گاه بود که بیاض نه بسبب نضج بود و استوا نبود الا بسبب
نضج و بعضی از لون بیاض سبب آن مخالفت ریح بود و مخالطت شدید نه از جهت نضج و اما رسوب ردی مذموم تشتت و افتراق آن بهتر بود از استوا
و اجتماع آن و علامت رسوب ردی گفته خواهد شد و اما رسوب جیدی که سخن دران بود گاه بود که مشابه مد بود و نیز مشابه بود خام رقیق را ولیکن مد مخالف
رسوب محمود بود با آنکه او را نتنی بود و خام مخالف محمود بود با آنکه اجزای آن متصل بود و رسوب محمود مخالف هر دو بود در لطافت و نخت و این اقسام
رسوب در امراض یافته می شود و در اوقات صحت کم یافت می شود از جهت آنکه اصحا را چندان ماده نبود که احتیاج بود در ان که بر رسوب مندفع
گردد و مریض خالی از احتیاج ردیه نبود که آن در عروق ایشان مجتمع شده باشد و اگر آن مواد نضج نیابد دلالت کند بر شر و فسادی که در بدن بود و اما
صحیح را اما این حالت نه بود که در ابدان ایشان و عروق ایشان خلطی مجتمع شود که آنرا احتیاج بود بنضج و انفصال بلکه اگر مثل این چیزی در ایشان یافت
شود آنرا حمل بر تنقیه غذا باید کرد که در بدن منهضم نا شده مانده بود و بعد از ان طبیعت آنرا جدا کند از برای دفع و آنرا نضج داده داخل بول کند و بطریق
رسوب ته نشین غیر نضج و اما کسانی که لاغر باشند در ایشان ثقلی بطریق رسوب در بول دفع می شود در وقت صحت و خاصه کسانی که ایشان را
ریاضتی باشد و اصحاب صناعات متعبه باشند و اما رسوب در ابوال مردم فربه که لونی نکنند و ایشان را حرکات و ریاضات مزاولت باشد بسیار
بود و همچنین رسوب در بولهای مردم لاغر کم باشد به نسبت با مرضای سمان از جهت آنکه این قسم مردم را بسیار بود که مرض ایشان منقضی گردد بی آنکه
در بولهای ایشان رسوبی ظاهر گردد و بسیار بود که رسوب ایشان چندان نبود که بطریق رسوب مستقل گردد بلکه اگر چیزی از رسوب ظاهر شود
بطریق غمام بود که بر سر بول بایستد یا در میان بول متعلق شود و هم چنین نبود که هر بولی که آنرا رسوب بود در اول اراقت آن بول آن رسوب ظاهر
می شود بلکه گاه بود بلکه اکثر اوقات باید که صبر کنند تا آنکه رسوب بول ته نشیند اندک اندک **رسوب غیر طبیعی** بر چند قسم بود یکی آنکه خراطی بود بشکل خراط
تراشیده و دیگر نخالی دیگر کرسنی دیگر دشیشی دیگر شبیه بود بزرنیخ احمر از قسم خراطی احمر و بعضی اشقر بود زردی آن و بعضی لحمی بود و بعضی دمی و بعضی
مدی بود و بعضی مخاطی بود و بعضی شبیه بود بقطعه خمیری که در آب خیسانیده باشند و بعضی از ان دموی بود و آنرا علقی گویند و بعضی از ان شعری بود و
بعضی رملی بود و حصوی و بعضی رمادی بود و اما خراطی رسوبی بود و قشوری و بعضی از ان صفائحی بود و کبیر الاجزاء و سفید لون و سرخ
لون که دلالت آن بر اکثر اوقات بر اعضاء قریبة الانفصال منه البول بود مثل گرده و مثانه که اگر احمر بود دلیل باشد بر انفصال از گرده و اگر
سفید بود دلیل بود که از مثانه منفصل شده باشد بسبب قروح دران یا جربی یا آکلی و اما رسوب احمر لحمی که دلالت می کند بر آفتی که در گرده بود
و گاه بود که از صفائحی بعضی رسوب کمد اللون بود و تیره یا شبیه بود بفلوس سمک و این قسم ردی باشد در غایت ردائت زیاده از دیگر
اقسام رسوبی که ذکر کرده شود و گاه بود که رسوب دلالت کند بر انجراد صفائح اعضای اصلی اما در جنس دیگر که ادکنی و مدی بود بسیار بود که از ایشان
مضرتی نه بود بلکه بسیار بود که موجب تنقیه مثانه شود و نقل کرده اند اهل تجربه که شخصی را ذراریح دادند و از و ادرار شد مثل پوست تخم مرغ و چون آنرا در آب
انداختند حل می شد در آب و از ان لونی که بسرخی مائل بود پدید می شد تا آنکه بسیاری از ین قسم رسوب از و دفع شد بعد از ان به شد از ان سم ذراریح
و بعضی از خراطی بود که مرض آن کمتر باشد از انچه مذکور شد و قوام آن غلیظ تر بود و اگر آن قسم احمر بود آنرا کرسنی گویند و اگر بلونی دیگر بود آنرا کرسنی نه گویند
بلکه نخالی گویند و اما اگر کرسنی احمر بود بیشتر اجزای آن از کبد منفصل شده باشد و محترق شده باشد و گاه بود که خونی محترق باشد و آن از گرده بود و گاهی
از کبد بود و اما آنچه از کلیه لحمیه دران زیاده بود و آن دو قسم دیگر کبدی و آنچه لحمی نبود و قبول بعثت می کند و اگرچه شدید الصفره بود و شبیه مائل بزردی بود

آن از گرده باشد و اما رسوب نخالی پس گاه بود که از جرب مثانه بود و گاه بود که از ذوبان باشد که در اعضا پدید آمده باشد و فرق میان دو قسم آن بود
که در اول بتعقیب حکه باشد و نتنی بود و آن از مثانه باشد و گاه بود که پیش آن بول نری بود و این هنگام که جمیع دلائل کند بر نضج بود دلیل بود بر آنکه عروق
عاریه صحیح المزاج بود و در آن هیچ عیبی و علتی نباشد و اگر علتی باشد در مثانه خواهد بود و اما اگر بول با التهاب بود و ضعف قوت و سلامت اعضا و بول
و لون آن مائل بکبودت بود پس آن بسبب ذوبان عضو بود و اما بول سویقی و دشیشی اکثر آن از احتراق خون بود مائل بود بحمرت و
بسیار بود که از ذوبان اعضای اصلی بود و اجزاء آن اگر مائل بود بسفیدی لون و گاه بود که مائل بود بسفیدی و گاه بود که از میانه حب بود و در
اقل اوقات و ممکن بود که فرق دانسته شود میان هر دو یا آنکه تحلل عمل می کند و اما اگر مائل بسواد بود و آن از احتراق خون بود خاصه در طحال و جمیع
رسوب که صفائحی بود لازم نباشد که از اجزاء او مثانه بود و از گرده و از مجاری بول بود و اگر چنانکه آن از امراض حاره بود ردی بود و دلیل هلاک باشد
و گاه بود که از این مجاهل لحمی بود که اکثر آن از گرده باشد و آنکه در چه وقت از گرده نباشد و آن وقتی از گرده باشد که لحمیت آن صحیح اللحمیت بود و در بدن
ذوبانی نباشد و اما بول نضیج دلالت نمی کند بر صحت او بود و آن هم باشد که علت گرده مانع شود از نضج بول از جهت آنکه آن نضج از ما فوق گرده
پدید می شود و اما رسوب شعری دلالت می کند بر آن ذوبان شحم و سمین و لحم نیز و بهترین آن بود که شبیه آب زرد بود که استدلال با
بر سبب آن بود از قلت و کثرت و از مخالطت و مفارقت گاه بود که بسیار تقعیر شود و آن وقت دلیل بود که از ناحیه کبد بود و از گرده و از ذوبان
شحم گرده و آن اگر کم بود و شدید المخالطت بود سبب آن و بحسب مکان دور بود و اگر دیده شود در بول قطعه سفید مثل حب الرمان در مقدار
و اگر چه کم بود و شدید المخالطت بود پس او بحسب مکان دورتر بود و اما رسوب مدی دلیل بود بر قرحه که منفجر بود و خاصه در اعضای بول فاما
آنکه در مکان متصل بجمع بود در اسهب باشد و مخاطی بود دلیل باشد بر خلط غلیظ نا میم آن و بسیار بود و آنکه مدفوع بود از آلات بول یا از مجاری عرق النسا
و جمیع مفاصل و استدلال بر آن خفی بود که بعد از آن بود و بسیار بود که رسوب مخمر بود و وقتی که نباشد در نضج و دلیل حاضر در آن نبود و آن هنگام استدلال
باوقات نوبت کنند و گاه بود که دلالت کند بر شدت برودت مزاج گرده و فرق میان هر دو تمام بآن که مدتی آن بود و تقدم دلیل ورم و سهولت
اجتماع اجزاء آن و تفرق آن و بعضی از آن مخلوط بود بمائیت و بعضی متمیز بود و اما رسوب خامی و آن در اکثر کدر بود و غایتاً که مجتمع نشود بسهولت
و متشتت نگردد هم بسهولت و بولی که در آن رسوب مخاطی بسیار بود در آخر نقرس و امراض مفاصل باشد دلیل بود بر خیر واقع و اما رسوب
شعری و آن بسبب انعقاد رطوبتی بود که آن غلیظ باشد و لزج چنانکه مستطیل گردد در اشکال و سبب آن حرارتی بود که فاعل باشد در آن و بسیار بود
که سفید بود و بسیار بود که احمر باشد در گرده منعقد شده باشد و گاه بود که بطول شعری باشد و اما آنچه شبیه بود بقطعه خمیر منقوع دلالت می کند بر ضعف معده
و امعاء و سوء الهضم در تر و گاه بود که سبب آن تناول پنیر بود و شیر و اما رسوب رملی همیشه دلالت آن بر حصات منعقده کند یا در کار انعقاد
یا در کار انحلال و آنچه احمر بود از آن از گرده بود و آنچه احمر نبود از مثانه بود و اما رسوب رمادی اکثر دلائل آن بر بلغم بود و یا بر مده که آن را در طول
مدت عارض شده باشد و بسبب طول مکث آن لون تغیر یافته باشد و اجزای آن منقطع شده باشد و گاه بود که سبب احتراق بود که آن را عارض شده
باشد و اما رسوب علقی اگر چنان بود که آن را شدت عارضه بود دلالت کند بر ضعفی در کبد باشد و اگر در عارضه شدید نبود دلیل بود بر جراحتی که در
مجاری بول بود و تفرق اتصال در آن و اگر متمیز بود اکثر آن از قضیب و مثانه بود چنانکه در امراض جزئیه در باب بول دم بیان کرده شود و هرگاه
که بول مثل علق بود و احمر لون و مریض را مرض طحال بود دلیل بود که طحال او در بول بود و گاه پدید آید که در علت مثانه خون بسیار نبود از برای آنکه رگهای
مثانه مخالط و ندسی بود در جرم مثانه بواسطه تنگی و قلت مکان و اما دلالت رسوب از کمیت اما آنچه از کثرت بود و قلت دلالت آن بر کثرت
و قلت سبب فاعل بود و اما مقدار آن در صغر و کبر همچنانکه دانسته شد در رسوب خراطی و اما دلالت آن بر کیفیت آن یا از لون آن چنان بود که
اسود دلیل بود بر رداءت در اقسام مذکوره و بهترین اقسام اسود آن بود که در آن مائیت بسیار بود و سیاهی آن در غایت نبود و آنچه احمر بود دلیل بود

بر دموبت و بر تخمه و آنچه اصغر بود دلیل بود بر شدت حرارت و خبث علت و آنچه سفید بود از آن اصلح بود و محمود است بر وجهی که دانسته شد و بعضی از آن مذموم بود و مخاطی و مدی یا غروی که مضاد نضیج بود و آنچه اخضر بود از طریق نضیج بسیاهی مائل بود و اما استدلال از رایحه رسوب بر وجهی بود که در بول و رایحه دانسته شد و اما استقلال از وضع رسوب بطریقی بود که از ملاست آن و تشتت آن بود و اما تشتت آن و اما استوای آن در رسوب محمود احمر بود و در مذموم ردی بود و اما تشتت آن دلیل ریاح بود و ضعف هضم و اما دلالت آن از مکان آن و آن چنان بود و اگر طافی بود و آن را غمامی هم میگویند و اما آنچه متعلق بود و آن واقف بود در وسط قاروره و نضیج آن زیاده بود از اول و بهترین آن متعلق آن بود حمل آن و مذهب آنکه زواید و شعر آن بود با سفل قاروره بود و پس اگر راسب بود در اسفل بهتر باشد بحسب نضیج اگر در رسوب محمود بود و اما اگر در رسوب مذموم بود آنچه اخف بود مثل سود و آن در حمیات حاره بود و همچنین بود وقتی که خلط بلغمی باشد یا سوداوی و اما رسوب سحابی بهترین بود از راسب از جهت آنکه دلالت می کند بر لطیف آن مگر آنکه سبب طفو ریح کثیره بود در غایت و اگر چنین نه بود پس طافی از آن اسلم بود بعد از آن متعلق سر جمله راسب بود و سبب آن طفو بود از حرارت مصعده یا ریح محرکه رافعه و اما رسوب متمیز در بول غلیظ طفو می کند خاصة که سبک بود و رسوب می کند اول در رقیق و بته می نشیند و چون متعلق گردد و طافی شود در اول مرض بعد از آن دوام پیدا کند دلیل بود بر آنکه بحران آن بخراج بود که انفجار کرده باشد و منقضی گردد مرض پیشانی بر سوب محمود طافی و متعلق همچنانکه ذکر کرده شد در بیش و طافی و متعلق رسوبی وقتی که شبیه بود به تنسیج عنکبوت یا تراکم زلالی نه مثل سب باهم نشسته بود و آن علامت ردی بود و بسیار بود که ظاهر شود و ثقل طافی غیر جید پس خوف آن بود که آن در ابتدا باشد از برای نضیج و گردیدن بجانب جودت بعد از آن متعلق شود بعد از آن راسب گردد و پس از این تغیرات محسوسه و اختلافات اوضاع آن دلیل بود بر غیر رد ارت و هرگاه که در عقب در آید رسوب ردیه پس خوفی که از آن واقع بود در اول امر آن واجب بود و اما در انتها ... از آن خوفی نباشد و اما دلالت رسوب از زمان رسوب و آنچنان بود که گاه که بول کنند و رسوب آن سریع باشد آن علامتی بود جید بر حاله و اما اگر بطی بود و راسب نشود پس آن دلیل بود بر عدم نضیج بقدر حالت و اما دلالت رسوب بر هیئت مخالطت پس همچنانکه گفته شد در ذکر بول دوم و بول سوم

فصل هفتم دلیل کثرت و قلت بول بود بدانکه در اکثر کتب ذکر قلت و کثرت بول در بعد از ذکر دیگر اجناس بول بود و اما بول قلیل القدار دلالت می کند بر ضعف قوت و آنچه کمتر بود از مشروب دلالت می کند بر کثرت تحلیل یا بر استطلاق بطن یا استعداد استسقاء و اما بول کثیر گاهی دلالت می کند بر ذوبان و بر استفراغ فضول با بقای قوت در بدن و استدلال بر اصابت فرق میان ذوبانی و استفراغی بحال نفس کنند اما بول ردی الالوان دلیل بود بر شر کثیر و هر چند که بسیار بود دلیل باشد و اگر منقطع گردد دلیل بر و شر بود و بول بسیار در امراض حاره وقتی که بسیار بود و بعد آن راحت نباشد دلیل ردی بود و دلیل بدان شود یا تشنج از التهاب و همچنین بود عرق و بول که در امراض به تقطیر بود دلیل حدت بود و اگر قطره قطره بود دلیل ارادت دلیل بود بر آفتی که در دماغ باشد و اذیت آن بعصب و تشنج بود پس اگر تپ ساکن بود از آنجا دلیل سلامت بود که منذر رعاف بود و بر اختلاط عقل دلیل آن زیاده بود بر فساد عقل همچنین و هرگاه که بول صحیح بود و رقیق و دوام داشته بود و جماع ثقل کند و وجع دلیل بود و بر ورم صلب در نواحی گرده و گاهی که بول بسیار بود در علت قولنج دلیل بشم بود که آن خاصه وقتی که سفید بود و سهل الخروج بود۔

فصل هشتم در بول نضیج بول صحیح یا افضل و آن معتدل بود در قوام و لطیف باشد در صبغ مائل بلون اترجی باشد و اما رسوب آن اگر در آن رسوب بود چنانکه رسوب او محمود بود از بیاض و خفت و ملاست و استوا و استداره شکل مائل بلطافت و در رایحه معتدل بود آن را تعفن نه بود و خاد بسیار نه باشد و مثل چنین بول وقتی که دیده شود در مرض که در غایت حدت بود و فجأة بود و نضج دلالت کند بر فواق دیگر از فواقی که در روز دوم شود۔

فصل نهم در بول انسان بدانکه در هر سنی بول آدمی بلونی و قوامی باشد اما **بول اطفال** مائل بود بابیضیت در قوام و لون از جهت مشابهت غذای
ایشان وکثرت رطوبت مزاج ایشان ولون آن مائل به بیاض بود واما صبیان بول ایشان غلیظ تر بود از بول شبان ومائل بناریه بود در قوام معتدل بود
وبول کهول مائل بود به بیاض ورقت وبسیار بود که غلیظ باشد بسبب فضول واندفاع آن **وبول مشایخ** بسبب قوام رقیق بود در غایت وسفید هم بود وگاه
که عارض ایشان را غلظ بود بسبب عروض حصات در ایشان -

فصل دهم در بول اجناس از رجال ونساء بدانکه بول زنان در جمیع احوال غلیظ تر بود وسفید تر بسبب برودت مزاج ایشان و
رونق آن از بول مردان کمتر بود از بسیاری فضول در ایشان وضعف هضم وسمت منافذ بسبب عدم انداع فضول واز جهت آنکه از مواد متحلل نشد دفع
باشد وبجانب رحمهای ایشان دیگر بول مردان هرگاه که در قاروره آنرا حرکت دهند کرد شود بسبب ریختیه غلیظه مواد محتبسه دران وآن کدورت مائل بود
بفوق ودر اکثر اوقات بول کدر بود وبول زنان آنرا تحریک مکدر نمی سازد بسبب قلت تمیز آن ودر اکثر اوقات برسر آن کفی باشد متبدد
وقتی آن را کدر سازند کدورت آن ثقیل بود واما **بول مردان** در اثر جماع دران ریسمانها بود که گویا بعضی از ان بعضی یافته شده اند اما **بول زنان**
حامله صافی بود وبران مثل ضباب ود ود چیزی بنماید وبر سر آن وگاه بود که بلون آب نخود بود وآب باجه ودران زردی ورقتی بود ودر وسط
آن چیزی مثل پنبه مشیده بود وبسیار بود که چیزی مثل حبه دران بول صعود کند ونزول کند وگاهی که زرقیه آن بسیار بود در ظهور آن
در اول حمل بود واکثر بدل آن حمرت بود وآخر آن هم خصوص آنکه به تحریک تکدر پدید کند واما جنین بول رجال بود وبول در اکثر سیاه بود بسبب امتزاج
دم نفاس بان بول مثل مداد ومثل فحم

فصل یازدهم در بول حیوانات ومخالفت آن با ابوال آدمیان بسیار بود که منتفع شود طبیب بر وقوف بر علامت ابوال حیوانات
از جهت آنکه از برای امتحان وتجربه آن را در قاروره ای گیرند وبر اطبا عرض می کنند واین تمیز واحتیاط مشکل بود چنانکه **بول حمار** در قاروره
مثل جرمی بود که گداخته باشند آن را با کدورت وباغلاظ از خارج **وبول دواب** مشابه بول حمار بود اما بلون زرد بود ودر خیال می انداز
که نصف قاروره دعکر صافی ونصف اسفل آن کدر بود وهرگاه که غذا صاف بود اکثر آن صاف نماید **وبول گوسفند** سفید می باشد ودران زردی
باشد که نزدیک ببول مردمان ولیکن آن را قوامی نه باشد وثقلی هم نه بود وآن زردی تب بود از بول غنم **وبول فرس** نزدیک بود ببول آدمیان
از جهت قرب مزاج ایشان با فراس

فصل دوازدهم از اشیای سیاله که شبیه بود ببول وفرق میان آنها از جمله چیزهای که مشابه بود از مایعات ماء العسل بود وآب انجیر وغیر این از آب زعفران
که هرگاه نزدیک شود بنظر صافی نماید واگر بول بود برخلاف این باشد یعنی چون از نظر دور شود صافی نماید وزبد وی زرد بود وآب انجیر آنرا رسوب بود از یکجانب
نه اندر وسط ونه بر هیئت واندام بود وآنرا حرکتی نبود واین قدر از برای حاجت کافی بود -

فصل سیزدهم در دلائل براز براز از جمله چیزها بود که بان استدلال توان کردن بر احوال بدن خاصه روده معده اما **استدلال از کمیت براز**
چنان بود که نظر کنند بآنکه براز اگر کمتر بود از مطعوم یا زیاده تر بود از مطعوم یا مناسب مطعوم بود واز جمله معلومات یکی آن بود که زیادتی مطعوم موجب زیادتی
براز شود یا بسبب کثرت فضول وقلت آن بسبب قلت اخلاط بود واحتباس بسیار خاصه در امعای اعور وقولون ولفائف آنها واین حالت از
مقدمات قولنج بود ودلالت میکند بر ضعف قوت دافعه وگاهی استدلال می کنند از قوام بران که انچه رطب بود از برای دلیل بود بر سده یا بر سوء هضم
وگاه بود که بسبب ضعف جداول بود که امتصاص از ان ضعیف شده باشد ورطوبت را مص نکند وگاه بود که بسبب نزلات بود از جانب سر یا از تناول
چیزهای رطب که موجب زیادتی ترطیب براز بود اما لزوجت آن از رطوبت گاهی دلالت کند بر ذوبان واینحالت دلیل بود بر عفونت وعلامت
آن نتن رایحه باشد وگاهی دلیل بود بر اکل اغذیه لزوجت واین دلیل بود بر آنکه آن لزوجت را نتنی نبود واگر دران براز نتنی نبود دلیل بود بر اغذیه لزجه

غیر منتنه که تناول بسیار شده باشد و یا حرارتی بود قویه که در مزاج بود و در آن هضم نه بود و اما براز زبدی یا دلالت می کند بر آن زبد غلیانی که از
شدت حرارت شده باشد یا مخالطت آن با ریحی کثیرت الحرکت و اما براز یابس دلیل بود بر تعب بسیار و تحلل رطوبات یا بر کثرت در و ربول
یا بر حرارت ناریه قویه یا بر یبس اغذیه یا بر طول لبث در امعا بر وجهی که وصف کرده شود در باب خود تش که مبحث قولنج بود و هر گاه که مخالط یابس
صلب شود رطوبتی دلالت می کند که حبس آن بواسطه طول احتباس بود و رطوباتی که مانع خروج او بوده اند و عدم مراد لاذع که معجل دفع بود
و هر گاه که نباشد طول احتباس و علامات رطوبات در امعا بدانکه سبب در آن رطوبت امعا بود و پس سبب در آن انصباب فضله صدیدی باشد که لاذع
بود و منصب شود از کبد بحوالی آن و سبب لذع آن مهلت نه دهد که مخلوط شود و گاهی استدلال بلون براز کنند و لون براز طبیعی ناری بود و خفیف النار
باشد و اگر باز از مرتبه اشتداد کند دلیل بود بر کثرت مرارت و دلیل یرقان بود و اگر حرارت آن ناقص بود دلیل بود بر فجاجت و عدم نضج و اگر
سفید بود و بسیار بود که بیاض آن بسبب سده بود در مجرای مراره و آن دلیل بود بر حدوث یرقان و اگر با بیاض قیحی بود و آن را ریحی باشد
مثل رایحه مده دلیل بود بر انفجار دبیله و بسیاری بود که صحیح مزاج که آثار ریاضتی بنود و بر قامت گذارند چیزی مثل صدید و مده از دفع شود و این
دفعها بسبب تنقیه بدن او بود از فضولی که بواسطه افراط لون دی دلبده باشد و استفراغی بود محمود از برای او که زائل شود بآن تنزل او حادث
شده باشد از برای ریاضت همچنانکه گفته شد دیگر بدانکه لون ناری وقتی که مفرط بود و از براز دلالت کند و منتهی امراض بر نضج و بسیار بود
که دلالت کند بر رداءت نضج و دلائل سواد براز مثل دلائل سواد بول بود که گاهی دلالت کند بر احتراق شدید و گاهی یا بر نضج مرض سوداوی یا بر
تناول صابغی یا بر شرب شراب اسود و یا شرابی که مستفرغ سودا باشد یا از آنچه سبب تناول صابغ بود و گاهی ردی باشد و آنچه از استفراغ
سودا بود دلیل براز از لون او بود و یا از حموضت و عفوصت آن و غلیان زمین که دلیل رداءت آن بود و این قسم خواه براز بود و خواه قی باشد
و از جمله خواص آن آن بود که آثار آفتی بود و آنچه سوداوی صرف بود قاتل باشد در اکثر امر بسبب خروج آن که دلیل بر هلاک بود و اما کیموس
سیاه بسیار بود که بسبب نفع شود خروج آن و علامت آن بود که اگر سودای اصلی از بدن مستفرغ شود دلیل بود بر آنکه نهایت احتراق در بدن واقع
شده باشد و رطوبات بدن بتمامه فانی شده باشد و اما براز اخضر دلالت می کند بر انطفاء غریزی و براز همچنین بود و گاه بود که استدلال کنند
از هیئت براز در غئور و اشفاخ که آنچه منتفخ بود مثل زبد بقبر دلالت کند بر ریح و گاهی استدلال کنند از وقت آن که براز اگر زود دفع شود با تقدم
عادت دلیل رداءت حال بود و کثرت براز با ضعف قوت ماسکه و اگر دیر خارج شود دلیل بود بر ضعف هاضمه و برودت امعا و کثرت رطوبت
و صدای آن دلیل کثرت رطوبت و ریاح بود و اما الوان منکر مختلفه ردی می باشد و ذکر آنچه در کتاب جزوی بود استیفاء این مبحث کرده باشد
و اما افضل براز براز آن بود که مجتمع بود و متشابه الاجزاء بود و شدید الاختلاط بود و با مائیت آنچه از آن یابس بود و آنچه قوام آن مثل قوام عسل
بود و آن سهل الخروج بود و در آن لذعی نبود و لون آن مائل بصفرت بود و غیر شدید الصفرت بود و غیر شدید النتن بود و لیکن بوهم نبود و با آن
بقابق و قراقر نبود و لی زبدیت بود و آنچه خروج آن در وقت معتاد بود و بمقدار قرب ماکول در کمیت دلیل باشد بر فضیلت و دیگر بدانکه هر استواء
براز محمود نبود و هر بلا است هم نیکو نبود و بسیار بود که نضج بالغ بود و متشابه بود و در هر جزء و بسیار بود که از احتراق بود و با آن که متشابه بود و این هنگام
از شر علامات بود و دیگر بدانکه براز معتدل القوام که مائل برقت بود و گاهی محمود بود اگر در آن قراقر نباشد و ریاح نبود و منقطع الخروج
نبود که اندک اندک آید و الا جائز بود که اندفاع آن بسبب صدیدی بود که مخالط و ممزوج بود و پس اخص باشد و بکلام جزوی و همچنین بود که در کلام جزوی شرح و بسط

آن توان دانستن خواه امر براز بود و خواه امر بول بود

فن سوهم در حفظ صحت و آن فصلی بود و پنج تعلیم

اما فصل مفرد از فن سوهم از فنون اربعه کلیات این فن در سبب صحت بود و سبب مرض و ضرورت موت تا دانسته شود آنکه

طبیب را چه باید کردن بدانکه طبیب را لازم نباشد آنکه ضبط قوت کند و هر آدمی را بتوتی که در عنفوان شباب او را بود بآن قوت آنرا نگهدارد و بان جوانی را بر هر کس نگهدارد و هر کسی از افراط انسانی را بعمر اطول که صد و بیست سال بود برساند خاصته که منع موت کند پس سعی آن بود که حفظ صحت هر شخص کند مناسب مزاج او و او را بعمری که مناسب مزاج او بود برساند اگر از مفسدات خارجی چیزی باو نرسد باز بدانکه علم طب بر دو قسم بود یکی نظری که علم دران مفید رای بود که آن مجرد بود از بیان کیفیت عمل و آن همین اعتقاد فقط بود چنانکه رای بان قرار گیرد که ارکان چهار است و مزاج نه است و اخلاط چهار است و اعضاء دو می باشد مفرد و مرکب و ارواح سه قسم بود حیوانی و نفسانی و طبیعی و قوی هم سه قسم بود از جهت آنکه قوت کیفیتی باشد در روح پس روح چون سه قسم بود قوی هم سه قسم باید و افعال آن سه مقوله شاید که بود از قسم آنکه مصدر افعال قوی می باشند و احوال بدن آدمی هم سه قسم بود باستقرا صحت و مرض و حالت متوسطه و اسباب هم قسم بود کیفیات عمل و قسمی دیگر عملی باشد و آن قسم باشد از طب که علم بران متکیف بود بکیفیت عمل چنانکه دانی که صحت هر آدمی را در مزاج و هر ترکیب که باشد چگونه نگاهدارند و آن چون مریض شوند تامل کنند در اعراض آن مزاج و خلقت و هیئت و شعر و لون و سحنه و قوت و افعال و انفعالات و فضول مندفعه از و از بول و براز و عرق و مخاط و لعاب و وسخ و خون حیض و خون بواسیر و خونی که از نفث مندفع می شود و از رعاف و امثال اینها باز ملاحظه سن و عادت و صنعت و بلدی که دران بلد مریض است و فصلی که دران مرض حادث شده باشد و عادت او در معالجه و عدم قید او بامر علاج و اوقات مرض که چه وقت است از اوقات اربعه که مرض عارض شده و بر طبیب آنرا عرض کرده که اگر ابتدا بود در اکثر امراض حاده حاره استعمال مبردات و سکنات مواد باید کردن بعد ازان در اوقات تزاید اگر بود امری اختیار کنند که میانه بود میان تدبیر ابتداء و تدبیر با استعمال مفتحات و در انتها استعمال محللات و مستفرغات مواد کنند و امثال اینها پس در این قسم از طب اگرچه علم بود و اعتقاد اما باین علم و اعتقاد بیانی از عمل باشد که چون طبیب این دو قسم را از طب بداند طبیب باشد و اگرچه هرگز عمل نکند پس چون این مقدمات معلوم شد باید که گمان نکنی که مراد از علم طب نفس عمل باشد یعنی مزاولت بید و حرکت دست بلکه قسم عملی قسمی بود تعلیم دران مفید بود و این کیفیت را و این مباشرت را و انچه تعلق بقسم عملی داشت بیان آن بقدر وسع کرده شود و اکنون قصد با آن باشد که دو فن دیگر که از چهار فن این کتاب باقی بود آنرا در جزء عملی بطریق کلی نقل کنیم انشاء الله تعالی پس می گوئیم اولاً که جزء عملی منقسم می شود از طب بدو جزء یکی از آن دو جزء را جزء علم صحت گویند که آن تدبیر ابدان صحیحه بود که بچه طریق آن صحت را بران بدن نگهدارند و آنرا حفظ علم صحت گویند و قسم اول از دو قسم عملی از طب عملی و قسم دوم که جزء ثانی باشد دران علم علاج باشد و تدبیر ابدان مریضه که صحت زائل از آنرا چگونه بآن رد کنند و اکنون ابتدا می کنم بشرح جزء اول آن قسمین عملی و می گوئیم که ابتداء تکوین بدن آدمی از دو چیز بود یکی منی مرد و دران قوت فاعلی غالب بود و ناری و هوای و دوم منی زن و خون حیض او و در آن قوت قوت منعقده و منفعله غالب بود و مائیت و ارضیت و منزله او در ترکیب منزله شیر باشد از پنیر چنانکه منزله منی مرد منزله انفحه بود از پنیر که حاصل ازین دو جزء می شود یکی مائیت و دوم شیر که ماده بود و مائیت فاصل بود و ازین هر دو اگرچه یکی صلب بود و دیگر نرم اما از هر دو چیز حاصل می شود که آن رطب و سیال بود و ازین جهت گفته اند که منی از جمله اخلاط بدن بود و پس باید که تعریف خلط چگونه براو صادق آید و در اول حال اگرچه این مواد رطب بود اما در ثانی الحال بواسطه تاثیر حرارت رحم و حرارت غریزی که با آنها باشد صلب می شوند اما نه چنان که در صلابت مثل سنگ و آهن شوند تا آنکه از آن چیزی تحلیل نرود و یا اگر رود چیزی محسوس رود و علت در آنکه چنین صلب مخلوق نشد آن بود که اگر صلب می شود چنانکه ازان چیزی تحلیل نرود و مثل سنگ و آهن از هنگام بر حرکات طبیعی و ارادی قادر نمی بود و مطلبی که از ان حرکات حاصل می شد بحصول نمی رسد و آن غرض که مطلوب بود از و بفعل نمی آید و در اصل حکمت هم چنین اقتضا دارد پس خلق آدمی چنان شد که بعضی اجزاء بدن از و صلب بود از برای اعتماد باقیها که صلب نبود یا آنکه صلب بود و بعضی در غایت لینت و بعضی دیگر میانه حال نه در غایت صلابت مثل استخوان و نه در غایت لینت همچون دماغ و آن بعضی که متوسط بود در میان صلب و لین بعضی بصلابت مائل بود مثل

غضروف و رباط و عصب و بعضی بلینت مائل مثل شحم و لحم و سمین و بدن ازین جملهٔ اجزا ربدین مشابه فراهم آمده است پس چنین واقع شد که مناسب
خلقت آدمی چنین بدنی باشد که نه در غایت صلابت باشد و نه در غایت لینت و معتدل القوام باشد در حرکات طبیعی و ارادی مطاوعت
بتواند کرد ناچار او را دو آفت عارض می شود از دو جهت یکی از داخل بدن او و دوم از خارج بدن او که موجب تحلیل اجزا راین بدن می شود
و آن دو موجب در حرارت باشد یکی حرارت غریزی بدنی دوم حرارت غریب بیرونی از بدن مثل حرکات وادویه حاره و آفتاب و آتش و
هرگاه دو فاعل اثر کنند در یک ماده بر دوام در تحلیل نمی شود که ازان بدل اثری نمی ماند پس قادر حکیم درین بدن مجاری و منافذ واوعیه آفریده
تا از خارج این بدن همچنانکه هوا تحلیل دهد غذا وارد شود و عوض و بدل ازان خبر شود که تحلیل رفته باشد و حرارتی که در بدن باشد و آنرا حرارت
غریزی می گویند که کار آنهم تحلیل بود اگر شغلی دیگر او را نبود از برای او بسبب ورم و غذا از خارج شغلی پدید می شود از جذب غذای مناسب با عضا
و نگهداشتن آن در هر وعا از برای آنکه آنرا هضمی و نضجی شود و مناسبتی و مشابهتی پدید شود میان او و اصل اعضا و مرتبه مرتبه از غذائیت دور شود
و بعضویت نزدیک گردد و در هر وعای از اوعیه هضوم درنگی کند بقدر احتیاج باستعداد و آنکه از انجا تواند گذشتن بسبب تاثیر حرارت غریزی
در او باز چون استعداد گذاشتن معده بهم رسیده بکبد میبرد و حرارت کبد دران کار می کند و آنرا از کیلوسی که فعل معده بود بخلیطیت می برد و باز از انجا
بعروق و بدن بآن مشغول می شود تا از بدن انچه کم شده باشد بواسطهٔ تحلیل این غذا مهیا شده از برای جزئیت هر عضو نیز در هر عضو رسیده موجود
باشد تا بدل باشد انچه را که از بدن تحلیل رفته باشد و باز چون همیشه کار حرارت تحلیل بود انچه به بدن واصل شده باشد از جهت غذائیت او را تحلیل
میبرد و بدل را طلب می کند از عروق صغار و عروق صغار را از عروق کبار طلب میکنند و بحرارتی که دارند انچه در آنجا بود بجانب خود جذب می کنند و عروق
کبار چون بواسطهٔ جذب صغار خالی می شوند و خالی از غذا موجب فسادی شود عوض آن را از جگر طلب می کند و جگر چون اخلاط خود را بعروق مندفع
سازد از معده عوض طلب میکند بآلتی که دارد ماساریقا بود و از معده کیلوس را بخود جذب کند و بقوت فاعلی که دارد که آن حرارت بود
و چون معده از غذا خالی گردد عوض آنرا از بیرون طلب کند بتقاضای که از سودای منصبه بفم معده شود از جانب طحال که آن آلت کبد بود که از برای
ضرورت غذا میگذارد که معده خالی بماند چنانکه در وقت خلو سپرز را حرکت می دهد تا سودا در فم معده ریزد و بسبب حدت و لذع آن تقاضای طلب
غذا در بدن بهم رسد که اگر غذا از معده منقطع گردد و بکبد نرسد و از کبد بعروق نرود و از آنجا به بدن نیاید و بدن از غذا خالی نگردد حرارت غریزی اشتداد
کند و متوجه رطوبات اصلی بدن شود چرا که حرارت را خورش و ماده می باید و همچنانکه حرارت بیرونی بی ماده حطب باقی نمی ماند پس حرارت اندرونی
هم بی ماده رطوبت خلطی باقی نمی ماند پس چندانکه رطوبت در بدن باشد حرارت نیز باشد بقدر آن رطوبت اگر بسیار بود حرارت نیز بسیار بود
و اگر کم باشد حرارت نیز کم بود پس وقتی که مدد غذا ببدن نرسد و بدن از غذا خالی شود و حرارت رطوبات بدنی را نیز تحلیل برد بروح حیوانی که مادهٔ آن
رطوبات بدن بود از دل منقطع شود و حیات منقضی گردد و این یک نوع بود از آفات بدنی که موجب موت و فوت می شود و یک قسم دیگر از
آفات هم بود که با وجود وجود غذا و شغل حرارت بآن آن آفت پدید می شود و این آفت بدو طریق بود یکی ازان و آن آفت فسادی بود که درین رطوبات
مذکوره پدید می شود مثل عفونت که رطوبات را با وجود وجود از صلاحیت اعتدال بیرون برد همچنانکه حال رطوبت از اعتدالی که لائق با و نبود بگردد
بسببی از اسباب بادی که از بیرون بدن باشد از هوا های بد و ایام بد و غذا های بد که مناسب مزاج نبود از غلظ و رقت و لزوجت و کثرت و قلت
و عدم مشابهت و حرکات غیر طبیعی در بدن و در نفس و احتباسات و استفراغات و از درون بدن مثل احتباس خلطی و انسداد مجرای و انصباب خلطی
یا کیفیتی غریب که از ماکولی یا مشروبی رسد از مسمومات یا انچه دران سمیتی بود و مزاج رطوبات بدن را فاسد گرداند و صلاحیت حفظ ارواح
و قوی دران نماند و حرارت نیز منطفی گردد و مزاج روح فاسد شود و قوت ساقط گردد از جهت آنکه محلی نماند و موت و فوت شود پس این قسمی
دیگر باشد از آفت که غذایی که بدل ما یتحلل میشود بغیر از آفات دیگر که از خارج شود میشود قتل بسیف و اختناق با کمند و ضغط و تجمید که آن از تصرف طبیب

بیرون بود و مفسدی دیگر که قسم دوم باشد کثرت تحلیل بود بسبب کثرت حرکات و استفراغات پس آنچه طبیب را واجب بود در امر این رطوبت
همین باشد که آن را از کثرت تحلیل نگهدارد و از عروض تعفن چندانکه او را ممکن بود بقانون حفظ صحت و چون حرارت غریزی را بر رطوبت غریزی مستولی
ساخته‌اند والا که اگر چنین نمی بود که حرارت بر رطوبت مستولی باشد همان حرارت در تحت آن رطوبت منغمر می شد اگر برا و غالب نمی بود و گنجایش
مدت عمر نمی بود اگر غلبه از جانب رطوبت می بود پس حرارت را غلبه دادند بر رطوبت تا آنکه اگر چه از رطوبت اصلی که ماده بدن بود چیزی تحلیل رود و قدر آن
قلیل غیر محسوس بود اما آنچه در اغلب تحلیل رود بیشتر رطوبات غذای بود که تحلیل رود و این تحلیل مختلف میباشد بحسب اختلاف ابدان و امزجه ابدان
چنانکه در بدنی که حرارت بسیار بود و ترکیب متخلخل ور خو بود زود آن را تحلیل دهند چنانکه آتش تیز خاشاک بی قوام را و لیکن در مدت حیات خفیف البنیه
و حرکات بود و صاحب نشاط باشد و اما قلیل الاعمار باشند همچنانکه اهل حبشه بهترین خلقت می باشند و بعضی دیگر ابدان ایشان در غایت صلابت
و حرارت ایشان غیر مفرط بود و این حرارت با این بدن و این رطوبت سازکار می باشد و کم تاثیر و مدت مقاومت ایشان بسیار بود و اعمار ایشان
طویل مثل سکان اقلیم پنجم و ششم و اهل صقلاب که قوی الهیاکل میباشند و حرارت دل با ایشان بسیار بود و غضوب و دیر باشند و بی رحم
و باقی مردم در بین بین مترددمی باشند بهر حال و بهر مزاج که بود آخر الامر آن بود که حرارت افنای رطوبت کند و مایهٔ حیات از میان برخیزد
و موت که آن را اجل گویند حق شود چنانکه دوام موثر و احد که حرارت غریزی بود موجب زیادتی تاثیر می شود چراکه همچنانکه حرارت موجب اشتعال
ماده و انتعاش خود می شود بآنکه هضم غذا می کند و ماده را زیاده می سازد موجب نقصان آنهم می شود چراکه همچنانکه زیاده می کند کم
هم می کند که از رطوبت اصلی منوی که در حدوث اول و کون اول بدان از منی مرد و زن و دم حیض با ایشان همراه بود و خمیرمایهٔ دیگر حرارت و
رطوبات که در ایشان اند از آنهم چیزی تحلیل میرود و میرود تا وقتی که اثری از آن ظاهر می شود و آن اثر چنان بود که چون در اول کون رطوبت غالب
بود و حرارت در آن منغمر بود پس فعل حرارت نمایان نباشد بعد از آن فعل حرارت نمایان می شود که حرکات طبیعی و نفسانی قوی می شوند و اثر دوم
آن بود که اعتدال شود میان حرارت و رطوبات چنانکه در سن شباب و آن قسم اول در سن نمو بود بعد از آن اثری ظاهر می شود و آن ظهور سن بود
با عتدالی که در ابتداء کهولت بود و دیگر اثر دیگر ظاهر گردد که آن یبوست بود و استیلاء رطوبت غریبه همچنانکه حرارت چراغ را دو چیز دشمن بود یکی
قلت روغن که غریزی او بود و دوم و رود رطوبت غریب چنانکه روغن آن چراغ آخر شود و آب بجای آن بدارند پس جریان آب در مجرای روغن موجب
انطفای چراغ بود و سبب این ضدیت آن بود که اگرچه هر دو از جنس رطوبت باشند اما میان ایشان بحسب نوع مخالفت بود چراکه این رطوبت دهنی
بواسطه مکث در اوعیه و مجاری نبات و حیوانات و تاثیرات حرارت در آن کسب قوامی کرده است و باطبیعت ناری مناسبتی پیدا کرده است
و لزوجت که موجب تمکن مقاومت بود و مناسبت با نار بهم رسانیده بخلاف مائیت صرف که بواسطه رقت در اجزای ناری نفوذ میکند مزاج آن
نار را فاسد کرده منطفی می سازد و آن رطوبتی که بآن قوام بود که رطوبت اصلی بر آن قوام بود احتیاج دارد بعبور در اوعیه نبات یا حیوان بعد از آن
مکث در اوعیه منی بعد از آن نضج در رحم و امثال این اعمال و این حالت در بیرون بدن ممکن نخواهد بود که از آن کسب شود تا بدل آن اصل شود
پس بقدر آنچه بود مکث کند در مدت حیات اگر از مفسدات خارجی ایمن باشد و دیگر آنکه چون بدن آدمی از اجناس کائنه بود و در عالم کون و قوای جسمانی
بتمامه متناهی می باشد پس هر بدنی که باشد خواه معادن و خواه نبات و خواه حیوان همچنانکه کونی دارند فسادی هم دارند همچنانکه در حکمت کون و فساد
مبین شده است و این قدر سخن را درین محل بیشتر گنجایش نبود پس دیگر باید که بر سر مقصد رویم را یحه قانون که حفظ صحت را یحه قانون کنند و
علاج مرض طریق را یحه سازند و چون حفظ صحت در اکثر اوقات از برای اصحا باشد یعنی کسانی که ایشان را صحتی کامل بود و اطفال را تا سن بلوغ حالتی بود
متوسطه که آن را داخل صحت نتوان شمردن و تدبیر ایشان از وقت ولادت بلکه از وقت علوق بلکه از ابتدای امر علوق تا وقتی که بسن بالغین برسند
غیر تدبیر اصحا بود و واجب که ابتداء تدبیر ایشان کنند گویند

تعلیم اول از پنج تعلیم که در جمله فن سوم بود در تربیت اطفال و این بر چهار فصل بود

فصل اول در تدبیر مولود تا وقت نهوض بدانکه باید که طالب ولد اگر صحیح المزاج بود باید که در اوقاتی چند که از مجامعت احتراز باید کردن محترز باشد مثل ایام حیض زنان و ایام نفاس و شب عیدین و در وقت سفر خصوص سفر دریا و در وقت خسوف و کسوف و انظار نحوس و وقتیکه گردی و دودی و غباری و تیرگی در هوا بود و وقتی که از حرکتی مفرط یا اعتراضی بیرون آمده باشد یا امتلای واقع شده باشد یا سوء مزاجی از یکی از جانب یا هر دو جانب مرد و زن حادث شده باشد یا غمی یا همی یا کدورتی رسیده باشد یا خوفی یا بغضی بود و در ایام وقت نماز بود یا طاعتی دیگر بود که خاطر بآن متعلق باشد اجتناب کند و باید که بوضع طبیعی متعارف بعد از ملاعبه و دغدغه ثدی و طلب زن التزام مردم را واقع شود و در وقت صحبت سخن نگویند که قصور در سخن گفتن فرزند بود و نگاه در فرج هم یکدیگر نکنند که قصور در عین ولد می شود و زن را از مجرای دبر هرگز نوضعند که فرزند علت ظاهر که آنرا ابنه گویند پدید می شود و در اثنای صحبت حرکات مختلف غیر متعارف ناصواب نکنند که فرزند را لهو و عبث مائل می سازد بلکه نماز و دعا کنند و از خدا تعالی فرزند صالح بدعا طلب نمایند و بذکر خدا تعالی مشغول باشند تا از صحبت فارغ شود و باید که مرد بسیار مائل شده باشد بصحبت و چون از صحبت فارغ شوند زن ساعتی بهمان وضع خود خوابیده بماند و برنخیزد و بعد از ان به پهلوی راست برخیزد که شاید که از عالم اسباب نطفه پسر شود و گفته اند که اگر طرف خصیه چپ کسی را در وقت صحبت بربندد نطفه پسر شود و بعد از ان که حمل گرفته باشد باید که از حرکات عنیفه و از آوازهای صریره چون صریر ابواب صرازه و زور کردن بر چیزها و حمل چیزهای ثقیل و جستن از جایگاهی رفیع احتراز کنند و از اکل طعوم حاده حریفه و امتلا و اغذیهای غلیظ که محترز باشد خصوص در سه ماه اول و سه ماه آخر حمل که خطر درین وقت بیشتر بود و چون وقت ولادت نزدیک می شود باید که بحمام بسیار رود و درنگ نکند و از غذاها غذاهای نرم سبک جید الکیموس خورند از مثل جوان مرغها و شوروا یا اسفاناج و شوروای دهنی و حرکت بیشتر کند حرکتهای باعتدال و برفق و در وقت ولادت اختیار خانه کنند معتدل باشد در گرمی و سردی و روشنی و تاریکی و از کسانی که آن زن را با ایشان انسی باشد حاضر کنند و اطراف او را نگهدارند و کسی در پیش او بنشیند تا با و اعتماد کند و قابله از عقب سر او بنشیند و آنکس که در پیش نشسته باشد دست بر شکم او برفق بمالد و آب گرم بر کمر او و شکمش باعتدال بریزد و بروغن گل چرب کند تا آنکه طفل سر او پیدا شود و قابله دست خود را بروغن بادام چرب کرده در زیر سر او بدارد چنانکه کف دست او بر اکلهٔ سر طفل بود و انگشتان بر گردن او نگهدارد و دستی دیگر در زیر پشت او بدارد تا بر بالای دست او فرود آید و او را نگهدارد و بر بالای دست خود نگهدارد و چون طفل را در دست گرفت باید که آب گرم باعتدال طلب کند و طفل را بآب گرم بشوید اگر هوا سرد بود اما اگر در هوای گرمی بود چنانکه در ان حدت و لذعی نباشد و هوا گرم بود باعتدال بآب معتدل بشوید و باید که در ان آب از نمک سود بقدری که زیاده نشود بکنند تا بدن را صلابتی از ان بهم رسد چرا که بدن طفل بعد از ولادت در غایت لطافت و رقت بود و پس باید که در وقت شستن بآب نمک او را بشویند دهن و بینی او را نگهدارند تا آب نمک خراشیده نشود و بینی را چرب کنند و روغن زیتون را در چشمش چکانند و اگر مکرر بشویند بهتر بود و باید که با نمک بعضی چیزها که در ان قبضی و تلطفی باشد مثل سنا و قسط شیرین و نعنع و صعتر و سماق و سملیه داخل آب کنند و بدن او را بدان بشویند که موجب تصلب بدن ایشان می شود و تدهین چشم ایشان را مکرر کنند و گوش او را از آب نمک نگهدارند و بروغن گل چرب کنند و مثانه ایشان را بروغن بابونه بمالند و دیر ایشان را بانگشت خنصر دغدغه کنند و چرب کنند و از بالای دست خود او را دور نکنند و کف دست را بر سینه او نهند و بر شکمش زور نکنند بعد از ان قماطی طلب کنند که آنرا شسته باشند و کهنه بود و بسیار نرم بود و اول بدن او را خشک کنند بقماشی نرم و در وقت پیچیدن قماط باید که اعضا طفل را درست نگهدارند و باندام درست بنهند و در وقتی که می نهند اندک کششی که با آن عنفی نبود و آنقدر که اعضا درست بایستد و اندک فشاری تا بجای خود چسپان گردد و درست شود و در بستن دست و پا باید که کشیدن بعنف نبود و برفق بکشند و بجانب پهلو درست کنند و پایهای او را درست بکشند و در میان هر دو ران او چیزی نرمی مثل پنبه و امثال اینها که در ان نرمی بود تا پایها بهم دوشیده نشود و دیگر بعد از غسل بدن طفل چهار انگشت از بالای ناف بربندند و از بالای ربط

بیک انگشت از بالای ناف وبطه دور تر ناف بمقراضی که زیاده تیز نباشد ببرد ومحل قطع بگرد شادنج یا بمرہم آن در رکوبی بپیچند وطفل را در قماط بپیچند ودیگر بعد از انکه آن طفل در قماط پیچیده کنند باید که در اوائل حال بسیار نرم بربندند وهمچنین روز بروز بتدریج در تصلیب وترطیب واستحکام در بستن افزایند وفتیله طفل حرکت میکند وبنیاد آن شد که دست وپای خود را از بستن بکشد اندکی در بستن آن وثاقب طلب کنند تا موجب کج شدن دست وپای طفل نشود اگر بیکبار حرکت کند دست بکشد یا بکشد یا درخود پیچید

فصل دوم در تدبیر شیر دادن باطفال واز شیر باز کشیدن ایشان بدانکه چون طفل را در قماط بپیچند واز ان حالت لمحه گذشته شد طفل را اندک خوابی می شود بسبب کوفت راه که از عدم بوجود آمده واز عالم غیب بعالم شهادت آمده است واز رحم بکنار آمده است وچون از خواب بیدار شود میل خورش کند همچنانکه مقتضی طبیعت حیوان بود واز برای ضرورت غذا وهیچ غذای از برای چنین کس بهتر از شیر نبود خصوص شیر مادر از جهت آنکه مالوف شده است در شکم از خون حیض همان غذا بود که از رحم بسبب شرکت عروق آن خون در پستان میل می کند ودر انجا شیر میشود ولیکن چون درین اوقات نفاس آن شیر را غلظی باشد باید که از ان باشند واز شیر دیگری چند روز با وبدهند اگر پسر باشد وشیر کسی او را ندهند که دختر را شیر میدهد زیرا که شیر دختر اگر به پسر دهند طبیعت آن پسر مثل میل طبیعت دختران شود واگر شیر پسر بدختر دهند آن دختر بیک شوهر قانع نشود وبوجه طلب التزام مردان کند وچون مزاج والده از کدورت خون نفاس بیرون آید باید که هر صباح یک دو انگشت عسل لعق کند وگاهی که خواهد او را شیر دهد باید که سه چهار نوبت شیر را از سر پستان بدوشند تا انچه از صفرا در ان بوده باشد پاک گردد واز ان صاف شود وبعد از ان پستان بدهان طفل نهد که موجب راحت طفل شود روزی دو نوبت یا سه نوبت شیر بدهند واو را زیاده از ان موجب زیادتی خلط شود وموجب حدوث امراض گردد وچون او را از شیر ممیز سازند او را نبوچیم دارند به وچیزکی ریاضتی که تحریک که از جو جبه بود درگهواره دوم الحان موسیقی که طبیعت باان النسی باشد واین هر دو موجب تقویت او می شود واما باید که هم تحریک وهم تلحین هر دو برفق بود واختیار دایه وشرائط صفات او واگر از شیر مادر او را مانعی واقع شود وناچار شود از اختیار دایه باید که دایه را اختیار کنند که او را چند صفت بود در چند حالت یکی از آنها در سن او دوم در سحنه سوم در اخلاق او چهارم در شکل وهیئت پستان پنجم در قوام ولون شیر او ششم در صفت سن او هفتم در صفت مولود او وهر گاه که این صفات را ملاحظه کرده باشی باید که از برای غذا او اختیار نانی کنی از گندم پاک از شوائب واز خندروس که از گندم رومی بود واز گوشت گوشت بره نر شیر خواره واز بزغاله واز انگور واز انجیر تر واز کاهو واز ماهی تازه واز مغز بادام واز مغز فندق واز بقول حاره مثل جرجیر وخردل وبادروج باید که محترز باشد که موجب فساد شیر میشوند الا النعناع که در ان افساد مثل باقیا نبود وآنرا افساد هم خالی نبود واما شرائط مرضعه از رهگذر سن او احسن باشان مرضعه آن بود که میان بیست وپنج سالگی بود تا سی وپنج سالگی که این جمله داخل سن شباب او بود وسن کمال صحت باشد واما شرائط او از رهگذر ترکیب او باید که لون صافی بود وگردن او بلند وقوی و هیئت وحرکات او منبسط وتازه رو وخوش خلق بود سینه فراخ وگوشت او سخت بود ودرمیان فربهی ولاغری باشد وهیچکدام ازین دو صفت افراط نداشته باشد نه در قوت فربهی ونه در لاغری لحمانی وشحمانی بود واما در اخلاق او باید که خلق او خوش بود ولجاجت وخیرگی وتند خوئی در او نبود ودر انفعالات نفسانی بطی الانفعال بود واز غضب وغم وهم دور بود واز جبن بدانکه جمیع این حالات مغیر مزاج شیر می باشد وبسیار وقت بود که سرایت کند آن حالت مرضعه بر رضیعه ولهذا نهی فرموده است رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از ارتضاع مرضعه مجنونه ودیگر آنکه تواند بودن که بسبب سوء خلق نیکو متوجه تربیت وتدبیر رضیعه نشود وباو تمی واذیتی رساند وآن موجب سوء مزاج صبی شود واما هیئت پستان مرضعه باید که معتدل بود میان عظم وصغر اما مائل بود بجانب عظم ومتوسط بود میان صلابت ولینت مائل بصلابت واکتنار دیگر کیفیت شیر او باید که شیر مرضعه معتدل القوام بود در صلابت ولین وغلظ ورقت وقلت به کثرت وطعم آن مائل بود بحلاوت واز دیگر طعوم خالی بود مثل حموضت وحرافت وعفوصت وملوحت ولون آن مائل باشد به بیاض واز سواد وخضرت وصفرت وحمرت واز رایحه کریه وعفونت دور باشد ودر ان از رغوت چیزی ظاهر نه بود ودر وقت

صلب آنرا کف نباشد و در قوام ہم معتدل بود و اعتدال قوام آن چنان بود کہ آنرا در ناخن چکانند و باسیتد بی میل معتدل بود و اگر قطرۂ از ان بربالای ناخن ورنگ نکند رقیق بود و اگر بعد از ادنی میل در بالای ناخن بماند دلیل غلظ آن بود و دیگر تجربہ آن بحسب غلظ و رقت آن بود کہ جزوی از آن را در آبگینہ ریزند و اندکی از ہر باد دران انداز ند و حرکت دہند تا آنکہ مائیت بر جبنیت غالب بود و رقیق بود اما اگر مائیت و جبنیت آن متعادل باشند دلیل آن بود کہ آن لبن نیکو باشد و اگر چیزی از صفات ردارت در شیر بیابند باید کہ تغیر مرضعہ کنند و اگر چارہ نبود و نتوان تغیر دادن باید کہ بتدبیر شیر و اصلاح مزاج آن مشغول شوند و علاج از جہت سقی انچہ از الیان بوی آن بد بود و غلیظ و کریہ الرایحہ باشد بہتر آن بود کہ بعد از حلب آن لبن را سقی کنند و نگذارند کہ مواد در آن تصرف بکند و اگر قوام آن غلیظ بود باید مرضعہ را کہ سکنجبین بدہند و اگر شیر گرمی داشتہ تنہا و آنرا بخورند خاصہ سکنجبین بزوری و فودنجی و منعنع باشد با زوفا و حاشا و صعتر و با ماہی نمک خوردہ بدہند و در طعام ایشان از ترب داخل کنند قلیلی وامر کنند او را بقی کردن بسکنجبین و گاہے استعمال ریاضت معتدل فرمایند تا آنکہ قوام اخلاط ایشان باعتدال آید اگر مزاج مرضعہ گرم بود سقی کنند او را سکنجبین یا شراب رقیق گاہی باہم و گاہی تنہا و اگر چنانچہ شیر رقیق بود او را امر کنند بترفہ و منع کنند او را از حرکات خصوص حرکات ریاضات و تغذیہ کنند او را بغذاہای غلیظ مثل ہریسہ و کلہ و پاچہ و گوشت برہ و بزغالہ و گاہ باشد کہ اگر مانعی نبود از شراب شراب حلو چیزی بدہند یا عقید العنب کہ آنرا دو شاب گویند وامر کنند او را بانکہ خواب بسیار کنند و اگر شیر او اندک بود تامل کنند در سبب آن قلت از چہ رہگذر بود و اگر چنانکہ او را سوء المزاجی بود از رہگذر بدن یا پستان و آنرا بعلامات ماضیہ معلوم کنند و بر تدی اگر مشخص شود کہ از رہگذر حرارت بود او را تغذیہ کنند بکشکاب جو و اسفاناج و امثال اینہا و اگر برودت مزاج بود یا سدہ بود یا ضعفی از قوت جاذبہ در غذای او چیزہای لطیف داخل کنند کہ مائل بحرارت بود و بران تعلیق محاجم کنند در زیر پستان او بی تعفیفی و دیگر از بروز نفع می دہد او را مثل بزور جزر و کزرخود شہم نافع بود نفعی بین و اگر کمی شیر کمی غذا بود از رہگذر کیفیت یا کمیت تغذیہ کنند او را بحوبی کہ از جو گرفتہ باشند و از نخالہ گندم و از دیگر حبوب و دران شیرہای کہ از حبوب گرفتہ باشند باید کہ بدہند مثل بیخ رازیانہ و تخم رازیانہ و تخم شبت و شونیز ہم داخل کنند و بعضی گفتہ اند کہ اگر زنی کہ شیر دہ باشد در اکثر اوقات شیر از پستان میش و بز بخورند شیر در پستان ایشان بسیار شود و دیگر اگر یک درم از ارضہ کہ آن کرمی باشد کہ کتاب را میخورند یا کرمی کہ در زمین باشد مثل خراطین آنرا کہ در شیرہ آرد جو بخورند چند روز از بی یکدیگر شیر بایشان سبب بسیار شود و ہمچنین بود سرہای شور بریان کردہ و از جملہ چیزہای کہ شیر را بسیار می کند روغن گاؤ بود کہ با شراب یک پیالہ بخورند یا اگر آرد و کنجد را با شراب مخلوط سازند و صاف کنند و سقی کنند موجب توزید شیر می شود و اگر پستان را بثقل سنبل رومی کہ آنرا ناردین گویند با روغن زیت و شیر و از گوش طلا یہ کنند تکثیر شیر شود و شیر کثیر شود یا ہفت و نیم ہزار ماحا بر سنتہ و رشیر در شراب نرم کنند و از ان بخورند یا آنکہ نخالہ گندم و ترب در شراب بخیسانند و بخورند یا تخم شبت سہ اوقیہ و تخم خندقوقی و تخم کتان از ہر یک یک اوقیہ و تخم اسپست کہ آنرا رطبہ می گویند و سحہ ہم می گویند و حلبہ ہم می گویند بود و از ہر یک از ان دو اوقیہ کہ پانزدہ مثقال باشد مخلوط باعصارہ رازیانج و عسل و سمن و از ان بیاشامند شیر کثیر شود و اما اگر شیر موذی و منعقد شدہ باشد بسبب بسیاری تکاثف آن باید کہ آنرا کم کنند بکم کردن غذا و خوردن چیزہای کہ غذا را آن کمتر بود و ضماد کنند سینہ را و پستان را بزیرہ و سرکہ و گل ارمنی و سرکہ یا بعدس پختہ با سرکہ و آب شور خورند و با وجود تقلیل غذا و ہمچنین بود اکل نعناع بسیار و مالیدن پستان را بدست شیر بسیار می کنند و اما شیری کہ بوی آن بد بود و کریہ الرایحہ باشد علاج آن کنند آن را بخوردن شراب ریحانی و بخوردن غذاہای لطیف طیب الرایحہ و اما تدبیر مدت ماخوذ از مدت وضع حمل و رضاع ما بین این دو حالت یک ماہ و نیم یا دو ماہ بود و پسر زائیدہ باشد و پسر از وساقط نشدہ باشد و عادت سقط نہ داشتہ باشد او را امر کنند بریاضتی کہ معتدل بود و تغذیہ کنند بریاضتی کہ معتدل بود و تغذیہ کنند بانغذیہ کہ آن را کیموس نیکو بود و در اثنای شیر دادن او را کسی مجامع نبود کہ موجب حرکت خون حیض او شود و موجب نقص رایحہ شیر گردد و آنرا کم کند و گاہ باشد کہ حمل گیرد و آن موجب ضرر بہرہ و بود و ام ضرر مرضعہ از جہت آنکہ انچہ لطیف بود از خون حیض صرف غذا جنین شود اما جنین را ہم مضرت بود از جہت آنکہ پارہ از غذای او شیر می شود از برای رضیع و احتیاج رضیع بلبن و واجب بود کہ در ہر ارضاع خاصہ ارضاع

اول روز دو سه نوبت شیر خود را بدوشد و اعانت کند او را بغمز تا اذیت نه بیند از شدت مص که موذی می شود بایلام مری و تجزد و موجب خناق البته غذای او می شود و دیگر آنکه پیش از ارضاع دو سه انگشت از عسل بخورد که آن نافع بود و اگر آن عسل را با شراب ممزوج کنند انفع باشد و باید که شیر دهد در یک مرتبه از ارضاع او را بسیار نه دهد از جهت آنکه بسیار بود که در رود شیر کثیر در بدن طفل موجب تشنج شود پس باید که اگر بیشتر دهد شیر را بدو مرتبه یا سه مرتبه اکتفا نمایند و الا زیاده دهند باید که مرات ایشان قلیل المرات بود یعنی کثیر المرات قلیل المقدار که اگر بسیار دهد او را موجب تشنج و فساد معده او شود و مورث تمدد بود و نفخه و بسیاری ریاح و بیاض بول پس اگر عارض شود او را تمدد باید که او را شیر نه دهند یک روز تا بحرارت جوع آن تمدد حل گردد و مشغول شوند بتنویم آن رضیع تا آنکه آن زیادتی از شیر هضم شود و چون عارض شود مرضعه را سوء مزاجی یا برودت مزاجی یا علتی که مولم بود یا اسهالی بسیار یا طول احتباس که موذی بود اولی آن بود که ارضاع او را غیر والده او کند و غیر دایه ما روفه معلوله و همچنین گاهی که او را ضرورت شود خوردن دوای که آنرا کیفیتی قوی بود و کیفیتی غالب بود و چون طفل بخواب رود باید که مهد او را حرکت نه دهند خصوص حرکت معنفه مخضخضة مر لبن را که در معده او بود بلکه مرجح او برفق بود و اگر پیش از آنکه شیر خورد اندک گریه کند طفل او را انفع بود از آن بسبب اتساع مجاری و منافذ و تسخین اعضا بسبب حرکت بکاء و مدتی که طبیعی بود از برای ارضاع و شیر دادن اطفال دو سال بود و مدت وضع و حمل شش ماه چنانکه گذشت گفت حق تعالی قائله و حمله و فصاله ثلثون ثلثین عاما شهرا و چون طفل میل غذای کند بغیر از شیر باید که بتدریج و تامل و رفق او را از آن چیز بدهد بقدری که او را اذیتی نرسد بعد از آن چون وقت آن شود که طفل را ثنایا برآید نقل کند او را از لبن بغذای که او را اوفق بود و اقوی بتدریج بی آنکه در آن چیزی بود که حاجت بمضغ داشته باشد و اول غذای که نافع بود او را مغز نان بود با ماء العسل یا با شراب ممزوج یا با شیر و دران اثنا اندک آبی خورد و گاهی ما شراب ممزوج خورد و نباید گذاشتن که او را امتلا واقع شود و اگر بر سبیل ندرت او را امتلای رسد باید که از غذای دیگر او را تاخیر کنند بقدر آنکه آن امتلا منهضم گردد بعد از آن او را بآب گرم بشویند و بعد از لحظه او را غذا بدهد بعد از آن در وقت طعام تغذیه کنند او را از مثل تغذیه بخوبیها و گوشتهای سبک و باید که بتدریج او را از شیر دور کنند وقتی که وقت شیر گرفتن او نزدیک شود و الا که اگر او را دفعتا واحدة از شیر باز گیرند موجب اضطراب و تحیر طبیعت شود و گاه بود که مریض شود و گاه بود که بسبب مفارقت آن فوت شود و چون او را خواهند که از شیر باز گیرند و طفل از برای الحاح کند باید که پستان را تلخ کنند بمر و فرفخ یا فوتیح از هر یک دمی سحق کرده بران طلایه کنند و بالجمله تدبیر اطفال بترطیب باید کردن از جهت مشاکلت آن بمزاج ایشان و از جهت احتیاج ایشان بتغذیه و تنمیه و باید که با آن ریاضتی بود باعتدال نه بافراط که آن حالتی بود طبیعی از برای ایشان و طبیعت ایشان آنرا تقاضا دارد خاصه که از سن طفولیت گذشته باشند چون وقت شود که نهوض کنند و از زمین برخیزند و حرکت نکنند باید که ایشان را نگهدارند که حرکات دفعی و عنفی نکنند و همچنین جایز نباشد که ایشان را به رفتن و حرکت کردن بتکلیف بدارند بلکه واگذارند تا که ایشان بطبع خود برخیزند تا آفت بپا و پشت ایشان نرسد و باید که اول کاری که کنند بر زمین بنشینند و در وقت نشستن باید که در زمین نشستن ایشان چیزهای نرم بیندازند تا عضو نشیمن ایشان خراشیده نشود و از خشونت زمین وا زدی دور کنند چوبهای و کاردها و خاشاک و امثال اینها که دران خشونتی و خراشیدنی بود و ایشان را نگاهدارند که بر بالای چیزهای بلند نبرند خاصه جائی که منزلق گرداند ایشان را و بر بلندیها ایشان را نبرند که از آنجا سر بزیر دارند و از زیر چیزها ببینند و چون بنیاد کند که دندان پیش ایشان پیدا شود و مخلوق گردد او را منع کنند از خوردن چیزهای صلب که آنرا مضغ کنند تا آنکه ماده را تحلیل کند و در ماده دندان نقص پیدا گردد و ضعیف گردد پس باید که در وقت نبات اسنان ایشان که خروج کند بن دندان را تمریخ کنند بمغز سر خرگوش و پیه مرغ که این تمریخ موجب کندی خروج آن می شود و کندی خروج آن موجب قوت آن بود و چون وقت شگافتن عمور که گوشت بیخ دندان شگافتن گیرد از برای خروج دندان باید که سرهای ایشان را چرب کنند و گردن ایشان بروغن زیتون مغسول که مضروب بود که آنرا زیت مغسول گویند که با آب گرم آنرا زده باشند و از آن روغن بگوش ایشان هم باید چکانیدن تا وقتی که دانند که او را قوت مضغ پدید شده باشد و دندان توانند که در چیزی فرو برند باید که با انگشت

انگوی او را غمز کنند و از بیخ مهک قطعه بدست او بدهند نه چنان بیخی که دران خشکی باشد بلکه آن بیخ را بزبان و دندان نرم کرده بدست او دهند یا رب السوس قطعه بدست او بدهند که او را دران وقت نفع می کند و در قروح و اوجاع لثه نفع می کند و همچنین باید که بیخ دندان او را بمالند به نمک و عسل تا او را ازین اوجاع خفتی شود و چون وقت سخن گفتن ایشان شود باید که مداومت نمایند مالیدن بیخ زبان ایشان را و تکلیف

کردن ایشان را بعبارت فصیحه

فصل سوم در امراض که عارض صبیان میشود و معالجات آن

غرض عمده در تدبیر اطفال و معالجه صبیان تدبیر والده ایشان بود پس حدس کند در بیماریهای اطفال که از فساد خون بود باید که آن مرضعه را فصد کنند یا حجامت بحسب اقتضای حال آن مرضعه از قوت و ضعف او و قوت مرض و امثال اینها و اگر بر مزاج صفرا غالب بود او را ملین و مسهل صفرا دهد و اگر بلغم غالب و امراض بلغمی بود مسهل بلغمی بود مسهل بلغم و محلل آن بدهند و غذاهای مناسب بدهند و امراض سوداوی استفراغ سودا کنند و دران چند روز که او را دوا می دهند از مثل مسهلات قوی باید در شیر دادن باحتیاط باشند و اگر مرضعه مریض گردد شیر را مطلق منع کنند و اگر اسهال شود مرضعه را و احتیاج بدار وی قابض شود آن روز شیر بر رضیع ندهند و اگر قابض از برای اسهال طفل خورده باشند باید که طفل را شیر دهد و اگر حاجت قی کردن باید که قی کند و چون دار و مقیی دهد از ارتضاع ملاحظه کند و اگر بحال خود قی آید بالطبع باید که دران روز هم ملاحظه آن کنند پس اکنون عد امراضی می کنیم که در اکثر اوقات عارض می شود اطفال را و از آنجمله حرو ضی او رام لثه بود که عارض می شود در وقت نبات اسنان ایشان را و آن مثل اورامی بود که در اوتار قریب بناحیه لحیتین و تشنجی که ایشان را عارض می شود درین وقت که اورام اوتار واقع شده باشد و چون چنین حادثه واقع شود باید که قابله بانگشت وسطی حوالی ورم را غمز کند برفق و آهستگی که زیادت اذیتی بآن طفل نرسد و حوالی آنرا چرب کنند و تدهین نماید بدهنیات مذکوره در باب نبات اسنان از مثل روغن بابونه و شبت و حالک البطم که آنرا صمغ بن گویند و بآن استعمال کنند بر سر او نطول بابل که دران یا شبت پخته باشد و بابونج و امثال اینها دیگر از امراض مزمنه صبیان را استطلاق بطن ایشان خاصه در وقتی که ایشان را دندان بر می آید بعضی گفته اند استطلال بطن ایشان در وقت نبات اسنان ایشان از آن جهت بود که چون محلی که دندان ازان بیرون بیند شق می شود از برای خروج اسنان و رطوبتی لزجی که با آن قیحی هست دران موضع مجتمع می شود و بسبب اجتماع مواد در آنجا که ماده دندان شود دانچه طبیعت آنرا صرف دندان می کند دندان می شود و آنچه باقی میماند متعفن می گردد و متقیح می شود و طبیعت محتاج می شود بدفع آن و لهذا اخاریدن و التهاب دران می شود و احساس بلدغی ازان می شود و آنانا از محل انشقاق که دندان از آنجا بیرون می آیند آن رطوبت میطراوت و آن طفل در وقت شیر خوردن بعض ازان رطوبت با شیر آمیخته میخورد و چون در معده او در می آید و در اصل فاسد بود و دیگر رطوبات و شیر را نیز فاسد می شوند و طبیعت را ضرورت می شود که آنها از معده و امعا و احشا دفع کند از برای استنقاء اندرون طفل بزور دافعه آنها از اندرون بطریق اسهال واقع می شود و بعضی گفته اند چون در وقت نبات اسنان طبیعت متوجه بود و تخلیق عضوی و بدان سبب او را از اجازت هضم مانعی پدید می شود با وجعی که از تفرق اتصال شق لثه بهم می رسد غذا در اندرون او فاسد می شود و محتاج می گردد طبیعت بدفع آن و آنرا بطریق اسهال از خود دفع می کند و درین عارضه چند روز توقف کنند تا مگر بالطبع خود باز بسته شود و اگر ازین طبیعت بسته نشود و خوف افراط شود باید که آنرا تکمید کنند بزیره و تخم گل و انیسون و تخم کرفس و برگ گل تر کرده بر بالای شکم او اول با کماد کنند آنرا اضماد کنند و گاهی بسرکه و حاورس هم ضماد کنند و اگر حاورس را در سرکه پخته کنند بهتر بود و اگر با آن بهتر نگردد دوا او را وزن یکدانگ از انفحه بزغاله بدهند یا اندکی زیاده از دانگی باب سرد کرده و در آن روز که مایه بزغاله می دهند او را دران روز شیر ندهند و عوض شیر او را زرده تخم مرغ نیم پخته بدهند تا مغز نان تنوری که آنرا در آب پخته باشند یا در سویق در آب و گاه بود که عارض شود اطفال را از امراض مثل احتباس و اعتقال طبیعت ایشان پس درین عارضه اهل صنعت شیافی را یافته اند که آنرا از مثل فارهٔ فراهم آورده باشند و بعسل عقد آن کرده باشند

یا آنکه عسل تنها را عقد کرده باشند یا عسل با فوتنج و بیخ مهلک یا اصل سوسن اسمانجونی که آنرا ایرسا گویند بحال خود یا محرق یا مجرق آن شیاف کنند
یا فتیلی از عسل یا با طعام کنند یا مقدار نخودی از صمغ بطم و روغن روسن شکم او را تمریخ کنند و بمالند شکم او را با روغن زیتون تمریخی در غایت لطافت
یا آنکه طبخ کنند سره او را با زهره گاو و بخور مریم و گاهی عارض می شود لذع لثه ایشان را و علاج آنرا بورم روغنی کنند و مالیدن گوشت نکسود
ایشان را می کنند سود اگر لثه ایشان آن را کسی بسود و گاه بود که ایشان را عارض می شود تشنج ایشان و اکثر عروض آن بسبب فساد هضم
ایشان می شود یا شدت ضعف عصب ایشان خاصة کسانی که بدن ایشان غلیظ و رطب بود پس باید که علاج کنند ایشان را بروغن سوسن یا
روغن حنا یا روغن خیری و بسیار رقت بود که ایشان را مرض کزاز که آنرا کزاز اطفال گویند عارض می شود پس باید که علاج کنند او را بمطبوخ
فقاح الحمار پس اگر حدس کنند که آن تشنج از یبس بود و بعد از تپها گرم تیز شده باشد یا بعد از اسهال عنیف و آنکه کم حادث شده باشد باید که علاج
بتفریق مفاصل کنند بروغن بنفشه تنها یا با موم ممزوج کرده و بر سر ایشان شیر و روغن بادام نیم گرم بریزند و بسیار و مکرر بریزند تا وقتی که آن تشنج بهم
حل گردد و علاج کزاز یابس هم بهمین طریق علاج کنند و از جمله امراض ایشان سعال و زکام ایشان بود که واقع شود علاج کنند ایشان را
یا آنکه آب نیم گرم دمبدم بر سر ایشان ریزند و گلوی ایشان را بعسل بمالند مکرر و غمز کنند بیخ زبان ایشان را با انگشت تا آنکه قی کنند بلغم را و قی
بسیار کنند چندانکه سبک شوند یا آنکه از صمغ اعرابی و کتیرا و بهدانه و رب السوس و فانیذ از هر یک قدری بگیرند و قریب دو ماسه یا کمتر یا زیاده ایشان را
بیاشامند یا شیر تازه دوشیده و همچنین عارض می شود ایشان را سوء تنفس با ایشان چون این مرض عارض ایشان شود باید که پس پشت و
گردن و سینه ایشان را و بیخ زبانها را ایشان را بروغن بمالند و غمز کنند در بیخ زبان ایشان تا قی کنند و همچنین دست را چرب کرده زبانهای ایشان را
بمالند و اجزای زبان را جمع کنند و آب گرم بر گلوی ایشان تقطیر و از عسل و روغن بزرکتان چیزی بایشان لعق کنند دیگر قلاع ایشان که چون
پردهای دهان و زبان ایشان که در غایت رقت و لطافت بود از مائیت خالی شیر متاذی میشود و از آن اذیت قابل مواد و احتداد آن گردد بجوشش
و از آن جوشش خطر بسیار متوقع بود و اگر سیاه و فحمی بود و مهلک باشد و همچنین کدر و بنفسجی خطیر بود و اسلم آن بود و آنکه سفید لون بود یا احمر بعد از آن اصفر
بین بین بود چون حادثه مستحکم گردد باید که ایشان را علاج کنند بتخفیف علاج قلاع بالغین چنانکه در باب امراض فم در کتاب جزوی از امراض
مختصه ذکر شده از سماق و گلنار و حجامات و جوت تدبیر فذامرضعه و گاه باشد که بمحض بنفشه کوفته تنها یا ورق گل و قلیلی از زعفران و خرنوب تنها و
گاه بود که کافی بود ایشان را عصاره خس و رو باه تربک و برگ خرفه و اگر ازین قوی تر حاجت شود بیخ مهک و دیگر گل انار کوفته نباشد بران بپاشند
دیگر بثور لثه و قلاع لثه باید که علاج کنند ایشان را بمر باردو و عفص و کشنوز کوفته مخلوط بعسل و گاه بود که کافی بود رب التوت حامض تنها
یا رب حصرم و گاهی نفع کند ایشان را شستن بماء العسل و شراب عسل بعد از آن ذرور کنند بمجففات مذکور در باب قلاع و اگر حاجت قوی شود
بزرده چوبه و پوست انار و گلنار و سماق از هر یک شش درم و از مازو چهار درم و از شب یمانی وزن دو درم بکوبند و بیزند و بران ذرور کنند دیگر
سیلان رطوبت از دماغ و ابدان ایشان بسبب کثرت رطوبت مزاج ایشان بود خاصه دماغ ایشان پس علاج کنند ایشان را با آنکه پاره از
صوف و عسل ممزوج با شراب و زعفران فرو برند و بر بدن ایشان بمالند مکرر تا وقتی که اثر جفاف پدید آید دیگر از امراض عارضه ایشان وجع اذن
ایشان اکثر درد گوش اطفال از رطوبت و ریح علاج آنرا بعفص و صبر و ملح طبرزد و عدس و عدس مره و تخم حنظل و بر و سرکوهی که آنرا ابهل گویند
هر کدام ازین مذکورات را در روغن کنجد یا زیت بجوشانند و در گوش ایشان تقطیر کنند و از جمله امراض ایشان اورام حاره بود که آنرا اعطاش گویند
اعطاش ایشان و آن ورم در دماغ ایشان پدید می شود چنانکه اقر آن بچشمهای ایشان رسد و لون ایشان زرد گونه می شود پس واجب
بود که دماغ ایشان را سرد کنند و ترطیب آن کنند بپوست کدو و خیار و آب رو باه تربک و عصاره بقلة الحمقاء خاصة با روغن گل سرخ
یا قدری سرکه و سفیده تخم مرغ یا روغن گل بر سر ایشان طلا کنند همیشه تا باعتدال خود باز آیند دیگر انتفاخ عیون ایشان را علاج کنند

این مرض را بانکه طلایه کنند بر چشم ایشان حضیض با شیر دختران بعد ازان بشویند و بگذرانند که خشک نشود و غسل آن بطبیخ بابونه و آب بادروج کنند و دیگر از جمله
امراض ایشان بیاض صماخ ایشان بود و انتفاخ عیون ایشان بسبب کثرت بکای ایشان پس باید که در انتفاخ باب عنب الثعلب طلایه
کنند و در بیاض بان آب تقطیر کنند. دیگر عارض می شود ایشان را سلاق ایشان و آن سرخی بود که در گرد چشم پدید شود و گاه بود که موی را بریزاند
و گاه بود که متقرح سازد بسبب عبور رطوبت بورقی در وقت بکا و کثرت آن علاج این مرض هم طلایه آب عنب الثعلب کنند و دیگر عارض
میشود حمیات ایشان را علاج حمیات ایشان تدبیر مرضعه ایشان بود و گاه بود که نفع یابند مثل انارین و آب انار شیرین با سکنجبین و عسل
و مثل عصاره خیار با اندک کافوری و قندی باز ایشان را عرق فرمایند یا گلاب را گرفته و آن عصاره را بر سر ایشان و پای ایشان طلایه کنند
و ایشان را در لحافی در پیچند تا آنکه عرق کنند دیگر از امراض ایشان مغص بود و علامت آن آن بود که در هم پیچیده شوند و گریه بلج کنند و این هنگام
ایشان را علاج باید کردن بآب گرم و روغن کنجد و موم قلیل و روغن کثیری و گاه بود که عارض می شود ایشان را عطاس متواتر ایشان را
بسبب ورمی که در نواحی دماغ ایشان پدید می شود و چون چنین واقعه شود علاج کنند ایشان را به تبرید و طلایه و تمریخ کردن و سینه و موضع
ورم رابعه . امارات و اوراین و اگر از ورمی نه بود که عارض شود ایشان را پس نفخ کنند از بادروج مسحوق در مناخر ایشان و گاه بود که عارض شود
ایشان را شهد را بدان ایشان را و از ین بثور آنچه قرحی بود و سیاه و قتال باشد و آنچه سفید بود اسلم باشد از آنها و همچنین آنچه احمر بود و اگر نفس قتال بود
بود و آنهم قتال باشد پس اگر عام باشد در جمیع بدن را چگونه بماند با وجود کثرت . . . و گاه بود که . . . آن . . . بسیار بود و اگر . . .
و . . . که باشد باید که آنرا علاج کنند بمجففات لطیفه محلوله در آبی که ایشان را بدان بشویند از مثل گل و مورد و ورق شجره . . . و طرفا و . . .
این اشیاء مذکوره اما بثور سلیمه را بگذارند تا خود نضج یابد بعد ازان علاج کنند و چون متقرح گردد استعمال مرهم سفیداب کنند و گاه باشد که حاجت
شود بغسل آن بماء العسل با اندکی از نطرون و همچنین بود علاج قلاع و چون بکاثف در ان پدید شود احتیاج شود بچیزی قوی تر مثل غسل با شراب قوی
نفسه که ممزوج باشد پس تا تحمل آن تواند کردن و اگر تحمل نه کنند و پوست ایشان رقیق گردد و بشویند بدن ایشان را بآبی که مورد در ان پخته باشد
و گل سرخ و اوخره و ورق شجره مصطکی با اصلاح ایشان که درین باب عمده بود و همچنین عارض می شود ایشان را نتو سره ایشان که حادث شود
ایشان این بسببی از اسباب فتق و آن وقت باید که نانخواه را با عسل خمیر کنند یا با سفیده تخم مرغ و بران بچسپانند و بخرقه بپیچند مثل خرقه کتان تنگ
یا آنکه تر کنند خرقه را بجراقه ترس مربا نبید و نانخواه و بران بندد و ازین قوی تر اگر حاجت شود و طلایه کنند بقوالبض حاره مثل مر و کندر و سرو و حصیر
و اقاقیا و آنچه در باب فتق گفته شد. دیگر عارض می شود ایشان را ورم سره ایشان بود و علاج آن باشکال کنند یعنی فنجنوش که آن بخی نما
باشد که تا خاک العظم در روغن گذارند مثل روغن زیتون یا کنجد و ازان صبی را بخورانند و طلایه کنند بان سره او را از جمله عوارض ایشان آن بود
که خواب نه کنند و گریه کنند و در خود بپیچند و اضطراب کنند و مدمه کنند پس درین حاجت شود بتواب کردن اگر ممکن بود به پوست خشخاش بر سر
و پیشانی و صدغ ایشان بروغن خشخاش و طلایه کنند و اما ایشان که میان سر ایشان بود نیز و اگر حاجت شود بقوی تر ازینها قسمه الکبر . . .
را و جوز گندم که آنرا کورگندم گویند و خشخاش سفید که بر پیشانی و میان سر نهند. و اگر حاجت شود با قوی ازینها بدوای حب السمنه و خشخاش
سفید و زرد و بزرکتان و حب خوری و بزر و فرفخ و بزر لسان الحمل و بزر الخس و بزر الرازیانج و انیسون و کمون متساو جمیعا و اندکی بزرقطونا
بریان کرده ناکوفته و جمله را با مثل آن شکر و دیگر ازان بقدر دو درم بدهند . . . را و اگر خواهند که ازان اقوی بود در ان چیزی از افیون
زیاده کنند بقدر سه جزو یا اقل ازان و گاه بود که عارض شود صبی فواق ایشان پس واجب بود آنکه سقی کنند جوز هندی را با قند و دیگر عارض
میشود قی مبرح ایشان را و این افراط قی مر ایشان را نفع میدهد نیم درم قرنفل که دز و ر کنند و گاه بود که تخمه بطن دمعده و چیزی از . . .
قی مثل رب به و شربت فواکه ترش و رب زعرور و شربت سیب و همچنین عارض می شود ایشان را ضعف معده ایشان پس واجب باشد

آن معده را لطخ کنند بسوسن و باب گل مورد وسیقی کنند. باب ۹ دیگری از قرنفل و شکر و قیراطی از مشک دیا بقلیلی از مسک و همچنین عارض می شود
ایشان را احلام مفزعه ایشان را که از خوابها ترسانیده باشد و بیشتر آن از امتلای معده بود و بسبب شدت حرص ایشان و چون بدین
سبب معده ایشان ممتلی گردد و قوت حاسه ازان متاذی گردد و قوت متصوره و متخیله ازان بخارات فاسده متمثل میکند باحلام هائله پس
واجب بود آنکه خواب نکنند در امتلاء معده بلکه از عسل دو سه انگشت لعق کنند تا آنکه انچه در معده بود منهضم شود و از معده بگذرد و بعد ازان خواب
کنند دیگر از امراض عارضه ایشان را ورم حلق ایشان بود میان دهن و مری و گاه بود که ممتد گردد این حالت و ماوی شود بعضل و
حرزه القفا پس اینوقت واجب بود که تلئین کنند طبیعت ایشان را بشیافی باز علاج کنند برب توت وگاه بود که عارض شود ایشانرا
خرخره عظیمه در خواب بود و این هنگام او را علاج کنند به برزکتان مدقوق باعسل یا از کمون مدقوق معجون باعسل و آنرا باو لعق کنند وگاه بود
که عارض شود ریح الصبیان ایشان و این امراض ریح الصبیان از باب صرع بود و در امراض سر مذکور شود وگاه بود که برهانند ایشانرا
ازین مرض بانکه پاره از صعتر و جندبیدستر را فراگیرند و کمون را اجزا مثل یکدیگر و جمع کنند سحق آنرا و شربتی ازان سه حبه بود که بدهند و همچنین عارض
می شود ایشان را خروج مقعده ایشان پس واجب بود آنکه فراگیرند از پوست انار شیرین یا ترش انچه باشد و مورد تر و جفت بلوط و
برگ گل سرخ خشک شده و کاغذ سوخته و شاخ گاو کوهی که سوخته باشد و شب یمانی و شاخ و پاچه بز و گلنار و ماز و از هر یک درمی در آب بپزند
خوب تا آنکه قوت آن بیرون رود باب و آن طفل را در آن آب بنشانند نیم گرم وگاه عارض میشود ایشان را از حجره ایشان از برودتی که با ایشان
برسد پس نفع می دهد ایشان را آنکه فراگیرند جاورس و زیره هر یک سه درم کوفته و بیخته خمیر کنند بروغن گاو کهنه و ازان سقی کنند باب سرد و دیگر متولد
میشود در شکم ایشان کرمهای خورد که ایذا می کند ایشان را و بیشتر در نواحی مقعده ایشان بود و از طوال هم در ایشان پیدا می شود و قسمی دیگر
که آنرا عراض گویند و این دو قسم طوال و عراض در ایشان کم متولد میشود و انچه طوال بود علاج آن بشیح کنند که ازان بیاشامند در شیر و چیزی کمی
بقدر قوت ایشان و بسیار بود که حاجت شود بتضمید بطن ایشان با فسنتین و برنج کابلی در وبقر و شحم حنظل و اما دود صغاری که در معده ایشان بود پس واجب بود
که فراگیرند از افسنتین و برنج و عروق صفر از هر یک جزوی و شکر مثل جمله پس سقی کنند آنرا در آب وگاه بود که عارض شود صبی را سحج بسحج ران و در آنوقت
ذرور کنند آنرا بمورد خشک که کوفته باشند با گل سرخ کوفته یا سعد یا دقیق عدس

فصل چهارم در تدبیر اطفال وقتی که منتقل شوند بسن صبی پس واجب بود که قصد کنند بانکه صرف کنند عنایت خود در امراعات اخلاق صبی و
تعدیل دهد آنرا بانکه تامل کند و نگهدارد ایشان را تا عارضه هائله بیک دفعه وارد ایشان نشود مثل فزعی یا غضبی شدید یا خوفی شدید یا غمی یا سهری و این
قصد را چنان تامل کند که نظر کند در هر وقت که چه چیز او را مرغوب و مطلوب بود او را بسوی او میل دهد و نزدیک سازد او را بآن و آن را با او و دور
کند از وانچه او را کراهیت بود ازو و دور گرداند ازو و درین دو عمل دو منفعت بود فی نفسه که از طفولیت خلق او خوش بود و خلق خوش او را ملکه گردد
و آن ملکه لازم او گردد دوم آنکه منفعتی بود او را که در بدن او پدید آید و منفعت بدنی او آن بود که هر سوء مزاجی که واقع میشود اکثر آن تابع اخلاق
بد بود و ازین جهت است که چون حادث شود از عادت تابع شود او را سوء المزاجات مناسب آن غضب موجب تسخین مزاج گردد و غم موجب
تجفیف شود و بلادت موجب ارخای قوت گردد خصوص قوای نفسانی و میل می دهد مزاج را بجانب بلغم و در تعدیل اخلاق حفظ صحت
نفس هم باشد و حفظ صحت بدن نیز بود پس در ترطیب صبی کسی که متکفل شود باید که چون از خواب برخیزد او را استحمام فرمایند و بدن او را
بشویند و بعد ازان او را واگذارند تا ساعتی ببازی مشغول شود بعد ازان او را ازان غذای اندکی و اعادی بدهند باز بگذارند تا خوش ساعتی
دراز ببازی مشغول شود بعد ازان بحمام فرستند باز او را غذای عادی بدهند و اجتناب دهند او را چندانکه ممکن بود از خوردن آب بر طعام
تا آنکه فضول بدهد آن آب از غذا و ایشان بحمامی پیش از هضم و چون وقتی چند ازان بگذرد و عمر او بشش سال رسد آنوقت واجب بود که او را معلم

و معلم بسپارند و بتدریج دران امر او را در آورند و برا و ملازمت مکتب یک نوبت حمل نمایند و چون بدین سن رسیدند باید که کم کنند از آسائش ایشان و در ریاضت ایشان بیفزایند و در تعب در آورند پیش از آنکه طعام خورند و ایشان را از نبیذ و شراب دور دارند خاصة که ایشان را مزاجی گرم بود و رطب از جهت آنکه مضرتی که از نبیذ بود فی الجمله احداث مرار بود که در شارب آن شود بسرعت و اولا و منفعتی که از ایشان متوقع بود ادرار مرار بود و ترطیب مفاصل ایشان بود و آن معنی در ایشان نبود از جهت آنکه مرار در ایشان بسیار نبود تا آنکه بادرار دفع شود و دیگر آنکه مفاصل ایشان از ترطیب مستغنی بود دیگر آنکه ترک و منع کند ایشان را از خوردن آب سرد و آب عذب بتی که مقتضی میل ایشان و بهمین طریق باید که ایشان را تدبیر کنند تا وقتی که بسن چهارده سالگی برسند بتدریجی که هر روز در تصلیب افزایند و از ترطیب بکاهند و بتدریج و تقلیل ریاضت و مهاجرت عنف از آنچه میان سن صبی تا سن ترعرع بود و ملازم باشند اعتدال را و بعد از این سن تدبیر نمو بود و حفظ صحت آن و تدبیر بالغان پس باید که نقل سخن بآن شود و آنچه ضرورت و مدار امر حفظ صحت بآن بود پس ابتدا کرده میشود بامر ریاضت

تعلیم دوم در تدابیر مشترکه بالغان از آن هشت فصل بود

فصل اول در جملہ قول در ریاضت چون معظم امر حفظ صحت در تدبیر صحت بود و تدبیر صحت در ضبط قانون بعد از آن تدبیر خواب و بیداری پس ابتدا بریاضت باید کرد و بیان قانون آن پس بدانکه ریاضت حرکتی باشد ارادی که مضطر می سازد ایشان را بحرکتی که دران حرکت نفس متواتر شود و عروق ابتدا کند و آن حرکتی باشد اضطراری که مضطر شود آدمی و دران تنفس عظیم و کسی که موفق شود باستعمال آن بر وفق آن اعتدال ایمن می شود از امراض مادی و اکثر امراض مزاجی و اگر در وقت خود واقع شود غنی می شود از هر علاج که مقتضی امراض بود خواه مادی بود و خواه مزاجی که اکثر بر وفق قانون بود و باقی تدابیر آن که با آن موافق بود و صواب باشد و سبب این که ریاضت ضروری بود در حرکتی که آن موجب حفظ صحت بدن بود آن بود که بدن بی غذا باقی نمی ماند و هیچ غذای یافت نمی شود که تمامه جزو عضوی از آدمی شود دیگر بعضی در قلیل از اوقات مثل زرده تخم نیمبرشت و ماء اللحم منتظر بود پس ناچار بود که در هر اکل فضله و لخته بماند و بمرور ایام آن از قدری پیدا شود که اذیت رساند ببدن یا بکیفیت چنانکه گرم کند بدن را یا سرد کند بدن را یا بکمیت و مقدار آن چنانکه بدن را ثقیل سازد و استسقا و هضم کم شود پس اگر در بدن بماند موجب عفونت شود و حمی اگر آن را دفع کنند بدارو مسهل باید دفع کردن و دوای مسهل را سمیت بود که موجب نکایت شود و لهذا بقراط گفته است که دوای مسهل سم قتی بود و هم منکی بود پس این اخلاط مجتمعه در بدن اذیت میرساند بدن را خواه که بگذارند و خواه بیرون کنند از جهت آنکه با وجود نکایت دوا استفراغ رطوبت بسیار هم می شود پس ناچار باشد از تدبیری که مانع اجتماع این فضول شود و اقوی سببی در دفع این فضول و منع اجتماع آن در بدن حرکت باشد تا اخلاط مانع و رطوبات اصلی و ارواح و حرارت غریزی منتشر نماند قوت و اعضای رئیسه ضایع نگردد بانکه ریاضت مانع ترسیب بود از برای اجتماع ساذج اخلاط و امتلا و وقتی که بر وجه صواب بود در باقی تدابیر با انعاش حرارت غریزی و عود قوت و خفت در بدن بسبب آن بود که اثار ردی کند آن ریاضت حرارت لطیفه در بدن پس تحلیل می برد آنچه از اخلاط فضل در بدن جمع شده باشد در هر روز و حرکت معینی بود در ازلاق آن اخلاط و توجه آن بجانب مخارج آن تا آنکه مجتمع نشود بمرور ایام فضلات که معتد به بود و با وجود این فضائل انما حرارت غریزی می کند و مفاصل را مستحکم میگرداند و اوتار عضلات را قوی می سازد تا قوی باشد در افعال خود که حرکات ایشان بود در انجذاب و امتداد و ایمن می سازد اعضا را از انفعالات که بر آن وجود از اذیت حرکت متاذی نشود که انفعالی از لوازم قوت بود و کتابت از این حالت بود و باز مستعد میسازد اعضا را از برای قبول غذا بسبب آنکه از بدن یا بر فضول کم می شود و محل آن خالی میماند و طبیعت از برای بدل ما یتحلل طلب غذای جدید می کند در بدن و از عروق که ماخذ بود جذب میکند و عروق از کبد طلب می کند و کبد از معده و معده از بیرون و این حالت بود از گرسنگی و طلب غذا دیگر سده و عقدی چند گوی که در بدن پدید آمد بواسطه غلظ و کثرت و لزوجت غذا و اخلاط بسبب این حرکت ریاضت نرم و حل میگردد و بدن را هم نرم میسازد بسبب ترقیق مواد منجمده منعقده

ملتصقه در بدن و اعضا را آن و همچنین این فعل ریاضت موسع مسام بود بسبب تحلیل آن فضلهای محتبسه در مسام و بسیار وقت باشد که تارک ریاضت در دق افتد از جهت آنکه اعضا ضعیف می شود از ترک ریاضت بسبب امتناع انجذاب روح که او حاصل قوت بود به بدن چون حرارتی بدید نمیشود بسبب حرکتی در ان و باعث انجذاب روح و قوت حرکت بود و چون این باعث نبود و انجذاب هم نبود و قوت با عضا نرسد و اعضا بی قوت بمانند بسبب عدم و این امری بود عدمی که سبب عدم قوت شده باشد و همچنانکه حرارت امریست وجودی که سبب وجود قوت شده است در اعضا بسبب انجذاب روح و حرارت غریزی بیدن که آنها آلت سبب دق هم میشود

فصل دوم در انواع ریاضات بدانکه ریاضت بر دو گونه بود یکی ریاضت عملی بود که بسبب پیشه دمهی که مردم در ان شغل و امر معیشت کرده باشند مثل حمالی و آهنگری و قصاری و قاصدی و شاطری و کشتی گرفتن و اسپ راندن و امثال اینها دوم ریاضتی که خالص بود از برای خصوص ریاضت در ان که ریاضت و قصد ریاضت کرده باشند از جهت ریاضت و بس و درین قسم ریاضت خاصیت ریاضت متفرع میگردد و این ریاضت را فصول و اقسام و خواص می باشد از قلت و کثرت و شدت و خفت و قوت و ضعف و سرعت و بطوء حیثیت که متوسط بود میان این اقسام و مرکب بود از شدت و سرعت و بعضی از اقسام ریاضت متراخ بود که آن معتدل بود میان اضداد که در اقسام ریاضت بود اما انواع ریاضت و از آنجمله مصارعت بود که کشتی گرفتن است و ازین قسم ریاضتی قوی ترمی باشد بحسب عادت و دیگر مباطشت بود که آن دست بازی بود مثل مقدمه کشتی و جنگ و مشط زدن باشد و دیگر ملاکزت بود یعنی سینه برسینه زدن دیگر احضار بود یعنی دویدن و سرعت مشی بود یا گویند که سرعت مشی قسمی بود بجال خود و داخل در عدو نبود که در احضار نبود و دیگر از اقسام ریاضت تیر انداختن بود و انداختن ذوبین بود که قسمی از نیزه باشد و دیگر طفر بود یعنی جستن از جای برجای که آنرا بگیرد یا خود را در آنجا بند کند و خود را از ان آونگان کند و معلق سازد خود را از ان و دیگر اقسام ریاضت یلی تحجل بود که آن بیک پا بر جستن بود و آنرا دو در اصطلاح کرد و ترک بیح تر میگویند دیگر مثاقفت که آن شمشیر بازی بود و نیزه بازی در سواری و اسپ دوانی و خنق بر دو دست بر دو طرف و آن چنان بود که آدمی بیک جانب پا بایستد و گاهی دستهای خود را بجانب پیش آورد و گاهی بجانب خلف و این حرکت ریاضتی باشد در نهایت شرافت و از جمله اصناف ریاضتی که در آن نرمی و لطافتی بود ترجح باشد دراجح که آنرا درک گویند و در گهوارهای گاهی ایستاده و گاهی نشسته و گاهی خوابیده دیگر سواری بر زورقها و غرابها و اقوی از ینجمله سواری اسپ بود و شتر و بر عماری سوار شدن بر گوسالها و از جمله ریاضات قویه ریاضت میدانیه بود و آن چنان بود که آدمی میدانی بر دود و بهمان طریق که از یکجانب میدان دویده تا بغایت میدان رسد بعد از ان بهمان طریق بعقب باز گردد بقهقرا و همچنین مرتبه مرتبه مسافت را کم کند و در هر مرتبه تا وقتی که دیگر از پیش و پس مسافت نماند و آن کس در میان میدان بایستد و کم و زیاده این تردد بحسب قوت بود و شدت و طول مسافت که کسی قوی بود و خاصة در قسم از ریاضت که مسافت میدان بسیار بود و حرکت در ان شدید باشد و تنقیص از ان در هر مرتبه قدمی کنند تا آخر شود و این قسم اقوی بود از سائر اقسام و آنچه در برابر این بود چنان باشد که مسافت قلیل بود و در ان مسافت تردد برفق کنند و در هر مرتبه بسیاری کم کند چنانکه پنج قدم یا ده قدم تا زود منقضی گردد و دیگر قسمی دیگر از ریاضت مجاهده طبل بود که طبل زدن باشد و تصفیق که دست زدن باشد دیگر طفر بود بر جستن و الزج که نیزه بازی بود و لعب بصولجان و کره که چوگان بازی و گو بازی بود و خواه که گو بزرگ بود و خواه خورد بود و دیگر لعب بصبطاب که گوی زدن بود و دیگر مصارعت که کشتی گرفتن بود و بر داشتن سنگها در کف خیل و استعطاف آن و مباطشت که لجان گرفتن و کشیدن دست بود و دست گرفتن یکدیگر که آن را مباطشت گویند و این مباطشت انواع دارد یکی از انجمله مشابکت بود که پنجه گرفتن است و قسمی دیگر آنکه هر کدام از پاهای خود را در میان دستها بند کند و دستها را در میان پاها چنانکه کل واحد از آنها خواهند که از صاحب خلاص شوند بتکلف و او نگذارد و نگهدارد و دیگر آنکه دو کس دستها در میان هم پیچیده سازند چنانکه دست راست را در دست راست و دست چپ را در دست چپ پیچیده سازند و روی بروی هم آورند بعد از ان بگردانند دست خود را بدست

صاحب خود دهند وخاصه آنکه میل کند پاره دو ورشود دیگر واز جمله ریاضت مشابکت مدافعت بسینه بود و ملازمت هر کدام عنق صاحب خود را و
بجانب زیر کشند واز انجمله بود التواری رجلین و دیگر شعریه که نوعی از مصارعت بود و قحج که نوعی از راه رفتن بود که پاها را بعرض نهند و پای
رفیق خود را درمیان پای خود آورند وامثال این اشکال از انچه کشتی گیران درمیان خود عمل کنند و بعضی از ریاضات السریعة بود واز انجمله
مبادله باشد چنانچه دو کس از جای خود برجهند و برجای آن دیگری نشینند بسرعت و تواتر بطریق طفرات بجانب خلف که تحلل آن شود و طفرات
بجانب قدام بنظام وبغیر نظام واز جمله ریاضت مثلین بود یعنی دوال و وزاو آن چنان بود که کسی درجای بایستد واز دو جانب خود دو جوال
دوزکه میان ایشان مسافت مثل بلغی بود واقبال کند بران هردو از جانب راست واز جانب چپ انچه درجانب راست بود وازان هردو معبر
چپ میل کند وانچه از جانب چپ بود بجانب راست میل کند وجهد کند آنکه بزود تر از آنکه ممکن بود حرکت کند واما از ریاضات انچه شدید بود وسریع
استعمال آن کنند بفترات یا بریاضات فاتره و واجب بود آنکه منتقل گردد در استعمال ریاضات کثیره مختلفه و بریک ریاضت اقامت ننمایند ودیگر
بدانکه هر عضوی را ریاضتی باشد که آن ریاضت خاصه آن عضو بود همچنانکه ریاضت دو دست و دو پا که در ریاضت این دو عضو بود واما ریاضت
اعضاء تنفس ریاضت آلت تنفس گاهی ریاضت کنند بصوت ثقیل عظیم وگاهی بصوت حاده وگاهی مخلوطا میان هردو وپس این قسم
ریاضت باشد دهن را ولهات را ولسان را وچشم را وگردن را ولون را نیکو کند وتنقیه سینه کند وگاهی ریاضت متفتح بود یا حصر نفس پس
این ریاضت ریاضت جمیع بدن بود ودیگر توسیع مجاری وتعظیم صوت زمانی دراز واگر بافراط رسد دران مخاطره بود ومداومت تشدید آن احتیاج
دارد بجذب هوای بسیار ودران خطره هم باشد و واجب بود چون خوانندگی از برای ریاضت بود ابتدای آن بصوت خفیف بود وبعد ازان بجهیر و
خفیف بتدریج بعد ازان شد کند صوت را وآن اعظم بود واطوال واما بحسب زمان معتدل بود که آن وقت نفع آن اعظم بود واگر بطول انجامد
دران خطر باشد از برای معتدل مزاجات صحیح مزاج ودیگر بدانکه هر یک آدمی را ریاضتی بود خاصه ومثل کسی را که او را ضعیف کرده باشند تبها
وعاجز بود از حرکت ریاضت او ارجوحه بود که دران حرکتی عرضی باشد وهمچنین از برای تعود ناقهین وکسانی را که بسبب شرب خربق ضعف شده باشد
وامثال آن واز برای کسی که او را مرض درحجاب بوده باشد مدارا کنند در ریاضت وبعد ازان خواب کنند وتحلیل ریاح کند وهمچنین نفع میدهد از
بقایای امراض سر مثل غفلت ونسیان وحرکات شهوات وهمچنین منبه غریزی واگر بر سریر ارجوحه کنند اوفق بود واو را که از تب شطر الغب برآمده باشد
واز تبهای بلغمی وتبهای مرکبه وصاحب جنین که قسمی بود واز استسقاء وصاحب اوجاع مفاصل مثل نقرس وامراض گرده از جهت آنکه انقسم از
توجح مهیا میکند مواد را واز برای انقلاع ولین از برای کسی که او را حاجت بلینت بود وریاضت قوی از برای کسی که قوت بود واما رکوب عجل آن
هم این افعال میکند ولیکن آثار رداو بسیار بود وبیشتر آنرا رجوحه وگاد بود که برگاد سوار شوند وبعقب پس نفع کند این عمل از برای ضعف بصر و
ثقالت آن نفعلتین واما سواری زورقها وکشتیها نفع آن عام بود در جذام واستسقاء وسکته وسردی معده ونفخ آن واین فائده وقتی باشد
که در حوالی شطوط بود وچون دران کشتی هیجان قی شود وغثیان پدید آید بعد ازان ساکن شود نافع بود معده را واما سواری کشتی تا تلجیج در دریا اقوی
بود در قلع امراض مذکوره از جهت آنکه از بس در می آید نفس را از غضب وفزع وفرح وحزن واعضاء رغذا یعنی ریاضت اعضاء رغذا تابع بود
ریاضت اعضاء راتبامه واما جسم را ریاضت بان کنند که از خطوط دقیقه وچیزها خورد وبتدریج رود تا وقتی که نظر کند بمشرقات برفق واما ریاضت
سمع که دران قوت سامعه بود باصوات خفیفه بود و درنا در ریاضت باید بسماع اصوات عظیمه وهمچنین هر عضو را ریاضتی بود خاصه که ذکر آن ضرورت
بود درباب ریاضت اما اولی آن بود که تاخیر کنند آنرا از برای کتاب امراض جزئیه واجب بود که کسی که مرتاض بود که مثل عضوی که ضعیف بود واز ریاضت
ننماید مگر بسبیل تتبع همچنانکه اگر کسی را عارضه بود مثل دوالی واجب بود که در ریاضت او آنکه پایها خود را حرکت ندهد مگر بطفیل ریاضت اعالی
بدن یا او مثل گردن وست وسر وبدن آنچنانکه اثر آن بپا را وبرسد از جانب فوق واگر بدن خود ضعیف بود در ریاضت فرماید آنرا ریاضتی یعنی

واگر بدن قوی بود آنرا ریاضت قوی باید فرمودن

فصل سوم در وقت ابتدا ریاضت و وقت قطع آن و تقدیر ریاضت و ترتیب و وقت شروع در ریاضت آن بود که آنکس که خواهد که ریاضت کند معده وامعا و عروق او از کیموسات خام خالی بود و بدن او از اخلاط غلیظ لزج نقی باشد و طعام روز پیشین از بدن گذشته باشد و علامت گذشتن غذا از بدن قوام بول و لون آن بود میان صفرت اترجی و دیگر آنکه اگر وقت گذشته باشد و حرارت غریزی تحلیل رفته باشد یا اشتداد کرده باشد ریاضت منع بود از جهت اشتغال ناریه در بول و از حد صفرت تجاوز کرده باشد از ریاضت دور باشند از جهت آنکه قوت را نهاک شود و از ینجهت است که گفته اند اگر حال تقاضای ریاضت کند باید که معده خالی بنود بلکه دران غذای اندکی باشد اما در وقت زمستان باید که غذا غلیظ بود و اگر در وقت تابستان بود غذا باید که لطیف بود باز اگر ممتلی بود ریاضت کند بهتر بود که در وقت خلو معده و اگر ریاضت کند و بدن گرم بود و بهتر باشد از انکه بدن سرد بود و خشک و بهترین اوقات ریاضت وقتی باشد که هوا معتدل بود و بسیار بود که ریاضت کسی را که مزاج او گرم و خشک بود در امراض انداز و چون ترک آن ریاضت کند از ان مرض خلاص یابد و باید که کسی را ریاضت باید کردن اول بدن را از فضله وامعا را از براز و مثانه را از بول پاک کند بعد از ان مشغول شود بر ریاضت و بیدلک پس باید که اول دلک استعداد کند تا آنکه حرارت غریزی انتعاش کند و توسیع مسام شود و باید که دلک بدن بچیزی باید که خشن باشد بعد از ان تمریخ کند بروغن عذب بتدریج تمریخ کند تا وقتی که ضغط عضو کند بدلک ضغط در غایت قی شدت زغول و این دلک باید که بدستهای بسیار بود و باید که مختلف الاوضاع بود در مواقع و ملاقات اعضا را تا بجمیع اعضا برسد و جمیع اعضا باز ترک دلک کنند و شروع کنند در ریاضت اما در زمان ربیع در خانه معتدل و مقدم دارد در تابستان در وقت صباح و اما در زمستان باید که تاخیر کنند در وقت ظهیره و بعد از ریاضت در زمستان خود را بپوشند و مکانی که در آنجا ریاضت می کنند هم بپوشند تا گرم شود و بهوای باعتدال باز آید و ریاضت را در وقتی که اصواب بود بجا آورد بحسب انچه ذکر شد از شرائط از انهضام غذا و نفض فضول و اما مقدار ریاضت و دران سه چیز معتبر باشد یکی از آنها لون بشره بود که لون بحمرت گراید و افسرده شود بهمان وقت ریاضت باقی بود دوم حرکات بود مادامی که حرکات خفیف بود وقت باشد سوم حال اعضا در انتفاخ پس مادامی که انتفاخ در تزاید بود وقت ریاضت باقی باشد و چون این حالت شروع کند در نقصان و عرق بخاری مترشح گردد و سیال شود وقت واجب بود که قطع کنند و چون قطع ریاضت کردند اقبال کنند بر وغنی که بدن را دران عرق کنند خاصه وقتی که نفس را در سینه خود گرفته دارند و آن را حصر نفس گویند و چون روز اول ریاضت بود و جهدی غذا او قرار دهند که او را گوارنده بود باید که دیگر روزها بهمان طریق بی کم و زیاده باید داون دران تغیر نباید کردن بلکه مقدار ریاضت و غذا و سائر تدابیر او را بر خدای روز اول دهند مگر آنکه تغیر در حال پدید آید۔

فصل چهارم در دلک بدانکه دلک را اقسام بود بعضی از ان دلک صلب بود و بدان دلک بدن صلب گردد و سخت شود و بعضی دلک لین بود و بدان دلک بدن مسترخی شود و بعضی از ان دلک کثیر بود و آن موجب هزال بدن گردد و بعضی از ان معتدل بود و آن موجب خصب بدن بود و چون ترکیب کنند از ان نه قسم حاصل شود و به ترکیب سائی مثل صلب کثیر صلب قلیل صلب معتدل لین قلیل لین کثیر لین معتدل صلب شدید صلب ضعیف صلب معتدل و بعضی اقسام دلک خشن بود و بعضی بخرقه خشنه یا بدستهای خشن پس بدین دلک لون بدن سرخ شود و خون بتحت جلد در آید و بظاهر بدن میل کند بزودی و بعضی از ان ملس بود و بعضی بکف دستی که دران نرمی بود و این موجب آن بود که خون در عضو محتبس شود و نرم و رقیق گردد و غرض کلی از امر دلک در تدبیر ریاضت دلک تکثیف ابدان متخلخل بود و تصلب اعضای لین و خلخله کثیف و تلیین صلب **دلک استعداد** بدانکه پیش از ریاضت دلکی قرار داده اند آنرا **دلک استعداد** گویند از جهت آنکه بدن را مستعد ریاضت می سازد و آن دلکی باشد که ابتدا آن از نرمی و رقیق بود و مرتبه مرتبه بصلابت و قوت رود و چنانکه چون خواهند که بنیاد ریاضت کنند ابتدا آن بصلابت دلک کنند دیگر و صلب سازند بعد

ازان شروع در ریاضت کنند اما دلک استرداد دلکی بود که بعد از ریاضت واقع شود و از برای تحلیل بقایای فضول که آنرا ریاضت نبرده باشد و این دلک را دلک مسکن گویند که دفع اعیای حاصل از ریاضت میکند و این دلک استرداد بر عکس دلک استعداد بود یعنی دران ابتدا از دلک صلب کنند و مرتبه مرتبه بدلک لین در آیند و باید که این دلک در اکثر اوقات با دهن بود و باید که البته درین دلک اختتام آن بصلابت و جساوت نکنند که بسبب آن جساوت در جلد پدید آید و باید که منع کنند آنرا از صبیان که دلک در صبیان مانع بود از نشو و ضرر آن دلک در بالغان کمتر بود و اگر در دلک خطری واقع شود و آن مائل بصلابت بود از آنکه مائل بلین بود از جهت آنکه تحلیل شدید اسهل بود و از روی تلافی اجزاء بدن مر دلک لین را از برای قبول فساد با آنکه دلک صلب خشن وقتی که افراط دران واقع شود در اعضای صبیان منع کند ایشان را از نشو و زود بود که بعد از وقت دلک و شرائط سخن گفته شود و آن لکن مراد درین وقت بیان دلک استرداد بود و آن فی الحقیقت جزو اخیر ریاضت بود و آن ابتدا بتدهین باید کردن و بقوت باید که عمل کنند بعد ازان میل کنند باعتدال و قطع آنرا بصلابت نه کنند بلکه بلینت بکنند و بهتر اوضاع آن آن بود که باجتماع دستهای بسیار بود و واجب بود که مدلوک اعضا و مدلوک خود را بپوشاند بعد از دلک تا آنکه بقیت فضول او تحلیل رود و اسفاض فضول شود و دیگر فراگیرد قاطی زار در اعضا بگذارند و بپوشند بدثار و نفس خود را در اندرون خود نگهدارند چندانکه ممکن بود خاصة یا از جای عضل عطبه و عضل بطن را راست گرداند و بازگرداند عضل بطن را اندک اندک تا نفس خود قائم کند و در میان دلک باسترداد چند قدم براه بروند بعد ازان پشت بخوابند و پایها خود را با پای رفیق مشبک کنند و انگشتانی که در امر ریاضت قوی حال و چالاک باشند استعمال حصر نفس هم میکنند بعد از دلک و تشبک و در اثنای ریاضت هم استعمال حصر نفس کرده اند و گاه بود که دلک استعداد اوسط ریاضت بعمل آورند بعد ازان قطع دلک کنند و باز بریاضت شروع کنند اگر مراد ایشان تطویل امر ریاضت بود و درین دلک وسطی حاجت بدلک کثیر نبود اگر اراده استرداد بریاضت باشد و این حالت سهل بود و در ایشان نکاحتی پدید نمیشود باید که تدلک بدهن نکنند مگر آنکه بعد از ریاضت اعیا باید بعد ازان تمریخ کند بدهن تمریخ لینی بدهن لین بروجهی که صفت کرده شود و اگر احتباس بپوستی کنی زیاده در دلک صلب باید که بدلک لین شود تا موافق اعتدال شود و گاه باشد که منتفع شوند بدلک و غمز شدید در وقت که بدن را تجفیف کند و منع رطوبت کند از سیلان بجانب مفاصل

فصل پنجم در استحمام بدانکه کسانی را که ایشان شیوه ریاضت و دلک بود احتیاج بحمام محلل ندارند مگر بقدر آنکه بشره ایشان برآید و احمرار پیدا کند و بعد ازان بیدرنگ از حمام بیرون آیند تا بایشان تحلیل در نیاید چرا که بدن ایشان نقی بود پس وقتی که بدن ایشان از حمام کسب رطوبتی لطیف گرد دیگر نباید که درنگ در حمام نمایند تا در ایشان تحلیل در آید پس هرگاه که شروع در تحلیل شود باید که خروج اختیار کنند و باید که هوای حمام را تر سازند بریختن آب و فرش حمام باب عذب و در حوالی خود و زود خود را بشویند و بیرون آیند و مبادرت در درنگ ننمایند در حالتی که مرتاض باشند و همچنین جمیع تحمیر را واجب بود که بتدریج در حمام در آیند و مقیم بیت حار نشوند مگر بقدر تحمیر بشره و شروع در کرب بعد ازان بیرون آیند و استراحت نمایند بعد از آنکه استعداد قبول غذا در بدن ایشان پدید شده باشد و استراحت از برای تحلیل فضول کرده باشند و اعداد بدن از برای غذا با احتراز از ضعف و از سببی که قوی بود و از برای حمی سددی و عفونی و اگر اراده فربهی دارد باید که اول غذا خورد بعد ازان بحمام رود و اگر از حدوث سده امین بود و اگر قصد تسقط آنها کند باید که سکنجبین خورد و اگر سرد مزاج بود استعمال فوتنجی کند و فلافلی و اما کسی که اراده تحلیل و تهزیل کرده باشد که استحمام بهما رجوع کند و در حمام بسیار بنشیند اما از برای حفظ صحت باید که هضم معدی تمام شود بعد ازان داخل حمام شوند بعد از هضم ما فی المعده و ما فی الکبد و اگر خوف ثوران مرار داشته باشد بسبب تناول اشیاء حریفه یا حاده رقیقه باید که فراگیرد پیش از حمام چیزی لطیف حامض مثل شربتی باب لیمو یا سکنجبین و تناول کند و بعد ازان بحمام رود و اما اگر حار مزاج و صفراوی بود باید که چیزهای لطیف بخورد و در بیت حار داخل نشود الا همان چیز مستفرغ در آب یا فاکهه یا کل آب و در حمام محافظت کند خود را که چیزی که بارد بالفعل بود نخورند در حمام و نه در وقت بیرون آمدن از حمام از جهت آنکه درین

اوقات مسام اعضا و از بود و بید رنگ برودت خود را بجوهر اعضای رئیسه میرساند پس فاسد میشود قوت در اعضا و همچنین محافظت کند از هرچه شدید الحرارت بود و خاصه آب سرد و گرم کرده و باعضای رئیسه و کریمه میرسد و از ان سل و دق حادث می شود و مراد از سل باریکی و کندی اعضا بود و نگهدارد مغافصه را خروج از حمام و کشف راس بعد از ان و تعریض بدن از برای برودت بلکه واجب بود که اگر هوای شتوی بود و از حمام بیرون آید و ثاری در خود پیچد محترز از محترز از حمام باید که چند کس از دخول حمام ملاحظه کنند مثل کسی که او را تپ بود دیگر کسی که او را تفرق اتصال بود یا آنکه او را ورم بود و تحقیق که دانسته شده است از قاعده کلی که فعل حمام گاهی مسخن بود و گاهی مبرد بود و گاهی ضار بود و گاهی نافع بود و منافع آن تنویم بود و تفتیح بود و جلا باشد و تحلیل بود و انضاج باشد و جذب غذا بود بظاهر بدن و معونت آن تحلیل انچه اراده بود و نفض انچه مراد آن بود که منفض گردد از جهت طبیعت و حبس اسهال و ازاله اعضا و مضرت آن تضعیف دل بود اگر با فراط کشد و ایراث غشی بود و غثیانی و تحریک مواد ساکنه و تهیار آن از برای عفونت و امالتها بافضیه اعضای ذی فضا و باعضاء ضعیفه تا حادث شود از ان ورم در ظاهر اعضا و در باطن اعضا۔

فصل ششم در اغسال باب سرد اغسال باب سرد کسی را مناسب بود که تدبیر او در جمیع وجوه باستقصا بود و سن او و قوت او و سحنه او و فصل او موافق بود و بر او تخمه واقع نشده باشد و قی نکرده باشد و اسهال نشده باشد و را و بیخوابی نشده باشد و در سن صبی نبود و در سن شیخوخت نباشد و در وقتی که بدن او نشیط بود و حرکات او متوالی و متوافق بود و استعمال آب سرد را بعد از ان استعمال آب سرد در غایت برودت نبود تا آنکه بشره را قوی کند و حرارت غریزی را در اندرون نگهدارد پس اگر ازین گونه اراده کند باید که آن آب شدید البرد نبود بلکه معتدل بود و استعمال آن بعد از ریاضت بود و پس واجب بود که دلک پیش ازین استحمام از معتاد سخت تر بود و اما تمریخ دهن مر او را باید که بر عادت در ریاضت او بعد از دلک و تمریخ بود و اسرع از معتدل باشد کم کم بعد از ان شروع کند بعد از ریاضت و در آب سرد در آید تا آنکه باعضا او برسد بعد از ان مکث کند تا مقدار نشاط و احتمال و پیش از حدوث قشعریره بیرون آید بعد از آب بعد از ان که بیرون آید و در غذای معتاد بیفزاید از جهت آنکه هضم را وفور شده باشد و باید که از آب کم کند و نظر کند در مدت لون که در چند وقت و چه وقت عود می کند و در حرارت آن نگاه کند که از زود عود کند بداند که لبث دران زیاده از واجب بود پس تقدیر کند در روز دوم بقدر انچه دانسته باشد از روز اول و گاه باشد که دخول آب را مکرر سازند و استرجاع لون و حرارت بدین طریق و هر که اراده کند آنکه استعمال کند آب سرد را مکرر را باید که بتدریج دران و ابتدا کند در اول این عمل در روزی که اسخن ایام صیف بود در وقت گرمای و غایت و اختیار روزی کند که دران باد نبود و بعد از جماع نه باشد و بعد از طعام نباشد که هضم نشده باشد و بعد از قی استعمال نکند و بعد از استفراغهای دیگر نبود و بعد از هیضه نباشد و بعد از سهر نبود و یا ضعف بدن نباشد و با ضعف نبود و بعد از ریاضت نبود مگر کسی که او را قوتی باشد زیاده پس استعمال کند بدان طریق که گفته شد و استعمال اغسال باب سرد بر نحو مذکور موجب انهزام حار غریزی باشد بداخل بدن و دفعتاً بعد از ان قوی شدن باستظهار و بروز ضعف انچه گفته شد بسبب قوت آن رجوع بمبدا خود و اجتماع آن دران مبدا بسبب انچه گفته از توفیر آن۔

فصل هفتم در تدبیر ماکول باید کسی که در مقام حفظ صحت بود در غذای او چیزی نباشد از اغذیه و دوائیه مثل بقول و فواکه و غیر از نیها از جهت آنکه انچه ملطف بود و محرق باشد خون او را و اگر غذا غلیظ بود موجب ثقل بود و مر بدن را بلکه واجب بود که در غذای او مثل لحم بود خاصة لحم جدی و گوساله خورده و بره و نان گندم پاک از شوائب که فرا گرفته باشند از زرع صحیح بی آفتی رسیده باشد و از شیرینها شربتی که ملائم بود از برای مزاج و از شراب شراب رطب ریحانی بود و باید که بغیر از نیها بچیزی دیگر ملتفت نشود مگر بر سبیل تعالج و تقدم بحفظ و بهترین فواکه و انسب آن بغذا انجیر بود و انگور رسیده شیرین و خرما در بلاد و اراضی که دران اکل آن عادت بود و چون استعمال ماکولات را باین طریق کند و از ان فضله پدید آید ...

کند به تنقیه آن فضله و باید که حافظ صحت غذا را وقتی خورد که او را میل تام بغذا حاصل شده باشد و چون غذا خورد چندان نخورد که طبیعت از ان تنفر کند بلکه
وقتی که هنوز میل طبیعت بغذا باقی باشد دست از خوردن باز دارد و باید وقتی که اشتهای او برسد آنرا دفع نباید کردن و نباید که اشتها کاذب بود
مثل اشتهای مستان و صاحبان تخمه پس اگر صبر نکند برجوع معده او پر شود از اخلاط صدیدی ردیه و باید که در زمستان طعامی خورد که بالفعل
گرم بود و در تابستان غذای خورد که بالفعل سرد بود و یا قلیل السخونت بود و در حرارت و برودت بجایی نرسیده باشد که تاب خوردن او را نبود
و باید که بداند که هیچ چیز بدتر نبود از سیری در قحط وقتی که فراخی شود و غذا بسیار شود و بعکس آن که گرسنگی بود بعد از سیری و آن بدتر بود و بسیار وقت بود
که مردم را قحط گرفته و بعد از ان فراخی افتاد و چندان از طعام خوردند که مردند یا آنکه امتلای شدید در هر حال قتال بود خواه طعام بود و خواه شراب پس
بسیاری از مردم که امتلا کردند بافراط و محقق شدند و بمردند و هرگاه که دفع شود خطای از اغذیه و تناول کرده شود چیزی از اغذیه و دوائیه آن وقت
که واجب بود که تدبیر کند در هضم و انضاج آن و تحرز کند از سوء المزاج متوقع از ان باستعمال آنچه ضد آن بود که بعد از ان وارد سازند و صبر کنند تا آنچه
بیشتر خورده بودند هضم شود پس اگر آنچه بیشتر خورده باشد از اغذیه غذائیه بارد بود مثل خس و کدو و قثا تعدیل آن آن کند مقول حاره مثل سیر و پیاز و
گندنا و اگر حار بود تعدیل کند آنرا بباردی از مثل قثا و فند و بقلت الحمقا و اگر سدوی باشد تعدیل آنرا بمفتحات کنند و استفراغ خلط و جوع صالح که دو
سه روز صبر کنند تا آنکه امتلاء بدنی برطرف شود و بدانکه هرکه طالب صحت بود باید که البته تا او را اشتها صادق نشود و معده خالی نبود و امعاء دقاق
که متصل بمعده باشند از غذاء سابق بغذاء دیگر نباید التفات نمایند از جهت آنکه آنچه درین مواضع بود مقام غذاء بدن باشد و داخل در هضم اول
بود و چون غذای دیگر وارد شود بر آن موجب ادخال می شود و بدترین حالتی در بدن حالت ادخال بود از غذاء بغذای دیگر و بعد از ان تخمه خاصه
که آن ادخال و تخمه از غذا شود خاصه که از غذای ردی بود از جهت آنکه تخمه که از غذاء غلیظ واقع شود مورث وجع مفاصل می شود و گرده و تنگ نفس
و ربو و نقرس و جساوت طحال و کبد و امراض بلغمیه و سوداویه و اما هرگاه که عارض از اغذیه لطیف چنین حالتی از ادخال یا لذا امتلا موجب عروض حمیات
حاده خبیثه میشود و اورام حاره ردیه و بسیار وقتی باشد که احتیاج شود بادخال غذای یا چیزی که مشابه غذا شود بر غذای دیگر و این ادخال گویا که
دوای بود مراد او را مثل آنکه کسی که تناول کند اغذیه که دران حرافتی بود مثل رشاد یا دران ملوحتی بود و بعد از ان از پی بیش از انکه آن غذای در هضم
شده باشد تغذیه با غذیه مرطبه نفث که صالح شود و او را آن کیفیت غذای سابقی بسبب کیموسی که ازین هر دو پدید آید و این جماعت را همین تدبیر کافی
بود و هیچ حاجت نبود ایشان را و بریاضت و حال کسی که غذای غلیظ خورده باشد همچنین بود که بعد از ان اگر غذای لطیف حریف وارد سازد آن
لطیف تعدیل آن غلیظ کند و اگر کسی غذای وارد سازد و بعد از ان حرکتی بسیری کند آن غذا در معده ایشان قرار گیرد خاصه آنکه اراده خواب داشته باشند
اما اعراض نفسانی و حرکات بدنی این جمله مانع بود هضم را دیگر باید که در زمستان قلیل الغذا مثل بقول ما حبوب نخورد بلکه چیزی خورد که از حبوب غذا بود چو
اشد الکتناز و در تابستان بر ضد این باید مثل اغذیه لطیف بارده و باید که بدن او پر نشود از غذا تا از فضله آن بدن ثقیل نشود بلکه باید که غذا را ترک کنند
و در نفس او از ان بقیه باشد از میل که آن بقیه از داعیه جوع و طبع بود و آن بعد آن ساعتی برطرف می شود باید که مجرای عادت را محافظت کند و بدترین
خورشها آن بود که معده را ثقل سازد و بدترین شرابها شرابی بود که از حد اعتدال گذشته باشد و در معده طفو کند و اگر چنان واقع شود که در روزی دیگر
از برای تدارک آن روز چیزی نخورد و از برای هضم آن غذای بیشتر تا از ان اثری نماند و اندرون از ان نفی و پاک گردد و اگر احتیاج بخواب شود
اختیار کند مکانی را که معتدل بود در حرارت و برودت و اگر از خواب نفا حاصل نشود مشی بسیاری که او را گرم گرداند و آن اخلاط فضلی را تحلیل برد
و باید که آن مشی او و حرکت او متصل بود بهم و دران فتوری نشود و بعد از ان شرابی خورد بشرابی قلیل تا معده را گرم گرداند و بقیه مواد تحلیل رود در وقس میگوید
که حرکت بعد از غذا نافع بود و جهتی بود از برای جودت موضع غذای شب که ما بقی را هضم کند و غذای روز بجای غذای لشب قائم شود و اگر کسی خواهد
که غذا را بخواب هضم کند باید که اول مرتبه بجانب دست راست بخوابد تا آنکه غذا بقعر معده میل کند چرا که میل جانب معده از طرف راست بود که قعر معده

آنجا بود و غذا او را آنجا هضم یابد تا غذا در قعر معده قرار گیرد و بعد از آن بگردد بجانب چپ تا آنکه جگری را نجانب که غذا آنجا بود اشتمال کند و معده را
گرم گرداند و به تسخینی که دارد هضم کند بعد از آن بجانب راست بخوابد و خواب طویل کند تا باسانی غذا از معده بجگر منحدر گردد و دیگر آنکه پوشش در خواب موجب
هضم غذا می شود و همچنین بلندی بالین موجب مدد هضم می شود و بهر طریق که باشد باید که نسبت سر با سافل بدن فوق بود و غذا باندازه قوت و هضم
بمقدار تحلل القوت بود و بمقداری بود که احداث نکند و موجب تمدد شراسیف نشود و نفخ نگیرد و قراقر نیفتد و طفو نه کند و بعد از آن عارض
نشود او را غثیان و شهوت کلبی نیفتد او را و اشتهاء او ساقط نشود و قوت او کم نشود و او را بلادت نشود در ذهن و از لاف نشود و در جشای که
بعد از آن واقع میشود اثری از طعم و بوی آن غذا نبود و اگر باقی بود آن اثر دلیل ردارت هضم بود و هر چند که طعم و رایحه طعام و جشا درنگ کند ردارت
هضم زیاده بود و دیگر دلیل بود جود غذا آن بود که بعد از ورود آن نبض معتدل بود و نفس آرمیده بود که اگر نبض عظیم شود و نفس تنگ گردد دلیل بود بر
مزاحم معده حجاب را و احداث حرارت بسیار از برای هضم و بدین سبب دلیل گرم می شود و احداث عظم در نبض می شود و گاه بود که مختلف شود در عظم
و صغر بسبب مزاحمت و قوت و ضعف آن از کثرت مجاهدت و دیگر کسی را که بعد از غذا خوردن حرارت و گرمی زیاده شود باید که غذا را بیک دفعه نخورد
بلکه بدفعات خورد تا آنکه سبب امتلا عارض نشود او را حالتی مثل ناقص ما قشعریره و از پی آن حرارتی حادث نشود مثل حرارت حمی بسبب تسخین
طعام و هضم آن و اگر کسی نتواند که غذا خود را بیک دفعه هضم کند باید که مقدار کفایت از غذا بچند دفعه اکل کند هر نوبتی قلیل از آن وارد بدن سازد
تا باسانی و زودی هضم کند و از معده بگذرد و دفعه دیگر بعد از آن وارد سازد و دیگر کسی را که مزاج او سوداوی بود باید که غذای او گرم و تر بود و در
گرمی بافراط نباشد و اگر صفراوی بود غذای او مرطب مبرد بود و کسی را که خون در مزاج غالب بود غذای او باردی باید که قلیل الغذا بود و اگر خون
او بلغمی بود محتاج بود باغذیه قلیلات الغذا که دران حرارت و لطافتی باشد **ترتیب استعمال اغذیه** بدانکه استعمال اغذیه ترتیب از ضروریات
حافظ صحت بود پس باید که غذای که رقیق باشد و لطیف و سریع النفوذ بر بالای غذای غلیظ پیش راه او را گرفته باشد و نگذارد که پیش رود و بدین
سبب مدافعه شود و حرارت زیاده شود و آن لطیف را مزاج فاسد گردد و بسبب فساد آن لطیف غلیظ هم فاسد می شود و این فساد موجب احداث
حرارت غریب می شود و عفونت و بآن سبب نافض و حمی پدید آید مگر آنکه بحسب مقداری که از آن هر دو باهر دو و کمتر بود فساد باشند و عجز طبیعت
از انهضام آن نباشد و دیگر باید که غذای غلیظ را بر غذاء مزلق بخورد از جهت آنکه چون غلیظ وارد مزلق گردد مزلق را منزلق گرداند بسبب ثقل
او و بعد از آن پیش از استیفای هضم هر دو منزلق گردند مثل ماهی و امثال آن و دیگر کسی را که معده رخو بود باید که پیش از ورود غذا را وارد سازد
بمعده که معده بواسطه رخاوت آنرا پیش از هضم در تنگی از خود دور می سازد و از آن استفاده هضم نکند و الا قابضی قوت معده را قوی کند از غذا
در معده مکث کند و استفاده هضم کند بسبب تقویت از قابض دیگر باید که حافظ صحت نظر کند در حال معده و مزاج آن که بعضی مردمان را مزاج
معده چنان بود که غذا در معده ایشان فاسد می شود اگر لطیف بود و سریع الهضم بسبب کثرت حرارت و اما غذا قوی بعضی بطی الهضم دران معده
بود و باعتدال هضم نشود و بعضی برضد و برعکس این حال باشند که غذاء لطیف سریع الهضم در معده او بقاعده هضم میشود و اما غذای غلیظ
دران معده بسبب برودت و ضعف حرارت او فاسد می شود دران و هر کس را باید که بمقتضی حال خود عمل کند و دیگر بسبب احوال ابدان و فصول
و ابدان مختلف غذا و تدبیر و هضوم مختلف می باشد و این مذکورات اموری چند اند که خارج انداز قیاس و ضابطه پس باید که بحسب تجربه و ضابطه
دران عمل نمایند و عمده دران باب تجربه باید که آنرا درست سازند و تجربه را بر قیاس مقدم دارند درین باب دیگر بسیار غذای بود که مالوف بود و از آن
مضرتی فی الجمله هم پدید می آید و مع هذا اولی بود از غذای غیر مالوف نافع و دیگر بدانکه هر سخنه را و هر مزاجی را غذای موافق بود و مشاکل آن بود و اگر
اراده تغیر آن کنند ایشان کنند بضد آن و دیگر بعضی مردم از اغذیه محموده جید الکیموس متضرر شوند پس باید که از آن غذا مهاجرت نمایند و کسی را که
استمرار کند اغذیه غلیظه و بآن مدتی عادت کند باید که ایمن نشود از آن استمرار که بسبب مرور ایام و طول زمان احداث امراض خبیثه کند و موجب هلاک

بدن گردد و دیگر بسیار بود که مرخص باشند کسانی که در بدن ایشان از اخلاط ردیه بود و آنکه در غذای جمود جید الکیموس توسعه نمایند و بدان تعدیل مزاج خود کنند حال که اگر در ایشان قوت مسهل بود به تنقیه بدن تخفیف طلب کنند و الا بتدبیر لطیف و تعدیل غذا و دیگر بدانکه ابدان متخلخل را که در تحلیل بآسانی از بدن ایشان مواد بتحلیل رود واجب بود که غذا ایشان رطب و سریع الانهضام بود با آنکه اسباب تخلخل موجب کثرت تحلل گردد با آنکه ابدان متخلخل در احتمال اغذیه غلیظ اقوی باشد و در اغذیه مختلفه توانا باشد و چنین ابدان از ضرر اسباب داخلی دورتر بود که از ضرر اسباب خارجی و دیگر بدانکه کسی را که عادت آن بود که از گوشت بسیار خورد و در رفاهیت و راحت گذارند و اگر بدن او غلیظ باشد متعهد شود فصد را و در هر فصلی یا زودتر فصدی کند یا تنقیه و اگر در مزاج خود بعد از فصد یا پیش از فصد سردی ملاحظه کند باید که از جوارشات کمونی و عود و عنبر و مصطکی و جوارش جالینوس چیزی تناول کند یا آن اطریفل کبیر که از چیزهای که معده و روده را پاک و صاف گرداند و صداول را نقی سازد و دیگر بدانکه بدترین اغذیه غذای که در ان اختلاف قوام بود یا جمع میان اغذیه مختلفة الطبایع و دیگر بدانکه بعد عهد و بتطویل مدت اکل له الحاق غذای اخیر باول وقتی شود که غذای اول شروع در هضم کرده باشد ردی بود و پس چون حال چنین باشد احوال هضم مختلف گردد و دیگر بدانکه بهترین غذاها و اوفق اغذیه غذای بود که معده را بان اشتمالی شود و اشتمال تام و قوت قابضه آن قوی باشد و جوهر آن غذا اصالح بود و با عضای رئیسه متصادق و متسالم بود و این معانی از شرائط جودت هضم و تغذیه باشد پس اگر غذا صحیح المزاج نبود یا مخالفت بود و اعضا را در مزاج دلیل بود بر مخالفت غذا مزاج را مخالفتی که فوق مخالفت طبیعی بود بان اتفاقی که زیاده از رسم تمام دو دیگر از جمله مضرتها که در غذا لذیذ بود آن بود که در وقت اکل آن زیاده از حاجت وارد بدن می شود پس در وقت اکل احتیاط باید کرد و دیگر بدانکه اوفق اوقات اکل که مشبع بود آن بود که در هر دو روز سه نوبت غذا وارد بدن سازند آن مقدار که سیر شوند روزی دو نوبت یکی صبح و اول نهار دوم وقت خفتن و آخر نهار و اول شب و نوبتی دیگر در میان روز آینده که روز دوم بود و دیگر باید که در امر تغذیه بدن رعایت عادت بکند رعایتی در غایت شدت و اهتمام چنانکه اگر کسی را عادت آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و آنرا تغییر دهد بیک دفعه و در یک نوبت کند ضعیف گردد و اگر عادت او آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و بدو نوبت کند موجب ثقل و امتلا و ضیق نفس گردد و جشاء حامض خبث نفس و غثیان و مرارت فم و نرمی شکم از جهت ورود بمعده از چیزی که معده را بآن الفتی نباشد و از عوارض که عارض میشود او را آنکه در هضم غذا را دو نجید از نکابت و فساد و تخمه و امثال آنها و مثل جبن و بددلی و وجع در فم معده و لذع آن و بگمان انداز و او را که گویا معده او و روده او و در میان شکم و در جوف او معلق است اگر معده را خالی گذارد و بسبب انقباض معده در نفس خود و تشنج آن و بول او حرّیف گردد و براز او کدر و محترق شود و بسیار بود که او را برودتی در اطراف پدید آید بسبب انصباب مرارت بمعده در مراری الامزجه بسبب اجتماع حرارت در معده و دون البدن و لون او فاسد گردد و دائم و رابلیه بود و اما ابدانی که در ابدان مرار بسیار مجتمع گردد و احتیاج دارند بانکه تناول اغذیه ایشان متفرق باشد و زود تغذیه کنند و بتاخیر نگذارند که مراره بمعده نه ریزد و پیش از حمام تغذیه نه کنند که در حمام مراره بمعده نریزد و اما کسانی که بلغمی مزاج باشند باید که پیش از استحمام ریاضت کنند بعد ازان بحمام روند و نگذارند که غذا خورند پیش از حمام و اگر ضرورت شود بانکه اکل کنند باید که از خبز منقوع باب لیمو و قند با سکنجبین بآن چیز تنها که زود هضم شود و بیشتر از شروع در حرکت پاره تناول کنند و همچنانکه حرکت پیش از اکل غذا باید که قوی بود و بعد از اکل غذا باید که حرکت خفیف بود و دیگر بدانکه اگر کسی را که معده بود که بچیزهای تیز مائل بود و از چیزهای شیرین کاره باشد و از چیزهای چرب هم کاره باشد و خواهند که آن معده را بصلاح آورند از قی کردن چیزی بهتر نبود و تدبیری ازان بصواب نزدیکتر نبود و باید که آن قی را بمثل سکنجبین و آب ترب کنند و ماهی شود دیگر باید کسی را که در بدن غباله و فربهی بود و بعد از حمام غذا بخورند بلکه صبر کنند و اندک خوابی کنند و در روزی یک نوبت خورند از جهت آنکه کثرت غذا منافی سمن بود و باید که تا غذا از سر معده او نگذرد میل بخواب نکنند و باید که بعد از ورود غذا حرکت کنند خصوص حرکتی که در ان عنف بود در غذا که موجب نفوذ غذا بود در بدن پیش از هضم یا آنکه منزلق گردد بی آنکه هضم شده باشد یا آنکه مزاج او فاسد شود و بسبب خضخضه و حرکت و باید که بعد از غذا آب بسیار نخورند

تا موجب تفرقه نشود میان آب و میان معده و غذا طفو نکند بر سر معده بلکه بشراب آنرا از سر معده فرو د آورد از فم معده و استدلال بر نزول از معده بود و اگر احتیاج شود بدافع عطش باید که مص کند چیزی اندکی از آب سرد مضا قلیلا و هرگاه برودت زیاده بود در آب مص آن اقل باشد و اقل باید که بهمان قدر آب انتعاش بهم می رسد و اجزای معده راجمع می کند و بالجمله اگر بر طعام شرب کند بعد از فراغ از اغذیه در خلل آن بقدر انتفاع ازان به تسکین عطشی که بهم رسیده جائز باشد اما مصابره بر تشنگی و خواب بران نافع بود از برای مبرودین و مرطوبین و ضار بود از برای محرورین و محرورین و همچنین بود که صبر کردن بر جوع کسی را که محرور مزاج بود موجب انصباب مرار شود بر معده او فاذا شاولو بس چون غذای بعد ازین حالت بخورند آن غذا فاسد شود در معده ایشان و عارض میشود ایشان را چه در خواب و چه در بیداری از اعراض انچه عارض می شود صاحب فساد معده را یعنی حال او و مثل حال کسی می شود که طعام در معده او سده باشد بسبب امتلاء یا غیر امتلاء از اعراض رویه و ازان جمله فساد اشتها بود و پس درینوقت واجب بود آنکه چیزی تناول کند که موجب انحدار ان غذای فاسد شود از معده از ملینات طبیعت از آن چیزهای که خفیف بود مثل الوسیا دیا تمر هندی یا ترنجبین یا شیرخشت تا معده خالی شود و باز محتاج شود بغذا و بحال طبیعی خود باز گردد و اشتها ر طعام خوردن پدید آید انگاه بطعام میل کند اگر مرطوب مزاج بود به رطوبت غریب و آن رطوبت قابل دفع بود و تحلیل باید که آن ضرر کند و از شراب صرف گاهی تجرع کند تا موجب انحدار و ادرار آن رطوبت شود و نباید که شراب بر سر آب بر امتلاء معده خورند که این حالت اضر احوال و اردار افعال بود بواسطه سرعت نفوذ و هضم آن و تقدم نفوذ آن بر هضم که موجب سده میشود و سبب عفونت دیگر حلاوت را بعد از طعام خوردن فعل آن نزدیک بود بفعل شراب بعد از طعام از تشدید و تنفیذ و سرعت هضم و احداث عفونت و حرارت غریب و حدوث سده که موجب القاع میشود در امراض بجید و عاده که از آنجمله یکی استسقا بود دیگر از جمله مفسدات غذا در معده یکی هوای غلیظ بود و دیگر آب غلیظ خاصه که در تابستان بود و چون درین وقت طعام در معده فاسد گردد باید که قدحی از شراب ممزوج خورد و گلاب یا آب گرمی که دران عود خام جوشیده شود و مصطگی و کسی که احشای او گرم بود و قوی چون تناول غذای غلیظ کند زود در معده او آن طعام مستحیل شود و بنفخ و موجب تمددی گردد و تمدد معده موجب ضعف معده بود و مورث مالیخولیا مراقی می شود و کسی که معده او خالی بود و از غذا لطیف چیزی وارد آن معده آن معده آن غذا را اشتمال کند و هضم کند آن غذا را هضمی تام کامل و اگر بدان غذا لطیف غذای غلیظ وارد سازند معده ازان نفرت کند و آنرا هضم نگردانده و فاسد شود در معده مگر آنکه میان این دو وجبه مده باشد که بعد ازان که از هضم لطیف پرداخت باشد و دیگر آنکه آن غلیظ وارد بر لطیف بحسب مقدار کم که باشد و درینوقت معده ازان لطیف اعراض نمی کند بالکلیه که آنرا واگذارد از اندیشه ثقل غلیظ و هرگاه که در اکل دخلی افراط شود یا آنکه غذا در معده حرکتی حرکتی مشوش یا بسبب شرب آب باید که مبادرت کند بقی کردن پس اگر فوت شود قی کردن یا متعذر باشد قی کردن آب گرم کرده دفعه دفعه بیاشامند تا آن غذا فاسد منحدر گردد و جلب کند نعاس را پس آن هنگام خود را در خواب انداز د و خواب کند بعد ازان اگر بخواب و قوت طبیعت آن فساد دفع شود فبها و الا مدد کند طبیعت را بتلیین برفق و این تدبیر چنان بود که نظر کند در مزاج اگر محروری مزاج بود مثل اطریفل صغیر و گلقند و گل انگبین مسهل یا مخلوط بجزوی از صمغ مربی و اگر سرد بود اصلاح آنرا مثل کمونی و کوارش شهریاران و کوارش تمری کند و اگر کسی را بر سبیل اتفاق امتلا واقع شود وقوع امتلاء از شراب اسهل بود از وقوع امتلاء از طعام و از تدابیر جیده آن بود که بر صبر سقوطری بر فساد معده بقدر سه نخود بخورند تا آن غذا را معده بگزاند یا نیم درم و دانگی بورق مصری تناول کند و ازان اخف سه روز نخورد و علک الانباط بود و دانگی بورق یا مثل آن و از جمله چیزهای محموده افتیمون یا شراب بود و اگر ازین تدبیر نفع نباشد خواب کند مدتی طویل و از غذا مهاجرت نماید یک روز و بعد ازان چون در خود خفتی بیاید بحمام رود و کماد کند بر شکم با آب گرم و تلطیف غذا کند و چون ببیند که این همه تدبیر استمرار می شود و ثقل معده و کسل متقل بجای خود باقی بود بدانکه درین عروق از فضول غذای ممتلی بود و از جهت اغذیه غلیظه اگرچه شان او آن بود که در معده منهضم گردد اما هضم او در عروق بصعوبت و بد رنگ میشود خصوص که بسیار بود خصوص که مکرر واقع شود و پس از عروق مدتی

خام می ماند و موجب تمدید عروق می شود و گاه باشد که سبب انصداع شود و عفونت و فساد و سده پس این هنگام علاج کند این حالت مسهل
بانچه استعمال کند از عروق و اگر احداث ثقل و سده و عفونت نکند بلکه همین احداث اعیا کند و مورث ماندگی شود باید که چند وقت تحریک آن ماده نکند
بلکه تسکین آن کند اگر بطبیعت او دفع آن گرفت و ماندگی بشود و فیها و نعمت و الا علاج کند بعلاج آن نوعی از اعیا که از ان نوع واقع شده باشد
خواه قروحی و خواه ورمی دیگر کسی را که در سن توغل بود و شروع در سن شیخوخت و اثنا کهولت بود یا یه که غذا بطریق ایام جوانی بخورد از جهت آنکه
آن مقدار غذا را آن قوت می باید که هضم کند پس چون آن قوت باقی بماند و آن هضم برود مقداری از غذا که محتاج بود بآن قوت وارد بدن شد حتی
موجب تعفن در هضم می شود و نقص هضم موجب کثرت فضول شود و امتلا و آن شدت و عفونت و امراض تولد کند پس باید که بران قدر از
غذا باقی ماند بلکه چیزی ازان در خور کمی قوت کم کند و اگر کسی را عادت تغلیظ تدبیر بود و ازان عادت بگردد و تدبیر لطیف در آید در بدن و منافذ
و مجاری او جای هوائی که غلظ تدبیر بآن مشغول بود خالی بماند چون باز بسر تدبیر غلیظ آید باعث حدوث شده باشد آن غلظ ماده درین وقت
از جهت آنکه مضائق بر مجاری مستولی شده باشد بسبب خلو آن از اغذیه غلیظه و اکنون که بهمان تدبیر غلیظ بمیان آید و مکان را ضیق حاصل شده باشد
گذر کردن و انحدار بر او صعب بود و موجب گرفتگی مجاری گردد پس باید که تدارک کند آنرا بشرب سکنجبین بحسب مزاج که اگر گرم بود و سکنجبین مساذج
و اگر مزاج سرد بود سکنجبین بزوری نافع بود خاصه که قندی باشد و اگر ساذج بود باید که عسلی باشد و اگر بارد مزاج بود بعد از شراب سکنجبین ماء العسل را
و شربت عسل کمونی و اما اگر ماده غلیظ بود و گرم مزاج باشد سکنجبین قوی البزور باید و اما بارد مزاج را باید که بعد از سکنجبین شربتی از فلافلی و فودنجی و از
اغذیه لطیف استعمال باید نمود که احفظ بود و از برای صحت و معونت او و اما از برای قوت کمتر بود و جلادت دران نبود و اما تدبیر غلیظ بر ضد این یعنی
بود دیگر اگر کسی را حاجت شود بآنکه حرکت و مقاومتی زیاده از قدر حاجت شود با غذیه غلیظ الکیموس از برای حفظ صحت و معونت قوت و همچنین
بود حال کسی را که مترصد جوع مفرط باشد و باید که ازان غذای غلیظ بحسب مقدار کمتر خورند تا آنکه منهضم گردد و همچنین کسی که خواهد بریاضتی قوی
شروع کند و از جمله چیزهای که معین بود بر هضم قوی بود خواب قوی باشد و استغراق دران لیکن اینقدر هست که بسبب کثرت عرق و تحلیل از بدن
جگر ایشان کشیده و خشک می شود و موجب حدوث امراض قتاله می شود یا در آخر عمر یا در اول عمر خاصه که هضم خود مغرور باشند که در خواب
ایشان راشود و در وقت بیداری باطل گردد خاصه که بسهر پا دریا شود خاصه در شیخوخت و اما فواکه رطبه موافق بود مردم متعب را
و مرتاض را خاصه که محرور مزاج باشند و در تابستان بود و اگر بیش از طعام مشمش خورند و توت و شفتالو و بطیخ و اجاص مناسب بود و اگر تدبیر
کنند بغیر از سکنجبین اولی بود و اگر چیزی خورد که خون را بر کند از مائیت و آنرا در بدن بجوشاند همچنانکه عصارات فواکه می جوشد در خارج در تسمیم صیف د
و این حالت اگرچه نافع بود دران حالت و لیکن معیبی بود از برای قبول عفونت و همچنین بود کسی را که در بدن خونی بود که آن خون از خلط خام پر بود
و اگرچه که مثل فساد و قذا و را در آن وقت نافع بود و همچنین کسی که غذا بسیار خورد و در معرض حدوث تپ بود و اگرچه در اوائل حال تدبیر کند باز بدانکه
صاحب اخلاط مائی بسیار وقت بود که آن خلط در بدن او صدید می شود و این حالت وقتی شود که در عروق بماند و تحلیل نرود و این جماعت وقتی
که استعمال ریاضت کنند بیش از اجتماع این مائیات بلکه چون تناول کنند از فواکه در پی آن از ریاضات استعمال کنند تا بسبب تحلیل مائیت شود
و ازان متضرر نشوند دیگر بدانکه اگر در خون بلغم خام با مائیت بود و این هر دو موجب عدم التصاق خون می شود ببدن و بدن بی غذا بماند یا آن
غذا کم یا بسزا و ار در ام او آن بود که اگر از فواکه چیزی خورد بعد ازان مشی در آید و راه برود چندانکه رطوبات تحلیل رود یا چیزی خورد که آن رطوبات
منزلق شود دیگر غذای که ازان مائیت متولد شود و خلط خام لزج و خلط امراری که جلب حمیات می کند بسبب عفونت مائیات که آن ورم موجب
بود و بسبب تشدید لزج و غلیظ که ورم پیدا شود موجب حمیات می شود و بعضی بسبب مجاری و مهر بود و بسبب تسخین خلط حراری و بعضی از
رهگذر بدن بود و حدت خونی که متولد شود و ازان مراره شود و اما البقول که ازان مرار متولد شود و در زمستان بسیار نافع بود و اگر از بقول
سفمه

بود در تابستان نافع بود و اگر کسی خواهد که از اغذیه ردیه خورد او ورکند باید که تقلیل مرات آن کند و از تواتر دور شود و چیزی که مزاج آن غذا رد بود با ن
مخلوط سازند چنانکه اگر از حلاویات متاذی شود ترشی را بر سر آن خورند از مثل سرکه و لیمو و انار ترش و غوره و سکنجبین سفرجلی با سرکه و مثل آن و تعهد استفراغ
کنند و اگر اذیت از ترشیها باشد تعدیل آن بعسل کنند و شراب کهنه و این تعدیل باید که پیش از نضج و هضم آن بود که بیشتر خورده باشد و همچنین تدارک طعم دسم
را بقبض کنند مثل شاه بلوط و دانه مورد و خرنوب شامی و نبق یعنی کنار و زعرور یعنی کیل و ببربار و مثل راسن که بیخ بیل گوش بود و همچنین تعدیل دسم
بمالح و حریف هم تو اکردن مثل کوامیخ و ثوم و بصل و بعکس این یعنی تعدیل انچه که داخل در معدل سابق و دیگر کسی را که در بدن او اخلاط ردی المزاج
پدید شود باید که چند وقت توسعه کنند در اغذیه جید الکیموس محمود و کسی را که بدن او سهل التحلل بود باید که از غذاهای سریع الانهضام تناول کنند
اهل تجربه جالینوس میگوید که غذاها رطب متفارق هر کیفیت بود از حلو و حامض همچنانکه تفه پس گویا که آب تفه بود نه حلو و نه حامض و نه
مر و نه حریف و نه قابض و نه مالح و بدن متخلخل را غذای غلیظ زیاده بود و از ابدان متکاثف و بسیار خوردن از اغذیه یابسه که موجب سقوط قوت میشود
و فساد لون و تجفیف طبیعت و انچه دسم بود موجب کسل می شود و ارتفاع شهوت غذا و بعضی از اغذیه بارده موجب کسالت و فتور بدن می شود
و بعضی از اغذیه حامضه موجب پیری و سفیدی موی می شود و حریف همچنین بود و بعضی از اغذیه مالحه موجب ضرر معده بود و مضرت بچشم و غذای
دسم و موافق هرگاه که از ان تناول کنند و بعد از ان غذای که دران ردایتی بود وارد سازند آنرا فاسد سازد و غذای که لزج بود و انحدار آن بطی بود
اما خربزه را اگر با پوست خورند زود منحدر گردد و همچنین نان را که با نخاله آن پخته کنند زود منحدر گردد و کسی را که تعبی دیده باشد یا ارباب تعب بود باید
که تدبیر تلطیف نکند و اگر کند باید که بعد از ان تغلیظ تدبیر نکند مثل تغذیه بشیر برنج خاصه بعد از جوع که موجب حدت خون می شود و اثاره آن و این
هنگام احتیاج می بفصد اگر قرب عهد بود و همچنین کسی که غضبان بود و دیگر بدانکه غذای که دران حلاوت بود طبیعت آنرا پیش از آنکه هضم شود آنرا
بخود جذب می کند پیش از نضج و هضم و بدین سبب خود فاسد میشود و همچنین عارض میشود اغذیه را احکام از جهت ترکیب و تالیف اصحاب
تجربه جماعتی از اهل هند و غیره تجربه دانسته اند که اگر بعضی از اغذیه با بعضی دیگر مخصوص بود با آن وارد معده سازند باهم متعاقب باهم چنانکه یکی
هضم ناشده دیگری را وارد سازند از ان مضرت رسد بکسی که درین اکل شریک بود و دیگر از آنجمله گفته اند باید که جمع نکنند میان شیر یا حموضات
مثل سرکه و غوره و لیمو و همچنین ماهی را هم با شیر و ماست نخورند که از اکل آن امراض مزمنه ردیه پیدا می شود مثل جذام و بهق سیاه و صلابت طحال و
و امثال اینها و همچنین نباید که ماست با توت خورند و همچنین با گوشت مرغ هم بخورند و سویق با ارز بالین و نباید که استعمال کنند در مطعومات دهن
یا دسمی که ظروف آن مسینه باشد و همچنین بریانی که آنرا بچوب بید انجیر بریان کرده باشند و دیگر باید که جمع نکنند میان اطعمه که دران مضرت بود از
دو جهت یکی آنکه مختلف می باشند در هضم یا غیر هضم و دوم آنکه می تواند بود که بسبب تعداد و زیاده از عادت خود خورند دیگر اهل تجربه گفته اند از اهل ریاضت
که در زمان قدیم جماعتی اختصار می کرده اند از غذا بلحم در صباح و بنان در وقت شب و دیگر افضل اوقات اکل در فصل تابستان دو طرف روز باشد و
در زمستان وسط نهار و اگر کسی را اشتها غالب شود بر خورش و آنرا از خود دفع کند موجب پری معده شود از صدید قذر و آب و دیگر بدانکه کباب
چون هضم شود غذا از آن زیاده بود از دیگر غذاها و حال آنکه آن بطی الانحدار بود و باقی ماند در اعور و اما سورواج و آن غذای بود نیکو و چون آنرا
با پیاز پخته شود باد را براند و چون بی پیاز بود باد را برانگیزد و اگر انگور بر سر کاه خورند خاصة کله مشوی موجب روارت حال گردد و همچنین بود دبید بلکه
واجب بود که حب الرمان از عقب آن تناول نمایند بی تعقل آن و دیگر بدانکه اکل طیهوج مزاج را خشک می گرداند و شکم را می بندد و اکل فروج موجب
اطلاق شکم می گردد بسبب رطوبت و بهترین کباب مرغ آن بود که در شکم بزغاله بریان شود تا رطوبت آن محفوظ بماند دیگر بدانکه مرقه که از فروج
متعد بود و لذیذ باشد و جید الکیموس و شدید التعدیل از برای اخلاط زیاده از مرقه دجاج و اما مرقه دجاج را غذا زیاده بود از مرقه فروج و اما گوشت بزغاله
بارد رطب بود از جهت آنکه دران بخار رشو و اما گوشت بره گرم تر بود از جهت آنکه سهوکت آن مذاب شده است و زیره باج غذای بود که نافع بود از

از برای محرور مزاج واجب آن بود که دران حفظ آن نه باشد و اما از برای سرد مزاج بود باید که دران از توابل باشد اما حلاوت اگرچه بشکر بود مثل فالودجات همه ردی باشند و معطش دیگر بدانکه مضرت نان ما دامی که هضم نشده باشد بسیار بود و مضرت گوشت اگر هضم نشده باشد بمثل بکثر از مضرت غیر منهضم بود۔

فصل هشتم در تدبیر آب و شراب بدانکه بهترین آبها بر کسی که مزاج او معتدل بود آبی باشد که در سردی معتدل بوده با فراط با آنکه آنرا به برف و یخ سرد کرده باشند از بیرون ظرف خاصه که آن جمد و برف ردی الجوهر باشد یعنی اشیاء ردیه آمیخته باشند خواه جمد و برف جید الجوهر بود و آنچه از یخ و برف گداخته شود عصب را مضرت رساند و همچنین اعضاء تنفس را و جمله احشا ضرر رساند و قادر نبود و احتمال از یخ و برف مگر کسی را که او را امزاج و موی بود که دران مزاج حالی پدید نشود مگر بطول ایام و امعان و عمر اصحاب تجربه بگویند که باید که حافظ صحت جمع نکند در شربی واحد یا نزدیک بایکدیگر چنانکه یکی نگذشته باشد دیگری وارد شود و آب که از یکدیگر در هضم دور باشند مثل آب نهر و آب بیر که آب نهر لطیف باشد و آب چاه غلیظ بود و اما اختیار آب و اصلاح آن بطبخ و سرکه از پیش گذشته شد باید کرد دیگر بدانکه تشرب به نهار و بعد از حمام و بعد از ریاضت و خصوص حرکت جماع مضر بود و ازان احتراز باید کردن دیگر بدانکه اگر کسی را تشنگی حادث شود و میل او باب بسیار بود اول ببیند که آن تشنگی صادق بود یا کاذب و علامت صادق آن باشد که هرچند که بران صبر کنی تشنگی زیاده گردد و هرچند که مکث شود حرارت زیاده گردد اما تشنگی کاذب بصبر برطرف می شود پس بعد از صبر اگر برطرف شد کاذب بود و الا آب باید خورد پس در تشنگی کاذب اگر آب خورند زود از تشنگی برطرف نشود بلکه زیاده شود همچنانکه در حمام و در وقت انهضام غذاء غلیظ پس باید که درینوقت از آب اجتناب نماید و ضبط خود کند و اگر چاره نبود او را از غلبه حرارت و تعب آب خورد و مص از کوزه سر تنگ بدفعات باید با آنکه اگر او را خمار بود و از آب سرد منتفع گردد و اگرچه ناشتا باشد بسبب گرمی مزاج معده ایشان و اما آبی که دران فتوری باشد مورث غثیان بود و موجب ارخا و اگر ازان گرم تر زیاده موجب ضعف و ایهان قوت معده شود وقتی که بسیار وارد سازند و اگر گاهی خورند معده را بشوید و شکم را براند

مبحث شراب بدانکه شراب را تعریف میکنند و گاهی برنگ می کنند و گاهی ببو و گاهی بطعم و گاهی برائحه و گاهی بقوام و گاهی بمزاج آن و آن شرابی که در غایت بود از جودت او را هم در طعم و هم از لون و هم در رائحه و در جمیع این اشیا مناسبت باشد و موافق حال طبیعی بود اما شراب ابیض لون رقیق القوام موافق بود از برای مردم گرم مزاج و مناسب بود و موجب صداع نشود در ایشان بلکه صداعی که بواسطه التهاب معده پدید شده باشد آنرا تسکین نماید و همچنین قائم مقام شراب ابیض رقیق می شود شرابی که آنرا مروق ساخته باشند بنانی که دو فرنجته شده باشد و آنرا الکعک گویند خاصه که آن شراب را که بیش از تردیق بدو ساعت ممزوج کرده باشند بآب و اما شراب غلیظ حلو از برای کسی مناسب بود که او را قصد فربهی کنند و تقویت بدن و اما دران خوف تشدید هست پس باید که از تشدد آن برحذر باشد بآنکه دران زیادتی نکنند و ملتفات و مفتحات بعد ازان خورند مثل سکنجبین ساذج و فوتنجی و بزوری و اما شراب کهنه که احمر بود موافق بود بصاحب مزاج سرد و بلغمی و اما خوردن شراب بر طعام از اطعمه ردیه و بعد ازان نباید آشامیدن مگر بعد از آنکه هضم شود آن غذا در معده و از معده منحدر گردد و اما طعام ردی الکیموس پس شرب شراب بر آن در آنوقت ردی باشد از جهت آنکه غذای ردی الکیموس را تنفید میدهد با قاصی اعضاء و همچنین بود حال در شرب شراب بر بالای فواکه خاصه بطیخ و چون خواهند که شرب شراب کنند باید که ابتدا کنند با قداح صغار و دون الکبار اما اگر کسی را عادت بود که بشراب مدد دهد هضم را باید که او را قدحی یا دو قدح بدهند تا آنکه غذا را هضم کند و مدد دهد هضم را و همچنین بود حال در عقب فصد از برای صحیح المزاج و همچنین بود حال در شراب که نفع میدهد محرور را در ادرار صفرا و مرطوب را با نضاج رطوبات غلیظ و هرچند که زیاده شود عطریت آن زیاده خواهد بود طیب آن و رائحه آن و طعم آن و آن اوفق بود و نیکو منفذی بود از برای غذا خاصه که هضم شده باشد یا قریب بود به هضم و قاطع بلغم باشد و محلل آن و اخراج صفرا در بول و غیر بول و ازلاق سودا کند تا بسهولت دفع شود و قمع عکریت آن کند بسبب ضدیتی که در مزاج شراب بود و حل میکند هر چیزی که منعقد شده باشد در بدن از غیر تسخین بسیار غریب و ذکر اصناف آن در موضع خود کرده شود و کسی را که دماغ او قوی بود در

شراب خوردن زود مست نشود و دماغ او قبول ابخره ردیه متراوفه نکند و ازان بغیر حرارت لطیفی دماغ او متاثر نشود و آن حرارت ملائم بود
مزاج دماغ را و بسبب آن بخار دماغ صاف می شود بصفای که بغیر ازان هیچ چیز چنان صاف نه گردد و کسی را که در سینه تنگی بود در زمستان آن تنگ
شود و او را قدرت نماند بر بسیار خوردن شراب درین فصل و کسی را که خواهد که شراب بسیار خورد که از غذا قدری کمتر خورد و خود را ازان پر سازد و در غذا
خود چیزی که دران ادرار بود داخل کند و چون ببیند که او را از غذا یا از شراب امتلای رسیده باید که بقی آنرا استفراغ سازند و بعد ازان ما العسل خورد
و بعد ازان دیگر قی کند و دهان خود را بسرکه غسل کند و آب سرد دیگر کسی را که آن شراب و گرمی و سخونت او و جگر او را گرم کند باید که غذا او را از حصرمیات
کند مثل انار و حماض اترج و امثال آن و تقلیل کند غذا را و دیگر کسی را که از شراب اذیت شود و در حوالی سر او درد شود باید که از شراب کم کند و انچه خورد
ممزوج خورد و نقل بسفرجل سازد و اگر اذیت رسد بمعده او هم بواسطه حرارت باید که تناول کند از برمورد که آنرا حب الاس گویند و آنرا بریان کنند و
مص کنند چیزی را از اقراص کافور و چیزی که دران قبضی باشد چون ضیقی و اگر اذیت او از برودت می شود باید که تنقل کند بسعد و قرنفل و پوست
ترنج دیگر بدانکه شراب کهنه حکم او حکم دوا بود و نه از باب غذا باشد و شراب حدیث مضر بود بکبد و مودی بود بقیام کبدی بسبب نفخ و اسهالی که دران باشد
دیگر بدانکه صفت شراب جید آن بود که قوام او معتدل بود و متوسط بود میان کهنه و تو و لون آن مائل بسفیدی بود و طعم آن بحموضت و حلاوت مائل
نبود و انچه قوام او معتدل بود میان غلظ و رقت از غلیظ و رقیق بهتر باشد دیگر انچه آن را مغسول گویند طریق غسل آن چنان بود که سه جزء ازان عصیر
او را بگیرند و جزئی از آب که ثلث آن بود و آن مقدار بپزند که ثلث آن برود و کسی را که از شراب شراب لذعی حادث شود باید که بعد ازان انار که وقفاع
گویند و ازان مص کند و آب سرد بران بپاشد و در روز دیگر شربت افسنتین خورد تا قطع صفرا کند و بعد ازان بحمام رود و غذای اندک بخورد
دیگر بدانکه شراب ممزوج معده را استرخی می سازد و ترطیب آن می کند سکر می آورد و تشنگی را می نشاند و سرعت سکر او بواسطه سرعت نفوذ او بود که مائیت
آنرا تنفیذ میدهد پس باید که عاقل ازان اجتناب کند دیگر شراب تناول بناشتا در مرطوبین بیش از استیفاء رطوبات بدن را تا بعد از حرکت بافراط
این جمله مضر بود بدماغ و عصب و موجب ایقاع در تشنج می شود و اختلاط عقل یا در امراض حاره خاصه در فصل گرم اما کسی را که پیوسته عادت او مستی
بود دلیل آن بود که روز دور روزات حال افتد مثل فساد مزاج کبد و دماغ و ضعف پی و امراض عصبی و سکته و سوت فجارت و اگر کسی را عادت آن
بود که شراب بسیار خورد زود در بدن او صفرای بود روی الطبع که در بعضی معده پیدا شود و در بعضی دیگر مثل سرکه شود در غایت ترشی و در بعضی
معده ها ضرر آن عظیم بود اما سکر معتدل آن بود که در ماهی دو نوبت واقع شود تا یک نوبت نفع دهد از جهت استراحت قوای نفسانی و اراحت آن و
ادرار بول و ادرار عرق و تحلیل فضول و باید که بداند که غالب در ضرر شراب مضرت دماغ بود پس باید که ضعیف الدماغ از شراب تشرب نکند مگر قلیل
و آنهم ممزوج و صواب تدبیر از برای کسی که از شراب ممتلی شده باشد آن بود که قی کند اگر بقی باصلاح آید فبها و الا آب بسیار خورد تنها یا با عسل
یا بحمام رود و بعد از قی باب زن نشیند و تمریخ کند بروغن بسیار و بخواب رود و اما شرب صبیان موافق نبود بمزاج ایشان از جهت حرارت
مزاج ایشان گویا که آتشی بر بالای آتشی دیگر آید و حرارت را زیاده کند در ایشان و رطوبت نیز زیاده کند و ماده بدن ایشان ضعیف بود و مقاومت
با این حرارت نمی تواند کردن و موجب تپ و تعب و احتراق شود و امراض حاده را ایرات کند اما مشایخ را چندانکه توانند خوردن باید که خورند اما
در جوانان باید که اعتدال را مرعی دارند نه آنکه از حد اندازه بیرون شوند هم از باده ناب گلگون شوند و اما در فصل بارد و در شهر بارد احتمال کثرت شرب
بسیار بود و اما در بلد و فصل حاره احتیاط را نگاه دارند و کسی را که اراده آن باشد که شراب بسیار خورد باید که از غذا کمتر خورد و از شیرینی نیز پرهیز
باشد و از غذا خشونتی خورد یا اسفیدباجی که دران از ابازیر چیزی نکرده باشد تا موجب سخونت نشود و از تربدهای چرب تناول نماید که موجب
تغلیظ حس میشود و اگر از لحوم تناول نماید باید که آنهم وسمین باشد قطعه کرده و در روغن برشته و در گرمی و سردی معتدل باشد و باید که منقل کند بلوز و
عدس مملح و سرکه کبیر و کلج و امثال اینها که نافع بود و مانع سکر و غذاهای کرنبیه و زیتونیه و امثال اینها معین باشد بر کثرت شرب و همچنین نافع بود

جمیع چیزهای که مسکن بخار بود و مجفف آن مثل زیتون مملح و بزرالکرب نبطی و کمون و سداب یابس و فودنج و ملح نفطی و نانخواه و امثال اینها نافع بود و از اغذیه که دران لزوجتی باشد و تغریه که موجب غلظ بخار می شود و از مثال سوماتت حلو لزج که بخار را غلیظ میکند و ممتنع می سازد و از حدوث نفوذ و دیر مست میسازد و لیکن احتمال کثرت شرب برطرف می شود و بسبب قلت تحلیل و اما سرعت سکر بسبب ضعف دماغ بود یا بسبب کثرت اخلاط بود یا بسبب قوت شراب و بسبب کثرت غذا و سوء تدبیر در غذا و انچه بسبب ضعف سر و دماغ بود علاج آن علاج نزله کهنه بود و از قسم لطوخات مذکوره درین باب و باید که تشرب نکنند این جماعت الا اندکی صفت شرابی که در بر مستی آورد و بگیرند آب کرب ابیض را جزئی را جزئی و از انار ترش جزئی و از سرکه نیم جزء جزئی و بجوشانند و شربتی ازان پیش از خوردن شراب یکوقیه هفت مثقال و نیم بود دیگر جبی ازین بابت فرا گیرد و از نمک و سداب و کمون سیاه و کوفته حب سازند و تناول کنند جبی بود و از جبی دیگر فرا گیرد و کرب نبطی را و زیره و بادام تلخ را مقشر کرده و فودنج و افسنتین و ملح نفطی و نانخواه و سداب یابس و بیابشامد کسی که از گرمی آن اندیشه نداشته باشد بوزن دو درهم با آب سرد بناشتا و از جمله چیزهای که مستی را می گذارند آب ممزوج بود با سرکه سه نوبت هر نوبتی بقدر طاقت بحدس صناعی مناسب حاجت دیگر آب بیاز با دوغ ترش دیگر تشمیم کافور و صندل دیگر بر سر طلا یه کنند از مبردات رادعه ابخره مثل روغن گل سرخ با سرکه شراب اما علاج ضمار ذکر آن در کلام جزئی خواهد آمد دیگر مسکرات بسرعت بی آنکه دران رداتی باشد مثل نقیع اشنه و عود هندی که یکی ازین دو را با هر دو را در شراب بجوشانند و ازان تشرب کنند و اگر خواهند که اسکار در غایت باشد و خواهند که علاج کسی کنند بچیزی که بآن چیز در حالت صحو نمی توان کردن چنانکه اگر کسی را زخمی و پیکانی در بدن باشد و خواهند که ازآنجا بیرون آورند و در وقت هشیاری از شدت وجع نتوانند آن مریض را بیهوش کنند بشراب ممزوج بداروی بیهوشی مثل بزرالبنج و بیروج الصنم و بیخ نفت و شیلم که دانه بود در میان گندم و آنرا هرده گویند از شاهرج و افیون و بیخ اسود از هر یک نیم درم و از جوزبوا و سک و عود خام قیراط ازان در شراب نقیع سازند بقدر حاجت و ازان تشرب کنند بعد ازان بیخ اسود را و قشور بیروج که در آب بجوشانند تا سرخ شود و شراب را بآن ممزوج سازند

فصل نهم در خواب و بیداری اما بحث سبب در خواب طبیعی و سبات و ضد این هر دو از تیقظت و ارق که بیخوابی بود و واجب بود که در جلب و دفع آن سخن گفته شود و وقتی که بسبب هر کدام از خواب و بیداری و غیر ازان گفته شود در رطب جزئی اما انچه درین مقام گفته باید که سبب آن بود که فعل خواب اگر معتدل بود آن خواب ممکن و مقوی قوت طبیعی بود از افعال طبیعی و مریح مرخی قوت نفسانی بود و ملک جوهر روح حیوانی باشد تا آنکه بسیار وقت بود که بسبب کثرت رطوبت ارخا کند و آن ارخا مانع تحلیل روح بود خواه که روح روح حیوانی بود و خواه طبیعی بود و خواه نفسانی بود و ازین جهت بود که هضم طعام بهتر شود و در خواب از جمیع اصناف هضوم و تدارک می شود بخواب انواع حدوث ضعفها که از کثرت حرکات و تحلل که از اعیا حاصل شده باشد و از کثرت جماع و از غضب و امثال آنها و اما خواب معتدل وقتی که مصادفت کند اخلاط معتدل را و کمیت و کیفیت فعل او دران وقت تسخین و ترطیب بود و بهترین حالتی از برای مشایخ خواب بود و از جهت آنکه نگه میدارد بر ایشان رطوبت مزاج ایشانرا و انچه از کبد ایشان قوت شده باشد از رطوبات باز آنرا بمزاج ایشان باز می آورد و ازین جهت است که جالینوس هر شب از کاهو چند برگی تناول می کرده است و بعد ازان ابازیر حاره چیزی چند از جهت آن می خورده است که ازان خوردن کاهو خواب بیاورد و بان ابازیر مصلح تعدیل مزاج کند از سردی که از اکل کاهو بهم رسیده باشد و اگر برای این خواب حمامی مقدم سازند و استحمام کنند اصم و اکمل باشد از برای هضم غذا و تناول و بسیاری بود که صب آب گرم بر سر که این از جمله معین خواب بود و اما تدبیری که ازین قوی تر باشد ذکر آن را در معالجات جزوی در باب سهر مذکور خواهد شد پس واجب بود بر جمیع اصحا که در امر نوم اوقات آنرا مرعی دارند در اعتدال آن و در وقت جمیعا و گاه بود که آدمی خود را به بیداری باز دارند و خواب از خود دور کنند از خوف آنکه تا که در غشی واقع شوند و سقوط قوت و افضل نوم آن بود که عرق بود و افضل خواب آن بود که بعد از انحدار غذا بود از بطن اعلی و سکون انچه در پی او بود خوف از غشی و سقوط قوت و باید که خواب وقتی کنند که انحدار از غذا شده باشد و سکون ریح و نفخ و قراقر

که خواب برین حالات ضار بود از وجوه بسیار بلکه با آن طیب تسریب نه بود متصل نه باشد و از تململ و تقلب با آن نبود و این خواب ضار بود و با وجود آنکه غائر بود مضر باشد و ازینجهت بود که چند قدم اندک بروند اگر انحدار آن لطی بود باز خواب بکنند اما باید که خواب را بر خلا نه کنند که آن در غایت ردائت بود و مسقط قوت باشد و خواب بر امتلا بیش از انحدار از بطن اعلی نیکو نبود و از جهت آنکه درین صورت عرق نبود بلکه با تململ بود و هیجان مشغول می شود بان در حالت خواب از برای هضم که عارض او میشود در استسقاط مرجح و بحر طبیعت بان بود و طبیعت کندی یابد و هضم فاسد شود و اما خواب روز ردی باشد از جهت آنکه مورث امراض رطوبی می شود و نزلها و مفسد لون بود و مورث طحال باشد و ارخاء عصب کند و کسالت آورد و ضعف اشتها آرد و مورث اورام و حمیات بسیار شود و از جمله آفات خواب روز سرعت انقطاع آن بود از یکدیگر و تبلد طبیعت از انچه او بود و از فوائد و از فضائل خواب شب یکی آن بود که تام بود و مستمر بود و عرق بود با آنکه خواب روز کسی را که عادت بود نباید که بیک دفعه ترک آن کند بلکه آنرا بتدریج کند و اما افضل هیات خواب آنست که کند اگر خواهند که اعانت هضم اول مرتبه بطرف راست بخوابند لحظه دیگر ساعتی در آن بر طرف چپ خواهد تا جگر بر معده اشتمال کند و هضم غذا کند بعد ازان بر طرف راست خواب طویل کند و اگر بر روی شکم خواهد اعانت به هضم زیادت بود از جهت احتقان حار غریزی و حصر آن که موجب تکثیر آن می شود و اما اگر در خواب بر پشت بخوابد آن خواب بد بود و مهیئ از امراض ردیه بود مثل سکته و فالج و کابوس و سبب آن بود که فضول میل کند بجانب پشت و آن از عادات مرضی بود از جهت آنکه عارض میشود ضعف عضلات ایشان از حالتی که نمیتوانند که تحمل کنند قوت و تقل جنبی بر جنبی دیگر بلکه زود میل کند بر استسقاء چه پشت را قوت زیاده بود از پهلو و ازینجهت بود که خواب ایشان فارغ بود و دهان در خواب باز گردانند بسبب ضعف عضلاتی که آن دهانرا نزدهم می آورد و استیفای این مبحث در کتب جزئی خواهد شد بالکمل و اتم وجوه انشاء الله تعالی۔

فصل دهم در انچه واجب بود که آنرا تاخیر کنند و از جمله انچه واجب بود درین مقام امر جماع بود و تعدیل آن و تدارک ضرر آن بود و تاخیر این مبحث بود بکلام جزئی ولیکن انچه آنرا باید دانستن از ادویه مسهله و تدارک ضرر آن ادویه و درین باب هم تاخیر بکلام جزئی اولی بود الا آنکه گویند که واجب بود بر حافظه صحت آنکه تعاهد کند استفراغ را بسهولت و ادرار هم بسهولت و عرق و نفث و تعاهد کند زمان تنقیه خون حیض را بدان طریق که توضیح کرده شود در موضع خودش

فصل یازدهم در تقویت اعضاء ضعیفه و تسمین آن و تعظیم آن بحسب حجم بدانکه اعضاء ضعیفه و صغیره که آنرا تعظیم و تکبر و تزئید در حجم آن کنند اما کسی که در سن نمو بود و نشو و منتهیین را بدلک معتدل و ریاضت دائمه که بآن عضو مخصوص بود و باز طلایه کردن بزفت باز حصر نفس در داخل بود درین باب خاصه که عضو مجاور بود از صدر و از ریه چنانکه قضیب و ساقین که او را بفرمایند بدویدن اندکی و دلک بسیری با معتدل و طلایه بطلایه زفته بعد ازان در روز دوم حفظ دلک کند بقاعده مذکور و در ریاضت زیاده کند و در روز سوم ضبط دلک بحال خود کند و در ریاضت زیاده کند باز مگر آنکه دلیل امتلاء عروق ظاهر گردد و انصباب مواد پس خوف آن باشد که در هر عضو حدوث ورم و آفت شود البته بر سبیل امتلای که مخصوص بود بان عضو بچنانکه ورد والی و دار الفیل و چون جای حالتی پدید شود و ازین جنس چیزی نمودار شود ازان عضو چیزی کم باید کردن بطریق ریاضت و دلک بلک نگهداریم تا وقتیکه واضح شود آن و برخیزد ازان عضو مثل کسی که او را خمور ضت ساق حاصل بود و برجل او و آنرا دلک بعکس دلک اول کنند یعنی ابتدا کنیم از جانب مخالف بجانب اصل آن عضو و اگر اراده تسخین کنند قریب باعضاء تنفس باید و باشد که این عضو را از مثل صدر باید که تقمیط کنند ماتحت آن عضو را القماطی که متوسط الشد بود و معتدل العرض باشد بعد ازان بفرمایند تا استعمال ریاضات کنند درست و حصر نفس کنند حصری شدید و صیاح کنند بصوت عظیم و دلک رقیق بعد ازان که باید شرح آن در کتب جزئیه و تفصیل آن در آنجا داده شود باستقصار در کتب زفینه و اما در مسنین که ضعفا باشند عارض میشود ایشانرا در اکثر امر بسبب برودت و یبس و تدبیر ایشان تدبیر اصحاب

وآنانی که درسن مردم باشند و اقتضای آن تعرض هم درکتاب زینت بود

فصل دوازدهم در اعیائی که از ریاضت بهم رسد بدانکه اصناف اعیا که ماندگی بدن بود از افعال و اعمال و حرکات سه قسم بود و بعضی دیگر بران یکی افزوده اند و وجه حدوث آن چنان بود که بدو وجه توان دانستن که چون اصناف آن سه صنف بود یکی اعیای قروحی دوم اعیاء تمددی سوم اعیای ورمی وانچه بران زیاده کرده باشند آنرا اعیای قشفی گویند و یبسی نیز گویند و قضفی نیز گویند اما قروحی وآن اعیای بود که در تحت جلد بدن احساس بس قروح میشود یا در غور جلد و اقوی از آنها اغور بود و دانستن غور و عدم غور آن بمس و لمس توان دانستن و گاه باشد که صاحب آن در نزد حرکت ایشان را تعب بسیار بود که احساس کنند بنخس شوک و کرامت در حرکات تا بحدی که تمطی را صعب دانند و تمطی بضعف کنند و هرگاه که اشتداد کند بیابند قشعریره و اگر زیاده شود برسانند تا نفض را و گرم کند و سبب آن کثرت فضول دقیقه حاده بود یا ذوبان لحم و شحم بسبب شدت حرکت و بالجمله هرگاه که اخلاط ردیه منتشر گردد و در عروق محتبس شود و در خون آفت بسیار پدید شود و چون متنقص شود بنواحی جلد انتفاض آن خالی نه بود از اذیت و کمتر اذیت آن از اعیا آن بود که حادث شود و این جنس از اعیا پس اگر حرکت آن اندک بود احداث قشعریره کند و اگر حرکت آن زیاده بود احداث نافض کند و بسیار وقتی بود که از انتفاض اخلاط حاده شود و در عروق بماند و آن از جنس بلغم خام بود و بسیار بود که بلغم خام در لحم هم منتشر گردد اما اعیای تمددی و آن چنان بود که گویا که بدن او را و هم کوفته اند و همچنین احساس می تمدد و حرارتی که با آن مقرون بود و در وقت حرکت صاحب آن را از آن کرامت بود تا بحدی که هم تمطی هم نتواند کردن تا آنکه تثاوب هم برا و کرامت بود و خاصه که از تعب بود و اصل مادهٔ آن فضله چند بود که در عضله محتبس شده باشد الا آنکه آن فضول جید الجوهر بود و دران لذعی و حدتی نباشد یا آنکه سبب آن ریحی باشد و تفرقه میان آن ریح و آن خلط جید الجوهر بخفت در ریح بود و ثقل دران خلط و بسیار بود که سبب اعیای تمددی و سخت ترین اصناف این قسم از اعیای تمددی آن بود که عضلات اعضا را تو نیز بر استقامت خود یعنی دران امتدادی که در ایشان بود تو تیر نیز با آن بود اما اعیای ورمی و آن اعیای بود که بدن دران گرمی پدید کنند یا از گرمی که عادت بدن باشد و شکل عضو بچیزی مانا شود که دران انتفاخی بود و در حجم آن زیاده شده باشد و لون آنهم متغیر شده باشد و اگر مس آن کنند از آن متاذی گردد و اگر حرکت همچنانکه دانسته شد در تمددی پس گویا که دران تمددی هم باشد اما اعیای قشفی و آن حالت بود در بدن که گویا دران بدن جفاف و یبوست بغایت بود و احداث حالتی کند چنانکه کسی را که ریاضت بر او افراط کرده باشد با وجود جودت کیموس او و با وجود استعمال دلک استرداد خشونت در بدن بسیار بود و گاه بود که سبب این اعیا یبوست هوا بود و استقلال و کم خوردن غذا و استعمال صوم با وجهی دیگر از اسباب حدوث اعیا و ان سببش یا ریاضت بود و آن اسلم بود از باقیها و طریق علاج آن آن بود که با مخصوص از دلک استعداد و استرداد و تدهین و اما اگر بذات خود بود و این اعیا دلیل بود بر حدوث عرضی و گاه بود که مرکب می شوند اسباب بعضی ازین مذکورات یا بعضی بسبب ترکیب مواد ایشان یا بذات خود حادث شوند یا بسبب حرکت ریاضت حادث شود و چون تدبیر مفردات این اقسام بدان نباشد که تدبیر انچه مرکب با علاحده بداند بلکه بهمان تدبیر هر کدام از ان که بداند مرکب را تدبیر مرکب از آنها بکنند پس هر کس که آن تدبیر را داند در مفردات تدبیر مرکبات بر وی آسان بود ولیکن اینقدر بود که انچه اهم بود آنرا بیشتر تدبیر کنند و بدان اهتمام زیاده از دیگرها نمایند و اول چیزی که اهتمام بران زیاده بود و این اهتمام را یکی از سه خواص باید که موجب رجحان و اهتمام بود و از جهت قوت عضو بود یا از جهت شرافت عضو یا از جهت جوهر عضو بود و چون دو یا سه از آنها جمع شوند ازین شرائط یا دو یا سه انچه زیاده بود الا آنکه گاه بود که یکی از دیگری اقوی بود چنانکه از دو نیز زیاده بود پس یکی قائم مقام دو شود و دو قائم مقام یک شود چنانکه اعیاء ورمی اقوی و اشرف بود اما جوهر قروحی اگر در غایت بعد باشد از اعتدال و آن مجرای تطبیب مقاومت می کند دو موجب اول را که اعیاء ورمی بود بحسب شرف و قوت هر دو پس بس شرافت ورمی زیاده بود بدین دو موجب از اعیاء قروحی اعتدال دور بود و قروحی مقدم بود۔

فصل سیزدہم در تمطی و تثاؤب و اسباب این و حالت کہ از حرکات غیر طبیعی بود اگرچہ فعل طبیعت بود و سبب تمطی فضولی باشد بخاری کہ محتبس شدہ باشد و مجتمع در عضلات سینہ در تمطی و در عضلات فکین در تثاؤب و ازین جہت بود کہ عارض میشود بسیاری بعد از خواب و چون این اخلاط بخاری بیشتر شود بقشعریرہ زیادہ گردد و بعد ازان ناقص شود و اگر این اخلاط شود ازین قدر منجر بحمیات شود و اما تثاؤب و آن قسمی باشد از تمطی کہ عارض متمطی میشود اما احتباس آن در عضل فک و شقتین و قس صدر بود و عروض اینحالت از برای اصحا و در وقت وقتی کہ حادث شود بسیار شود دلیل ردارت حال بود و آنچہ جید بود ازان نزد ہضم اخیر بود و از برای دفع فضول میباشد و گاہ بود کہ فعل او بواسطہ دفع فضول بود و گاہ بود کہ فعل تثاؤب و تمطی بسبب برودت و تکاثف و قلت تحلل و انتباہ از نوم پیش از استیفای نوم بود و آن از دفع چون عاجز شود از شراب ممزوج مناصفت نیکو بود در تثاؤب و تمطی وقتی کہ از سببی دیگر نباشد کہ مانع آن بود۔

فصل چہاردہم در علاج اعیاء ریاضی پس میگوییم کہ قصد کسی علاج اعیا کند و آن یا امان بود از امراض بسیار کہ بعضی ازان تنہا بود و اما اعیاء قروحی پس واجب بود کہ کم کم کند از ریاضت باظہور حدوث آن از ریاضت کہ سبب اعیا بود و اگر مقترن شود با آن اعیا کثرت اخلاط آن را انتقاض کنند یا آنکہ بسبب تخمہ شود اگر قریبت العہد بود تدارک آن و تدارک ہر دو ازان تجوع و استفراغ و تحلیل آنچہ حاصل شدہ باشد در ناحیہ جلد بدلک لین کثیر بروغنی کہ در آن قبضی نباشد و در روز دوم استعمال ریاضت و دلک استرداد کنند و تغذیہ کنند در روز اول از غذا با آنکہ جاری شدہ باشد بان عادت در کیفیت الا آنچہ کم کنند از کمیت آن و در روز سوم تغذیہ کنند برطبات پس اگر عروق آن نقی بود خلط خام بود و در گوشت شبیت معبی کہ در آن درد بود خلط خام بود بدانکہ در آن را پختہ خواہد کرد خاصتہ کہ نفوذ کند دران قوت ادویہ مسخنہ و روغن بید نافع بود ازین جہت و روغن و بابونج و امثال اینہا طبیخ چقندر در ظرفی کہ مضاعف بود و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ قثاء الحمار و فاشرا و روغن اشنہ نیکو بود و ہرچند کہ آن ممتنع بود از ادہان آن دہنی بود کہ دران اشنہ بود و علاج اعیاء تمددی غرض کلی در معالجہ این اعیا ارخای ماصلب بود بدلک لین و روغن مسخن گرم کنند یا گرم کردہ شدہ بآفتاب و استحمام بآب گرم کہ آنرا فاتر گویند و درنگ دران آب بمکث طویل تا آنکہ باز گردد بابزن و در روزی دو مرتبہ یا سہ مرتبہ جائز بود و بعد ازان استحمام باید کہ تدہین کنند پس اگر احتیاج شود بسبب وجود نشف عرق و انتشاف دہن با آن تا وقتی کہ مسح دہن باز گردد و چون باز گردد تغذیہ ہم کنند بغذاء رطب قلیل المقدار کہ درینوقت تقلیل غذا اجوج بود و از قروحی از جہت آنکہ این اعیاء را ریاضت تحلیل میدہد و اصل اعیاء را اگرچہ بذاتہ عارض شدہ باشد اما سبب آن فضولی بود غلیظ پس حار بود از استفراغ و اگر سبب آن ریحی باشد ممد کہ تحلیل آن باشیاء سہل بود مثل کمون و کرویا و انیسون استعمال کنند آنرا و اما علاج اعیاء ورمی غرض در تدبیر آن سہ چیز بود یکی ارخاء باتمدد و تدبیر ماتمدد و تبرید ماتسخن و استفراغ فضول و اتمام این علاج بدہن کثیر فاتر می شود و بدلک لین در غایت و طول مکث در آبی کہ مائل بود بسخونت اندک اندک و طلب راحت و علاج اعیاء تقشفی باید کہ از تدبیر اصحا دور نشوند در علاج اعیاء تقشفی الا آنکہ آبی کہ بآن استحمام می کنند باید کہ سخونت او زیادہ بود از جہت آنکہ آب گرم را تکثیفی بود در جلد با آنکہ دران مضرتی نباشد مثل مضرت آب سرد از آبہائی کہ باستحمام کنند کہ در آب سرد اگرچہ تکثیفی باشد اما خوف نفوذ برد او ہم باشد در اعصابی کہ در آن نحافتی باشد و گاہ باشد کہ سبب نحافت آن تخلخل جلد بود و بلکہ مضرت آن ہمین بود و این مضرت بسیار بود و بعد ازان روز دوم استعمال ریاضت استرداد کند برفق و لین و اما حمام را حوالہ کند بروز اول و بعد ازان امر کند بریخ آب بارد دفعتہً از برای تکثیف جلد و تقلیل تحلیل کند و حفظ رطوبت در ابتدا چیزی کہ مقاومت کند با حرارت و گاہ بود کہ تکثیف و این دو سبب گاہی متعاون یکدیگر شوند بر دفع غائلہ برودت آب خاصتہ وقتی کہ زخ کنند و در آن در آیند و فی الحال بیرون بی مکث از جہت آنکہ در مکث امان نبود و بعد ازان تغذیہ کنند ادلہا ء روز بغذا این کہ در آن رطوبت بود و رطوبتی اندکی تا آنکہ تمکن گردد از غذای شب و تاخیر کنند در غذای شب و جہد کنند کہ فضول از نفس خود منتقص گردد و تبدلک بدہن غذبی و باید کہ دہن بطن نرسانند الا وقتی کہ احساس باعیا کند در عضلہ بطن پس اینوقت تدہین کند برفق

ولین و باید که توسعه کند در غذای خود و زیاده کند در آن با آنکه نگهدارد که غذای او شدید الحرارت بود و هر اعیای که سبب آن حرکت بود علاج آن چنان بود که پیش از آنکه ظهور اعیا شود ترک حرکت کند که ترک حرکت منع حدوث اعیا می کند بعد ازان استعمال ریاضت استرداد کنند تا آنکه حرکت دفع مواد بنواحی جلد کند بعد ازان آنرا بدلک تحلیل دهد و درمیان این حرکات بر توقفات میان حرکات و حال او در اجمام بدانند که اگر حمام در ایشان احداث ناقص کند بدانند که امر اعیا از حد تجاوز کرده باشد خاصه که دران حالت او و ایشان راحمی حادث شود پس این هنگام روا باشد که استحمام کنند بلکه استفراغ ماده کنند و اصلاح مزاج و اگر بسبب حمام چیزی حادث نشود از تپ و از نافض و امثال اینها بدانکه او از حمام منتفع میشود و هرگاه که در عروق معین اخلاط بود تدبیر کن اولا اعیا را بانچه واجب بود بعد ازان مشغول شود بمنضج تا آنکه خام را نضج شود و تلطیف کند آنرا و بعد ازان آنرا از بدن بیرون کند و اگر بسیار بود تدبیر تسکین کند و ترک ریاضت از جهت آنکه سکون منضج بود و ترک فصد کند که در چنین وقت خلط نقی بیرون می آید و خام در بدن میماند و مسهل نباید داد پیش از نضج از جهت آنکه نفع نمیدهد و ایذا میرساند اما اگر با درار بول مشغول شوند نفع یابند و باید که از مسخنات پرحذر باشند از جهت آنکه موجب انتشار خلط خام میشود در بدن و اگر استعمال مسخن کنند دران برفق و بقدر معتدل و نیز واجب بود که در اغذیه او داخل کنند از مثل فلفل و کبر و زنجبیل و خل و کبر و خل الثوم و خل استرغاز و اجرام این مذکورات را مثل جوارشات معروف بقدر معتدل و بعد از نضج و ظهور رسوب در بول و نضج اغلب و استعمال شراب تا آنکه نضج تمام شود و بعد ازان ادرار باید کرد و شراب لطیف رقیق خورند و همچنین استعمال قی نه کنند که ضرر می رسانند۔

فصل پانزدهم در احوال چند دیگر که تابع ریاضت بود مثل تکاثف و تخلخل و ترطیب و یبس مفرط پس باید که تکلم کنند دران اولا در این احوال بعد ازان نقل کنند بتدبیر اعیای که آن از ذات خود حادث شده باشد که از جمله معالجات آن یکی تخلخل بود یا آنکه تخلخل سبب اعیای شود که آن عارض بدن گردد و بسیار بود که سبب اعیا از دلک بسیر بود و از حمام و علاج بدلک بسیر یابس بود که مائل باشد بصلابت با روغنی که دران قبض بود و از آنجمله تکاثف باشد میشود از برودت یا از چیزی که دران قبض بود و یا بسبب کثرت فضول یا غلظ آن یا لزوجت آن که مودی می شود باحتباس فضول در مسام جلد یا آنکه سبب این تکاثف خصوصیت مکان بود و سبب غباری یا دلکی که قوی باشد و صلب حادث گردد و آنچه از برد بود و قبض علامت آن سفیدی لون و بطوء تسخن و تعرق و عود لون بجانب حمرت نزد ریاضت و جذب دم بظاهر بدن پس این جماعت را باید که استحمام کنند بحمامات حاره و تمریخ کنند بر طابق حمام وقتی که آن طائفه در گرمی و سردی معتدل باشند و بر فرش نخوابند تا آنکه عرق کنند و تدهین بادهان لطیفه حاره محلله و اما کسانی که در اعیا واقع شوند از ریاضت علامت اعیا از آنان انتفا راین علامات باشد که مذکور شد و وسخ جلد پس علاج آن نقص فضول بود و اگر دران بدن فضله بود باستعمال محللات از حمام و تمریخ مشغول شوند اما کسانی که واقع شده باشند درین اعیا بسبب غبار زیاد قوت دلک علاج ایشان در استحمام بود و تمریخ با دهان و تدلک بدلک لین پیش از استحمام و بعد ازان و گاه بود که عارض شود بعقب افراط در ریاضت با قلت دلک ضعفی با تخلخل و گاه بود که عارض میشود این اعیا از جماع مفرط و از حمام متواتر پس سزاوار آن بود که علاج کنند او را بدلک یابس مائل بصلابت با روغنی قابض و تناول کنند اغذیه که مرطب بود و قلیلة الکمیت و همچنین صفت کرده می شود اعیا را که اگر گرم شود اندکی و همچنین گفته میشود که اگر عارض شود ضعفی یا بیداری یا غمی یا عارض شود خشکی در عصب پس اگر عارض شود او را بیداری یا غمی یا یبسی در عصب پس واقع شود اعیا پس این جماعت را چون سو راستمرار حادث شود در ریاضت استرداد درین وقت ایشان مناسب نباشد که هیچ قسم از ریاضت ایشان را البته و گاه بود که عارض میشود از افراط استحمام و استکثار از غذا و شراب و ترفه آنکه احساس کند در اعضاء خود بزیادتی رطوبت خاصه در لسان او تا آنکه مضرت رساند بافعال اعضاء بسبب ترطیب پس اگر سبب اعیا را اسباب سابقی بود حواله آن بطب جزوی بود و اگر بسبب آن امور مذکوره بود از آنجمله آنرا عود کردند و اگر بسبب آن امور مذکوره بود از انچه آنرا عود کردند درین نزدیک مثل شرب شراب با افراط بوندی با شدت استرطاب از حمام پس دوا

بود آنکه از پی ریاضت قوی بروند و دلک خشن استعمال نمایند و یا پس بی استعمال دهن یا با اندکی از دهن یا با دهنی قلیل از ادهان مسخنه و اما دلک بیش مفرط
تا آنکسی که او را دلک میکنند احساس کند از بدن چیزی مثل اعیاء تشققی و علاج انقسم اعیاء همان علاج اعیاء بیش بود —

فصل شانزدهم در علاج اعیاء حادث از نفس خود اما اگر این اعیاء حادثه بنفس خود اعیاء قروحی بود واجب باشد احوال او را چون بدانند
که آیا خلط موجب آن داخل عروق بود یا خارج عروق و دلالت کردن آن بر آنکه در داخل عروق بود عفونت و نتن بول بود و احوال اغذیه و عادت
آن در کثرت تولد فضول در عروق یا قلت تولد آن در فضول و نیز سرعت انتفاض آن خلط بود از آن عضو و حال مشروب از آنکه آن مشروب صافی بود
یا کدر بود پس اگر دلالت کند این دلائل پس این فضول در عروق بود و الا آن فضول یا در خواهد شد از طریق ادرار یا اسهال و اگر اعیاء از فضول
خارج بود یا داخل عروق و نقی بود بدن کافی بود در تدبیر او ریاضت و دلک استرداد و آنچه ما آنرا آورده ایم از تدبیری که گفته شد در باب
قروحی که حادث میشود از ریاضت و اگر قسم دیگر بود باید که متعرض آن نشوند بریاضت بلکه آنرا باید گذاشتن تا بود ندی و خواب و گرسنگی و
مالیدن هر وقت خواب بروغن و بحمام رفتن بآب معتدل اگر تحمل حمام داشته نباشد بشرطی که ما ذکر آن کردیم و غذا دهند او را از باب آنچه
غذاء آن کم بود و کیموس آن نیکو بود از جنس احشاء از آنچه در آن لزوجت بسیاری نبود و غذاء آن کثیر نباشد مثل ماء الشعیر و خندروس و گوشت
مرغان از آنچه گوشت آنها لطیف بود و از اشربه سکنجبین عسلی و ماء العسل و شراب سفید رقیق و مانع نمی شود و شرابی که باین صفت بود یعنی سفید و رقیق
بود در آنکه نضج دهد آنرا و ادرار بول کند خلط موجب اعیاء را پس واجب بود اولا که ابتدا کنند بچیزی که در آن حموضتی باشد قلیل ما تدریج بشراب ابیض یا
ابیض رقیق رود پس اگر او را غنی نسازد آن تدبیر بد آنکه آنجا خلطی بود و آنرا استفراغ باید کرد و آنچه از آن غالب بود و اگر خلط غالب خون بود یا با آن خون
بود فصد کنند و اگر خون نباشد و خون غالب نبود فصد نکنند بلکه اسهال کنند یا آنکه جمع کنند میان فصد و اسهال بر وجهی که بر امر غلبه دم مقرر بود از فصد
و حجامت و غیره و لک و بر قوبار که کاری کنی در تدبیر توفیر قوت اگر قوت ضعیف باشد و اما استدلال بر جنس خلط از بول و براز بود و از جنس عرق بود
همچنین از حال خواب و بیداری هم بود و اگر خواب ممتنع شود صاحب اعیاء را با وجود تدابیر جیده استحالت دلیل رداءت حال او بود و اگر گمان
کنی که در بدن از خون جید طبیعی مقداری قلیلی باشد در عروق و اخلاط خام بسیار بود باید که او را استراحت فرمائی و از مطلقات چیزی نشرب نماید مثل سکنجبین
عسلی تا آنکه خون در بدن او بسیار شود و آنچه از صلاح بیرون شده باز بصلاح آید و نباید و نباید از مسخنات چیزی داد و اگر حاجت شود او را باز یاد
مطلقات و ملطف قوی باید در طعام او بلکه در آش جوا و چیزی از ادویه بیندازند مثل فلفل و اگر حاجت شود بسقی فلافلی و کمونی بسبب نضج اخلاط
باید که سقی کنند از آنها پیش از ورود غذا بر مالوف یا معهود یا بعد از آن و باید که شربت آنرا از ملعقه صغیره که یک مثقال بود کم نکنند و باید که بفودنجی نجاح
ننمایند بسبب زیادتی اسخان او بلکه اختصار باید کرد بچیزی که در آن تقطیعی باشد مثل عسلی و اگر محقق شود تراکه در عروق اخلاط خام نبود الا در اعضای عضلیه
باید که او را دلک کنند خاصه دلک صبحگاهی بروغنهای مرضیه و باید که ایشان از مسخنات جزئی دهی که تسخین آن بجلد برسد و همیشه او را بسکون امر فرمایند سکون
طویل بعد از آن اسخان فرمایند و استحمام بآبی که معتدل بود در حرارت و ایشان را از فودنجی شربتی بدهند و از اسخان اندیشه ننمایند و سقی سکنجبین
ریاضت و غذا خوردن مقدم دارند اگر از برای استمراری طعام بعد از طعام چیزی خورند باید که بافراط نخورند و قوی نباشد در نفوذ مثل فودنجی بلکه
مثل کمونی و فلافلی باشد و هر کدام از آنها که خورند باید که چیزی قلیلی باشد و اگر سفرجلی اگر چیزی زیاده خورند ایمن توان بود از آن بخلاف کمونی و فلافلی
که در ابدان حاره ضرر رساند همچنانکه سفرجلی هم ضرر میرساند اگر در ابدان شدید الحرارت استعمال نمایند خاصه که حرارت آن غریب بود و همچنین که از این
اشربه منتفع نشوند صاحبان اعیاء خاصه تندی تمسیح روغن بابونج هم و شبت هم و مرزنجوش و غیر از اینها تنها یا با روغن شمع ممزوج سازند و موم
روغن سازند تا قوت روغن قوی شود و در تحلیل رود و گاهی دیگر توان که آنرا قوی سازند خواه روغن و خواه موم روغن برایشان ودوازده ضعف
آن روغن زیتون و چون بشناسی که اخلاط در عروق بود و در خارج عروق هم بود فصد کن اعظم آنها یعنی استفراغ از داخل عروق و از خارج عروق

هم با آنکه از اصغر هم غافل نشوند که استفراغ داخل تنها بود یا خارج تنها یا آنکه مراد از اعظم کثرت بود یعنی نظر کن که در کدام جهت داخل عروق
یا خارج عروق اخلاط بیشتر بود آنرا اعظم دانی و فصد آن کنی تا آنکه از آن دیگر که کمتر بود غافل نباید بود و اگر هر دو قسم داخل و خارج برابر باشند
باید که اول قصد هضم کنی بعد از آن قصد استفراغ احدهما او کلاهما بفلافلی کنی و اگر خواهی که هضم سریع شود زیاده کن بر آن معجون فلافلی یا کمونی مفتحی
قوی را مثل شرالیون که تخم کرفس کوهی بود یا تخم انیسون تا در ادرار آن زیاده شود و اگر از فوذنجی چیزی بر آن فزای باید که از کمونی بقدر آن چیزی کم کنی
یا از فلافلی که غالب از اخلاط و عروق گاه بود که منهضم شود و منقش گردد و بعد از آن کار منحصر شود باستفراغ خلطی که در بیرون عروق بود اما سکنجبین فوذنجی از
برای اخلاط بیرونی نافع بود و ضار بود از برای اخلاط داخل عروق و اما کسانی را که در ایشان این دو امر جمع شده باشند از داخل عروق
و از خارج عروق باید که منع کنند ایشان را از سخنات از مثل فوذنجی و مبادرت نباید نمودن و نفی و اسهال ایشان بی سابقه تلطیف و تفتیح
و تقطیع و انضاج و نباید که ارخا کنند ایشان را در ریاضت نیز پس چون تدبیر ایشان صواب بود و اعیا ساکن شود و لون نیکو گردد و نضج شود
دلک باید کردن ایشان را بدلکی کثیر و ریاضت فرمایند ایشان را به ریاضتی یسیر و امتحان ایشان بهمین اعمال که اگر امراض ایشان چیزی باز گردد
و ترک کن تدبیر ریاضت را و الا مستمر گردان آنرا بعادتی که داشته باشد بتدریج تا بواجب حال ایشان برسد از حمام و تمریخ و دلک و
در آخر الامر در قوت ادهان ایشان زیاده باید کردن و اگر از این گروه که اصحاب اعیا باشند بعد از این تدابیر از اعیاء ایشان چیزی باز گردد
از پس قروح باید که باز گردند بتدبیر علاج اعیا بدلک استرداد و اگر دلائل غور و عدم غور با یکدیگر مختلط شوند و اعیاء قروحی محسوس نشود باستراحت
امر باید فرمود و اما اعیاء تمددی سبب آن امتلائی بود که بی رداءت خلطی باشد علاج آن در ابدان ردیئة المزاج فصد و تلطیف تدبیر بود و
در بدنی که متخلخل و در آن تا تلطیف و تقطیع تنها بود و بعد از آن اعانت کنند آنرا بعلاج از بعد آنچه واجب بود اما اعیاء ورمی علاج آنرا ابتدا کنند به
مبادرت بجانب فصد آن عضوی که اعیا در آن عضو زیاده بود از دیگر اعضا یا آنکه عضوی که اول اعیا از وی ظاهر شود یا از فصد الکحل اگر تفاوت
میان اعضا نبود و بسیار بود که احتیاج شود آنرا که فصد کنی در روز دوم یا سوم پس باید که در روز اول فصد کنند همچنانکه ظاهر شود و باید که تأخیر
نکنند که ناگه تمکن پدید کند اعیا در بدن و در علاج صعب شود و اگر بروز دوم و سوم افتد باید که فصد آن در وقت شب و غذای ایشان را در روز
اول باید که آشجو بدهند با حسوس خندروس ساذج خواهی باشد اگر تپ عارض نشود و اگر تپ عارض شود آش جو بدهند تنها در روز دوم بارد
بارد مثل روغن کدو یا بادام یا روغن معتدل مثل روغن بادام و در سوم از مثل حسیه و قرعیه و ملوکیه و حماضیه و مثل سمک رضراضی سفید ماهیات و منع کنند
و در این ایام شراب آب را چندانکه ممکن بود و لیکن وقتی که صبر ایشان نماید در روز سوم و طعام ایشان استمرار نیاید باید که ایشان را سقی ماء العسل کنند
با شراب سفید رقیق یا ممزوج و باید که تغذیه کنی ایشان را در اثر بعد از این استفراغات تتمه حاجت ایشان پس انجذاب از غذای غیر منهضم الی العروق
از چند وجه بود یکی آنکه غذا را اگر گرم کند معده بخل کند و جذب کند از جهت آنکه مایه او قلیل بود ماسکه او با جاذبه کبد نزاع کند و چون بسیار بود بخل نکند بلکه
اعانت کند جاذبه کبد را بقوت دافعه خود و همچنین هر دعای که باشد متقدم بود بر قیاس الی ما بعده والثانی ان الکثیر لایجود هضمه فی المعده و سوم آنکه
بسیاری ارسال الی العروق غذا کثیر پس عاجز شود از هضم آن

فصل هفدهم در تدبیر ابدانی که مزاج آن فاضل نباشد بدانکه بدنها چنین را از چند گونه فضیلت آن فوت می شود یکی آنکه مخطی بود یا ممنو
بود در خلقت اما مخطیه و آن چنان بود که مزاج جبلی او فاضل بود اما بحسب اکتساب و تدابیر ردیه در اوقات تخطای تدبیر و طول مدت چنانکه
استقرار یابد در اول مزاج ردی شده باشد و اما هر چه ممنوه و آن مزاجی باشد که در اصل خلقت غیر فاضل مخلوق شده باشد اما معرفت مزاج مخطیه بمعرفت جهت
خطای آن و آن بکیفیت و کمیت توان شناخت تا آنکه تدبیر آنرا بضد آن کنند و گاه بود که استدلال بآن از حال سحنه بدن توان کردن و اما امزجه ممنوه آن
فساد در ابتدا خلقت او در او پدید شده است در مزاج اول یا بحسب هیئت

تعلیم سوم در تدبیر مشایخ و دران شش فصل بود-

فصل اول در تدبیر مشایخ بقول کلی بدانکه جمله تدابیر ایشان در ترطیب و تسخین بود باهم و اطاعت نوم و لبث در فراش زیاده از شبان و از اغذیه و استحمامات و اشربه و ادامه ادرار بول ایشان و اخراج بلغم از معده ایشان بطریق امعاء و مثانه و مداومت لبن که مناسب ایشان بود و نفع میدهد ایشان را دلکی که معتدل بود در کمیت و کیفیت با روغن بعد از ان مشی و رکوب اگر ضعیف باشد در راه رفتن و کسی و ضعیف باشد از مشایخ بازگردند بدلک و تنقیه کنند و دلک را واجب بود و آنکه معتدل تعهد کند طبیب را و عطریات را ملازم باید نمود خاصه که گرم بود با اعتدال و تمریخ کنند بدن از خواب که این مایه موجب تنقیه قوت بود و بعد از ان استعمال رکوب در مشی کنند از برای تحلیل فضول

فصل دوم در تغذیه مشایخ بدانکه تدبیر تغذیه مشایخ آن بود که غذاء ایشان را متفرق سازند و نوبت یا مبه نوبت بحسب هضم و قوت و ضعف پس باید که در ساعت سوم از روز نان خورد نانی که آنرا در تنور معتدل پخته باشند برشته بود و بهوار تنور با عسل و در ساعت هفتم بعد از استحمام چیزی خورند غذاء محمود الغذاء اگر درا قوت بود و در غذای او چیزی زیاده کنند و باید که اجتناب کنند از هر غذای غلیظ که مولد سودا باشد و مولد بلغم بود و از هر چیز که گرم و تیز بود و مجفف باشد مثل کوامیخ و توابل مگر بر سبیل دوا پس اگر بسبب اتفاق چیزی واقع شود از ین چیزها که نه برجا بود و مثل آنکه در صنف اول از مالح خورند از بادانجان و گوشت قدید و لحوم صید و مثل سمک صلب اللحم و مثل بطیخ رقی و فنا و قند یا آنکه خطا شود در دوم بعد از ان کامخ خورند و صحناة آن نان خورشی بود که در بعضی بلاد آنرا ماهی آبه خوانند و نیز علاج آنرا بعد کنند و استعمال ملطفات کنند و چون بدانند که در ایشان فضول بسیار بود در استفراغ آن کوشند تا وقتی که نقا حاصل شود پس چون نقا حاصل شود تغذیه کنند ایشان را بمرطبات بعد از ان اعاده کنند گاه بچیزی از ملطفات بغذا بر وجهی که گفته شود اما شیر پس اگر ایشان را سقی کنند بآن کسی که از ایشان گوارندگی آن بود و بعد از سقی آن تمدد در ناحیه کبد یا در بطن که نه دران جگر بود و نه دران وجع بود نافع بود آن شیر و او را اغذا میدهد و ترطیب میکند و اوفق آن غذا لبن ماعز بود و شیرخوار بود که از خواص آن آن بود که در معده بسته نمی شود و زود میگذرد خاصه که با آن ملح بود و عسل و واجب بود آنکه علاوه آنرا رعایت کنند که نباتی نباشد که دران عفوصت بود و با حریف بود و یا شدید الملاحت بود و اما بقولی که مشایخ خورند مثل سلق و کرفس و قلیل از کراث که آنرا تناول کنند و آنرا متطیب سازند بمری و زیت و خصوصاً قبل از طعام از برای تلیین طبیعت و هرگاه استعمال شیر کنند و بآن عادت داشته باشند بان منتفع شوند و زنجبیل مربی از دوق نافع بود مر ایشان را و اکثر مربیات حاره و لیکن بقدر تسخین که بدن را گرم کند و هضم کنند نه بقدر آنکه تجفیف بدن کند و واجب بود آنکه اغذیه ایشان رطب بود و منفعل میشوند از ان اغذیه از طریق هضم و تسخین و منفعل نشوند بسوی تجفیف و از جمله چیزهای که استعمال می کنند آن را تلیین طبایع ایشان و موافقت ابدان ایشان از فواکه انجیر بود و آلو سیاه و خلو کرده و انبه و خرما در بلادی که اکل آنها عادت بود و انجیر خشک در زمستان اگر در ماء العسل بپزند و وقت زمستان بود و جمیع این فواکه باید که پیش از طعام بود تا آنکه تلیین طبیعت کند و همچنین بود لبلابی که مطبوخ کرده باشند بآب و نمکش که آنرا متطیب ساخته آب کامه یا زیت و اصل بسفایج را چون مطبوخ سازند در شوربای که مرغ دران پخته باشند یا شوربای که سلق دران باشد یا کرنب پس اگر استمرار کند طبیعت بر نرمی روزی دون روزی دیگر بهمین تلیین غنی میشوند از مسهل خوردن و مزلق وارد ساختن غنای در غایت غنا و اگر چنان بود که یک روز نرم طبیعت و دو روز حبس بود از برای لینت ایشان کافی بود لبلاب و آب کرنب و مغز دانه خسکدانه با شیره جو یا بمقدار نیم مثقال یا مثقال از صمغ البطم و گاه بود که سه حب که یک مثقال و نیم بود که این قدر تلیین میکند طبایع ایشان را بخاصیتی که وارد و احشای اجلا میدهد بی اذیتی و همچنین نفع میدهد ایشان را دوای که مرکب باشد از لبلاب حب قرطم که شیره خسکدانه یا دو دانه انجیر خشک و شیرینی از ان مثل جلوزی بود و همچنین نفع میدهد ایشان را حقنه بروغن شیرخشت با روغن گاو که با وجود استفراغ لینت در بطن هم پدید می شود خاصه که زیتون عذب و باید که اجتناب کند که از حقنه ناگرم یعنی حقنه که سرد بود و بعمل نیاورند و همچنین ملاحظه کنند از حقنه که حار بود و از جهت آنکه موجب تجفیف امعا میشود

و در ایشان و اما حقنه رطبی که دران دهنیتی بود که آن انفع اشیا بود مشایخ را در تدبیر تلیین ایشان محتبس و دیگر آنکه ایشانرا و اهای ملین بود که ذکر آنرا درین کتاب در آخر کتاب و مبحث کتاب اقراباذین تعیین خواهد آمد و واجب بود که در کهول و مشایخ استفراغ ایشانرا از فصد دور دارند چندانکه ممکن بود از جهت آنکه ایشان را استفراغ معتدل موافق بود

فصل سوم در شراب مشایخ بهترین شرابها از برای مشایخ شراب کهنه سرخ رنگ بود تا آنکه ادرار کند و تسخین باهم و باید که اجتناب کنند از شراب نو سفید مگر آنکه بعد ازان تشرب بحمام خواهند که روند و بعد از تناول غذا بود و تشنه باشند که درین وقت شراب ابیض مناسب بود خاصةً که رقیق بود و قلیل الغذا بود یا آنکه بدل از آب خورند و نیز باید که اجتناب کنند از حلوای سدد و از اشربه و اغذیه و از حلویات

فصل چهارم در تفتیح سدد مشایخ اما تدبیر تفتیح سدد مشایخ پس هرگاه که عارض شود ایشان را سهل ترین سدها می مشایخ آن بود که از شرب شراب واقع شود پس واجب بود آنکه بگشایند سدهای ایشان را سکنجبین عودخی و فلافلی وگاه باشد که در سرکار فلفل را در شراب بباشند پس اگر عادت ایشان جاری شده باشد باستعمال شیر و پیاز استعمال کنند از و همچنین تریاق فاروق ایشان را نفع میدهد خاصة حدوث سدد و همچنین بود معجون اثار ناسیارا مرو سیار سیا که معاجین کبار اند و خلفا تریاق فاروق اند و اما باید که بعد از استعمال این معاجین ترطیب مزاج کنند باستحمام و تمریخ و باغذیه آب گوشت باخندروس که آن گندم کوهی بود یا رومی بود بلکه واجب بود آنکه ترطیب کنند بعد از استحمام و ترطیب تمریخ و باغذیه مثل ماء اللحم باخندروس و شعیر و اگر استعمال کنند ایشان شراب معسل را نفع میدهد ایشانرا و ایمن میسازد ایشانرا از حدوث سده نگهدار ند و جع مفاصل بعد از آنکه احساس بسده کرده باشند در عضوی و احساس و استعداد و مراو را بانچه مخصوص بود و مثل بزرکرفس از برای اعضار بول و اگرچه سده عضوی باشد بانچه اقوی بود مثل قطر اسالیون و اگر در ریه مثل زوفا و پرسیاوشان و سلیخه وانچه بدان ماند

فصل پنجم در دلک مشایخ واجب بود آنکه دلک مشایخ معتدل بود در کم و کیف باید که در دلک متعرض نشوند باعضار ضعیفه اصلا و باعضار متالمه و اگر چنان باشد که دلک مکرر بود باید که در دلک تکرار کنند و مرات بخرقه خشنه یا بدستهای بسیار مجرده که این دلک نفع میدهد ایشانرا و منع می کند نوائب علل اعضار ایشانرا

فصل ششم در ریاضت مشایخ بدانکه ریاضت مشایخ مختلف میباشد بحسب اختلاف حالات ابدان ایشان و بحسب انچه عادت ایشان بان جاری شده باشد از علتها و بحسب عادات در ریاضت ایشان پس اگر ابدان برغایت اعتدال بود موافق باشد ایشانرا ریاضات معتدله پس اگر عضو ایشان بر افضل احوال نبود ریاضت ایشان تابع باشد سائر اعضای ایشان را در ریاضت مثلا اگر سرا و را عارض شود از دوار وصرع و انصباب مواد بجانب رقبه و بخارات بسیار بجانب سر متصاعد شود و بجانب دماغ ایشان ریاضاتی که دران سر بزیر انداز ند یا او نگه کنند بلکه در ریاضت میل کنند بجانب دست و استعمال ریاضات فوقانی کنند مثل مشابکت که دست را برهم پنجه زنند و بر داشتن سنگ و انداختن آن و اگر آفت در ناحیه سپرز بود و کبد و معده و امعا موافق احوال ایشان بود و در ریاضت از دو طرف اگر مانعی منع نکند و اما اگر آفت در ناحیه صدر بود موافق او نبود الا ریاضت سفلانیه و اگر در گرده و مثانه بود ایشانرا موافق نبود مگر ریاضت فوقانیه و هیچ راهی نباشد ایشان را در ادراج این اعضا ماوف در ریاضت از برای تقویت بان ریاضت بخلاف دیگر اسنان و همچنین بود حال متکهلین که ایشان را هم موافق بود انچه موافق مشایخ باشد اما آنکه کهول را ممکن تقویت ریاضت عضوی کنند در نوع همان ریاضت که دران باشد بغیر میانه و اما اعضای مریضه را گاه باشد که توان که آنرا ریاضت فرمایند گاه بود که رخصت نبود ایشان را دران عضو چنانکه دران عضو حرارتی بود یا یبوستی باشد یا دران ماده باشد که مائل عفونت شده باشد و دران نضجی نباشد-

تعلیم چهارم در تدبیر هر بدن از آنکسانی که مزاجهای ایشان فاضل نبود و دران پنج فصل بود-

فصل اول در اصلاح مزاج کسی را که حرارتش زیاده بود بدانکه سوء المزاج گرم یا باعتدال رطوبت و یبوست بود یا آنکه یکی ازان دو غالب خواهند بود پس اگر میان آن دو کیفیت منفعله اعتدال بود توان دانستن که زیادتی حرارت تا بچه حد باشد و آن بافراط نخواهد بودن و الاجفاف دران درآید و اما گرم یا بیوست جائز باشد که این مزاج بحال خود باز ماند مدتی طویل و اما گرمی با رطوبت اجتماع این هردو بطول نمی انجامد ازجهت آنکه گاهی رطوبت بر حرارت غلبه می کند و آنرا منطفی میسازد و گاهی حرارت بر رطوبت غالب می شود و آنرا محقق میسازد پس اگر غالب شود بر حرارت صاحب آن در آخر وقت منتهی کارش نیکو گردد و در وقت شباب هم خوش شود و معتدل شود در حرارت و رطوبت و چون شروع در انحطاط کند شروع کند رطوبت غریب در تزاید و حرارت در تناقص پس در تدبیر ایشان که حار مزاج باشند منحصر بود در رد و غرض یکی ازان دو در رد باعتدال بود دوم ازایشان حفظ صحت ایشان باشد بر وجهی که ازان صحت بر آن وجه بود و اما اول یعنی رد باعتدال کسی میسر می شود که باقی بود بر سکون و رفاهیت که در موطنی واحد بصبری طویل مدت رجوع ایشان بتدریج بود باعتدال ازجهت آنکه تدبیر ایشان را تدریج بود و مریض میشود بدنهای ایشان و اما قسم دوم که حفظ صحت بود ایشان را بر وجهی که صحت ایشان بران وجه باید و آن ممکن بود وقتی که تدبیر ایشان باغذیه مشاکل مزاج ایشان بود تا آنکه حفظ کند صحت حاصله ایشان را پس آنان که گرم مزاج باشند و معتدل باشند در دو کیفیت منفعلتین ایشان بصحت نزدیکتر خواهند بود در ابتدای امر ایشان و مزاج ایشان اسرع بود از برای نبات اسنان و شعور ایشان و بیان ایشان طلق بود و حرکات ایشان سریع بود تا آنکه در مشی هم سریع بود و چون این مزاج بسن شباب برسد حرارت بر ایشان افراط کند و یبوست غالب شود و مزاج ایشان زائل الی وحدتی حاصل شود و در بسیاری ازیشان تولد مرار بسیار شود و تدبیر ایشان در اول سن اول تدبیر معتدلین بود و چون از سن طفولت انتقال نمایند و تدبیر ایشان استفراغ مراره بود ازجهتی که آن مره بدان جانب میل کرده باشد از فضول ایشان ازجهت اسهال باقی و اما گاهی که طبیعت و فا نکند با ماده خلط بجانب استفراغ اعانت می کنند اشیا خفیفه اماقی را بشراب آب کنند وقتی که گرم کرده باشد بسیار آب تنها بود و خواهی با بند باشد و اما اسهال ایشان بمثل تفتیح مزبلی و تمر هندی و شیرخشت و ترنجبین باشد و واجب بود آنکه ریاضت ایشان را خفیف دارد و ایشان را تغذیه کنند بغذای که آن حسن الکیموس بود و بسیار بود که احتیاج شود ایشان را بتدریج حمام در یک روز که دو نوبت در حمام درآیند از برای زیادتی ترطیب و واجب بود که اجتناب کنند بر هر سببی که مسخن بود و بعد از استحمام طعام خورند یا آنکه بعد از طعام استحمام نمایند و اگر ازان استحمام ایشان را تمدد نشود و ثقل در ناحیه کبد و بطن پدید شود استعمال حمام کنند ما از امن تسخین و تسدید و اما اگر او را بعد از استحمام او را ازین اعراض شود باید که از استعمال مفتحات مثل نقیع افسنتین و دواء الصبر و انیسون و بادام تلخ با سکنجبین کنند و آنکه منقطع سازند خود را از استحمام بعد از طعام و واجب بود آنکه سقی کنند ازین مفتحات بعد از انهضام طعام اول و پیش از شروع طعام دوم بلکه در وقت تنبه از خواب و نه اگر فتن غذای دوم را تسخین و زیادت و این وقتی بود که از خواب برآید و هنوز بحمام نرفته باشد و لائق بحال ایشان آن بود که ادامه تمریخ نمایند بروغن و سقی کنند شراب سفید رقیق را و دیگر آنکه ابدال که آب سرد ایشان را نفع می کند اگر مزاج ایشان گرم و خشک بود در اول امر او همین بود و اما اصحاب مزاج حار رطب عارض ایشان می شود از عفونت و انصباب مواد بجانب اعضا پس باید که ریاضت ایشان بسیار تحلیل کند و بدن ایشان را زم کند تا گرمی نشود و نگهدارد او را از حرکتی که در اخلاط ظاهر شود و بحرکت آید و بیشتر ازانچه واجب بود آنکه اجتناب نمایند از ریاضت ازیشان کسی را که قدرت بر فعل ریاضت نباشد و آنان را که قدرت ریاضت بود باید که ایشان را ریاضت فرمایند بعد از استفراغ دیگر آنکه پیش از غذا استحمام نمایند و قصد کنند بنقص فضول جمیعاً و چون وقت ربیع درآید احتیاط قصد هم بکنند و استفراغ با هم

فصل دوم در استصلاح مزاجی که برودت او غالب بود اصحاب امزجه بارده هم سه قسم باشند یکی مزاج او سرد بود با اعتدال در منفعلتین باید که قصد انهاض حرارت او کند باغذیه حاره متوسطه در رطوبت و یبوست و با دهان مسخنه حاره و معاجین کبار و استفراغات خاصه رطوبات

واستحمامات معرفه و ریاضات صالحه که ایشان اگرچه معتدل الرطوبت باشند و در وقتی پس ایشان را عارض می شود و در ساعت تولد رطوبات در مکان برودت واما اگر با برودت ایشان یبوست بود یعنی اصحاب امزجه بارده مصاحب شود با برودت ایشان یبوستی تدبیر تعدیل مزاج ایشان همان تعدیل مزاج مشایخ بود یا تدبیر حفظ صحت ایشان،

فصل سوم در تدبیر ابدان سریعت القبول امراض از آن جماعتی که در ایشان استعداد قبول مرض بسیار بود باید که بتدبیر ایشان نظر کند که از چه جهت در ایشان این استعداد بهم رسیده باشد سبب آن استعداد را از ایشان دفع کند چنانکه اگر سبب آن امتلاء بدن ایشان باشد از اخلاط تعدیل آن اخلاط کنند بکمیت آن استفراغ و بکیفیت آن تبعدیل اگر آن خلط خام بود بتنضیج آن مشغول شوند که تعدیل آن همان باشد که اختیار کنند. از اغذیه غذای که متوسط باشد میان قلیل الغذاء و کثیر الغذاء، واگر مراد تعدیل مقدار از خلط بود بتقلیل غذا، و دیگر بدلک استحمام اگر در اعادت دلک واستحمام بود واما نه در غایت بلکه خفیفی از ان و تدبیر اگر او را اجابتی درین دو تدبیر نه باشد و دیگر انچه مناسب تدبیر ایشان بود و آن بود که غذا را ایشان متفرق سازند و دیگر آنکه هرگز غذا را بحسب مقدار نیفزاید بلکه نیم شکم بخورد و دیگر اگر این بدن در عرق کردن مطیع بود در تعریق آن سعی کنند گاهی واگر ایمن باشد از انصباب مرار بمعده تاخیر کنند غذا خوردن را تا بعد از استحمام و ریاضت غذا میل کنند واگر خوف انصباب مرار بود تقدم نماید بر اکل غذا بعد از ان بحمام رود و ریاضت فرماید محلی که هضم معدی تمام شود و وقت غذا خوردن او وقتی شود که از روز چهار ساعت گذشته باشد از ساعات مستویه واگر احساس سده شود باید که بتفتیح آن سده کنند بمفتحات ملائم مذکوره مزاج او واگر از ان مفتحات احساس باضراری کند در حوالی سر خود تدارک کند بمشی واگر طعام در معده او فاسد باشد بگذارد تا بنفس خود منحدر شود که انحدار فی نفسه انسب واولی باشد واگر فی ذاته منحدر نشود باید که آنرا منحدر سازد بکمونی یا بانجیر یا خشکدانه که معجون باشند باهم

فصل چهارم در فربه کردن لاغر انچه بسبب لاغری میشود بیشتر یبوست مزاج بود یا یبوستی که در عروق ماساریقا پدید شود یا یبوستی که در هوا پدید شود واگر بسبب هزال یبوست ماساریقا بود و قبول غذا نتواند کردن باید که مداوا کند او را بترطیب آن عضو و آن هزال را دلک کند از استحمام و دلکی که میان لین و خشونت بود تا حدی که بدان گرمی پیدا کند بعد از ان شروع کند بدلک صلب بعد از ان تدلک کند بدلکی که بکرباسی باشد که بران زفت طلایه کرده باشند بعد از ان ریاضتی فرمایند باعتدال پس از ان استحمام کنند بی مکث و توقف و نشف کنند آن آب حمام را بدستارهای خشک پاک بعد از ان تمریخ کنند بروغن اندکی بعد از ان تناول کنند از غذاها موافق واگر بحسب سن و عادت و فصل بلد و استعمال علاج بود آب سرد بخورند و بر خود بریزند تا موجب تقویت حرارت غریزی شود مقدم دارد بر دلک طلایه زفت را وقتی که بدن هنوز ابتدا وقت انتفاخ بود و شروع در زبول و این تدبیر قریب بود بتدبیر تعظیم عضو صغیر۔

فصل پنجم در لاغری مردم فربه چون مرتاض آن باشد که فربه لاغر کنند باید که نگذارند تا آنکه غذا در معده ایشان درنگ کند و زود از رو و باهم گذرد تا آنکه جداول جذب و انتشاف از ان نه کند و در اکثر اوقات غذای خورد که کثیر المقدار بود و قلیل الغذاء و متواتر آن استحمام شود و پیش از غذا و سریعت الریاضت و تمریخ کنند بادهان محلله و از معاجین اطریفل خورد و دار الک و تریاق و شرب مثل یامری بناشتا تناول نمایند۔

تعلیم پنجم زانتقالات و آن فصلی باشد و جمله اما

فصل منفرد در تدبیر فصول باید که حافظ صحت در فصل ربیع مبادرت نماید در اوائل آن بفصد و اسهال بحسب واجب و بحسب عادت استعمال کند در ان قی کردن و دوری کند از هر سخن مرطب که مناسب مزاج فصل بود بحسب واجب و عادت واستعمال کند قی را و مباجرت نماید بهر چیز را که در ان ترطیب و تسخین باشد بسیار از لحوم و از اشربه مثل لحوم و ماء اللحم و تلطیف غذا نمایند و ریاضت فرمایند و در ریاضتی معتدل زیاده از ریاضت

معتدل زیاد و از ریاضت تابستانی و باید که از طعام پر نسازد خود را بلکه غذا متفرق سازد و استعمال اشربه و ربوب نماید از ربوب لطیفه و مهاجرت نماید از هر دوای گرم و هر دوای تلخ و تیز و مالح و اما در فصل تابستان باید که از اغذیه و اشربه و ریاضت اجتناب نماید و ملازم شود مبرد را و رطبه را و ملطفات را استعمال نماید و قی کند اگر ممکن بود ایشان را و ملازم سایه شوند و سکون و اما در فصل خریف خاصه خریف مختلف الهوا باید که ملازم جودت تدبیر شوند و دوری کنند از مجففات تمامه و از جماع پرحذر باشند و شرب آب سرد نمایند و اگر جو رند بسیار یا شامند و بر بدان هم بسر برند و در مواضع سرد خواب نه کنند جایی که بدن از سردی آن اقشعرار بهم رساند و خود را نگهدارند از گرما نیم روز و سرمای اول و آخر شب و میان شب و سر خود را در سرما بپوشند در شب و صباح و خواب بر امتلای معده نه نمایند و از کثرت فواکه احتیاط کنند خاصه فاکه که قریب العهد بود از چیدن و بسیار خوردن آنرا و استحمام نه نمایند مگر بتگرم و اما وقتی که شب و روز مثل یکدیگر بود در آن وقت باید که تنقیه بدن کنند تا آنکه در زمستان فضول ردیه در بدن محتقن نباشند با آنکه در بعضی ابدان تثویر اخلاط درین وقت منع بود بلکه تسکین اخلاط باید کردن که انسب بود و همچنین اهل تجربه در فصل خریف منع کرده اند از قی از جهت آنکه مواد غلیظ را بحرکت می آورد و موجب حدوث تپ می شود و اما شرب شراب درین فصل نیکو بود و آن بود که کثیر المزاج بود ولی آنکه در آن اسراف بود دیگر بدانکه در فصل خریف اگر باران بسیار شود آن بسیاری باران موجب امان باشد از شر آن فصل اما فصل زمستان باید که در آن تعب و حرکت بسیار کند و در غذا بطی و زیادتی کند مگر آنکه زمستان جنوبی بود که در آن فصل ریاضت بسیار کنند و از غذا کم کنند و باید که گندمی که در زمستان از برای نان بود گندمی باشد اصلب از گندم تابستان و برین قیاس باید در گوشت که اگر مشوی بود احری بود و اما بقول آن باید که کرنب بود و سلق و کرفس غیر از سلق و کرفس و قطف یمانی و حمقا و هندبا و کم باشد که عارض شود در زمستان ابدان صحیحه را امراض و اگر بر سبیل اتفاق مرض بعض شود باید که فی الفور مبادرت نمایند بتنقیه و استفراغ و اگر واجب بود از جهت آنکه بیماری درین وقت نمی باشد مگر بسببی که قوی بود خاصه که بیماریهای گرم بود از جهت آنکه بیماری در وقتی که حرارت غریزی قوی بود که مدبر بدن بود و درین فصل که ایمن باشد از تحلیل و در بدن مجتمع میشوند با حتقان و جمیع قوای فعل خود را در غایت جودت می نمایند و انفراط درین فصل رخصت اسهال داده است و در فصل تامل کرده است و قی را مکروه میداند و در تابستان صواب میداند از جهت آنکه اخلاط طفو دارد و در زمستان مائل بود بر سوب پس باید که اقتدا باو نمایند درین تدابیر و اما اگر هوا فاسد شود و میل کند بوبا باید که در تدبیر تجفیف نماید و تعدیل مسکن کند باشیایی که بارد رطب بود بحسب قوت که آن اوجب بود در وبا با آنکه تسخین مسکن کند و فعلی که ضد موجب فساد هوا بود و پیش گیرد و روائح طیبه از انفع اشیا بود خاصه وقتی که رعایت ضد مزاج کند در وبا و واجب بود آنکه تقلیل غذا و تقلیل حاجت نماید باستنشاق هوا کثیر و این معنی بسکون و آسایش و ترویح میسر میشود و بسیار بود که فساد هوا از زمین بود پس واجب بود که بنشینند بر تختی و طلب کنند مسکنی را که بلند بود و در غایت و جایی باشد که محل هبوب ریاح بود و بسیار بود که مبدا فساد هوا از هوا بود و بسبب انتقال هوا از جو فاسده مجاور ما یا بسبب امری بود سماوی که بر مردم مخفی باشد از حدوث کیفیت بعد از این تدابیر ملتجی شوند بجانب اسراب و زیر زمینها و بجانبها محفوظ از جمیع جهات بدیوارها و اما بخاراتی که مصلح عفونات باشند مثل سعد و کندر و آس مورد و ورد و صندل و استعمال سرکه در وبا امان بود از آفات چنانکه در کتب جزئیه ذکر تتمه آنچه واجب بود کم گفته شود در غذا —

جمله منفرده از تعلیم پنجم و این هشت فصل بود —

فصل اول در تدارک اعراض امراض که منذر بامراض بود بدانکه هرگاه که حادثه واقع شود باید که تدارک آن کنند تا آنکه بآن حادثه نیفتند چنانکه کسی را که خفقان دائم شود تدبیر امر آن کنند تا آنکه بمفاجات نیفتد و اگر کابوس و دوار دائمی شوند باید که تدبیر کنند امر آنرا باستفراغ خلط غلیظ تا آنکه صاحب آن بصرع نیفتد و بسکته گرفتار نشود و چون اختلاج بدن عام شود باید که تدبیر او باستفراغ بلغم کنند از جهت آنکه علامت غلبه بلغم بود و چون بلغم در بدن پیدا شود و غلیظ باشد موجب تشنج گردد و اگر رقیق بود و عام باشد خوف استرخا بود و اگر درشتی از بدن غالب شود

موجب حدوث فالج گردد و بلغم غلیظ اگر بطون دماغ را پر کند موجب حدوث سکته گردد و اگر این اختلاج در رد بسیار شود موجب حدوث لقوه شود
پس بهر تقدیر در هر موضع که این حرکت اختلاجی بسیار شود بعد از ملاحظه غذا و شراب و آب و کثرت استحمام شروع در تنقیه بلغم باید کردن و چون شروع
کند لون رخساره که سرخ شود و چشم هم بسرخی گراید و از چشم اشک آمدن گیرد و از روشنی متنفر گردند و با آن صداع همراه بود باید که تدبیر کنند بفصد و
استفراغ دیگر اخلاط از صفرا و بلغم و سودا تا آنکه در سرسام نیفتد و دیگر چون غم بسیار شود بی سببی و خوفی نیز زیاده شود باید که درین صورت هم تدبیر استفراغ
خلط محرق کنند تا آنکه در مالیخولیا نیفتد و همچنین هرگاه که لون وجه بسرخی گراید و منتفخ گردد و مائل بکمودت شود و دوام پیدا کند دلیل بود بر حدوث جذام
دیگر چون از بدن احساس ثقل کند و ماندگی باید از آن و درعرق درد پدید شود باید که فصد کند تا آنکه او را عارض نشود انصداع عروق و موت فجات
و سکته و دیگر چون تهیج در روی و جفن چشم عام گردد و در دست و پا راهم نفخ بگیرد دلیل بود بر ضعف کبد باید که تدارک حال کبد کنند تا آنکه در استسقا
نیفتد دیگر چون نتن براز اشتداد و پیدا کند باید که تدبیر ازاله عفونت کند از عروق تا آنکه صاحب او در تپ نیفتد و اما دلالت بول درین امر زیاده بود
از دلائل براز دیگر چون اعیاء بدن بسیار شود و تکسر باید که از تپ حذر کنند که حادث خواهد شد و چون اشتها طعام برطرف شود یا زیاده گردد دلالت
کند بر حدوث مرضی که از کمی و زیادتی اخلاط پدید شود و همچنین هر چیزی که از عادت خود بگردد از شهوت غذا یا از کثرت و قلت بول و براز یا شهوت
جماع یا خواب یا بیداری یا عروق یا خارش بدن یا حدت ذهن یا احساس بطعم مذوقی یا عادت احتلامی پس این عادات اگر برطرف شود
یا زیاده شود یا کمتر گردد یا آنکه تغیر در کیفیت این عادات شود منذر بود بمرضی که حادث شود و همچنین بود ظهور و حدوث علامات و عادات غیر طبعی
مثل خون بواسیر یا حیض باقی یا رعاف یا عادات اشتها و میل چیزی بود و الحال کم شد یا برطرف شد یا فاسد شد یا فاسد نشد که عادت مثل طبیعت
بود و ازین جهت باشد که ترک عادت منع باشد مگر آنکه عادتی باشد ردی که آنرا بمرور دفع باید کرد و گاه بود که عادت جزئی دلیل بود بر حدوث حالت
جزئی دیگر پس چون دوام پیدا کند صداع و شقیقه منذر بود بانتشار و نزول آب در عین و تخیل عین در پیش رو مثل پشه و مگس و غیرها چون ثابت
و دائم شود و راسخ گردد و با آن حالت ضعف در چشم ایشان پدید آید دلیل بر نزول آب بود در چشم دیگر چون ثقل در جزو جانب راست پدید آید
دلالت کند بر طول علت در کبد و اما ثقل و تمدد در اسفل ظهر و خاصره یا تغیر حال بولی از عادتی که داشت منذر بود بعلتی که در گرده واقع شود دیگر برازی که در آن
لون نباشد زیاده از عادت منذر بود بیرقان و چون حرقت بول زیاده گردد منذر بود بقروح مثانه و قضیب اسهالی که در آن مقعده بسوزد و با آن حرقت
بود و منذر باشد بسحج دیگر سقوط اشتها باقی و نفخ و وجع در اطراف منذر بود بقولنج حکاک در مقعده اگر نه از دیدان و گرم بود مثل دود سرکه صغیره و سرسیا
که آنرا حب القرح گویند منذر بود بواسیر میشود و اما بسیاری خروج دلها و بلعها منذر باشند بدبیله کبیره که حادث شود دیگر قوباء چون حادث شود منذر بود
بحدوث برص اسود و اما بهق سفید منذر بود به برص

فصل دوم قول کلی در تدبیر مسافر بدانکه مسافر را باید که از چیزهای که او را در خانه و میان شهر و میان دوستان و اولاد میسر شده و باین
عادت کرده باشد از آن بتدریج عادت خود را از آن باز کند ملاحظه احوال خود کند و حراست نماید تا آنکه او را از امراض عارض نشود و بیشتر چیزی
که ملاحظه آن درین امر ضرورت بود غذا باشد و امر اعیا بود پس واجب بود که اول اصلاح امر غذا نماید و آنرا چیزی کند که جوهر آن لطیف و جید بود
و قلیل المقدار و نه کثیر المقدار تا آنکه نیکو هضم شود و فضول در بدن مجتمع نشوند و در عروق هم فضول جمع نشوند و واجب بود که مرتکب هر امتلا نشود تا
آنکه طعام او فاسد نشود و محتاج نشود بشرب آب بسیار از برای هضم آن و بسبب کثرت خضخض بسیار گردد و حرکت آب در معده محسوس گردد و
بقابق که آواز آب بود و مشی نگیرد بطعام بلکه تاخیر کند غذا را تا وقت نزول مگر آنکه باعثی پدید شود که غذا خوردن ضرورت شود که در آن وقت
میتوان قلیلی از آن غذا تناول نماید بر سبیل تمهن و ماحضر و آن قدر که حاجت نشود بشرب آب نه در شب خواه در شب وخواه در روز و واجب
بود که تدبیر اعیا را بآن وجه کنند دیگر باید که در وقتی که شروع در راه رفتن می کند یا سواری شود نباید که ممتلی باشد از خون یا از خلطی دیگر یا از طعام

یا شرابی یا میوه‌ها بلکه تنقیه کنند بفصد و اسهال و غذا را هضم کند بعد از آن شروع در حرکت و راه رفتن کند و اگر او را تخمه بود اول علاج تخمه کند بجوع
و خواب و تحلیل و بد تخمه را بخواب و جوع بعد از آن مسافر شوند و بتدریج بریاضت خود را آشنا کنند کم کم زیاده از عادت و اگر او را احتیاج به بیداری
و بیخوابی بود بیخوابی را بطریق عادت بیش بیش ببرد و همچنین بود که اول تخمین کند که او را از جوع که عارض شده باشد یا تشنگی یا غیر آن و واجب بود که از عادت
عادت کنند و بعادت خود باز گردد از غذای که خواهد بآن تغذیه کند در سفر و غذای خود را قلیل المقدار سازد و کثیر التغذیه در سفر و از بقول دور شود
و از فواکه و از هر چه از آن خلط خام متکون شود مگر بحسب ضرورت علاج انچه در ان حدتی و احتراقی باشد آنرا علاج کنند و بسیار باشد که ضرورت
شود مسافر را که خود را مهیا سازد از برای جوع که تواند که چند روز جوع و عطش در سفر بکشد و آنکه اشتها کم باشد و انچه معین بود او را برین معنی غذای
باشد که آنرا از جگر ساخته باشند مثل قلیه کبد مشویه یا کباب آن یا لزوجات و شحوم غذا به قوی بود درین فعل و همچنین بود لوز و دهن لوز و شحوم مثل شحم البقر
و هرگاه که کسی ازین مذکورات قلیلی بخورد صبر کند بر گرسنگی زمانی طویل و گفته اند که اگر آدمی بقدر یک رطل روغن بادام که هشتاد مثقال بود یا ده درم
هر شمع با یکدیگر مذاب سازد چنانکه موم روغن شود و از آن بخورد تا ده روز اشتها طعام او را نشود و همچنین بود کسی را که میل باشد با آنکه بر تشنگی صبر کند خود را
مهیا سازد بر آن که صبر کند باید که مداومت کند ادویه را که مسکن عطش بود و آن را در کتاب جزوی ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی در باب
عطش مثل بدن بقلة الحمقا که آن را سحق کنند و سه درم از آن تناول نمایند با سرکه و از اغذیه یا بعد دور باشند مثل ماهی شور و کبر
و چیزهای شور کرده و چیزهای شیرین و سخن هم کم کند و سیر برفق کند و گاهی که آب بیاشامند سرد کرده بیاشامند تا آنکه قلیلی از آن تسکین تشنگی
نماید جای که آب بسیار نباشد۔

فصل سوم در نگهداشتن از گرما خاصه در سفر بدانکه اگر تدبیر جماعتی که در گرما سفر کنند آن باشد که خود را از جمیع مسخنات دور دارند خاصه آفتاب
که اگر تدبیر نکنند و کار ایشان در گرما بغایت رسد و بضعف منجر شود و قوای ایشان بتحلیل رود و متمکن نباشند که حرکت کنند و بر ایشان تشنگی
غالب شود و بسیار بود که دماغ ایشان از گرمی آفتاب متضرر گردد پس واجب بود و آنکه حریص باشند بر ستر راس از آفتاب بپوشیدنی نیک و همچنین
باید که مسافر سینه خود را و شکم خود را بلعاب بیکو و عصاره بقلة الحمقا طلایه کنند و مسافران در گرما بسیار بود که محتاج شوند با آنکه پیش از سیر
چیزی بخورند از مثل سویق شعیر و شراب فواکه و غیر از اینها از انچه آن را تبریدی باشد که اگر سوار شوند و چیزی تناول نه نمایند گرما باندرون
ایشان اثر کند از جهت آنکه انچه بدل ما یتحلل بود نباشد پس واجب بود که بعضی چیزها را تناول نمایند بعد از آن بپوشند خود را تا آنکه از معده
ایشان منحدر شود و متخضخض نشود در معده ایشان دیگر آنکه می باید که با ایشان در سفر روغن گل سرخ همراه بود و روغن بنفشه یا دادم هم باشد تا آنکه
از آنها استعمال کنند ساعةً فساعةً بعد ساعةٍ بر میان سر ایشان و بسیاری بود که ایشان را آفتی رسد در سفر گرما بجای رسد که حاجت شود که ایشان را
که در آب سرد باشند شنا کنند اما باید که تعجیل نکنند بلکه صبری کنند بعد از آن بتدریج بآب سرد در آیند و اگر کسی را خوف سموم و باد گرم بود باید که بینی خود را ببندد
و دهان را هم به بندد و بدستاری و عمامه و لثام و بآن مشقت دهن بستگی صبر کند و پیش ازین دهن بستن و بینی بخوردن پیاز بدل گرده بوده اند خاصه
با دوغ خاصه که پیاز مربا شد یا منقوع بود در سرکه یا در دوغ و واجب بود که اول پیاز خورد بعد از آن دوغ خورد و باید که پیاز کثیر التقطیع بود یعنی تیز و برنده
بلغم را و باید که تنشق کنند بروغن بادام و بروغن قرع و تحسی کنند بروغن حب القرع که آن از آنجمله بود که مضرت متوقعه را از سموم باز دارد و گاهی که
سموم زده شود شخصی در سفر باید که بر اطراف او آب سرد بشویند و غذا او را از بقول بارده سازند مثل عصاره حی العالم بعد از آن بشویند و حذر کنند
از جماع و از ماهی شور حذر نکنند از جهت آنکه باشد که او را از آن نفع رسد بجا صحتی که او را بود درین باب وقتی که اعراض سموم ساکن شود و همچنین شراب
ممزوج او را فائده میکند بعد از سکون اعراض و شیر از برای ایشان غذای بود در غایت نفع و فائده اگر در ایشان گرمی و تب نبود و اگر بر ایشان تب
بود اما تب عفنی نباشد بلکه حمی یومی بود استعمال دوغ ترش کنند و هرگاه که در سموم تشنه شوند باید که آب بخورند بلکه بمضمضه آنرا دفع کنند بعد از آن بقلیلی

که خورند اگر سیراب شوند فی الحال بفجاء بمیرند در همان مکان و چون تجرع قلیل تشنگی بنشیند و هیجان تشنگی برطرف شود آب بیاشامد و اگر پیش از شرب آب اندکی آب با روغن گل ممزوج کرده بخورند بعد از ان آب بخورند اصوب بود و بالجمله باید کسی که او را اگر باز رسیده باشد مسکن خود را جای سازد که خنک باشد و باد سرد آید و پا و دست خود را با آب سرد بشوید و اگر تشنگی بسیار بود آب سرد را اندک اندک خورد و تغذ کنند بچیزی که سریع الانهضام بود تا طبیعت را گرفته نشود

فصل چهارم در تدبیر کسی در سرما سفر کند یا در حضر بود بدانکه سفر در سرمای قوی کثیر الخطر بود و خطر آن عظیم باشد با استظهار بعد یعنی اعتماد بمصالح و یراق سفر و ابهت آن پس چگونه بود حال کسی که او را ابهت نبود و ترک استظهار کرده باشد از جهت آنکه بسیار کسان بوده اند که با وجود سامان و یراق که داشته اند در سرما مرده اند پس چگونه بود حال بی سامانی و بی یراقی و اگر دمه شود و سرما سرد شود خوف تشنج شود و کزاز و جمود و سکته و بمیرد بمرگ کسی که او را افیون داده باشند و بروح الصم و اگر حال ایشان بموت نرسد حالتی پیش آید ایشان را مثل بولیموس که آنرا جوع البقر گویند و بسیار بود که واجب بود که عمل کند در امراض دیگر در موضع بولیموس همان عمل که با بولیموس میکنند و بهترین اوضاع ایشان آن بود که مسام بدن خود را ببندند و حفظ بینی کنند و دهان را نگهدارند تا آنکه هوا در دهان و بینی ایشان داخل نشود و بیک دفعه با حفظ اطراف خود کنند از دست و پا خود را چنانکه دانسته شد و چون مسافر در سرما فرود آید بمنزلی باید که زود خود را نپوشند بلکه بتدریج خود را بپوشند و اگر خواهد که با آتش نزدیک شود باید که بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بهتر بود و اگر او را چاره نباشد از آنکه با آتش نزدیک شود باید که بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بهتر بود و اگر او را چاره نباشد از آنکه با آتش نزدیک شود بتدریج بان نزدیک شود و آن وقتی بود که او را از برودت اذیتی نرسیده باشد و قوت از ایشان ساقط نشده باشد و هرگاه که سرما عمل کند ناچار بود از استعمال پوشیدنی و تمریخ با دهان مسخنه خاصه چیزی که در ان تریاقیتی بود مثل روغن سوسن و چون مسافر در سرما نزول کند و گرسنه باشد باید که تناول کند چیزی که گرم بود و حرارتی عارض شود مثل حمی و عجیب نبود پس باید که در تسخین اغذیه با حتیاط باشد و مسافران را غذای مقرر باشد که بسبب آن غذای امر سرما بر ایشان سهل شود و آن غذای بود که در ان سیر بسیار کرده باشند و خردل و چون حلتیت و بسیار وقت بود که ایشان را دران غذا حاجت شود که پیاز را داخل کنند از برای تطییب سیر و جوز و روغن نیز نیکو بود و از برای ایشان خاصه که شراب بالای آن خورند شراب صرف و دیگر بدانکه مسافر در سرما باید که سفره کند و در وقت خلاء معده را باید که از غذا پر کند و عوض آب شراب بالای غذا خورد و بعد از ان صبر کند تا آن شراب در بدن ایشان قرار گیرد و شکم ایشان را گرم کند بعد از ان سوار شوند و حلتیت از جمله چیزها بود که انچه جامد بود آن را گرم سازد و واذابه کند در سرما خاصه که از شراب چند درهم با آن بیامیزند و شربتی که تمام بود از حلتیت یکدرم بود در رطل از شراب و دیگر بدانکه مسافر در سرما را مسوحات بود که منع میکند بدن ایشان را از تاثیر سرما و از آنجمله زیتون بود و شیر که افضل اشیاء بود و مرور از برای کسی که نزول کند از جماعت در سرما بمنزلی سرد

فصل پنجم در حفظ اطراف از سرما باید که مسافر چون در سفر در سرما در منزلی فرود آید دست و پای خود را بمالند تا گرم شود و بعد از ان بادهان عطرت مثل روغن گل سرخ و روغن سوسن و دهن البان و میسوسن نافع بود ایشان را و از لطوخات نیکو از جهت ایشان از همین مذکورات چیزی نیکو بود و اگر حاضر باشد و روغن زیت خاصه که در ان کردی از فلفل بود و یا عاقرقرحا یا فربیون یا حلتیت یا جند بیدستر و از اضمده حافظه اطراف که بدن را از سرما با امان بود یکی بار رو بود که آنرا قفه گویند و ثوم که آن امان بود از فساد سرما و از جمله ضمادهای نیکو که بدان حفظ اطراف کنند روغن سوسن بود و هیچ از قطران انفع نخواهد بود و دیگر بدانکه باید که خف موزه بود و دست بند چنان نبود که دست و پا در میان آن حرکت نتواند کردن از برای آنکه حرکت عضو یکی از اسباب دافعه بود از سرما و عضوی که مختنق بود سرما با و برسد بشدتی باشد و اگر اول عضو را بکاغذ گیرند و دیگر بود دیگر پشم احفظ بود در سرما و اگر چنانکه پاها را و دستها را بواسطه سرما حس آن برطرف شود و حرکت نتواند کردن آنرا تدبیر کنند بتدبیری جید جدید بدانکه حس در طریق بطلان

باشد و برودت عمل کرده و ابتدا تدبیری جدید و اگر سرما عمل کرده باشد چنانکه عضو را مست کرده باشد بسبب موت حار غریزی که دران عضو بود و حتی آنچه تحلیل رفته باشد از جوہر اعضا و غیر آن کمودت شود بسبب عفونت و بسیار بود که محتاج شوند در تدبیر بآنچه درباب سرما گفته اند در باب سرما گفته اند و درباب قروح گفته اند خاصه قروح خبیثه اکاله و اما آنرا که سرما زده باشد و متعفن نشده باشد در کار عفونت باشد اول آن بود که اطراف او را در آب نهند که دران آب شلغم پخته شده باشد و انجیر و کرنب و آب ریاحین و آب شبت و درازیانه و بابونج هم نیکو باشد و تر و غ کردن روغنی باشد که دران بقول انداخته باشند آن هم مطبوخی نیکو بود و آب ثلج و آب تمام و تضمید بشلغم دوای باشد که نیکو بود و انفع است از برای سرما زده باید که سرما زده احتراز نماید از مقاربت نار و چون تر و یک شود دلک نکند و چند قدم براه رود و یارا حرکت دهد و ریاضت فرماید و دلک کند و بعد ازان تمریخ کنند و طلایه و نطول کنند بسبب آنچه گفته شد دیگر باید که ترک کند و اطراف را متعلقاً و ساکناً در برودت و باید که حرکت ندهد و ریاضت نفرماید که آن اقوی اسباب تمکن بود از برای مقاومت با آن و بعضی از مردم طرف سرما زده را در آب سرد می نهند و بدان سبب منفعت می یابند چنانکه فواکه جامده را در آب سرد می اندازند پس گویا که جمد ازان بیرون می رود و نرم می کند آن را و اگر آن را بنار نزدیک سازند پخته شود و متعفن گردد و اما آنکه این معنی چگونه خواهد بود طبیب را بآن حاجت نباشد و اگر شروع کند عضو که کمد شود و تیره باید که شرط کنند تا آنکه خون بسیار ازان برود و عضو را باید که در آب گرم نهند تا آنکه خون بسته نشود و در افواه شرط و بیرون نباید بلکه بگذارد تا خود بخود بسته گردد و بعد ازان طلایه کنند بطین ارمنی و سرکه که مانع بود از فساد و قطر آن نفع می کند اولاً و در آخر هم نفع می کند و چون تجاوز کند بسیاهی و سبزی و میت شود باید که آنرا ببرند زود تا آنکه غیر فاسد نشود که در جوار او باشد و باید که نگذارد که عفونت حرکت کند و عضو را بگیرد۔

فصل ششم در حفظ اطراف و لون در سفر چون خواهند که در سفر لون تباه نشود باید که طلایه کنند بچیزهای لزج مثل لعاب بزر کتان و بهدانه و لعاب قرصعنه که اسبغول بود و همچنین محافظت کند لون را باشیاء مغریه مثل لعابی که از کتیرا گرفته باشند یا از صمغ عربی یا لعاب بهدانه یا سفیده تخم مرغ یا ستحلبه کعک سمید که نانی باشد فربه و ازان شیره او را بگیرند چنانکه در آب خیسانیده کنند و لعاب آنرا بگیرند پس بیرون آورند و روی خود را بآن لعاب طلا کنند تا آنکه موم روغنی سازند که اجزای آن روغن کنجد باشد و لعاب کتیرا از هر یک ده مثقال و موم پنج مثقال و این وقتی کنند که در او شقاق پدید شده باشد از سرمای یا از گرمی آفتاب و در سرما لعاب حلبه اضافه کنند یا بزر کتان و در گرما اسبغول و اگر از ینها زیاده شود تدبیر آن را از کتاب جزوی درباب زینت طلب نمایند۔

فصل هفتم در نگهداشتن مسافر خود از مضرت آبها بدانکه مسافر را در سفر با آبهای مختلف ملاقات می شود و بسبب تشنگی مضطر می شود بشرب آن آبها پس باید که خود را از مضرت آن آبها نگهدارد و الا بواسطه شرب آن آبها بامراض مختلف می افتد و از جمله تدابیر در اصلاح آبهای مختلف یکی آن بود که از خاک ملکی که وطن او آنجا بوده است و طبیعت او بآب و طعام آنجا عادت کرده است پاره بردارد و با خود نگهدارد که چون بآب غریب رسد ازان خاک بآن بیامیزد و برهم زند و ساعتی بگذارد تا صاف شود بعد ازان آب بخورد که دفع مضرت آن آب بآن خاک شده باشد و همچنین خاک هر مکان را که بمصاحبت بردارد و با آب مکان دیگر بیامیزد تا بمکان مراد برسد و اگر او را ازین قاعده فوت واز خاک مکان عادی چیزی برنداشته باشد باید که اصلاح هر آبی را که مشروب او بود در امکنه مختلفه بدو طریق کند یا بترویق یا بطبخ و در هر کدام از ترویق و طبخ قوانین مختلف باشد که از انجمله در ترویق و طریق یکی قاعده قرع باشد و انبیق که آب را در دیگی کنند و بر سر آن مکبه نهند که دران ممر در آب بود و بعد ازانکه آب بخار متصاعد شده باشد دران مجرا در آید و از لوله انبیق بظرفی دیگر که آن قابل بود در آید و آن آب را بعد از تقطیر سرد کنند و بخورند تا آنکه مکبه را معلق نهند و طاس را در میان آن آب نهند و سنگی در میان آن طاس نهند تا آن طاس در آب نشیند چنانکه در آب فرو برود و اما آب از مکبه معلق دران طاس قطره قطره ریزان شود و طاس از آب پر شود و آن آب را سرد کرده بخورند یا آنکه آب را

درظرفی کنند و از نمد شعبه دران آب نهند و سر آن شعبه را درظرفی دیگر کنند که نزدیک بود بآن ظرفی اولی که آب دران ظرف است و میل دهند آن شعبه را بجانب اسفل تا آب ازان ظرف عالی بآن مکان سافل متقاطر گردد بواسطه آن نمد یا سقر لاطیا کرباس و دو تو و چون آب ازمیان این پارچها بگذرد بغایت صاف شود و بعد ازان تناول نمایند و اگر درصنعت تقطیر تکرار واقع شود اولی خواهد بود و اما اصلاح بطبخ آن بود که آب را در دیگ کنند و پاره از گل خوش طعم شیرین دران اندازند تا پخته شود و بعد ازان از آتش فرود آورند بپالایند و بگذارند تا آنکه بنفس خود صاف گردد یا آنکه جمع کنند میان دو عمل اگر در آب مشروب طعمی ردی بود از مرارت یا ملوحت که بعد ازین عمل باصلاح خواهد آمد و قسمی دیگر از ترویق آن بود که آب را در ظرفی کنند و آن را مدتی بدست حرکت دهند تا آنکه آن آب درمیان آن ظرف راوق شود و بحرکت بشرط آنکه از گل خوش طعم دران چیزی باشد و از جمله تدبیر اصلاح آبها یکی مزج آب بود بشراب یا با سرکه و دیگر از جمله مصلحات آب یکی آن باشد که کم خورند و در وقت خوردن چیزی که مسکن تشنگی بود یا آن بیامیزند و اگر آب هم کم بود تدبیر هم دران مشترک بود چنانکه ممزوج سازند با سرکه یا سکنجبین و بعضی خرنوب و برمورد هم ممزوج کرده اند از برای اصلاح و نفع یافته اند و همچنین از فواکه مثل به و سیب و انار و زعرور از جمله مصلحات آب بود و اما اگر شراب مختلف واقع شود اولی آنکه آنرا اصلاح کرده باشند باید که آبی را بعد از شرب بطریقی دیگر بصلاح آورند چنانکه آبی که از معدن زاج باشد مثل آب شبی و عفص آنرا اصلاح کنند بملینات طبیعت و همچنین شرب شراب بر آب در موضع شراب مصلح بود و اگر آب تلخ باشد بعد ازان حریها خورند مثل شیرتیها و اگر آب نخود و بیش از آب مختلف خورند ضرر آب مختلف را بنوشانند و همچنین نخود و بنفشه مصلح آب بود و اگر بخورند و آبی که در نیستانها ایستاده باشد و متعفن شده باشد باید که پیش ازان غذای خورند که گرم باشد بالفعل و بعد ازان چیزی از قوابض اکل کنند و از میوها مثل سیب و به و از بقول مثل اساس اما آبهای که غلیظ بود و کدر باید که بران و بعد ازان سیر خورند و از جمله مصفیات آب شب یمانی باشد و دیگر بعضی اصلاح آبها را پیاز هم کرده اند و آنرا بتریاق آبهای فاسد میدانند خصوص که آن پیازی بود که در سرکه پرورش یافته باشد که در گرما و سرما دو مصلح بود چنانکه سیر در سرما اصلاح میکند وخس در گرما و بعضی بجای خاک بلد مالوف را بر میدارند و با آب منزل اول می آمیزند و همچنین آب آن منزل بمنزلی دیگر بطریق که در خاک گفته شد تا بمکان مطلب و محل مقصد میرسند و بهر طریق که باشد اگر بآبی رسند که مجهول الاحوال بود خصوص که گمان آن بود که دران گویند و در هند جوک بود از برای کرپاس خورند تا آنکه درین یا خورده گاه و گیاه دران نباشد و بعد ازان از ربوب حامضه مثل رب ریباس و به و سیب و انار اگر تناول شود تدبیر نیکو بود از برای اصلاح آبها

فصل هشتم در تدبیر مسافر دریا بداند که او را سفر دریا پیش آید بداند آن را که در کشتی بواسطه هول دریا و حرکت کشتی او را دوار و سدر که سر گردش و تاریکی پیش چشم بود عارض میشود و همچنین غثیان و قی نیز عارض میگردد و پس باید که آن قی را نگه ندارد و قی کند که آن قی او را امان باشد از بسیاری از امراض سوداوی و بلغمی چنانکه دانسته شد مثل جذام و برص و امثال اینها و اگر چنانکه از قی کردن عاجز باشند و قی نتواند کردن یا آنکه تنقیه بدن کرده باشد باید که معده را تقویت کند بربوب فواکه و حموضات و مسکنات مواد بخور و از سیب و به و انار و امثال اینها از فواکه حامضه و گویند که اگر کسی از تخم کرفس چیزی تناول کند منع کند غثیان را و ساکن شود قی ازان و همچنین بود حال افسنتین و چیزی که مانع صعود بخار بود بدماغ مثل اطعمه حامضه از مثل عدس مبزر بخل و فودنج یا حاشا یا غوره یا آنکه نان را در شربه لیمو تر بکنند و ازان تناول نماید و داخل بینی را بسفید آب طلا یه کنند که مانع بود از اثاره قی تمام

فن سوم از فنون اربعه کلیات از قسم دوم از کلیات طب و معالجات از باب حفظ صحت

فن چهارم در اصناف معالجات بحسب امراض کلی و درین سی و یک فصل بود

فصل اول از فن چهارم در قول کلی در معالجات بدانکه بقانون کلی امر علاج بسه قانون تمام میشود یکی از آنها تدبیر بود و یعنی تصرف کردن در اسباب سته ضروری و دوم عمل کردن بدوا و سوم عمل کردن بود بعمل ید که دست کار بها باشد پس باید که از هر قسم آنچه ضروریست بود

دانسته شود درین باب اما تدبیر که از جمله تصرفات است در اسباب سته ضروری که آن هوا بود و ماکول و مشروب و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدن و حرکت و سکون نفس و احتباس و استفراغ اما هوا را احکامی بود که از برای حفظ صحت آنچه ضروری بود از هوای فاضل خالص از گرد و غبار و دخان و بخار ردی مثل بیستانها و مساقل رویه و اشجار خبیثه و ملاحم که کشتگان در آنجا مدفون در خاک نشده باشند یا با آتش سوخته با و متعفن نشده باشند و حکم هوا از پیش گذشته و آنچه افضل بود از اقسام هوا اما احکام ماکول و مشروب که در غذا بعضی از تصرفات بود که بی آن تصرفات نتوان که علاج درست سازند چرا که ابدان در ایراد غذا مختلف بود بواسطه اختلاف اخلاط در کثرت و قلت و بحسب امراض قصیره حاره و طویله مزمنه و بحسب اوقات که در بعضی اوقات منع باید کردن چنانکه اگر بیماری منتهی باشد یا در ایام بحران بود یا در وقت نوبت بود غذا را از د منع باید کردن تا بواسطه شغل بهضم غذا الطبیعت از مقاومت با مرض بازمانده نشود تا مرض مستولی گردد درین سه حالت و اما بحسب تقلیل بدو گونه بود یکی تقلیل در مقدار و بس و آن وقتی باشد که معده را هضمی و اشتهای بنود و بدن محتاج بود بغذا پس باید که غذای وارد سازند که بحسب مقدار کم بود و لیکن در آن تغذیه باشد مثل لحوم و زرده تخم مرغ و اما اگر بدن را امتلای خلطی باشد نگاه کنند در هضم و اشتها که اگر هر دو باشند با امتلا هضم و اشتها نباشد از مقدار و کیفیت هر دو بکاهند و همچنین بود حال در امراض مزمنه و حاره که در حاره تقلیل زیادت کنند که در مزمنه از جهت آنکه در امراض مزمنه احتیاج باشد ببقای قوت تا وقت بحران که آن از ابتدای مرض مزمنه دور بود بخلاف حاره یا آنکه اگر امراض حاره در غایت بود و در سه روز یا چهار روز منقضی شود ظاهر آن باشد که در آن مدت قلیل قوت باقی بود و پس توان که در آن اوقات غذا را منع کنند اما بدن را احتیاج شود مقاومتی و ریاضتی باید که از اغذیه کثیر التغذیه مقدار کثیری بدهند چنانکه کسی را که اشتها بود و هضم هم باشد و بدن او را اخلاط ردی خالی بود و هم تغذیه کنند بتکثیر مقدار و هم بتکثیر قوت غذا و همچنین اگر در بدن قوت نبود باید که تغذیه کنند و بدن را قوی سازند اگرچه در اوقات ثلثه بحران بود و منتهی و وقت نوبت بود چرا که ضعف قوت بدتر بود از شر و رد غذا درین اوقات و هرچند که در امراض طبیعت را سکون بود و اضطراب نبود و وقت منتهی و بحران نزدیک باشد در دادن غذا تامل نباشد اما اگر امراض در تزاید بود و اعراض در رسند از غذا کم باید کردن و اگر ضعف زیاده شود چنانکه هضم غذا امداد قوت نتواند کردن غذای باید که دهند که در غایت لطافت باشد مثل ماء اللحم مقطر خاصه ممزوج با شراب و گلاب و امثال اینها و اما باید که غذای لطیف را بعد از غلیظ ندهند چرا که او میخواهد که پیش رود و غذا غلیظ او را مانع بود از نفوذ پس درین وقت فاسد می شود و فاسد میکند آنرا و نیز از برای قوت اختیار می کنم غذای غلیظ را از برای بقاء قوت و تحریر عضوی که مراد دست کاری آن عضو بود و باید که در آن وقت ایمن سازند خود را از خوف سده که از آن غذا غلیظ متوقع باشد سکنجبینها و همچنین اختیار کنند از برای کسی که او را انکا نفث شده باشد در بدن از غبار و دود و از سرما غذای را که در آن رخاوتی باشد مثل شوربا و اقیها و حلیبها و آب گوشتها پس در باب تدبیر که تصرف در اسباب سته ضروری باشد این قدر بس باشد که در صحت علاج بیش ازین گنجایش ندارد و که در باب غذا گفته شد اما در علاج و در آن سه قانون باشد یکی قانون کیفیت دوم قانون کمیت دوا سوم قانون وقت دوا دادن اما قانون کیفیت دوا و آن موقوف بود بمعرفت امراض تا آنکه اگر مرض گرمی بود اختیار دوای سرد کنند از برای آنکه قانون علاج بدوا بضد مرض باشد همچنانکه قوت صحت بمثل بود و اما قانون اختیار کمیت دوا و آن موقوف بود بدو چیز یکی تقدیر وزن دوا و مقدار شربت آن دوم معرفت مزاج دوا در کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و درجه آن درین کیفیات و این غرض حاصل نمی شود مگر بحدسی که مستفاد بود از صنعت طب از لینت عضو که در اصل در چه کیفیت بوده است در وقت صحت و از مقدار مرض که آن را چه مقدار از مزاج اصلی خود دور کرده باشد و بعضی از چیزهای که مناسب و موافق او بود و ملائم حال او از سن و بلد و فصل و جنس و صنعت و عادت و سحنه او و قوت او که مجموع ده غرض باشد که میباید که در معالجه رعایت آن جمله ملحوظ دارند اما معرفت طبیعت عضو و معرفت آن متضمن چهار امر بود یکی خلقت عضو دوم مزاج عضو سوم وضع عضو چهارم قوت عضو پس اول دانستن

مزاج عضو بود از جهت آنکه چون مزاج صحیح عضو دانسته باشد بعد ازان مزاج مرضی آن را بداند که از مزاج اصلی چه مقدار دور شده است بعد ازان
تقدیر بعد او از مزاج اصلی و دانه پس اگر مزاج عارضی از مزاج اصلی بسیار دور کرده باشد دوا را قوی بدهند و اگر بسیار دور نساخته باشد اندک اندک
بدهند مثلا اگر مزاج اصلی گرم بوده باشد و مزاج عارضی سرد بدانند که مزاج اصلی دور شده است پس حاجت می شود درین علاج تسخین بسیار و اگر درین
مزاج گرم مرض گرم پدید شود او را از اصل مزاج بسیار دور نگر باشد پس درین صورت حاجت بود تسخین اندکی اما در کم خلقت عضو باید دانستن
که خلقت را بچند معنی اطلاق می نمایند از باب تخلخل و تکاثف و تلزز و ترهل و دیگر تجویفه از یک جانب یا از دو جانب پس اگر عضو سخیف و مترهل
بود و صاحب تجویف از دو جانب مثل ریه باید که دران احتیاط کنند در باب لطافت دوای در انجا عمل نماید که در غایت لطافت بود و دیگر مثال
معده و روده که اگرچه جوهر ایشان متلزز بود اما او را از دو جانب تجویف بود ولیکن مثل کرده نباشد در تلزز که گرده با وجود آنکه او را از دو جانب
تجویف بود ولیکن جرم او در غایت صلابت پس دوای لطیف را دران چندان تاثیری نباشد و همچنین بود حال قلب بعد ازان حال عروق که او را
با آنکه تجویف بود از یک جانب اما در جرم او تصلب و تلزز بسیار بود پس دوای لطیف را دران چندان اثری نخواهد بود مگر عروق ماساریقا که
او را تجویف جانبین بود پس دوا لطیف مناسب آن بود و مثل دماغ که با وجود تجویف او را سخافت جرم بود پس دوا لطیف مناسب او بود
اما در امر موضع عضو بدانکه امر موضع را دو اطلاق بود یکی مقتضی موضع دوم مقتضی مشارکت اما مقتضی مشارکت آن بود که بانتفاع بان
بعلم مشارکت بود تا آنکه اختیار کنند از برای جذب ماده از جهتی که عضو ماؤف بان شریک بود چنانکه اگر ماده در محدب کبد بود جذب از ان بول را
کنند از جهت آنکه محدب کبد شریک بود با آلات بول همچنانکه مقعر آن شریک بود با آلات براز پس اگر ماده در مقعر بود اسهال جاذب باید کردن
اما مقتضی وضع و معرفت موضع که انتفاع بآن از سه وجه بود یکی ملاحظه قرب و بعد که اگر عضو ماؤف بدهان نزدیک بود مثل معده دوا را
برابر مرض بدهند و اگر دور باشد مثل ریه باید که دوا را زیاده از قدر مرض دهند چراکه تا دوا بموضع میرسد از قوت آن بسیاری بتحلیل میرود و
دیگر باید که چون میان مورد دوا و عضو ماؤف بعد بود و دور باشند با دوا چیزی همراه کنند که دران قوت نافذه باشد که مدد کند دوا را برسیدن
بعضو ماؤف چنانکه ادویه مهرده را با دوای که بآن علاج اعضای بول میکنند همراه کنند و زعفران در ادویه مستاسیله و سورنجان در ادویه
مستعمله در مرض عرق النسا دوم همان امزاج ادویه بید رقه بود بدوای عضو سوم آنکه از جهت دوا را بعضوی باید رسانیدن مثلا اگر مرض
در امعای سفلی بود دوا را بطریق حقنه باید که باو برسانند و اگر در امعای علیا بود بشرب دوا از دهان برسانند دیگر در جذب ماده باید که ملاحظه
کنند که بتمامه بعضو منصب شده یا نشده اگر نشده باشد بجانب مخالف جذب کنند و اگر بتمامه منصب شده باشد توان که از نفس عضو جذب کنند و
دران جذب رعایت چهار شرط کنند یکی آنکه جهت مخالف را تعیین کنند اگر جذب بمخالف بود از برای جذب چنانکه از جانب فوق بتحت و از یمین بیسار
جذب کنند بخلاف جذب در قطر بدن که از جانب راست بجانب چپ از جهت قطر و رس منع باشد چنانکه عبور مواد با حشای شود پس از دست
راست بپای چپ نکشند بلکه بدست چپ کنند یا بپای راست دوم آنکه جانب مشارکت را ملحوظ دارند چنانکه اگر احتباس طمث واقع شود محجمه
بجانب پستان باید نهاد سوم رعایت محاذات چنانکه از کبد بباسلیق ایمن کشند و از سپرز بباسلیق ایسر کشند ماده ناتمام منصبه را و چهارم ملاحظه
بعد که هر چند که عضو مجذوب الیه از عضو مجذوب عنه دور بود جذب قویتر باشد پس اگر ماده بتمامه منصب شده باشد ما ازان بدو طریق میتوانم شدن
در جذب یکی آنکه آن ماده را از نفس عضو جذب کنیم تا آنکه آنرا جذب کند بجا در قریب شریک تا از موضع بیرون آید چنانکه در علل رحم فصد صافن
می کنیم و در ورم لوزتین فصد عرق تحت اللسان می کنیم و اگر در عضو مجذوب عنه وجعی باشد باید که اول تسکین وجع کنند بعد ازان جذب تا آنکه
میان جذب جاذب و جاذب وجع تعارض نشود که موجب اضطراب طبیعت باشد و دیگر آنکه در جذب نظر کنند که عبور ماده بر عضو رئیس نباشد
اما انتفاع در امر از جهت قوت عضو دران سه طریق ملاحظه باید کردن یکی رعایت ریاست عضو که اگر علاج از برای اعضای رئیسه بود

باید که دوا با دویه قویه جرأت بنماید و همچنین تبرید مفرطه نکنند و استفراغ ماده آنرا وفعتاً نکنند و درد و اسهل آن قابضی که ضبط قوت آن کند داخل کنند مثلاً اگر ضماد کنند جگر را با دویه محلله آن دوا را خالی نگذارند از دوای قابض بود و دران عطریتی باید که باشد و اولی اعضای که باین شرایط مسوط بود دل باشد بعد ازان دماغ بعد ازان جگر اما طریق دوم رعایت عضو فعل مشترک عضو بود و اگرچه رئیس نباشد مثل معده و ریه و ازین جهت است که در تنها با وجود ضعف معده آب سردی که در غایت بود دمی دهند و دیگر بدانکه استعمال دوا محرمی در اعضاء رئیسه و شریفه بی قابضی خطر دارد و مضرت میرساند بجهة اما سوم در ملاحظه قوت ذکائی حس عضو بود و کندی آن پس در اعضاء ذکیت الحس عصبی و شریفه باید که ملاحظه نمایند از استعمال ادویه که آنرا کیفیتی باشد غالب یا ردی الکیفیت بود و یا دران لذعی و حارتی بود که ازان بآن عضو ایذا رسد مثل استعمال موعات و ادویه که واجب بود ازان دور باشد و آن استعمال درین اعضاء بر سه صنف بود یکی آنکه آنرا تحلیل بسیار بود دوم آنکه آنرا تبرید بسیار بود سوم آنکه آنرا کیفیتی بود مخالف طبیعت مثل زنجار و اسفیداج رصاص و نحاس محرق و آنچه باینها ماند در حدت و ثقل و لذع پس تفصیل ادویه که دران احتیاط باید نمود ذکر مذکورات بود درین مقام اما در مقدار مرض باید دانستن که اگر در عضوی از امراض اقوی بود در دوا بدوای قوی حاجت شود چنانکه اگر حرارت عرضی شدید بود باید که تبرید کنند بچیزی که بارد شدید بود و اگر قوی نباشد احتیاج بدوا قوی نباشد اما در بیان از وقت مرض و آن چنان بود که ملاحظه کنند که مرض را چه وقت است از اوقات اربعه ابتداء و انتهاء و تزاید و انحطاط پس اگر ورم گرم بود و در ابتدای باشد باید که استعمال رادع کنند اگر نه در مفرغ اعضاء رئیسه باشد و اگر در وقت انتها بود استعمال محلل باید نمود و در میان ابتدا و انتها که در وقت تزاید است جمع کنند میان رادع و محلل تا آنچه آمده بتحلیل رود و آنچه خواهد که آید ممتنع گردد بواسطه تمیز طبیعت و صرف کردن آن هر چیز را در موضع خود دیگر بداند که چون مرض در ابتدا بود باید که دران تدبیر لطیف ملحوظ دارد باعتدال و چون نزدیک شود بانتها باید که در تلطیف مبالغه نماید در حاره و اگر مرض مزمن بود باید که در ابتدا تدبیر لطیف نکند و تعلیل نماید و در تغذیه مریض و ضبط قوت یعنی تلطیفی نکند که مثل تلطیف حاره بود و چون نزدیک شود مرض مزمن بانتها باید که تلطیف معتدل کنند تا در وقت انتها مستغنی بود ازین تلطیف یا آنکه بعضی از غیر حمیات از امراض آن را تدبیر لطیف تحلیل می برد و اگر از امراض مادی بود و ماده آن در حرکت بود و در ابتدای بعضی ازان ماده را باید که مستفرغ سازند تا باعضاء کریمه نریزد و انتظار نضج نکشد و اگر ماده کثیر بود و هیجان نکند باید که انتظار نضج بکشند بطریق وجوب در امراض مزمنه و استحباب در امراض حاره و در هر استفراغ باید که رعایت شرائط عشره از امتلا و خلا و ضعف قوت و سن و بلد و فصل و عادت و صنعت و سحنه و قوت بنمایند و قصد آن کنند که ماده موذی را از بدن دفع کنند از مخرج طبیعی بجانب میل ماده بقدر احتمال مریض بعد از نضج چنانکه گفته شد دیگر بدانکه اگر مرض قوی باشد و دران خوف فوت قوت بود باید که دران ابتدا کنند بدوا قوی در ابتدا و اگر مرض قوی نباشد باید که ابتدا بدوای ضعیف کنند و مرتبه مرتبه از دوا ضعیف بدوای قوی روند اگر دوای ضعیف خفیف فائده نیابند و تامل کنند که اگر در تدبیر ایشان در علاج مرض صواب و درست باشد ازان عدول نه نمایند بجهت تاخیر تاثیر آن و آنکه در غلط مکث کنند بجهت آنکه ضرر آن روز ظاهر نه شود چرا که در آخر ضرر سوء تدبیر ظاهر خواهد شد همچنانکه از تدبیر صواب پس در علاج بیک طریق اختصار نه نمایند چه جای آنکه بیک دوا اختصار کنند چرا که چون طریق علاج دوا مکرر شد انفعال طبیعت ازو بر طرف میشود و ازان مدومی باید در امر علاج و نیز در ابدان و در ادویه بحسب اختلاف ازمنه و امکنه اختلاف بسیار بود که موجب تغییر در عادت عمل آن میشود باید که جهت را نیک ملاحظه نمایند دیگر باید که چون مرض مشکل شود بر طبیب و مشخص نباشد چندگاه واگذارند تا نیک نمایان شود و اگر خواهد که تجربه کند بدوا قوی تجربه نکند بلکه واسطه را اعتبار باید کردن از جهت آنکه علت را بطبیعت گذاشتن فایده اش آنست که شاید که طبیعت مصارعت کند با مرض و قاهر شود بر وی و او را بخودی خود بی اعانت دوا بر طرف کند و این وقتی باشد که کسی از شر مرض ایمن باشد و مریض را اضطراری نبود که اگر مریض مضطرب باشد باید که طبیب تصرف کند و در استفراغ ماده تعلل نه نماید دیگر وقتی که جمع شوند مرضی با وجعی یا آنکه سبب آن مرض وجع باشد یا آنکه مرض خود موجب احداث وجع بود چون ضربه و سقطه باید که در این حال تسکین وجع کنند

بمخدرات و باید که در اغلب اوقات از تخدیر خشخاش تجاوز نه نمایند چرا که آنهم مخدر بود و هم ماکول مالوف و اگر در بلیه باشی از شدت ذکاء حس عضو را باید که تغذیه کنی مریض را بمغلظات مواد مثل هریسها از جو و گندم و اگر از تبرید تراخون نباشد باید که از مبردات مثل کاهو چیزی بدبی که مفید بود تخدیر عضو را و تسکین وجع را و دیگر بدانکه از جملهٔ معالجات جیده آن باشد که طبیب استعانت کند بتقویت بقوای نفسانی و حیوانی یا آنکه ایشانرا متحرک سازد بجانب بیرون بسبب شوقی یا فرحی از اخبار مسرت و لقای محبوبین و اشتمالت بنیل مرادات و موافقت مردم وامنیس او را در حصول بحاجات و گاه باشد که منتفع شوند مرضی از ملاقات مردم با حشمت و جاه و بزرگان با آنکه در آن وقت بسبب حیا ترک اضطراب کند و طبیعت آرمیده گردد و بر مرض قهر کند یا آنکه ایشان او را منع کنند از تخلیط یا امر کنند باحتما و بر ایشان اطاعت واجب و دیگر از جملهٔ تدبیرات و تصرفات در علاج آن بود که بیمار را از مکانی بمکانی دیگر انتقال دهند که بسا باشد که بسبب کدورت و کثافت هوا مرض قوی باشد چون آن برطرف شود آسوده گردد چنانکه از زیر خانه ببالاخانه رود و از ایوان جنوبی بشمالی در آید و از میان شهر بیرون شهر رود که هوا در آنجا صاف بود و از شهری بشهری دیگر رود مثل سفر حجاز که نافع بود مستسقین را از جهت یبوست هوا آنجا و شیر شتر خوردن در بادیه شتر که در دیگر چریده باشد و او در میان شتران خواب کند و امثال اینها و مثل سفر دریا بار که موجب علاج برص و بهق و جذام میشود و بسبب وقوع قی در کشتی بواسطه اضطراب نفس از خوف دریا و استفراغ مواد غلیظه بسبب عنف طبیعت و اضطراب او و دیگر از جملهٔ تصرفات آن بود که بیمار را از هیئتی بهیئتی دیگر تکلیف نمایند چنانکه تکلیف کنند صاحب وجع ظهر را بآنکه پشت خود را راست نگهدارد که بدان سبب بوضع طبیعی نزدیک میشود و بر مرض غالب می آید و صاحب حول را تکلیف کنند اگر طفل بود تا بجانب مخالف جهتی که چشم او میل کرده است نگاه کند بدان طریق که بر بالای روی او پرده بیاویزند که اطراف روی او را از روشنی منع کند و در آن پرده سوراخی کنند از جانب مخالف چشمی که حول کرده است بجانب مخالف آن سوراخ و در عقب سوراخ چیزی روشن را مثل آئینه حرکت بدهند تا برق آن روشنی بروی آن طفل افتد و او از برای دیدن آن چشم خود را بآن جانب حرکت دهد و چون هنوز اعضای او را رطوبتی باقی بود بآن حرکت بجانب طبیعی وضع طبیعی در عضو پیدا شود و بصلاح آید و مثل آنکه تکلیف کنند شخص ملقو را در آئینه چینی نگاه کند که در آن رو درست می نماید و مشوی و طبیعت بدین سبب میل باستوا طبیعی مینماید و بحالت طبیعی باز گردد و میگویند که نظر کردن بآئینه چینی بخاصیت علاج لقوه بود و از جملهٔ چیزهای که واجب بود رعایت کردن آن در امر معالجات آن باشد که طبیب در فصول قوت الکیفیت مثل و واسطه تابستان و زمستان خصوص در بلاد حاره یا بارده ترک کند معالجات قویه را مثل اسهال و فصد در سرد و فصل و قی کردن در زمستان و دیگر از جملهٔ چیزهای که بر طبیب معالج واجب بود آن بود که نظر کند بر مرض نظری دقیق چنانکه گاه باشد که مرضی بواسطه سبب یا عرض اقتضای دو امر مخالف کنند در علاج چنانکه محموم را بسبب تب که مرض اوست تبرید باید کردن و بحسب سده که بسبب آن تب شده باشد او را تسخین باید کردن اگرچه سکنجبین بزوری باشد و صاحب قولنج را بسبب مرض او که سده بود و احتباس بود تسخین باید کردن و بواسطه اعراض آن مرض که وجع باشد او را تبرید باید کردن اگرچه همه بمخدری باشد مثل خشخاش و دیگر آنکه بسیار سوء المزاج بود و بسیار امتلا که آنرا احسن تدبیر باید گذرانید بی آنکه تبدیل مزاج کنند مارا و ضد یا باستفراغ ماده و بهمان احتما و امساک ایشانرا کافی بود و در آن تغیرات و آخر بصلاح آیند بی آنکه تصرف کنند

فصل دوم در معالجات امراض سوء المزاج بر دو قسم بود یکی سوء المزاج مادی دوم سوء المزاج ساذج پس اگر سوء المزاج مادی بود ماده آنرا استفراغ کنند و بسیار بود که بمحض استفراغ ماده سوء المزاج بصلاح آید اگر احداث کیفیت غریب در عضو بسبب دوام طول مجاورت مستحکم نشده باشد الا که اگر بعد استفراغ سوء المزاج که بسبب وجود آن خلط بود از حرارت بواسطه صفرا و دم یا از برودت بواسطه غلبه بلغم و سودا آن وقت تبدیل مزاج کنند و این قسم سوء المزاج ساذج وقتی که مستحکم شده باشد در تبدیل مزاج کوشند دیگر بدانکه سوء المزاج را سه مرتبه بود یکی سوء المزاج مستحکم و علاج آن تبدیل مزاج بود بجانب ضد جهت آن مزاج شی چنانکه اگر مزاج عارضی حار بود تبدیل آنرا باشیاء بارده کنند

و اگر بارد بود تعدیل آن را باشیاء حاره کنند و این قسم علاج را مطلق گویند یا آنکه سوء المزاج حادث شده باشد اما مستحکم نشده باشد پس انقسم سوء المزاج
رود و عمل علاج باید کردن یکی تبدیل بواسطه وجود سوء المزاج دوم منع سبب تا آنکه استحکام بهم نرسد دوم در مرض نشود یا آنکه هنوز سوء المزاج نشده باشد
ما استعداد آن بهم رسیده باشد پس در این صورت تدبیر آن آیین منع سبب باشد و بس و این قسم علاج مشترک بود با حفظ صحت و آنرا تقدم بحفظ
گویند مثال مداوات مطلق معالجه عفونت تب بود اگر آن تب صفراوی بود به مبردات مثل آب سرد و هندبانه و کاسنی و اگر تب ربع بود و سوداوی تریاق
فاروق و قسم اول از برای اطفاء حرارت و در قسم دوم بسبب منع عفونت بخاصیت اما مثال مداوات با تقدم بحفظ استفراغ سودا در تب ربع بحجر
سفید و در تب صفراوی بسقمونیا وقتی که خواهند که منع کنند ابتدا نوبه را تا واقع نشود و اما مثال تقدم بحفظ تنها استفراغ بود کسی را که مستعد تب ربع
شده باشد بواسطه غلبه سودا بحجر بق و از برای تب غب صفرا را بسقمونیا بدانکه وقتی که بر طبیب مشکل شود امر مرض در آنکه سبب آن مرض حرارتی
بود یا برودتی باید که تجربه نماید بدوائی که در حرارت یا برودت قوی باشد بلکه باید و یه خفیفه لطیف باید که تجربه نماید که مبادا اگر دوا قوی بود دوا
کیفیت مرض باشد مرض را قوی خواهد کردن و امر علاج صعب می شود و در همین امر ملاحظه نمایند امر تاثیر دوا را که بالذات تاثیر کرده است یا
بالعرض که شاید که بتاثیر عرضی معادل بود و بتاثیر ذاتی منافی و تاثیر عرضی تقدم نماید بر تاثیر ذاتی و در تدبیر تکرار واقع شود بسبب غرور تاثیر تدبیر
عرضی و امر علاج بدین سبب صعب شود و دیگر بدانکه مدت تبرید و مدت تسخین برابر باشد اما در امر تبرید خطر باشد از جهت آنکه تبرید ضد حرارت بود که او
صدیق طبیعت است اما خطر در ترتیب و تیبیس برابر باشد اما مدت ترطیب اطول بود از مدت تیبیس چرا که در جانب حرارت بدن محمود بود و بخلاف
ترطیب پس زمان ترطیب اطول باشد از زمان تجفیف و هر کدام از رطوبت و یبوست در بدن محفوظ می مانند بادوام سبب و مرفوع میشوند بدوام
اسباب ضد آن اما سخونت چنانکه مسخنات مذکوره بود و معاونات طبیعت هم میتوانند شد مثل غضب و رفع امتلاء و تفتیح سده و دیگر باد و حفظ ماده که آن
تبرید معتدل بود و همچنین برودت قوی میشود بتقویت اسباب آن و بسبب احتقان حرارت هم قوی میگردد و بسبب افراط تحلیل هم قوی می شود که آن
استیلاء یبوست بود بالذات و حرارت بود بالعرض اما اگر کسی خواهد که علاج سده کند در تب باید که بمفرط الحرارت نکند و در بیماری وقتی که از سده باشد
و در آن تبرید مفرط نکند از خوف تحجر مواد و سدد که این وقت بدین سبب سوء المزاج حار مستحکم می گردد پس اگر باشیاء حالیه تواند که تفتیح سده نماید از مثل آش جو
باید که از آنجا تجاوز نماید مثل کاسنی سازند و اگر از نیها منتفع نگردد باید که بمعتدلی یا بچیزی که آن را حرارتی لطیف بود چرا که نفع تفتیح در تبرید زیاده بود
از ضرر تسخینی که آن مسهل التلطیفه باشد بعد از تفتیح و بسیار بود که منع کند افراط تلطیفه از نضج اخلاط حاره هم اگرچه بعضی از اطبا اصرار دارند در ابطال این
رای و این راندانسته اند که اطفای با فراط موجب سقوط قوت میشود خاصه در حالتی که بدن بواسطه مرض ضعیف شده باشد که اگرچه در اصلاح
ماده آنرا فضیلتی باشد اما موجب احداث دیگر امراض میشود که آن سوء المزاج بارد مفرط بود و ساذجه یا با ماده که آن ضد ماده بود که آن باصلاح
آمده باشد بواسطه تلطیفه و دیگر بدانکه چون مزاج منحرف شود بجانب برودت و خواهند که آنرا باصلاح آن در آیند صعب بود مگر بعد از استحکام و اما اگر
از استحکام سهل بود بخلاف حار که در ابتدا تبرید آن صعب بود و در انتها سهل بود اما تبرید تسخین در انتها اگرچه هم صعب بود اما اسهل بود از تسخین بارد در انتها
از جهت آنکه برودت ممیت حرارت غریزی بود و موافق موت و دیگر بدانکه افراط تبرید مورث یبوست می شود و گاه باشد که موجب رطوبت گردد و گاه باشد
که هیچ کدام از کیفیتین منفعلتین همراه نباشد بلکه تنها باشد و یبوست معین بود برودت را همیشه وقتی که برودت حادث شده باشد و اما رطوبت ممد باشد
برودت مستحکم را و همچنین اعانت می کند یبوست را جمیع اسباب حرارت وقتی که بافراط رسد و اسباب رطوبت هرچند قوی شود منزله بمنزله
حمام مرطب و لوندی نمیرسد اما باید که استحمام مرطب خفیف باشد و آبزن هم از جمله مرطبات بود چنانکه علفها یی مرطب مثل توزک و کاسنی و خرفه و
اسفاناج و چغندر ریخته سازند و در میان آب آنها نشینند و همچنین کسی را که قصد آن بود که ترطیب کند باید که شراب ممزوج بها بسیار خورد و دیگر بدانکه
وقتی که شخصی را حاجت شود به تبرید و ترطیب هر دو که این دو کیفیت باعث شود در مزاج آنکه آنرا باعتدال کند تا آنکه تجاوز کند از اعتدال از مزاج با

طلب کرد این مزاج یا آنکه عرضی بود گویا که حکم او حکم طبیعی باشد باید که بتدریج درین عمل درآید دیگر بدانکه واجب بود آنکه دانسته شود از برای تعدیل امزجه تقویت مزاج را دخل عظیم خواهد بود از برای تنفیذ مثل آنکه میل چیزی که محتاج می شود باستعمال آن مثل خل با ادویهٔ مسخنه استعمال زعفران نمایند در ادویهٔ قلبیه در تبرید تا برساند برودت دوا را بدل وگاه باشد که ایراد دوای کنند که تاثیر آن قوی بود و تبدیل اما بسبب لطافتی که دارد مکث دوام پیدا کند پس اگر حاجت شود بمکث باید که بآن چیز مخلوط سازند که کیفیت قلیل التحلیل بود و موجب مکث او بود و آن موجب فعل ضدی شود مثل آنکه مخلوط سازند بروغن بلسان شمع را تا آنکه آنرا در عضو نگهدارد و زود تحلیل نه رود و همچنین بود حال دیگر روغنها مثل بنفشه۔

فصل سوم در کیفیت استفراغ بدانکه اگر کسی را حاجت شود بآنکه استفراغ خلطی کند از خون و بلغم و سودا باید که او را در ده امر مراعات بود تا تدبیر او صواب بود یکی از آنها قوت بدن بود که اگر ضعیف باشد ضعف مانع بود از استفراغ دوم امتلا را خلاط که اگر بدن از اخلاط خالی بود آن خلا مانع بود از استفراغ سوم مزاج حار یابس که اگر گرم بافراط بود یا سرد و خشک و مزاج گرم و تر را رخصت است بلکه بسیار مانع بود چهارم اعراض لازمه که در بدن بود مثل درب و قروح امعا که مانع بود از استفراغ پنجم اعتدال سحنه بدن بود در فربهی و لاغری که مفرط السمن والهزال را استفراغ نتوان کردن ششم سن شخص بود در جوانی و پیری که اگر طفل یا پیر باشد طفولت و شیخوخت مانع بود از استفراغ هفتم فصل استفراغ بود که آن بهار و خریف باشد و بود پس در وسط تابستان گرم و زمستان سرد استفراغ نه توان کردن هشتم حال بلدی که دران استفراغ می کنند می باید که مفرط الحرارت و برودت نبود نهم صناعت که می باید که قوی التحلیل نباشد و باید که در استفراغ صفرای مراری مدارا کند و دران که استفراغ ماده نه کنند بلکه تغذیه کنند بغذای که معتدل بود و مولد خون صالح باشد مائل به برودت و رطوبت که گاه باشد که بهمین تدبیر مزاج باصلاح آید و فی الجمله او را قوتی شود در مضارعت و احتمال باید در استفراغات وگاه باشد که اگر استفراغات وگاه باشد که اگر استفراغ کنند رگ خالی شود و اخلاط منجذب شود و لحم رگ را منضغط گرداند و منطبق سازد که او را خالی نیابد و حرارت غریزی مختنق و مورث امراض ردی گردد دیگر دهم از شرائط رعایت و عادت بود که اگر کسی را در خوردن دوا استفراغ آن عادت نباشد باید که در استفراغ او مبالغه ننماید دیگر بدانکه در هر استفراغ که کنند باید که دران قصد کنند چند امر را یکی از آنها قصد استفراغ خلطی بود که واجب بود استفراغ آن مثل آنکه اگر صفرا غالب شود و موجب حدوث امراض صفراوی بوده و و لذع و حدت باید که استفراغ صفرا کند و استفراغ صفرا کند و علامت استفراغ خلط موذی آنست که بعد از استفراغ آن بدن را راحتی و خفتی رسد مگر آنکه گاه بود که موجب اعیا شود یا سوران حرارت یا تپ یومی یا مرضی دیگر از آنچه لازم اسهال بود مثل سحج امعا و قروح و مثانه در ادرار که درین احوال اگرچه اسهال نفع میدهد اما احساس نفع آن نمی شود دوم رعایت جانب میل ماده چنانکه اگر غثیان واقع شود بداند که میل ماده باستفراغ بقی بود پس تنقیه کند بقی درین حالت و اگر احساس بمغص کند مسهل باید که اسهال کند سوم آنکه مخرج ماده جهتی باشد که میل طبیعی ماده بآنجا بود چنانکه باسلیق جانب راست را بگشاید از برای علتی که در جگر واقع شده باشد و جانب چپ از برای سپرز که اگر درین باب خطری شود و ماده از عضو شریف بعضو خسیس مائل شده باشد چهارم آنکه مخرج ماده مخرجی باشد طبیعی چنانکه اگر ماده در محدب کبد بود آنرا بادرار دفع کند و اگر مقعر کبد بود باسهال و اگر از عضو رئیس بعضو شریف جذب کند مثل آنکه از دماغ یا از چشم بگردن باید که برفق دفع کند وگاه بود که از عضو رئیس جذب کند بخلاف بعید چنانکه از دماغ بمقعده جذب کنند یا بجانب ساق و قدم دیگر باید که اگر خواهند که استفراغ خلطی کنند در مرض نگاه کنند که آن مرض حاره بود یا مزمنه که در مزمنه نضج واجب بود بخلاف حاره که دران اصوب بود که انتظار نضج نکشند مگر وقتی که ماده در حرکت باشد که دران وقت انتظار نضج خطر باشد و خطر ترک استفراغ زیاده بود از استفراغ انضج خاصه که رقیق باشد خاصه که در تجاویف عروق باشد بدانکه هرگاه خلطی در عضوی محصور بود آنرا نباید که تحریک کنند البته تا وقتی که بذات خود نضج نباید داد

قوامی موافق استفراغ پدید آید یعنی قوام او معتدل شود و بدانکه دیگر بدانکه اگر ایمن نتوان بودن از آنکه قوت باقی ماند در بدن مریض تا وقتی که خلط در بدن او نضج یابد باید که اول استفراغ خلط کنند اگرچه قلیلی بود تا از فساد خلط ایمن شوند و بر قوت تخفیفی شود بعد از ان بقیه آن را نیز دفع کنند اما باید که در استفراغ خلط معرفت رقت و غلظ را فرو نگذارند و اگر رقیق بود تغلیظ آن کنند اولا و اگر غلیظ بود ترقیق آن کنند و بعد از ان استفراغ کنند و استدلال بر غلظ خلط از تقدم تخمه توان کردن و وجع تحت شراسیف پهلو و تمدد آن یا حدوث ورم در احشا، پس آنچه واجب بود در رعایت استفراغ ازین حالات مثل حال انسداد منافذ و تعدیل قوام و وجود آن در عضوی خاص باید که مراعات نمایند و بعد ازین مختار باشی اگر استفراغ آن کنی بی نضج اما پنجم از شرائط دیگر غیر عشره ما یستفرغ بود از جهت مقدار و این قاعده حاصل میشود بچند نظر یکی نظر کردن در مقدار ماده دوم نظر کردن در قوت مریض سوم نظر کردن در عارضه که بعد از استفراغ ظاهر میشود که اگر بعد از استفراغ عارضه منکر پدید شود باید که از استفراغ بکاهند آن مقدار که باز یافت عرضی که بعد از استفراغ حادث می شود بشود همچنانکه در تشنج امتلائی که اگر در استفراغ مواد مبالغه نمایند زائل شود تشنج یابسی

دیگر بدانکه استفراغ ماده و قلع ماده را از موضع خود بدو طریق می توان نمود یکی بجذب بجانب خلاف دوم باستفراغ ما جذب بجانب مخالف بدو طریق بود یکی خلاف قریب دوم خلاف بعید و باید که در اوقات جذب ملاحظه دو امر کنند یکی آنکه در بدن امتلائی نباشد که بواسطه جذب ماده بحرکت آید دفع بسیار کند بعضو مجذوب الیه دوم آنکه ماده بخودی خود متوجه از عضو مجذوب الیه نبود که حرکت جذب با او موافقت نماید و بعضو از ان ماده بسیار مندفع شود که خلاصی از ان ممکن نباشد مثلا در جذب قریب و بعید باید که فرض کنیم زنی را که افراط خون بواسیر از و شود پس درین دو صورت حال از دو بیرون نباشد که جذب ماده از هر دو بجانب قریب خواهیم کردن یا بجانب بعید خواهیم نمودن پس در جذب قریب از شخص اول که سیلان دم از اعلای فم وارد بجانب بینی خواهیم کردن که برعاف دفع شود و در دوم بجانب رحم که با در اطمث دفع گردد و اگر خواهیم بخلاف بعید جذب کنیم در اول بجانب عروق ما جذب خواهیم کردن مثل رگ صافن و در دوم بعروق اعالی بدن مثل رگ اکحل و حبل الذراع با وضع محجمه بر اکناف او و امثال اینها و باید که جذبی که واقع میشود در قطرین بدن واقع که از جهت راست بچپ رود و از چپ براست رود بلکه از یک قطر مناسب بود چنانچه از دست راست بدست چپ یا از دست راست بپای راست جذب شود احتراز از عبور مواد باحشا بود و وقتی که از جانب دست راست بدست چپ کنند باید که از حوالی منکب بود و همچنین اگر ماده در حوالی عین سر بود باید که باسافل عین جذب نکنند بلکه باسافل بدن جذب کنند از جانب یمین دیگر بدانکه وقتی که خواهی که جذب ماده کنی بجانب بعید و در موضع الم که ماده آنجا بود وجعی باشد باید که اولا تسکین وجع بکنی بعد از ان جذب ماده از انجا بکنی چرا که معارضه میشود میان جذب وجع و جذب جاذب خواه که از جاذب محجمه باشد و خواه رطب موجع باشد و خواه که اطلیه محمر باشد و در وقتی که مدافعه شود حاجت می شود بحرکت عنیف و حرکت عنیف محرک و مرقق مواد بود و سخن آن پس بعد از ان بالطبع حرکت بعضو وجع و موجب افساد و عنا میشود و دیگر نباید که مقارن جذب اکل اطعمه غلیظ بطئ الهضم کنند خاصه که دران فجاجتی باشد که در وقت جذب آن جذب ببدن میرسد و مجاری را سد می سازد پس باید که اگر چنین حالتی واقع باشد جذب را بتدریج نه بیک دفعه بلکه بدفعات تا آنکه وقتی که آن غذا ببدن برسد هضم شده باشد

دیگر بدانکه اگر فصد استفراغی باشد از اخلاط زاید بالسویه یا استفراغ خاص که آن خون بود اما استفراغی که در خلطی دیگر بود که فاسد شده باشد در کیفیت خود یا در کمیت خود آن استفراغی دیگر باشد غیر از فصد و در ان رعایت زیاده و کم باید کردن تا بتعدیل در آید بعد از ان فصد کنند دیگر بدانکه هر استفراغی که بافراط رسد موجب تپ میشود بسبب احداث دیگر کسی را که عادت بود باستفراغی و آن استفراغ از و منقطع گردد و انقطاع او موجب حدوث مرضی باشد چون آن استفراغ باز گردد آن مرض برطرف شود مثلا کسی را که عادت بود که از گوش او چرکی آید یا از بینی او مخاطی و این بسته شود و بعد از ان سدر حادث شود چون آن استفراغ باز آید آن سدر زائل گردد و دیگر بدانکه اگر خلطی را استفراغ کنند و از ان خلط چیزی در بدن بماند بیشتر آن کمتر باشد از آنکه مبالغه نمایند در استقصای تنقیه چنانکه موجب ضعف قوت گردد چرا که تواند که طبیعت بعد از ان تحلیل آن بقیه کند

اما در خود ضعف قوت بازیافت مشکل باشد و دیگر بدانکه ماداميکه خلط موذی در بدن باشد استفراغ آن با فراط رسد و مستفرغ از جنس چیزی باشد که دفع آن واجب بود که از استفراغ آن نترسی که درین صورت قوت ضعیف نمی شود و اگر شود زود بجای خود باز می آید و بسیار وقتی باشد که در استفراغ ماده مبالغه باید کردن چندانکه موذی بغشی گردد همچون فصد صاحب تب مطبقه که قلع ماده آن تب باین طریق میشود مثل آنکه خلطی لزج با خون آمیخته باشد و نتوان که آنرا بیکدفعه قطع و قلع آن کنند پس باید که فصد کنند و خون را بدفعات بگیرند مثل ماده عرق النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و سرطان و جرب مزمن و مالیخولیای مزمنه دیگر بدانکه فعل اسهال آن باشد که جذب ماده را از اعالی بدن کند و قلع ماده را از اسافل بدن کند پس این عمل موافق بود و جذب موافق را جذب مخالف را بعد از استفراغ مواد پس هرگاه که ماده از تحت جذب کنند و قلع آن از همان مواضع اما قی فعل او برعکس فعل اسهال بود و اما امر فصد مختلف بسیار بسبب مواضعی که خون از آنجا بگیرند و از مردمان کسی را که حاجت باستفراغ کمتر بود کسی باشد که غذا او جید بود در هضم و موافق مزاج او بود و خفیف و همچنین بود حال اصحاب ابدان چاره که ایشانرا حاجت باستفراغ نباشد بسبب کثرت تحلیل از ابدان ایشان

فصل چهارم در قوانین مشترک میان قی و اسهال و جذب

بدانکه کسی را که اراده آن بود که مسهل خورد یا آنکه قی کند باید آنکه غذا خود را متفرق سازد و مختلف و در اشربه همچنین کند که بواسطه اختلاف اغذیه طبیعت راغب میشود بدفع آن یا از جانب بالا بقی یا از جانب زیر باسهال اما اگر غذا موافق طبع باشد طبیعت در دفع آن ظنت کند خاصه که مقدار آن کم باشد دیگر بدانکه کسی را که تدبیر او مناسب بود و حسن التدبیر بود او را حاجت بتنقیه نباشد از جهت آنکه در حسن تدبیر نمی باشد مگر خفت و اگر گاهی ضرورت شود که او را تنقیه باید کرد بریاضت او را اکتفا بود و همچنین بود حال در دلک و حمام و بعد از ان اگر در بدن امتلای بماند باید که آنرا بفصد دفع کنند دون اسهال دیگر بدانکه چون فصدی ضرورت شود و استفراغی بدوای قوی مثل خربق واجب بود که ابتدا کنند بفصد که آن از وصایای ابقراط بود و حق است و صدق و همچنین بود حال وقتی که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد و اما اگر آن اخلاط مختلط با خون لزج باشد و بارد بسیار وقتی باشد که فصد موجب زیادتی غلظ و لزوجت آن گردد پس آن وقت باید که ابتدا کنی باسهال و اگر نسبت اخلاط مساوی بود و ابتدا بفصد کنند و چون بعد از ان حدس کنند بغلبه خلطی استفراغ آن خلط را بعد از ان که فصد کرده باشند بکنند و اگر نسبت مساوی نباشد و خلطی دیگر غالب بود غیر از خون اول استفراغ آن خلط کنند بعد از ان فصد کنند و اگر فصد را تقدیم نکنند باید که میان آن استفراغ و فصد بعد بعیدی نبود و اگر حاجت شود کسی را بمسهل و او را بعهدی از فصد نبود از ان فصد اندیشه ننماید و بسیار وقت باشد که فصدی واجب بود و آنرا واگذارند و مسهل خورند شرب آن مسهل موجب حدوث تب شود و اضطراب بدن پس اگر آن اضطراب ساکن نشود بمسکنات باید که او را فصد نکنند دیگر بدانکه نه هر استفراغ از برای امتلاء خلط بود بلکه بسیار وقت بود که صعوبت مرض موجب استفراغ گردد یا رداءت کیفیت اخلاط بود و گاه باشد که حسن تدبیر همچنانکه مستغنی میسازد از استفراغ بدوا همچنین مستغنی سازد از فصد و گاه باشد که مانعی بود از استفراغ ماده که واجب آن شده باشد باز یافت نماید بتعدیل آن دیگر بدانکه بعضی از مسهلات بحسب ضرورت بود بلکه بواسطه استظهار باشد چنانکه کسی را عادت مرضی باشد پس اگر پیش از ان استفراغ ماده آن مرض کنند از شر آن مرض ایمن باشند خاصه در ربیع و بسیار بود که استفراغ مواد را بحقنات کنند چنانکه در ادویه ناشفه چنانکه باصحاب استسقا کنند در اغذفان و در دمال خاصه که در شور باشد و گاه بود که استفراغ خلط را بچیزی کنند که از جنس آن چیز بود در کیفیت همچنانکه استفراغ صفرا بسقمونیا که هر دو گرم باشند هم صفرا و هم محموده پس باید که تعدیل کنند محموده را بچیزی که با او در اسهال شریک بود و تعدیل مزاج او کند بسردی که دارد مثل بلیله زرد دیگر بدانکه کسی را که در او ورم احشا بود و خواهند که استفراغ مواد کنند از وی یا بقی یا باسهال و بر ایشان این عمل صعب بود باید که استعمال نمایند در ایشان مثل لبلاب و قرطم و آب اسفاناج و خیارشنبر و امثال اینها دیگر ابقراط میگوید بدانکه کسی را لاغری باشد اولی در تنقیه او آن بود که استعمال قی کند خاصه که ربیع بود یا تابستان بلکه در زمستان هم و اگر کسی را استفراغی واجب بود و قتی باید که در ربیع بود و غیر آن خود را محافظت نماید که پیش از اسهال و قی و تلطیف تدبیر بکوشند و توسیع مجاری مجاری و تفتیح آن که جمله موجب امان بدن

باشد از تعب استفراغ دیگر بدانکه کسی را که او را امراز آن بود استفراغ اخلاط غلیظ کند باید که چند روز پیش از ان طبیعت را نرم سازد و اگر قی کند اسهال
با وجود مزلق موجب صعوبت آن عمل میشود و تعب و خطر پس باید که این قسم مردم را احتیاط بود دیگر بدانکه دوا مسهل گاه باشد که وارد معده
شود و ماده را باسهال دفع کند وقتی که معده قوی باشد یا شرب دوا در وقت جوع و گرسنگی شده باشد یا آنکه شارب آن دوا مسهل صاحب دوب
بود یا آنکه عادت او بقی کردن نبود یا آنکه دوا را ثقلی بود در جوهر آن که زود از معده فرود آید و بعکس آن هم میشود یعنی گاهی باشد که کسی دوا مسهل خورد و آن
دوا مسهل او را بقی آورد و این هم اسباب دارد مثل ضعف معده یا آنکه ثقل معا شدید الیبوست باشد یا آنکه دوا را کراهت بود یا آنکه صاحب اینحالت
را تخمه معدی باشد دیگر بدانکه هر دوای که مسهل بود وقتی که اسهال کند خلطی غیر نضیج را آن خلط را در بدن منتشر گرداند و کیفیت آن بر بدن مستولی گردد
و دیگر اخلاط با آن مستحیل شود و آن خلط در بدن بسیار گردد دیگر بدانکه حال اخلاط در استفراغات مختلف میباشد چنانکه صفرا با قی مطاوع باشد و زود
دفع شود و با آن بخلاف سودا که بر قی کردن عاصی باشد و در اسهال مطاوع بود اما حال بلغم در میان قی و اسهال متوسط بود و هم بقی مستفرغ میشود
و هم باسهال و خون دعائی باشد که بغیر از فصد چیزی آن را مستفرغ نمی سازد و اگر بواسطه دوا استفراغ میشود صاحب آن در خطر افتد دیگر بدانکه
ماده تپ را اگر باسهال دفع کنند انسب بود که بقی بسبب عنف حرکت در قی و میل ماده بجانب علو و اگر کسی را نزله باشد و بدان سبب او را از قی
لامعار حادث شود او را قی کردن غایت خطر باشد دیگر بدانکه فعل دوا مسهل گاهی مختلف میباشد و بدترین دوا مسهل دوای باشد که مرکب باشد
از ادویه که میان ایشان شدت اختلاف بود در زمان اسهال که آن موجب اضطراب اسهال میشود و اسهال بنیاد می کند یکی پیش از شروع دیگری در
عمل و این حالت موجب انضعاط طبیعت می شود و تحلیل قوت و حیره طبیعت اگر کسی را بدن نقی بود و عارض شود او را قی یا اسهال یا آنکه خود باین
اعمال مرتکب گردد ناچار او را دوار و مغص و کرب لاحق گردد و آنچه دفع شود از و بصعوبت دفع شود و اضطراب و فی الجمله دوا مادامی که استفراغ
اولی اضطراب بود و بعد از ان خفت لاحق شود و آن دوا استفراغ خلط موذی می کند و چون شروع کند در اضطراب بدانکه شروع کرده باشد در اسهال
خلط صالح و طبیعت با آن مخالفت میکند و چون خلطی که قصد استفراغ آن کرده باشد منتقل شود بخلطی دیگر چنانکه از صفرا به بلغم منتقل گردد دلیل کند بر آنکه آن
خلط از بدن پاک شده باشد خواه که آن مستفرغ قی بود و خواه که مسهل باشد و چون منتقل شود خلط مستفرغ بچیزی چند مثل خراطه و تراشه چوب و چیزها
سیاه گون و تیره و کدر و متعفن دلیل بر رداءت حال بود و چون بعد از اسهال یا بعد از قی خواب و نعاس غالب گردد دلیل بود بر نقای بدن و تنقیه که در غایت بود
از نقا و چون تشنگی غالب شود در وقت اسهال یا وقت قی دلیل بود بر نقا و غایت جودت حال دیگر بدانکه دوا مسهل گاه بود که اسهال آن از انسب میکند
بقوت جاذبه که دران دوا بود پس تواند بود که با وجود امتلاء صفرا و بلغم و سودا اگر مسهل یکی از آنها بدهند مثل مسهل سودا همان سودا استفراغ شود و دون صفرا
و بلغم بخلاف کسانی که قوت جاذبه دوا را باخلاط رقیق مخصوص دارند و میگویند که دوا مسهل اسهال ارق میکند بعد از ان خلط رقیق ما بخلط غلیظ رسد و این رای رای
جالینوس بود و گفته است که دوا مسهل وقتی که غیر سمی بود و اسهال نکند تولید خلطی که از شان او استفراغ ان خلط بود و قائل است بآنکه جذب بمشاکلت
بود و این رای جالینوس را سدید ندانسته اند و میگویند که بنا بر رای جالینوس لازم می آید اگر پاره از آهن یا از طلا پاره دیگر از ان جنس و یک باشد
باو و زیاده بود بر دیگری آنرا که کمتر بود بقوت جاذبه که دران باشد جذب کند آن اکثر اقل را جذب کند بواسطه مشاکلت و غلبه جذب آن از یکجانب و تحقیق
این مسئله بر طبیب نباشد بلکه بر صاحب علم طبیعی باشد دیگر بدانکه دوا مسهل چون در معده واقع شود جذب کند اخلاط را از عروق بجانب خود پس چون
اخلاط از عروق بماساریقا در آید طبیعت او را نگذارد که بمعده رود بلکه او را برودت دفع کند که اقرب طرف است او را از برای دفع و آنکه اگر بمعده
فرود آید بقی دفع شود نه باسهال و فعل دوا بر خلاف مقتضی عمل کند دیگر بدانکه اکثر انجذاب ادویه اخلاط را از عروق بود یا از چیزی که مجاور عروق باشند مثل دمه
که از آنهم جذب میشود و چون بماساریقا رسد و در معده دوا مسهل بود طبیعت آنرا بجانب امعا دفع کند که اقرب طرفست از برای دفع و اگر آنچه در معده بود
دوا مقئی بود و آن خلط بمعده ریزد طبیعت آنرا بطریق قی دفع کند و بسیار بود که استفراغ منشعب بود از دوا و دوای نشافه یا بسبب آن سبب استفراغ رطوبات از بدن شود

همچنانکه در استسقا زشتت درنگ شود و رلی یخ دریا۔

فصل پنجم در قوانین اسهال چون از بیشتر گذشت کسی که خواهد که اسهال خلطی کند باید که پیش از آن اسهال اعداد کند فعل مسهل را از توسیع مسام و تفتیح مجاری و تلیین طبیعت که این جمله امان باشد از اضطراب عمل مسهل مگر کسی را که در استعداد حدوث ذرب باشد که در وی این شرائط دوا نبود بلکه باید که باد و یه مسهل او ادویه مقوی ممزوج سازند تا زود فرو دنیاید بمعا پیش از آنکه استیفای عمل خود کرده باشد و کسانی که ایشان را لنغ گویند و در سخن گفتن زبان ایشان گرفته می شود آن جماعت مستعد اند از برای حدوث ذرب پس باید که در ادویه مسهله ایشان دوای قوی نباشد که زود بذرب مبتلا میشوند و اگرچه حدوث ذرب ایشان از انواع ذل دماغ ایشان بود و نیز از جمله مخاطره مسهل یکی آن باشد که اگر دوا مسهل قوی بمعده درآید و در امعا ثقل یابس بود کرب و تعب گردد پس باید که اول آنرا بحقنه یا بشیاف دفع کنند بعد ازان شروع کنند در ایراد دوا مسهل دیگر بدانکه کسی که خواهد که مسهل خورد پیش از خوردن دوا مسهل اگر یک روز بحمام رود آن حمام او را مدد کند در سهولت عمل دوا اما در وقت ورود دوا مسهل بعده در حمام درآیند چون فعل حمام برخلاف فعل دوا مسهل بود و غالب بود عمل دوا مسهل را برطرف کند و باطل کند چرا که دوا مسهل ماده را از طرف بدن بجوف می کشد و حمام بحرارتی که دارد از جوف باطراف میکشد پس مانع بود آن عمل دوا مسهل مگر آنکه در فصل زمستان باشد و در حمام درنگ نکنند چندانی که جذب حمام باخلاط رسد بلکه همان قدر که خلط رقیق شود و باید که هوای شرب دوا مسهل فی الجمله بحرارت مائل بود خواه حمام و خواه مکان گرم و همچنین بود تمریخ که محمد ملینین بود و باید کسی که عادت بدوا مسهل قوی خوردن نداشته باشد بیکدفعه بدوا مسهل در نیاید بلکه بتدریج درآید بمسهلات قوی دیگر بدانکه صاحبان تخمه و صاحبان اخلاط لزجه و کسانی که ایشان را تمدد در شراسیف بود و در احشاء ایشان التهاب و سدد بود باید که تا این عوارض اصلاح نیاورند باغذیه ملینه بحمامات راحات و ترک حرکات و ترک تعب مشغول شوند بعد ازان استعمال مسهل کنند دیگر بدانکه کسانی که عادت ایشان آن بود که آبهای ایستاده خورند و کسانی که سپرز ایشان گران باشد در اسهال ایشان دوا مسهل قوی باید داد دیگر بدانکه خواب کردن بر دوا مسهل قوی موجب قوت دوا میشود که قوت او را بالفعل می آورد و اگر دوا ضعیف بود و یا بعد از عمل قوی بود قاطع فعل دوا بود پس اولی آن بود که در نوقت خواب نکند که خواب دوا را هضم می کند دیگر بدانکه وقتی که کسی دوای را بیاشامد واجب بود بر او که بران حرکت نکند تا آنکه اشتمال کند معده بدان دوا و دوا را اثر کند بحرارتی که دارد که تا مادامی که حرارت نبود استعمال نکند طبیعت و حرارت در دوا اثر نتوانند کردن و اگر غثیان شود کسی را از شراب دوا باید که دفع کند غثیان را ببوی روائح طیبه که مانع بود از غثیان مثل روائح نعنا و سداب و کرفس و به و سیب و گل خراسانی که رش گلاب بآن کرده باشد با سرکه کند و اگر از بوی دوا کراهت کند بینی خود را بر بندند و از طرخونی یا برگ عناب یا تلخ تخدیر ذائقه کنند و اگر خوف باشد در ان لقی کند دوا را باید که اطراف خود را بر بندند تا ماده باطراف میل کند و معده قادر نشود بر دفع آن و بعد از آنکه دوا خورده باشد چیزی بر بالای آن خورند که در ان قبضی بود و گاه باشد که عمل بقوام آورده یا قند بقوام آورده از بالای آن خورند و گاه باشد که بپوشند خود را و گاه باشد که خود را بموم روغن چرب کنند و گاه باشد که دهن را پر از آب کنند یا چیزی دیگر بعد ازان حب را بر بالای آن خورند یعنی در دهان اندازند و باهم خورند چنانکه اثر دوا و حب ظاهر نگردد دیگر بدانکه انچه مطبوخ بود از مسهل آنرا نیمگرم خورند و آبی که از پی حب خورند آنرا نیمگرم خورند باید که معده شارب دوا را گرم کنند و قدم او را هم گرم کنند بروغنهای ملین مثل روغن نرگس و چون ساکن شود از و نفس او را از جا برخیزد و حرکت کند اولا اندک اندک که آن حرکت معین او بود در ان اسهال و گاه گاه از آب نیم گرم خورد چندانکه اجزاء حب بتمامه مذاب شود و بیرون آید از معده بعد از انکه فعل خود را تمام کرده باشد دیگر بدانکه کسی را که خواهد که شرب دوا مسهل کند و حال آنکه مزاج او گرم بود و ضعیف الترکیب باشد و ضعیف المعده بود پیش از شرب دوا چیزی خورد که معده او را قوی گرداند مثل آب جو یا آب انار تا در معده او چیزی لطیف خفیف پیدا شود بر استمساک دوا و در مدت عمل دو بیشتر کسانی که در گرما مسهل می خورند از تپ ایمن باشند و باید که شارب دوا از غذا و از شراب چیزی نخورد تا وقتی که دوا از عمل باز ایستد و در وقت عمل مسهل بخواب نرود مگر اندک

خواهد که قطع عمل دوا کند پس اگر معده او را تحمل نبود از خورش بواسطه حرارت او و سرعت انصباب مراره بمعده او باید که نان را در شربت لیمو ترید کنند
و از آن شربت بخورد دیگر بدانکه چون مسهل شروع در عمل کند باید که بعد از عمل مسهل مقعد را بآب سرد نشوید بلکه بآب گرم بشوید تا موجب گرمی شود و تحریک
ماده از جانب فوق بتحت دیگر بدانکه هرگاه که کسی خواهد که حبی خورد که آن هم مسهل بود باید که آن مطبوخ از جنس آن حب بود در عمل و اسهال چنانکه حبی از
برای اسهال صفرا خورد باید که در طبیخ مثل شاهتره باشد و آنچه از برای سودا بود در مطبوخ او باید و بسفایج و امثال اینها و آنچه از برای اسهال
بلغم بود در طبیخ او باید که قنطوریون بود دیگر بدانکه وقتی که حاجت شود که مسهل دهند بدنی را که آن صلب بود و لحم آن متلزز باشد باید که اسهال
بدوای کنند که قوی باشد مثل خربق سفید و پیش از دادن آن مسهل باید که مبالغه نمایند در ترطیب آن بدن باغذیه و تنعیمه از جهت آنکه در دوای قوی
خطر جفاف بسیار بود و گاه باشد که بدن نقی را از آن دوا قوی تشنج حادث گردد و دیگر آنکه تحریک کند در بدن رطوبات و دفع کند زیاده از آنکه
معده قادر بود بر دفع آن بدانکه آنچه از موعات است در آن سمیتی بود مثل مازریون و شبرم و در اسهال و عمل آن بافراط رسد و دفع آن بهیچی
دیگر چنان نبود که بهاست که آن را می بندند بسیار باشد که بعد از ادویه مسهله در معده رایحه کریهه پدید میشود و آن دلیل بود بر آنکه در معده از آن
دوا چیزی باقی بود و علاج آن رایحه آن بود که از سویق شعیر مغسول چیزی تناول نمایند که آن اوفق سفوفات بود او را دیگر گاه باشد که دوای
مسهل خورند و دیر در عمل شروع کند پس آنگاه نگاه کند که اگر در طبیعت او اضطراب بود ناچار او را تحریک باید کردن یا بشیاف یا بحقنه یا باکل
قوابض و اگر در طبیعت سکون باشد و استراحت باید که تسکین آن ماده کند بمبردات معتدل چون تخم ریحان و شربتی و امثال اینها و مبادا که کسی را
بخاطر رسد که شاید مسهل دیگر توان داد از آن جهت که شاید که قوت آن مسهل پیشین باقی بود و با مسهل دومی بر طبیعت زور آورند و موجب نکایت
حال شود و سبب بطوء عمل دوا چند چیز باشد یکی ضیق مجاری دیگر مزاجی فاسد یا مرضی که مجاور بود مثل صاحب سکته که مجاری ایشان مضیق بود و قوت
دوا دیر بماده ایشان میرسد و اسهال ایشان صعب بود دیگر هر دوای را که در قوت اسهال خلطی باشد چون آن دوا وارد شود و آن خلط نیابد
سبب اضطراب طبیعت او شود و طبیعت را مضطرب سازد و مشوش گرداند و اسهال او بعنف بود و همچنین اگر آن خلط مطلوب مغمور بود در اضداد خود
موجب اضطراب دوامی شود و تشویش طبیعت دیگر بدانکه هر دوای که باشد اسهال میکند اولا خلطی را که بآن مخصوص بود و بعد از آن خلطی که بلی او بود
در کثرت یا در رقت و بدین ترتیب و تدریج تا وقتی که بخون رسد طبیعت در آن مردم ظنت کند و آنرا نگهدارد و اما خلطی که از محل دوا دور باشد اسهال
آنهم صعب بود و موجب اضطراب طبیعت گردد دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا غثیان و کرب و تعب حادث شود و چنین کسی را بعد از شرب
دوا غثیان شود اولی آنست او را که پیش از شرب دوا بقی معده نقی سازد به روز پیشتر باید بدو روز پیشتر بمرقه از فجل یا باکل فجل یا باکل قوابض و تشرب
ماء الشعیر بعد از اسهال دفع می کند غائله مسهل را و غسل میکند مجاری و ممر اخلاط را از آلایش اخلاط معبر عنه کند دیگر بدانکه هر کسی که مزاج او سرد بود
و بیشتر اوقات در بدن او تکوین بلغم می شود پس باید که بعد شرب دوا و عمل آن تخم تره تیزک و حب الرشاد مغسول بآب گرم با روغن زیتون تشرب کند
و کسی که مزاج او گرم بود در اکثر اوقات بر مزاج او صفرا غالب بود پس باید که بعد از شرب دوا اسبغول که آن را بزر قطونا می گویند با آب سرد و تناول
نماید با روغن بنفشه و شکر طبرزد و جلاب معتدل المزاج یا بذرکتان دیگر بدانکه کسی که دوا خورد و دوران دوا خوف سحج بود باید که بعد از تشرب دوا
و عمل آن گل مختوم یا گل ارمنی تا آب انار تشرب نماید و باید که در اثنای عمل دوا را نخورد آنرا و الا قطع میکند عمل دوا را دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا
کسی را اگر تپ شود پس چنین کس را باید که ماء الشعیر دهند و از سکنجبین احتراز نمایند و بعد از تنقیه ندهند آن را که خوف آن بود که موجب سحج روده شود پس
اولی آن بود که در سکنجبین دادن تاخیر کند تا دو روز یا سه روز تا روده بقوت خود باز آید دیگر بدانکه کسی که از مسهل بیرون آید و خواهد که بداند که او را
نقا حاصل شده است یا نه شده است باید که بحمام در آید پس اگر در حمام او را راحت بود و استراحت کند دلیل باشد به نقاء بدن او و الا که اگر او را
تغیری و اضطرابی شود در حمام دلیل بود بر آنکه بدن او از آن خلط پاک نشده باشد دیگر بدانکه بسیار وقتی باشد که ضعف در امعاء موجب فوت

دوا مسهل بود و در وقت اسهال عمل لطول انجامد و حاجت شود بعلاجهای بسیار تا آن غائله بصلاح آید و امساک کند و همچنین بود حال کسی را که سن
بود در سن تیخوخت که در ایشان غائله دوا بسیار بود دیگر بدانکه شرب مبید بعد از مسهلات موجب تپ میشود و اضطراب موجب صعوبت حال میگردد
و دیگر گاه باشد که فصد با مسهل موجب وجعی میشود که در کبد بود و علاج آن بغیر از آب گرم نباشد که بآن تشرب کند دیگر بدانکه کسی که بخواهد که دوا
مسهل بخورد باید که در وقت گرما از ابتداء طلوع شعیر ایمانی و در وقت سرما که برف در کوهها استقرار نموده باشد از شرب دوا احتراز نماید بلکه
اولی بحال شرب اوقات معتدل بود و چون ربیع و خریف اما ربیع چون بعد از ان تابستان آید و در ان تحلیل بسیار شود نباید که در شرب
دوا اهمال کنند بلکه از ان چیزی که لطیف بود خورند اما تحلیل رفته باشد بدل آن برسد ببدن دیگر باید دانست که طبیعت را علاوت دادن بشرب دوا
مسهل بانکه بهر سوء مزاجی حاجت شود او را بشرب مسهل دوا نبود والا در نکایت و بدحالی افتد و هر کس که مزاج او یابس بود در شرب مسهل او را
نکایت و اضطراب بسیار رسد دیگر بدانکه کسی که دوای خورد که آن دوا ضعیف بود و عمل اسهال باید که تا آن دوا از عمل فارغ نشود حرکت نکند و الا موجب
ضعف قوت دوا میشود و بهترین ضعیف از ادویه مسهله مبارک سر بنفشه باشد یا قند مثل خمیر بنفشه دیگر کسی را که ضرورت شود آنکه در زمستان دوای
مسهل خورد انتظار کشد تا روزی که در ان باد جنوب آید و اگر تابستان بود انتظار باد شمال کشد دیگر بدانکه وقتی که بیماری را حاجت شود بدوای ضعیف
و آن دوا عمل نکند باید که بعد از ان دیگر بدوای دیگر تحریک نمایند بلکه واگذارند آنرا بحال خود و بسیار بود که شرب دوا موجب تپ بود و اضطراب پس
در خوف باید که از فصد غافل نباشند۔

فصل ششم در افراط اسهال وقتی که باید که آنرا قطع کنند و آنرا چند علامت باشد یکی آنکه تشنگی غالب شود و خواب و اگر اسهال بسیار
شود و تشنگی و خواب غالب نشود باید که از ان خوف کنند مادامی که مستفرغ از جنس چیزی باشد که آنرا استفراغ باید کردن آن وقت موجب
نکایت نشود و گاه باشد که تشنگی و خواب از رنگ زنقار باشد بلکه بسبب حدت و کوفت دوا باشند و اسهال آن یا بسبب گرمی معده یا بسبب
خشکی مزاج معده یا بسبب حدت و لذع ماده که صفراوی بود که هر کدام ازین اسباب یا از مجموع حالت عطش بهم میرسد و اگر اضداد این حالات
در بدن باشد موجب تاخیر میشود در حدوث تشنگی و محمل حال آن بود که اگر تشنگی غالب شود و اسهال هم کم نبوده باشد قطع اسهال باید کردن خاصه که اسباب
سرعت عطش موجود نباشد و اگر تشنگی ظاهر تقاضا رما نکند در قطع آن و بسیار وقتی باشد که خروج ما یخرج موجب قطع اسهال میشود وقت قطع بود چنانچه
اگر مسهل ملغم داده باشند و سودا رسد یا صفرا یا بلغم رسد اما اگر کار بخون رسد در اسهال آنوقت خطر بود خطری خطیر و کسی که او را بعد از خوردن دوا مغص شود
باید که آنچه در باب مغص گفته است بان تدبیر کنند۔

فصل هفتم در تلافی افراط در اسهال بدانکه افراط در اسهال سببش یا ضعف عروق باشد یا سعت مجاری افواه عروق و بسبب لذع و
حدت دوا هم میشود و یا بسبب سوء المزاج که از ان در بدن پدید آمده باشد پس افراط شود در اسهال باید که ربط کنند اطراف را از دو جانب یکی
جانب قوت مثل بیخ بغل و پستانها دوم جانب تحت مثل بیخ رانها و خصیه و باید که از تریاق اندکی تناول کنند یا از فاونیا یا آنکه عرق فرمایند او را
اگر ممکن باشد در حمام یا بیجار آب گرم در زیر جامه و بیرون کردن سر از جامه و سقی اشیاء قوابض و دلک بانها و استعمال لخالخ لطیفه طیبه از آب یا حین
و صندل و کافور و عصارات فواکه و واجب بود آنکه دلک کنند اعضاء بیرونی را مثل پشت و کتف و تسخین آن کنند و اگرچه بحجرهای باشد که مثل مجمره
باتش در زیر پهلوها و میان دو کتف و گاهی بر معده و اشا طلایه از ضمادی چند که در ان قبضی و تبریدی بود چون سویق جو بآب میوهای قابض و
روغن به و مصطگی و اجتناب نمایند از هوای سرد که در ایشان بواسطه عفص اسهال می آورد و از آب گرم هم که ارخای قوت ایشان میکند و واجب
بود که تقویت کنند بمشمومات طیبت الرایحه و بیاشامند شراب ریحانی را با نانی که خمیرش رسیده باشد در وقتی که آن نان گرم بود و پیش از ان
نان بآب انارین تشرب کرده باشند و همچنین بود حال در سویقها و در قشور مثل قشر خشخاش کوفته دیگر از جمله مجربات آنست قابض که سه مثقال

حب الرشاد و غیر آن و باد و غ پخته سازند تا وقتی که منعقد شود و بعد از آن سقی کنند که در قبض کامل بود و غذای چنین کس باید که قابض بود که آنرا برشته کرده باشند شب آب غوره در آن داخل کرده باشند و از جمله چیزهای که اعانت میکند طبیعت را در حبس اسهال تحریک قی بود و تهیج آن با آب گرم و آنکه دستها را و پایها را در آب گرم نهند و نگذارند که ایشان را سرما برسد و اگرچه ایشان را باید پوشیدن و باید که منع کنند ایشان را از شرب شراب و اگر با این تدابیر رستگار نشوند از اسهال حادث نه باشد از استعمال مخدرات از معالجات قویه در باب منع اسهال یکی آن بود که طبیب را استظهار بود و تهبد اقراص قابضه و سفوفات منقبضه اولی قابضی که بان استظهار توانکرد آن بود که بحقنه عمل کنند و آلات آن

فصل هشتم در تدبیر کسی که دوا خورد و اسهال نشود و را چون دوا مسهل بخورد و او را اسهال نشود و مغص شود یا مطلی و تناوب و تشویش و صداع و سدر پدید شود و دوار شود باید که مدد کنند طبیعت را بحقنه لینه یا بشیاف مسهله و بعد از آن از مصطکی و انگی و نیم در آب نیمگرم بیاشامد و گاه باشد که طبیعت بعمل در آید بواسطه شرب قوابض و تناول مثل سفرجل و تفاح بر آن بسبب عصر مثل حبیب و به و فم معده را و بسبب تسکین غثیان و رد دو ا یا سافل معده از حرکت بجانب فوق پس اگر از حقنه او را اعراض منکر حادث شود و حالتی ردیه از تمدد بدن و جحوظ عینین و حرکت ماده بجانب فوق بود و تقویت طبیعت پس اگر نفع نکند او را حقنه و شیاف بعد از حدوث اعراض منکر فصد باید کردن و گاه باشد که بی اعراض منکر هم فصد باید کردن اگر در اخلاط ردای باقی بود اگرچه بعد دو روز یا سه روز بود از جهت خوف حرکت اخلاط با عضاء رئیسه -

فصل نهم در احوال ادویه مسهله بدانکه قوای ادویه مسهله مختلف میباشد بعضی را از ان غائله عظیم مثل خربقین و مازریون و غاریقون سیاه و تربد زرد که حاجت اینها را در ارت بسیار بود و باید که در مسهلات از دادن آنها احتیاط کنند و حذر باید کردن پس چون اگر واقع شود شرب چیزی از اینها بر سبیل اتفاق و از آن اعراض ردیه پدید آید باید که اصلاح آن کنند با آنکه نگذارند تا در بدن نماند و اگر بماند تا کیفیتش زیاده گردد پس ابتدا کنند بقی کردن با آب نیمگرم یا آنکه احدار آن کنند یا بتریاق دفع غائله آن کنند و بسیار بود که بعضی از ادویه بعضی از امزجه آنرا مضرت نباشد چنانکه مضرت محموده بالا و بارده کمتر رسد مگر اثری ضعیف و بسیار بود که رفع غائله ادویه سمیه بشرب آب سرد کنند و جاوس در آن و گاه باشد که اصلاح چیزهای سم کنند و لزج و گاه باشد که با دویه مسهله ادویه عطر آمیخته باشد از برای محافظت اعضای رئیسه و اما ادویه قلبیه را بحسب وضع و موقع احسن دانسته اند از برای تقویت روح حیوانی در هر عضو و اکثر آن ادویه معین بود در تلطیف خلط و اسالة آن و گاه باشد که دو دوا را باهم جمع کنند یکی از آن سریع الاسهال بود و دیگری بطی الاسهال که چون یکی از عمل فارغ شود دیگری شروع در عمل نماید ولیکن او را چندان قوتی نبود پس باید که با آن چیزی بیامیزند که قوت آنرا قوی گرداند چنانکه زنجبیل را با تربد بیامیزند از برای آنکه اخلاط غلیظ را اسهال کند دیگر بدانکه فعل دوا مسهل گاهی بتحلیل بشود مثل تربد و گاه باشد که فعل دوا بعصر بود یا بخاصیت مثل هلیلج و گاه بود بتلیین باشد یا بخاصیت مثل شیر خشت و گاه باشد که با زلاق بود مثل لعاب بزر قطونا و آلو اما در اکثر ادویه سمیتی باشد که بسبب قهر ایشان طبیعت را اسهال کنند پس باید که با ایشان چیزی همراه کنند که در آن فاد زهریتی باشد تا سمیت ایشان را با صلاح آورد و گاه باشد که اعانت کنند بر اسهال مراره دوا و حرافت آن و عفوصت آن و حموضت آن بر تقطیع اخلاط همچنانکه مرارت و حرارت معین تحلیل اند و عفوصت معین بود بر عصر پس باید که جمع نکنند میان عاصر و مزلق بر وجه تکافو بلکه باید که فعل مزلق را مقدم سازند بعد از آن عاصر بانکه با عاصر چیزی بیامیزند که مانع بود از عمل آن مدت فعل مزلق پس باید که از کتاب ادویه مرکبه طلب نمایند فعل را از ادویه مفرده که مصلحات هر دوا کدام دوا باشد و تدارک غائله هر کدام بکدام توان کردن و حبوب چگونه سازند و چون بند نه خشک و نه زیاده تر بیانه حال بر هند

فصل دهم در قی کردن بدانکه دورترین مردمان که طبیب او را از قی کردن منع کند کسانی باشند که سینها را ایشان تنگ و ضعیف بود و گردن ایشان باریک بود و پوست شکم ایشان تنگ و ضعیف بود و نفس ایشان روی باشد و مهیا باشند از برای نفث دم و جمیع مردمانی که ایشان را گردنها باریک بود و کسانی که مهیا حدوث ورم حلق باشند و کسانی که معدها را ایشان ضعیف باشد و کسانی که فربه باشند

درغایت که این جماعت را قی مناسب نباشد از برای تنقیه الاسهال و آن برای قی کردن مردم لاغر مناسب اند بسبب صفراویت مزاج ایشان و اما بسبب عادت که کسی عادت قی کردن نداشته باشد و کسانی که قی کردن بر ایشان سخت بود و چون این جماعت بقی کردن خواهند که تنقیه کنند ناچار بود ایشان را از مقیات قویه و این هنگام ایمن نخواهد بود از آنکه افواه عروق ایشان منصدع گردد و ایشان در نزف دم و نفث دم گرفتار شوند و بمرض سل هم نیفتند بسبب انصداع عروق ریه پس باید که کسی را که مشکل شود تدبیر در امر قی و اسهال و از اسهال مانعی شود و بقی خواهند که تنقیه کنند اول تجربه کنند بمقیات خفیفه بعد از ان اگر خطری نباشد ترقی نمایند بمقیات قویه مثل خربق و مانند آن و اگر مستفرغ از کسانی باشد که عادت آن و تنقیه باشد که اولا بدن را و مزاج را مهیا سازند از برای قی کردن و پیش از ان غذاهای نرم آکم خورد و از ریاضات راحت طلبد بعد از ان استعمال کند قی را و بعد از ان قی کرده باشند سقی کنند چیزهای که دران حربی باشد یا شربتها ترحامض و جید الکیموس خاصه وقتی که قی کردن ایشان صعب بود که طبیعت بخیل بود بان و امر قی اصعب شود و باید که غذاهای مختلف خورند و اگر طبیعت بغذای جید بخل کند که قی در قی به بود که بغذاء ردی و چون قی کنند غذای که از برای قی خورده باشد بعد از ان غذا نخورد تا وقتی که گرسنگی غالب شود و بعد از قی باید که بشربت سیب دفع کنند نه باب و نه بشراب و سکنجبین که هر دو موجب غثیان میشوند و غذای که ملائم بود مقی را بعد از قی چوزه مرغ بود و کبابی که آنرا ترش سازند و بعد از ان سه قدح از شراب و کسی که قی کند ترمتی را که عادت او دران نبود باید که غذا خود را تاخیر کند تا نیم روز اگر در نبض او گرمی بود و پیش از غذا گلاب گرم کرده خورند و کسی که قی سودا کند باید که بعد از آنکه اسفنجی را بسرکه تر کرده بر بالای معده نهد گرم بگرم و اگر کسی قی رطب کند باید که بعد از ان گوشت کنجشک خورد و تواهض آن کبوتر و بعد از ان بحمام رود و دیگر بدانکه هر که خواهد که قی کند باید که بعد از آنکه دوا مقی خورده باشد شروع کند در حرکت و در ریاضت و دویدن در تعب انداز خود را تا آنکه مواد از جای خود کنده شود بعد از قی کند در میان روز و چشم خود را بر بندد و شکم را هم بر بندد باعتدال نه محکم و چیزی چند که از برای قی کردن خورند موجب غثیان شود ترب بود و ماهی انه و فودنه جبلی تازه و پیاز و گندنا و آش جو ما دانه با عسل و آش باقلی با شربتی و شراب شیرین و بادام با عسل و نان فطیر با روغن و خربزه و بیخ آن و خیار و تخم آنها و شوروای که دران ترب باشد و اگر شراب خورند از برای قی کردن باید که بسیار خورد که بر قلیل آن نیکو نباشد قی کردن و اگر از برای قی قنفاع خورند با عسل بعد از حمام قی آورد و اسهال هم آورد دیگر بدانکه کسی را که اراده قی کردن باشد باید که نزدیک بقی کردن چیزی بسیار نخورد خاصه که آن را بسیار بباید خائیدن دیگر بدانکه چون کسی خواهد که از برای قی کردن مقی دوای قوی خورد که آنرا بناشتا خورد و اگر او را از ان ناشتا خوردن مانعی نباشد بعد از دو ساعت از روز قی کند و بعد از آنکه معده و روده را از ثقل پاک کرده باشد و چون خواهد که به پر مرغ قی کند آن را در روغن گل بگرداند یا به روغن کنجد یا روغن حنا و در قی کردن گاه باشد که کرب و تعب پدید آید باید که آب گرم خورد و روغن زیتون که بعد از ان باقی خواهد شدن یا اسهال و همچنین اعانت میکند قی کردن را تسخین اطراف و تسخین معده و چون دوای مقی خورند و در شروع در عمل کند باید که آنرا تسکین کنند و بوهای خوش ببویند و تغمز اطراف کنند بدلک و از سرکه و سیب و قبناوب نمایند باندک مصطکی با آنکه اخلاط ردیه در معده جمع شود دیگر بدانکه اگر کسی در قی کردن حرکت کند زیاده شود از کسی که او را سکون بود و قی ساکن کمتر بود از متحرک و در تابستان زیاده شود قی که در زمستان و در تابستان اولی بود از دیگر فصول دیگر بدانکه قی کردن منافع باشد یکی آنکه تنقیه بدن کند از فصول اما تنقیه اولی بود مثل معده تنها و حوالی روده بود و اما تنقیه دوم از سر و سائر اعضاء بدن بود و اما جذب و قلع اسافل بدن باشد و علامت قی نافع آن باشد که بدن را خفتی رسد و آسایشی و اشتهای نیکو و تنفس خفیف و نبض سلیم قوی جید الوزن و حال جمیع قوی در غایت جودت باشد و در معده و لذع و شدت و حدتی نباشد دیگر اگر قی بواسطه شرب خربق بود و امثال آن ابتدا کند بقی لعاب دیگر لعابی و اگر لذع و حدت ثابت بود بی آنکه متعدی شود با عراضی دیگر غیر از غثیان و کرب اندیشه نباشد و بسیار بود شرب مقی موجب اطلاق شکم شود و بعد از ان در ساعت سوم شروع کند در خفت و راحت علامت حالت ردی آن باشد که قی مجیب نه بود و کرب عظیم گردد و در بدن تمدد پدید آید و در چشم جحوظ شود و تپ تند گردد و عرق بسیار شود و آواز گرفته شود پس چون این اعراض

شکم پدید آید و تدارک آن نکنند مایل بشود حال او بموت و تدارک این حالات ردی بچند چیز توان کردن یکی حقنه کردن که مواد با سافل کشند و دوم سقی عسل با آب گرم و روغنهای که دران تریاقیتی بود مثل روغن سوسن اسمانجونی و سعی کنند در آنکه قی کند که اگر قی کرده در خناق او چیزی گرفته نمیشود و فارغ میشود از اعراض اگر او را حقنه فی الفور کنند و اولی مرض که دران قی کردن نفع میکند امراض مزمنه باشد مثل استسقا و صرع و مالیخولیا و جذام و نقرس و عرق النسا و دیگر بدانکه قی کردن با وجود منافع گاه باشد که بسبب از جلب امراض ردی شود مثل ضرس و طرش و سل و نزف دم و امثال اینها و نباید که قصد را بقی نزدیک دارند بلکه اگر ضرورت شود لا اقل سه روز در میان بگذارند خاصه که در فم معده خلطی باشد و بسیار بود که رقت خلط موجب عسر اجابت قی شود پس آن هنگام باید که تغلیظ ماده کنند بخوردن سویق رمان و دیگر بدانکه اگر کسی قی کند و بعد از ان او را اسهال شود دلیل بود بر آنکه ماده که بسبب تخمه فاسد شده باشد طبیعت آنرا دفع میکند و اگر بعد از اسهال قی شود دلیل بود بر آنکه این قی از اعراض آن اسهال بود و دیگر بدانکه قی کردن اگرچه نافع بود از برای بدن اما جسم مضر بود و باید که کسی و را که او را حمل باشد قی نکند از جهت آنکه فضول حیض بقی دفع نمیشود و تعب قی او را در اضطراب می اندازد پس واجب بود که بعد از اضطراب او را تسکین دهند اما اگر قی خود بخود عارض شود باید که آن را بر دفع اعانت نمایند

فصل یازدهم در آنکه کسی که قی کرده باشد بعد از قی چه کند بدانکه چون متقی از قی کردن فارغ شود باید که روی خود را و دهان خود را بشوید بآبی که سرد باشد و یا سرکه ممزوج باشد تا آنکه ثقلی که در سر پدید شده باشد از بخار قی کردن و بر آمدگی روی و چشم برطرف شود و چیزی از مصطگی یا آب سیب خورد و منع کنند از اکل و شرب آب و طلب کنند استراحت را و تدهین کنند شراسیف را و داخل شود حمام را و زود غسل کنند و در حمام درنگ نمایند و زود بیرون شوند و اگر ناچار شود از خوردن طعام باید که غذای خورند که آنرا جودت کیموس بود و سرعت هضم و مع هذا لذیذ طعم باشد و از ان هم قلیلی خورند۔

فصل دوازدهم در منافع قی کردن بدانکه یا از برای تنقیه بدن باشد از فضول و ماده مرض و آن چندان باید که قی کردن از ان ماده بدن پاک شود یا از برای غرض حفظ صحت باشد اما انچه از برای حفظ صحت باشد بقراط آنرا در ماهی دو نوبت رخصت فرموده است از پی یکدیگر دو روز تا آنکه انچه از قی اول بتقصیر شود در قی دوم باز یافت کنند و فضله که بواسطه حرکت قی اول بمعده ریخته باشد بقی دوم پاک شود و اگر ازین دو نوبت زیاده کنند بد بود و باید که درین عمل محافظه دوره نمایند و از قی مراد تنقیه بلغم باشد از معده و مره صفرا هم باین قی دفع میشود و منزله این قی منزله انصباب مرار است از مراره بامعا از برای غسل آن از ثقل و از بلغم لزج و دیگر فائده این قی آن بود که از سر ثقل کم کند و بصر را تیز کند و دفع تخمه و فساد معده کند و دفع انصباب مرار کند از معده بواسطه آن انصباب در معده فاسد نگردد و چون غذا در قعر معده وارد شود و از ان معده نفرت نکند بواسطه بیوست معده و اشتهای صحیح را بفاسد نکند و اشتها تیزی و ترشی و عفونت از و برخیزد و نفع دهد ترهل بدن را و قروح گرده و مثانه را و قی کردن علاجی تمام بود از برای جذام و رداءت لون و دفع صرع معدی و یرقان و انتصاب نفس و رعشه و فالج و این عمل از معالجات نیکو بود اصحاب قویا را و واجب بود که محافظت دور نکنند درین قی و اولی در ملائمه قی مراری بود کسی را که لاغر و خشک اندام بود۔

فصل سیزدهم در مضرتهای قی وقتی که بافراط رسد بدانکه قی مضرت میرساند بمعده و ضعیف میکند آنرا و میگرداند آنرا معرض مواد بسبب توجه آن بمعده و مضرت میرساند بچشم و گوش و سینه و دندان و سر مگر انچه بمشارکت معده بود و مضرت رساند بصرعی که ماده آن سر باشد نه از اعضای سفلی و افراط در آن مضرت بکبد هم میرساند و ریه و چشم و گاه باشد که بواسطه عنف حرکت انصداع عرقی شود و بعضی مردم بواسطه صرعی که دارند در خورش دوست میدارند که غذا را بسیار خورند و بعد از انکه شکم از طعام پر کنند و نفس ایشان از ان در تنگ باشد قی کنند تا از ثقل زائل گردد و این عمل مناسب صحت مزاج نباشد بلکه موجب امراض جلدیه میشود پس باید که شکم را از طعام پر نکنند بلکه تعدیل غذا و شراب باید کردن

فصل چهاردهم در تدارک احوالی که عارض متقی گردد اما تدارک امتناع قی گفته ایم تمددی که واقع شود و وجعی که عارض شود در زیر شراسیف

منتفع میشود بآن تکمید کردن بآب گرم و روغنها نرم و محاجم بآتش اما آنچه آن لذع شدید واقع شود در معده دفع آنرا باب شور و ادویه سمه میکنند که دران سرعت هضمی باشد و موضع را تمریخ کنند بروغن بنفشه بادام مخلوط بروغن خیری یا اندک مومی اگر فواق عارض شود و دوام پیدا کند تسکین آنرا عطسه کنند و تجرع آب گرم اندک اندک اما اگر قی خون بود سخن ازان در کلام جزئی یابند و اما اگر از حادث شود و امراض سرد و ثبات و انقطاع صوت عارض شود بعد ازان نفع میکند نهها را بستن بیخ بغل و ران و ساق و دست و پای تکمید معده بروغن زیتونی که دران سداب پخته باشند با قثاء الحمار و بعد ازان عسل بخورند و آب گرم و اگر ثبات شود استعمال کنند دران همین عمل و ازان روغن در گوش بچکانند

فصل پانزدهم در احوال کسی که او را قی با فراط شده باشد باید کسی را که قی با فراط شده باشد او را امر بخواب کردن کنند و بهر حیله که باشد او را بخواب کنند و اطراف را ببندند همچنانکه در حال اسهال و باید که معالجه کنند معده خود را باضمده قویه قابضه پس اگر افراط شود در قی تا آنکه خون قی شود باید که منع آن کنند آنرا بخوردن شیر ممزوج کرده بشراب القدر سه وقته که ان عارضیت دوای منقی را برطرف میکنند و چون خون آمدن برطرف شود باید که طبیعت از نرم سازد و اگر خواهند که تنقیه نواحی معده کنند و سینه از خون تا منعقد نگردد باید که سقی کنند که سکنجبین را وقتی که سرد کرده باشند با برف اندک اندک و گاه باشد که منتفع گردند از شراب عصاره بقلة الحمقا ر با کل ارمنی وقتی که قی با و افراط کرده باشد و وارمقی و باید که طلب کنند وارمقی بر مراتب خود ان مقدار که ضرورت شود اما خربق را هم از مفردات توان یافتن و هم از مرکبات

فصل شانزدهم در امر حقنه بدانکه عمل حقنه از جمله اعمال فاضله طب باشد در آنکه فضول را از امعا و گرده و مثانه دور گرداند و او را مدام این اعضا را در امراض قولنجی و در جذب فضول از اعضاء رئیسه عالیه الا آنکه حقنه عاده موجب ضعف جگر میشود و موجب تپ میگردد و دیگر آنکه در عمل حقنه آنچه از اخلاط از بقایای فضول مندفع از دیگر استفراغات باقیه نفض میکند و اما صورت محقنه و کیفیت تحقین ذکر آن گذشته شد در باب حقنه و قولنج و افضل اوضاع محقنین آن بود که بنشیت بخوابد بعد ازان بگردد بجانب پهلوی که درد دران پهلو بود و وقت آن صبح و شام باشد تا آنکه دران دو وقت اضطراب در طبیعت باشد و غشی نیفتد و اگر بحمام روند و حمام را از شان او آن بود که اماده اختلاط شود و تفویق آن و دیگر شان حقنه آن باشد که جاذب کند اخلاطی را که حقنه از برای آن کرده و ازین جهت باشد که نیکو نیست که حمام را مقدم دارند بر حقنه و کسی را که قروح امعا بود محتاج شود بسبب تپ یا مرض دیگر بحقنه و واجب بود که تکمید منفعده کنند و سره و حوالی آن بجاورس گرم کرده

فصل هفدهم در اطلیه بدانکه اطلیه از معالجات لطیف باشد و موصل بنفس امرض بود و گاه باشد که یک دوا را قوت باشد یکی لطیف دوم کثیف اما حاجت بلطیف زیاده بود از حاجت بکثیف از جهت انتفاع یافتن از لطیف بسرعت اتصال او بعضو و بمرض اگرچه کثیف معتدل لطیف باشد پس هرگاه که استعمال کنند دوا را لطیف دوا را با کثیف و دوا را لطیف نفوذ کند و کثیف بماند در حوالی منافذ و مدد لطیف شود در عمل همچنانکه سویق جو را بآب کشنیز بیامیزند در اطلیه و اضمده خنازیر و حکم اطلیه حکم اضمده باشد الا آنکه اضمده متماسک بود و اطلیه سیال بود که اطلیه بحرقت مسخنه بود پس هرگاه که اطلیه بر اعضاء رئیسه باشد مثل جگر و دل و دماغ مانع نه بود از آنکه آن حرقت را منجر سازند بعود خام و ازان منتفع شوند اعضاء رئیسه بواسطه عطریت آن

فصل هیجدهم در نطولات بدانکه نطولات علاجی چند باشند که منتفع شوند بآن بتحلیل از سر و از غیر سر از اعضای که محتاج بود بعلاج تبدیل مزاج تبطیل بخار و بارد و اگر در عضوی فضول باشد که منصب گردد استعمال نطول مسخن کنند اولا بعد ازان استعمال آب سرد کنند تا قبض کند و اگر بر خلاف آن بود باید که استعمال بارد کنند اولا

فصل نوزدهم در فصد بدانکه فصد از استفراغ کلی بود جمیع اخلاط را از بسیار بسیار و از کم کم یعنی آنچه از نسبت طبیعی ایشان را زیادتی باشد و گاه باشد که فصد کنند بواسطه زیادتی که در مقدار خلط بود و با آنکه زیادتی در کیفیت خلط بود و اینحالت یا در امراض دموی بالفعل واقع شود یا ازان

گذشته باشد و بهر تقدیر گاه باشد که زیادتی در هر دو حالت بود هم در کمیت و هم در کیفیت و اما کسانی که ایشان را استعداد فصد بود و مهیا باشند از برای
فصد کسی که باشد که مستعد عرق النسا بود و نقرس دموی و اوجاع مفاصل دموی و کسانی که ایشان را نفث دم عارض میشود بسبب انصداع
عروق ریه و اعضا را کم گوشت و چون خون در بدن ایشان بسیار بود رگ ایشان متصدع گردد و همچنین کسانی که استعداد صرع و سکته و مالیخولیا داشته
باشند با وفور دم و از برای کسانی که ایشان را استعداد خوانیق بود و اورام احشا و رمد گرم و کسانی که خون بواسیر از ایشان منقطع شده باشد که در
اوقات سیلان آن عادت بود ایشان را و همچنین زنانی که خون حیض ایشان بسته شده باشد و این دو طایفه آخرین لون ایشان دلالت نمیکند بر وجوب
فصد ایشان بواسطه کدورت الوان ایشان و بیاض آن و خضرت آن و همچنین کسانی که در اعضای باطنی ایشان ضعفی باشد و یا مزاج هم ایشان گرم
باشد که این جماعت را واجب بود که در فصل ربیع فصد کنند و اگرچه در آن مرض هم واقع نشود و کسانی که ایشان را ضربه یا سقطه رسیده باشد که ایشان را
هم فصد باید کردن احتیاطا از خوف حدوث ورم و همچنین کسانی را که در اندرون ورمی واقع شده باشد که از دم منفجر گردد و پیش از نضج که ایشان را فصد
باید کرد و اگر محتاج بآن نباشد و در خون ایشان کثرت نبود بدانکه ازین امراض مذکوره آنچه مخوف باشد و هنوز در آن مرض واقع نشده باشد احتیاط
فصد در ایشان اوسع باشد و اگر واقع شوند در آن مرض باید که در اوائل آن ترک فصد کنند اگر خون بگیرند دیگر اخلاط رقیق شوند و با خون صحیح آمیخته
شوند و بسیار باشد که آن خونی محتاج بود بدفع چیزی دفع نشود و حاجت شود بآنکه چند نوبت خون بگیرند و بدن از آن ضعیف شود پس هرگاه که نضج
ظاهر شود و مرض از ابتدا بگذرد و بانتها نزدیک شود آن وقت وقت فصد باشد اگر گردنی باشد فصد کنند اگر مانع منع نکند باید که احتیاط کنند که اگر
فصد خواهند که کنند روزی کنند که نه روز بحران بود و نه حرکات ماده و همچنین بود حال در جمیع استفراغات که در روز ثوران ماده تحریک نباید کرد و دیگر بدانکه
هر مرضی که آنرا بحرانی باشد و در آن بحران مدتی طویل باشد و مرض را طولی بود جایز نیست که در فصد آن خون بسیار بگیرند بلکه اگر ممکن باشد که تسکین ماده
کنند تسکین کنند و اگر ممکن نباشد باید که فصد کنند و خون اندکی بگیرند و باره خون در بدن باشد از برای آنکه اگر دیگری فصد ضرورت شود قوت باقی بود از برای
مقاومت بحارین دیگر بدانکه وقتی که بعد بعد بود و فصد موجب تکسر مزاج شود باید که فصد کنند و اگرچه در زمستان بود و بدل آن خونی گیرند که موجب
حمایت قوت باشد و فصد از برای جذب ماده بود و بسبب آن بسیار بود که طبیعت آن محتبس گردد و دیگر بدانکه اگر کسی فصد بسیار کند و بسبب بسیاری
فصد قوت او کم شود و در بدن بدین سبب اخلاط بسیار متولد شود احتیاط کنند در گرفتن بدانکه در اکثر اوقات که در غشی عارض شود مقصود را از سفاجات
ایمن نتواند بود پس باید که غشی را منع کند بتقدیم قی چراکه ماده معده اخلاط را بحرکت می آورد و دیگر بدانکه فصد اثاره میکند اخلاط را تا وقتی که فرو نشیند و فصد
با قولنج کم است که جمع شوند و همچنین با حامله و کسی را که خون حیض باشد فصد نکند تا بحسب ضرورتی که عظیم باشد مثل حاجت بنفث دم قوی اگر قوت موافقت
کند و دیگر بدانکه واجب نباشد که هرگاه که در بدن علامت امتلاء دم پدید آید باید که فصد کند بلکه بسیاری بود که امتلاء بواسطه اخلاط خام بود و در آن
وقت فصد کردن ضرر رساند چراکه درین وقت اخلاط نضج نمی یابد و فصد کردن موجب هلاک بیمار میشود و اما اگر بر بدن سودا غالب بود از فصد کردن
خوفی نه باشد بعد از آن استفراغ سودا کنند با خلطی دیگر اما باید که رعایت حال لون بکنند و دیگر اعتبار تمدد هم باید کردن که اگر کسی را تمدد شود او را
فصد واجب بود بشرط عموم تمدد هم باید کردن که اگر کسی را تمدد شود او را فصد واجب بود بشرط عموم بشرط تمدد در جمیع بدن اما اگر کسی را خون محمود در
بدن کم باشد و اخلاط ردیه بسیار بود موجب آن باشد که فصد خلط جید را ببرد و ردی را بگذارد به بسیاری خود و دیگر بدانکه کسی را که خون ردی در بدن باشد
و مع هذا کم باشد یا آنکه مائل بود بعضوی که ضرر آن بسیار بود ناچار بود از فصد آن با تقلیل خون از اخذ فصد بعد از آن تغذیه کنند بغذاء محمود از برای دم
محمود و بعد از آن مرتبه دیگر فصد کنند در چند روز دیگر تا بقیه خون ردی دفع شود و خون جید در جای آن بایستد و پس اگر اخلاط ردی در بدن او مرار
بود حیله کنند در اسهال اولا باسهال لطیف یا بقی یا آنکه تسکین ماده آن کنند و تسکین مریض و توزیع آن و اگر او غلیظ بود تقطیع کرده اند قبل ما
باستحمام و مشی در حوائج ایشان وگاه بود که پیش از فصد یا بعد از فصد پیش هفته سکنجبین ملطف دهند و مطبوخ زوفا دهند تا دیگر هرگاه که فصد واجب شود

باضعف قوت مثل تب یا اخلاطی دیگر که ردی باشد باید که فصد را متفرق بسازند دیگر بدانکه فصدی که ضیق بود از برای قوت احفظ بود ولیکن خون رقیق دفع میشود و خون غلیظ در بدن بماند واما اگر فصد فحل بود زود بغشی می افتد واما در نتیجه فعل او غالب بود و دیر مندمل می شود این فصد از برای استظهار اولی و در مردم فربه مناسب باشد و در زمستان اولی بود از برای خوف جمود واما در تابستان اولی تضییق بود اگر حاجت شود دیگر بدانکه اگر کسی خواهد که او را غشی واقع نه شود باید که به پشت بخوابد در فصد اما در تبها باید که اجتناب کنند از فصد در تبهای که آن شدیدة الالتهاب بود و در جمیع حمیات حاره در اوائل و در آن و ابتدای حدوث و در تبهای که با آن تشنج بود بتقلیل فصد کنند که اگر تشنج واقع شود یا عارض گردد سهر آورد و عرق آورد و عرق بسیار با سقوط قوت پس واجب بود آنکه پاره از خون در بدن نگهدارند از خون محموم وقتی که تب او نه از عفونت بود از برای تحلیل تب پاره از خون باشد و اگر تب شدیدة الالتهاب نباشد و تب عفنی باشد نظر باید که بقانون عشره کنند باز تامل کنند و قاروره پس اگر بول غلیظ باشد و مائل بود بحمرت و نبض عظیم باشد و سحنه منتفخ بود و بول در و خراطه بود فصد کن در وقت خلاء معده از طعام واما اگر بول رقیق باشد یا ناری یا سحنه منخرط بود در ابتدای مرض باید که از فصد احتراز کنند و اگر در تب فتوری و سکونی باشد باید که فصد کنند و حال نافض را اعتبار کنند که اگر نافض قوی بود فصد منع باشد باید کسی را که فصد می کنند تامل کنند در لون خون مقصود از و که اگر سفید باشد و مائل بود برقت باید که فی الفور حبس آن کنند و نگه دارند فی الجمله تا مریض را وچیزی واقع نشود یکی حرکت خلط مراری دوم فجاجت اخلاط بارده پس وقتی که واجب شود که در تب فصد کنند باید که ملتفت نشوند بقول کسی که میگوید که راه بکردن فصد تا روز چهارم بود و جالینوس صریح ساخته است که اگر فصدی ضروری فوت شود تا چهل روز وقت آن باقی باشد یا آنکه تعجیل و تقدیم اولی باشد پس هرگاه که واقع شود دلائل جواز باشد فصد باید کردن بعد از رعایت کردن امور عشره دیگر بدانکه در حمیات فصد ضرورت باشد اگرچه دران مقوی نه باشد از برای طبیعت چراکه همان فصد تقویت میکند طبیعت را اگرچه حاجت بآن فصد نباشد بشرط آنکه سحنه و سن و عادت و دیگر دلائل حال باشند برخصت فصد دیگر اگر تب دموی باشد ناچار از استفراغ بفصد که با فرط باشد و بسیار بود که فصد این تب را دفعتاً قلع کند و بسیار بود که در مزاج بارد فصد مضرت رساند پس باید که احتیاط کند و همچنین در شهرها سرد احتیاط کنند و در وقتی که وجع باشد در غایت و بعد از استحمام محلل و بعد از تعب جماع و در سنی که کمتر باشد از چهار ده سالگی چندانکه ممکن بود مگر آنکه اعتماد کنند بسحنه و صلابت لحم ایشان و لحوم دیگر از لحوم عضلات و فراخی عروق و امتلاء آن و حمرت لون آن و آن جماعتی که از مشایخ باشند و همچنین از انسان کسی که سن طفولت داشته باشد مگر آنکه بتدریج برسانند فصد ایشان را بفصد کاملان در سن کمال یا در قریب بسن کمال و همچنین نگهدارند فصد را از ابدانی که فصد در ایشان مضر بود مثل ابدان ناقهین یا کسانی که مرض در ایشان بطول انجامیده باشد مگر آنکه خون در ابدان ایشان فاسد شده و همچنین نگهدارند فصد را از ابدان مثقله بسبب فضول معده و ثقل امعاء و امتلاء معده از غذا با آنکه ماده غلیظ لزج غیر نضیج به بدن منجذب نگردد بلکه اگر ثقل در معده بود تنقیه معده کنند بقی و آنچه در امعاء بود و اگر توان بحقنه و تلئین دفع کنند بعد ازان فصد کنند و همچنین نگهدارند و احتیاط کنند از فصد صاحب تخمه بلکه تا خبر کنند تا تخمه او هضم شود و همچنین احتیاط کند از فصد صاحب ذکاء حس فم معده یا ضعف فم معده یا آنکه فم معده ورت شده باشد متوار مرار در معده که درین مجموع تامل کنند و جرات نورزند در فصد ایشان خاصه در خلو معده و علامت صاحب ضعف معده آن بود که شهوت غذاء او ضعیف بود و همچنین بود صاحب وجع معده و کسی که صاحب قبول فم معده بود مرار را و کثرت تولد آن دران معرفت حال او بدوام غثیان او توان دانستن که اگر ایشان را بی اصلاح فم معده فصد کنند مضرتی عظیم با ایشان برسد بلکه مشرف شوند بر هلاک پس واجب بود که صاحب ذکاء حس فم معده را دهند مثل نان در می حامض طیب الرائحه و اگر ضعیف بود بسبب مزاج بارد غمس آن لقمه با آن بشربت قند کنند با او و یا شربت نعنع یا مشک تا مسک بعد ازان فصد کنند دیگر بدانکه کسی که در معده او تولد مرار بسیار شود واجب بود او را که در پیش از فصد قی فرمایند او را باب گرم یا سکنجبین بعد ازان لقمه خورند و استراحت کنند اندکی بعد ازان فصد کنند و سعی کنند که بدل ما یتحلل از فصد بدست آورند اگر چنانچه قوی بود و جسب جنبه غذا ا لقمه

او را و بکباب بالتقل آن که آنرا غذا اکثیر بود و اگر معده بقصد ضعیف شده باشد اندک اندک غذا دهند و اگر فصد کنند از برای نزف دم از رعاف یا از رحم
یا از مقعده یا از صدر یا از بعض جراحات یا آنکه جذب کنند بجانب خلاف آن جانب و این علاجی باشد قوی نافع پس واجب بود آنکه فصد از
منبع تنگ برآرند و بمرات کثیر عوض یک مره واحد بدفعات بگیرند در روز یا سه روز مگر آنکه ضرورت باعث شود آنرا در روزی بگیرند در چند مرتبه هر مرتبه اندک
اندکی و فی الجمله تکثیر مرات فصد بهتر بود از تکثیر مقدار خون در مرتبه واحد و فصد که در حرکت مواد نباشد و مراره و بعد از ان زبان خشک نشود و اگر شود
تدارک آن باب جو کنند یا شکر دیگر آنکه کسی که در مقام تثنیه فصد بود و او را از فصد اول مضرتی نرسیده باشد که موجب استرخا شود باید که فصد رگ
او را بطول کنند تا مانع بود حرکت منفصل او را از خلاف و از التحام اگر چه موسع بود از خوف آن بود که دیر التحام پذیرد بر بالای خرقه نهند ترکرده بروغن
زیتون و اندکی نمک و بر بالای آن نهند که منع میکند سرعت التحام را و وجع هم کم بود و دران بسبب مسح زیت مبضع را سمی خفیف یا غمس در زیت کنند و
مسح کنند بعد از ان بخرقه و اگر کسی خواب کند میان فصد و تثنیه موجب سرعت التحام شود و دیگر بدانکه اگر کسی را ضرورت شود که استفراغی کند از فصد
یا قی یا مسهل در روز زمستان باید که انتظار کشد روزی را که آن روز باد جنوبی بود و فصد کسانی که ایشان را وسواس بود و مجنون باشند و کسانی را که
حاجت باشد بانکه فصد ایشان در شب کنند و در وقت خواب باید که آن فصد را ضیق کنند تا آنکه ایشان را نزف دم نشود و همچنین بود حال کسانی را
که ایشان را احتیاج نباشد بتثنیه دیگر بدانکه قدر تاخیر تثنیه آن مقدار باشد که از خوف ضعف کسی امان یابد و اگر ضعفی نبود صاحب فصد را ساعتی
از برای تثنیه تاخیر کنند و مراد از ارسال خون او جذب یک روز بود و اما فصد مورب از برای کسی که مراد او تثنیه بود موافق بود از برای تاخیر روزی
اما اگر خواهند که در روز بلکه در ساعت کنند فصد مطلوب مناسب بود خاصه که اراده تثنیه نداشته باشد دیگر بدانکه خواب میان فصد و تثنیه منع میکند
از اندفاع فضول از دم بسبب اندفاع فضول بعور بر بدن بدانکه از جمله منافع تثنیه یکی آنست که حفظ کند قوت مقصود را که با استکمال استفراغ او
چنان استفراغی که واجب بود او را بهترین فصدهای تثنیه آن بود که دران یک روز تاخیر شود و خواب کردن میان فصد و نزدیک بان بباکه
موجب انکسار شود در اعضا و گاه بود که پیش از فصد استحمام کنند و آن موجب عسر فصد شود بسبب تکاثف جلد بسبب تری حمام و تغلیظ آن و تهیه آن
و تری آن از برای انزلاق مگر آنکه مقصد را خون غلیظ بود و دیگر بدانکه بعد از امتلاء معده فصد مناسب نباشد مگر آنکه بتدریج و تغذیه لطیف اولا فاولا
و دیگر بدانکه کسی را که فصد خواهند کرد منع کنند او را که بعد از فصد بر ریاضت فرمایند بلکه امر کنند باستلقا او بجانب پشت و دیگر آنکه بعد از فصد حمام نروند
چنان حمامی که محلل باشد و اگر بعد از فصد دست مفصد ورم کند از جانبی دیگر از دست مورم و بقدر احتمال قوت خون بگیرند و مرهم سفید آب بر ان
زخم و ورم نهند و در حوالی آن ورم را بمبردات قویه طلا کنند دیگر بدانکه کسی را که در بدن اخلاط فاسد غیر خون چون خون از ان کم شود آن خلط در بدن
او بحرکت آید و روان شود و با دیگر آمیخته گردد و اصلاح او بان بود که فصد از پی یکدیگر و همچنین فصد سوداوی را که محتاج باشد بکرات و مرات که
فی الحال تخفیف میشود او را دیگر بدانکه در سن شیخوخت فصد را عارض میشود امراض بسیار مثل سکته و صرع و فالج و رعشه و لقوه و امثال اینها
و بسیار باشد که فصد بحرکت آورد تپ را و این حمیات موجب تحلیل عفونات اخلاط بود و اگر کسی را مزاج صحیح بود و فصد کند باید که تدبیر آن بشرح از
باب شراب بدانند دیگر بدانکه رگهای که آنرا فصد میکنند بعضی از آنها عروق ساکن بود و بعضی از آنها شرائین که رگها متحرک است و باید که در فصد
شرائین خود را از خطر فصد اینها پر حذر دارند از نزف دم و اقل مضرتها آن عروق حدوث انورسما بود که آن ورمی باشد از خون سوخته بلون سیاه
و کمد و وقتی که فصد آن ضیق بود مگر آنکه از ضیق خود را نگهدارند و آن وقت که از نزف دم امین باشند نفع آن بسیار بود خاصه مرضی که از برای آن فصد
کرده باشند و بیشتر نفع فصد شریان آن بود که از مجاوران مرضی باشد دفع شود که سبب آن غذا خون لطیف حاد و انچه آن از خطر کمتر بود نفع آن زیاده
بود دیگر رگهای که آن را از دست فصد می کنند و آن از اورده بود یکی قیفال و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و اسلیم و رگی که مخصوص بود بعرق الابطی
و آن شعبه بود از باسلیق و قیفال از ان اسلم باشد و واجب بود که در جمیع این رگها از بالای شریان فصد کنند محاذی و زیر آن تا آنکه خون شریانی

ازان نرود بانزراق و از آفات عصب نیز محفوظ باشند و از شق شریان ایمن باشند و همچنین بود قیفال که فصد طول آن نیکوتر الالتحام بود از جهت آنکه
از رگی باشد برابر مفصل اما انچه برخلاف مفصل بود امر آن برخلاف این بود و اما رگ عرق النسا و اسیلم و دیگر رگها صواب دران رگ طولانی بود و
باوجود آن باید که از قیفال دور بود و از راست عضله بجانب نرم تر ازان انحطاف در رگ را فحل کند و بیشتر بریک محل نزند که موجب عشو شود و اگر خطای
در فصاد را میشود آن باشد که از موضع قیفال بود که بیک ضرب شق نکند که اگر کند موافق بود و اگرچه ضخیم باشد و اگر ضربات مکرر شود موجب حدوث نکایت
گردد و بطوء التحام خاصه که در طول بود و اگر اراده تثنیه بود باید که فحل کنند و اگر بیشتر در میان دو عصبه واقع شود باید که بطول شق کند در بود و گاه
باشد که بر بالای فصد عصبه باشد رقیق ممدود مثل وتری پس باید که موضع آنرا طلب کنند تا احتیاط کنند از آنکه بان ضربه برسد و موجب حدوث
خدر گردد و مزمن شود دیگر بدانکه کسانی که رگهای ایشان غلیظ و قوی باشد و خطا ایشان را نکایت زیاده بود پس اگر واقع شود خطای در فصد
بان عصبه رسد باید که آن را التحام نکنند بلکه چیزی بران نهند که منع التحام کند و علاج کنند ورا بعلاج جراحات عصبی و باید که بر حوالی آن جراحت
از اشیا باروه نه بند مثل عصاره عنب الثعلب و صندل بلکه حوالی آن را بمرهمات طلا کنند و جمیع ابدان را بروغن تدهین کنند و فصد حبل الذراع
را مورب کشایند مگر آنکه منغمر بود از اطراف که این هنگام آنرا مورب نباید کشود بلکه بطول و همچنین بدانکه باسلیق را خطای بسیار بود از جهت آنکه در تحت
آن شریان بود و عضله هم بود و عصب نیز باشد پس باید که دران فصد هم احتیاط کنند از جهت آنکه شریان اگر کشوده شد بسته نمی شود یا آنکه بستن آن
مشکل بود و در بعضی مردمان باسلیق پوشیده بود در زیر دو شریان و چون وقتی که یکی ازان دیده شود فصاد ایمن شود از خطر و ورم ولیکن چون
دیگری باشد آن خطر نباشد پس باید که احتیاط هر دو کنند و چون آن را بر بندند در اکثر آن بود که نفخ گیرد یا از باسلیق و چون نفخ شود که واجب بود که
حل رباط کنند و موضع نفخ را بدست بمالند برفق بعد ازان باز بربندند و اگر بعد ازان انتفاخ و حل و مسح دیگر نفخ پدید شود باز حل کنند و مسح نمایند
و ربط کنند و اگر امر باسلیق بدین سبب مشکل شود باکی نه باشد که آنرا ترک کنند و فصد شعبه ابطی کنند که در انسی ساعد بود و بسیار بود که نفخ در ربط
از ربط از شریان و تعلیه آن و تشهیق آن که آن را بر بالای مید بندند و گمان شود که آن ورید است و آنرا فصد کنند پس هر گاه که رگی را بربندند و بسبب
بستن دران نتوی پدید شود مثل عدسی و نخودی همان عمل کن که در باسلیق را هر چند که بزیر میل و بند اسلم باشد ولیکن مسلک شریان برخلاف جهت شریان
بود از عروق و خطار باسلیق از رهگذر شریان تنها نبود بلکه در زیر او عضله هر دو میباشد که خطا بسبب آنها واقع می شود و علامت خون شریان معلوم
بود بجستن آن و برقت آن و سفرت آن و نرمی مجس آن پس اگر آن خون ظاهر گردد باید که مبادرت کنند به بستن رو برارتب و خون سیاوشان و دقاق
کندر و صبر و مر با چیزی از قلقطار و زاج و آب سرد که بان بریزند چندانکه ممکن بود و اگر آنرا از بالای شریان بربندند آن خون بسته شود و بعد ازانکه بسته
شد باید که روزان را حل نکنند و بعد از سه روز هم باید که احتیاط کنند و باید که حوالی آنرا رجاد کنند بقوابض و کثیرا از برای التزاق و التصاق و
بسیار بود که خون شریان ازان بسته نشود و بسبب آن هلاک شوند و بسیار باشد که بسبب شدت وجع هلاک شوند از ربط و شدان وقتی که اراده
منع خون شریان کرده شود تا آنکه آن عضو هم میت گردد بسبب شدت ربط دیگر بدانکه نزف دم گاهی از اوردة نیز واقع می شود و فصد قیفال اکثر
استفراغ آن از گردن بود و ما فوق آن و قلیلی از ما دون رقبه که آن از حد ناحیه کبد تجاوز نمیکند و از گردش شراسیف و اما تنقیه شراسیف نمیتواند کرد
واسافل را هم تنقیه نمیکند و اما فصد باسلیق را تنقیه از حوالی جوف بدن بود که آنرا شور بدن گویند مائل باسفل تر تنقیه که اعتدال آن تاثیر آن کردن تا همچنین
حبل الذراع و اشاکل قیفال و اسیلم میدانند که میگویند که از جانب راست آنچه کبد بود فصد اسیلم از جانب راست می باید و آنچه در طحال بود از اسیلم
چپ نفع می باید که فصد آن چپ بود که بگذارند تا بنفس خود تنگ شود و باید که دست مقصود را در آب گرم گذارند تا خون بسهولت رفع شود و قیمتی
ضعیف الانحفاظ بود و همچنانکه در اکثر اسیلم و افضل اسیلم آن بود که بطول بود و حکم او حکم ابطی بود و حکم باسلیق شرائین مقصود و از دست راست که بر
ظهر کف دست بود میان سبابه و وسطی نفع آن بسیار بود در امراض حجابی که مزمن باشد و جالینوس در خواب دید کسی را که وجع الم جگر

کسی او را فصد اسیلم از جانب راست فرمود تا آنرا شفا شود چون روز شد آن فصد کردن شفا یافتند دیگر کسی را که فصد دست کنند باید در رگی و عصب مبالغه نکنند
و تکریر تقطیع هم نکنند بلکه روزی یا دو روزی بگذارند اگر ضرورت شود تکرار کنند بر بالای آن ربط کنند و انخفاض از آن نکنند و ربط شدید نکنند که موجب جلب
ورم میشود و زمانده که آنرا سرد کنند و تر کنند بگلاب و آب سردی که موافق بود و صالح باشد و واجب بود که ربط جلد را بر طرف نکنند پیش از فصد و
نه بعد از فصد دیگر بدانکه در هر بدنی که هزال و لاغری بود چون آن را از خارج بر بندند ربط بسبب خلو عروق بدن او میباشد و منع سیلان خون در بدن
ایشان دیگر در ابدان سمینه و در نباشد اگر آن ربط را رخو کنند که موجب ظهور رود در روز عروق میشود و بعضی از فصاد آن ربط را معتدل میسازند از خوف
وجع که اگر آنرا اشد و سازند موجب حذر عضو دست ایشان میشود و اگر شد را محکم کنند از برای ظهور رگ و عدم احساس بوجع پیش از ساعتی آنرا نگذارند
و الا لحم را فاسد میگرداند و دیگر بعضی را قاعده آنست که سر مبضع بروغن زیتون چرب میکنند هم از برای تخفیف در وجع و از برای آنکه اگر خواهند آنرا باز دوم
ربط کنند و همچنین هرگاه که عروق مفصود ظاهره نگردد در دست اما شعبه از آن ظاهر شود باید که غمز کنند شعبه آن رگ را تا خون بآن رگ باز گردد و رگ
ظاهر شود و بعد از آن فصد آن کنند که منفتح نشده باشد و الا که اگر انتفاخ نیابد و ظاهر نگردد آنرا فصد نباید کردن و هرگاه که اراده فصل شود از خون باید که جلد
را از محاذات شق دور دارند و بشویند بعد از آن بوضع خود باز گردانند و بادام بر بندند و بهتر آن بود که مدور باشد در بستن و اگر میل بوجع کند موضع
شق زفاده را برفق از آنجا دور کنند و باید که این جماعت طمع در تشنیه نکنند بی آنکه شق دیگر بدانکه از برای بستن خون از رگ و سخت کردن موضع
ربط وقتی معینی میباشد و اگرچه آن وقت مختلف بود و پس بعضی از مردم را قدرت و طاقت آن هست که خون از ایشان بسیار بگیرد و اگرچه حدت در بهای
ایشان باشد مثل آنکه پنج رطل یا شش رطل خون از ایشان بگیرند و بعضی از مردمان نمیتوانند که از ایشان یک رطل خون بگیرند اگرچه رطلی در وقت صحت
بود و پس باید که چون حال چنین باشد در بهر استفراغی سه قانون را مرعی دارند یکی خفر خون که آیا بقوت می آید یا باهستگی دوم لون و قوام آن خون که
بسیار بود که خون غلیظ باشد در اول حال بعد از آن در آخر رقیق گردد و سفید پس اگر آنجا علامت امتلا باشد و حال موجب فصد باشد از آن منع
نباید کردن و بآن غلظ هم مغرور نباشد که گاه باشد که موجب غلظ شود و پس از دلائل دیگر مثل سن و بلد و عادت و صنعت و سحنه و قوت را
اعتبار کنند و در آن اعتبار نگهدارند و گاه باشد که خون غلیظ باشد و تیره لون در اوایل پس بآن مغرور نباید بود چرا که ورم ماده خون را نزد
خود میکشد سوم قوت نبض که واجب بود که آنرا ملاحظه کنند تا وقتی که خون از جستن بایستد یا در لون خون تغیر شود یا در نبض خون را به بندند در
وقت ضعف یا آنکه دیگر عارضه شود مثل تثاؤب و تمطی و غثیان و فواق یا تغیر در لون پیدا شود یا خفر دوم درین امر احتیاط به نبض کنند و زودتر از
مردمان در باب غشی کسی باشد که مزاج او گرم بود و نحیف باشد و متخلخل الابدان و دیرترین مردم که در ضعف در آیند کسانی باشند که ابدان ایشان
متلزز بود و لحم او پس واجب بود که با فصاد از مباضع بسیاری باشد از ذوات شعره و غیره و ذوات شعره که برای عروق از زوال که از وضع خود
زود زائل میشوند نیکو بود مثل رگ وداج دیگر باید که با وی بیت بود که آن رفاده باشد که از خز و حریر باشد تا بآن شق را بر بندند و باید که با او مقیئی باشد از برای
یا از چوبی و بالا و دواءالصبر باشد و وبر ارنب که پشم خرگوش بود و از برای بستن و کندر و نافجه مشک و دواءالمسک و اقراص مشک یا اگر غشی عارض
شود بآن اصلاح کنند و انعاش کنند بآن قوت را و اگر توهم شود و نزف آن بوبر ارنب و دواءالکندر به بندند و بیشتر اوقات غشی وقتی باشد که
از فصد پرداخته باشند و بعد از جنس شق مگر آنکه خون بافراط گرفته شده باشد یا آنکه در حمیات از مقارنت غشی باکی نبود اگر تب مطبقه باشد و همچنین در مبادی
خناق و سکته و اورام عظیمه ملکه و در اوجاع شدیده و این عمل نباید کردن مگر بعد از قوت قوه و دیگر بدانکه عروق رجل را هم تعداد بود و در هر کدام
فصد آن غرضی باشد مثل رگ صافن که از ظاهر کعب از جانب وحشی گشایند از برای نافع عرق النسا بعد از آنکه از بالای کعب بچهار انگشت آنرا
بسته باشند و ریسمانی بر آن بپیچند تا نزدیک بیخ ران بعضا بهار قوی و اولی آن باشد که پیش از آن دو فصد حجامه بروند آنرا اطول شق کنند و اگر آن
رگ مخفی باشد از شعبه آن که میان خنصر و بنصر بود فصد کنند که منفعت آن در وجع عرق النسا عظیم النفع بود و همچنین بود و فایده آن در عرق النسا رو

دوالی و درد اء الفیل و شعبه عرق النسا مشکل بود و همچنین صافن هم مشکل باشد و فائده آن در عرق النسا ظاهر بود و از برای استفراغ خون بود از اعضای که در زیر جگر باشد و از برای اماله خون از اعضاء غالبه باعضاء اسافل و از برای ادرار طمث بقوت و از برای تفتیح افواه بواسیر و از برای بواسیر عرق النسا نفع آن مشابه باشد و لیکن تجربه برجح تاثیر عرق النسا بسیار بود و از برای محاذات و افضل فصد صافن آن بود که مورب باشد مائل بعرض و هم ازین باب بود عرق مابض الرکبت که قائم مقام رگ صافن باشد الا آنکه اقوی بود از صافن در ادرار طمث و در اوجاع مقعده و بواسیر و هم ازین باب بود رگ عقوب که در عقب کعب بود که آن شعبه از صافن بود و این عروق رجل بجملگی از مواد ی بود که مائل باعالی بدن باشد و از برای سوداوی و ضعف قوت درین عروق زیاده بود از ضعف قوت عروق بدا اما عروق مقصوده در نواحی سر جمله آنها غیراز دواج فصد آنها مورب بود و این دو عروق بالا ورده باشد یا شرایین و اما اورده مثل عروق جبهه باشد که آن در میان دو ابرو ظاهر شود در وقتی که گلو را خفه کنند و فصد آن نافع بود از برای ثقل خصوص ثقل پس سر و ثقل هر دو چشم و صداع دائمی مزمنه و رگی که در میان سر بود و فصد شقیقه و قروح سر را رگ صدغین نافع بود که آن بر صدغ پیچیده باشد و تو که در موق بود و از جانب انسی که آن هم بخنق ظاهر میشود باید که مبضع را در بغور نزنند از خوف ناصور و ازان خون اندکی می آید و نفع فصد ماقین از برای صداع بود و شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و جرب اجفان و بثور اجفان و شب کوری و دیگر سه رگ باشد خورد که موضع آن در پس گوش باشد از برای عروق بشعبه واحده که این ثلثه ظاهر بود و فصد آن از برای ابتدای آب بود و منع قبول بخارات معده و قروح اذن و قفا و موخر راس و جالینوس منکر بود و فصد خلف الاذنین را که موجب ابطال نسل میشود و دیگر دو رگ و داج بود که آنرا ابتدا اجذام فصد کنند و در خناق شدید و در ضیق النفس و در ربو گرم و در بحه صوت و در ذات الجنب و ذات الریه و در بهر که گرفتگی آواز بود و از بسیاری خون و وجع طحال و چنین که فصد آنرا بمبضع ذی شعره کنند و اما کیفیت تفصیدات و شق آن باید که سر را میل دهند بجانبی که خلاف جانب شق بود تا آنکه نمایان شود و قائم گردد در مکان خود و فصد آن باید که بعرض بود نه بجانب طول همچنانکه در صافن و عرق النسا و با وجود آن باید که شق آن در طول بود و بعضی از عروق راست عروق ارنبه باشد که در زنخ بود و موضع آن میان دو غضروف منشق بود در سر زنخ وقتی که غمز کنند آنرا باصبع متفرق شود بدو شق و محل شق آن بود و ازان خون کمی می آید و فصد آن نفع میدهد کلف را و کمودت لون را و بواسیر و بثور الف را و حکه درآن لکن بسیار باید دیگاه باشد که بسبب این فصد حمرتی در روی پدید آید و گرفتن از دم مضرت زیاده از نفع او و عروقی که در پس گوش بود و از جانب نقره که نفع آن در سدری که از خون بود ظاهر باشد و از برای وجع کهنه که در سر باشد و بعضی دیگر از عروق سر رگ چهار رگ باشد و آن چهار رگ باشد در کنار هر لبی از زیر یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ و از بالا همچنین و از جانب بالا رگی که فصد آن نفع میدهد قروح فم را و قلاع را و اوجاع لثه را و اورام آن را و استرخای لثه و بواسیر و شقاق مقعده و بعضی ازین عروق رگ زبان باشد و بر نفس زبان باشد رگی که فصد آن از برای ثقل لسان بود که از خون باشد و در خوانیق و اورام لوزتین و بعضی در عروق تحت لسان بود که بر زبان بود و فصد آنرا در طول کنند چرا که فصد آن در عرض مشکل بود و دیگر رگی در زیر ذقن باشد فصد آن از برای بخر بود و دیگر رگی که در لب بود که آن پیش سینه باشد و آن در معالجات فم معده کامل بود و اما شرایین مقصوده در سر بعضی ازان شریان صدغ بود که آنرا تبر کنند تا خون ازان برود و بعد ازان داغ کنند و در باب نوازل نفع آن ظاهر بود خاصه نزله منصبه بر عینین و از برای انتشار دیگر و شریان بود که در خلف الاذنین باشد و فصد آن نافع بود و از برای انواع رمد و ابتدای نزول آب و غشاوه و صداع مزمنه و فصد این دو رگ بی خطر نبود و دیگر ملتحم میشود و جالینوس میگوید که کسی را رگی در گلو پاره شد رگ شریانی و ازان خون بسیار رفت اصلاح آنرا بدوا کند کرو صبر و دم الاخوین و مر او باید که خون را به بندد و دفع حدت و وجع کنند از اوجاعی که در ناحیه درک بود و دیگر از عروقی که آنرا فصد کنند دو رگ باشد بر شکم یکی ازان دو بر بالای کبد بود و دیگری بر بالای سپرز که نفع فصد کبدی از جانب الیمین در استسقا بود و فصد جانب الیسر در علتهای سپرز بود و دیگر برای آنکه فصد کردن را دو وقت بود از برای اختیار و در ضروریات آن یکی آنکه باختیار آن کس بود و آن وقت چاشتگاه بود و بعد از آنکه غذا صباح منهضم شده باشد و فضله شب

از بدن دفع شده باشد دوم وقت اضطرار بود و آن وقتی باشد که دران تاخیر جائز نبود و در آنجا با اسباب موانع فصد التفات نتوان کردن دیگر بدانکه
از منافع آنچه از کبد بود و مضرت آن بسیار باشد از جمله آنکه چون کند بود و سطح رگ ملاسته دارد آنزا نتواند ربودن و خطا میکند منجر میشود بعدم دست
و وجع آن دیگر بدانکه اگر کسی خواهد که رگ کشاید باید که بزودی نراند نیشتر را که تا که بلغز و آن سطح رگ بلکه برفق بر محاذی وسط رگ آنزا راند تا بر وسط
رگ در آید دیگر آنکه اگر نیشتر را بالعنف براند شاید که بسبب عنف آن سر نیشتر شکسته گردد شکستنی مخفی و رگ را نتواند ربودن و اگر بدان سبب الحاح کنند
از برای کشودن رگ موجب زیادتی گردد و از نجهت باشد که در اول فصد امتحان میکنند که نیشتر در جلد در آمده است یا نه و بر محاذی رگ واقع است
یا نه از شر زلق نیشتر از رگ و زوال آن از علوق ایمن باشند دیگر بدانکه در غمز اگر غمز با ستقصا شود و امتلاء عروق ظاهر نگردد باید که فی الحال آنزا
ربط نکنند بلکه نوبتی رگ را نرم سازند باز بر بندند و دوال را بر بالای رگ بکشند و از نو ربطی کنند و مکرر این عمل نمایند تا وقتی که خون در رگ در آید و رگ ممتلی
شود و بعد ازان نیشتر زنند دیگر بدانکه غرض از تکرار بستن رگ و کشودن آن بود که بطریق مد و جزر خون در رگ در آید و با صبع تفحص آن کنند تا وقتی امتلاء
ظاهر گردد بعد ازان نیشتر بر رگ زنند دیگر بدانکه باید که در وقتی که نیشتر را خواهند که بر رگ فرو برند میان سر نیشتر تا رگ باید که مسافتی نباشد که در بود
بلکه سعی کنند که نزدیک سازند سر نیشتر را با رگ تا خطا نیفتد باید که در وقتی که نزدیک ساختند که نیشتر با رگ زیادت دست را حرکت مخالف ندهند که از رگ
تجاوز کند و بعصبی یا شریانی رسد موجب آفتی شود و ضرری عظیم حادث شود دیگر باید که در وقتی که نیشتر را که آنرا مبضع میگویند چنان بگیرند در دست
که انحراف نه پذیرد و آن چنان بود که وسط نیشتر را بسر انگشت وسطی و ابهام بگیرند و انگشت سبابه را از برای تفحص رگ رگ بگذارند و غرض از گرفتن میان
نیشتر آن بود که نیشتر در دست مضطرب نگردد دیگر بدانکه در وقت بستن دوال از برای کشودن رگ باید که ملاحظه کنند که رگ بجانبی از جوانب مخالف
میل ندارد و بعد ازان نیشتر فرو برند والا که اگر بجانبی میل داشته باشد در راندن نیشتر خطا واقع میشود دیگر بدانکه اگر رگ بسبب ربط و میل درست شود تفصد آنرا
بطول باید کردن والا که اگر درست نشود باین تدبیر آنرا بوریب باید شق کردن دیگر بباید دانستن که کسی که ربط رگی کند از برای فصد اول باید که منتظر بحال جلد بدن
و دست کند و فراحال آن جلد ربط و شد نماید چنانکه اگر جلد صلب بود و غلیظ ربط آنرا سخت توان کردن و اگر جلد را لینتی باشد یا رخاوتی بود ربط را لین کنند
و حال لحم را هم درمیان ملاحظه باید کردن در امر کثرت و قلت و هزال و سمن دیگر بدانکه وقتی که ثبوت رگ مقصود حاصل شود و نتوان اخلاص آن از لحم که بفصد
و فصد ضرورت بود باید که نضارت رگ را از میان گوشت شق کرده بیرون آورند و آنرا شق کنند و انحال و ابدان قیفیه متحقق میباشد دیگر بدانکه
از فصدگاهی ضرورت میشود حوالی فصد را بشویند و تدبیر آن چنان بود که جلد را از حوالی ثقبت دور کنند و بر کشند تا آب بر ثقبه نفوذ نکند که موجب ورم
و عسر الحام و نزف دم شود دیگر بدانکه کسی را که در بدن عرق بسیار بود و سبب آن امتلاء بدن باشد از خلط دیگر بدانکه محتاج باشد بفصد و استفراغ خون و
اخلاط دیگر بدانکه بیماری باشد از محمومین و مصدوعین که ایشان را بفصد حاجت باشد و بیشتر از تدبیر فصد ایشان را اسهالی واقع شود طبیعی که بدان سبب از فصد
مستغنی گردند خفته یابند باید که در امر فصد تامل کنند تا موجب ضعف نشود

فصل بیستم در باب حجامت و تنقیه که ازان حاصل میشود آن حوالی جلد را زیاده از تنقیه که بفصد حاصل شود و آنکه ازان خونی رقیق تنقیه
شود زیاده از استفراغ خون غلیظ و منفعت آن در ابدان غلیظت الدم اقل باشد و گویند نافع بود چرا که خون غلیظ مستفرغ نمیشود بلکه رقیق ازان
مستفرغ میگردد چنانکه اگر بیماری در تپ ضعیف باشد بجای فصد حجامت او را اولی باشد دیگر بدانکه عضوی که ضعیف باشد دران فصد روا نبود
الاحجامت و در اوائل ماه واقع نشود و در آخر ماه هم واقع نشود و از جهت آنکه اخلاط در اول ماه ساکن بود و در اواخر ماه ناقص باشد و اما در میان
ماه متحرک بود و زائد پس دران وقت حجامت مناسب بود و بسبب زیادتی نور قمر و مد و جزر دماغ و در کاسه سر و آبها و دریاها و رودخانها و بهترین اوقات
نهار از روز ساعت دوم بود از روز یا ساعت سوم از روز دیگر باید که نگهدارند حجامت را در چند وقت و بان اقدام ننمایند یکی الحمد بعد از حمام
مگر آنکه خون غلیظ باشد در بدن او که بعد از حمام و استراحت بدن حجامت کنند یکی از جماع و بعد از اسهال هم نکنند دیگر بدانکه بهترین اجزاء

سر و مقدم سر باشد از جهت آنکه محل حس مشترک باشد پس اگر دران غور واقع شود و از حجامت محل ضعیف میشود و مضرت در ذهن میرسد و حس مشوش میگردد
دیگر بدانکه حجامت بر فقره قفا خلیفه فصد اکحل باشد و نفع میدهد ثقل حاجبین را و جفن راسبک میگرداند و نفع میدهد جرب عین را و بخر فم را و اگر در زیر نهند
از فقره چنانکه در میان شانه واقع شود و آن حجامت بجای فصد باسلیق بود و نفع میدهد وجع منکب را و حلق را و اگر در پس گوش نهند در هر یک از ان احد الاخدعین
او بود خلیفه قیفال باشد و نفع میدهد ارتعاش را که در سر بود و آفت وجه و اسنان و اضراس و اذنین و عینین و انف و حلق اگر در قفا سر بود و حجامت
آن مورث نسیان از جهت ضعف قوت حافظه و اگر در میان شانه واقع شود مضرت میرساند بفم معده و گاه بود که اگر بر اخدعین باشد مورث رعشه
سر گردد پس باید که در زیر تر نهند مگر آنکه علاج نفث دم کنند و سعال که در آنجا هم باید کرد زیرا که بر بالا نهند و مع هذا حجامت در کاهل و میان دو کتف
نافع بود و امراض سینه را و ربو دموی را اما معده را ضعیف میکند و حجامتی که بر ساق پا واقع شود مقارب فصد بود و تنقیه خون فصد خون کند و ادرار
طمث کند و دیگر بدانکه بعضی از زنان که سفید پوست باشند و رقیق الدم فصد ایشان مناسب بود الا حجامت ساق بجای فصد صافن دیگر حجامتی که بر
فحدوده واقع شود که آن بلندی پس سر بود و در وسط هامه که کاسه سر بود و نفع میکند اختلاط عقل را و دوار را و موی را نگه میدارد از سفیدی و لیکن این
حالت در جمیع ابدان ستم نبود بلکه در بعضی ابدان اسراع میکند در موی سفید شدن دیگر بدانکه نفع میدهد امراض عین را از مثل جرب و بثور و...
لیکن مضرت میرساند بذهن و ایراث بلادت میکند و نسیان و رداءت فکر و امراض مزمنه و لیکن مضرت میرساند باصحاب نزول آب در عین که در بعضی
اوقات و دیگر بدانکه حجامت در زیر ذقن نفع میدهد دندانها را و روی را و حلقوم و بو سر را و فکین را و حجامت بر قطن نافع بود از برای دملهای
که بر آن باشد و جرب آن و بثور آن و از نقرس و از بواسیر و داء الفیل و ریاح شانه و رحم و حکه پشت را فائده دهد و دیگر بدانکه اگر حجامت با آتش
بود با شرط یا بغیر شرط نفع میکند بهمان طریق که گفته شد اما آنچه بشرط بود بفعل او قوی تر بود در تحلیل ریح سرد و استیصال از ان مکان و از هر مکانی که
اقرب بود بآن و اما حجامت بر ران از جانب انسی نفع میکند ورم خصیتین را و جراحات رانها را و ساقین را و آنچه در زیر زانو بود و آنچه بر رانها بود و از جانب
وحشی نفع میدهد جراحات و دمامیل السمن را و در اسفل رکبه نفع میدهد ضربان رکبه را وقتی که از اخلاط حاره بود و از جراحات ردیه و قروح عفنه
که در ساق بود و رجل و آنچه بر کعبین بود نفع میدهد احتباس طمث را و عرق النسا را و نقرس را و دیگر بدانکه حجامت بی شرط گاهی آنرا از برای جذب
ماده میکنند از جهت حرکت ماده مثل وضع آن بر پستان از برای حبس نزف و حیض و گاه باشد که از برای ابراز ورم غائر بود و گاه از غور ران را بر دن
آورند تا بعلاج نزدیک شود و گاه باشد که مراد از محجمه نقل دهد ورم باشد از عضوی شریف بعضوی اخس که در جوار آن بود و گاه باشد که مراد تسخین و گرمی
عضو باشد از برای جذب خون بآن موضع و تحلیل ریاح آن و گاه باشد که از برای رد عضو بود بموضع طبیعی خویش که آنجا زائل شده باشد چنانکه
در قیلت الماء و گاه باشد که از برای تسکین وجع بود چنانکه عارض سره میشود و در وجع قولنج و ریاح بطن و اوجاع رحم که عارض میشود در وقت حرکت
حیض خاصه جوانان را و رگ از برای وجع عرق النسا و خون خلع و مابین ورکین که نافع بود و از برای ورک و فخذ و بواسیر و صاحب قیله و صاحب
نقرس و اما وضع محجمه بمقعده جذب میکند از جمیع بدن و از سر و نفع میدهد روده را و شفا میدهد حیض را و بواسیر را تخفیف می یابد بدان سبب آنهم
و دیگر بدانکه حجامتی که با شرط بود دران سه فائده باشد یکی از ان استفراغ ماده بود و از نفس عضو دوم استبقا جوهر روح بی آنکه از ان چیزی مستفرغ
شود و از اخلاط سوم ترک تعرض آن باعضاء رئیسه و استفراغ خلط از آنها و باید که در وقت شرط مقتصر را عمیق بزنند تا آنکه جذب از عمق بدن
شود و گاه باشد که ورم کند موضع التصاق محجمه و آن وقت بر داشتن آن مشکل شود و باید که فرا گیرد آنرا بخرقه یا اسفنجی که آنرا مبلول کرده باشند
بآب نیم گرم مائل بحرارت و از برای تکمید آن در حوالی آن اولا و این وقتی باشد که محجمه را بر نفس پستان نمی نهند و هرگاه که موضع حجامت را جرب کنند
باید که زود آن چربی از ان بر دارند باز و شرط کنند تا آنکه مسام منسد نگردد و بتدریج آنرا از موضع قلع کنند بسهولت و تانی و دیگر بدانکه غذا از محجم باید
که بعد از ساعتی بود و باید که صبی را حجامت کنند در سال دوم و بعد از شصت سال حجامت نباید کردن و دیگر بدانکه حجامت کردن بر اعالی بدن آن باشد

از انصباب مواد بجانب اسافل و کسی را که صفراوی مزاج بود باید که بعد از حجامت آش انار دانه خورد یا شیر از آب کاسنی با آب انار و شکر و خس و سرکه از برای اطفاء حرارت و منع غلیان صفرا۔

فصل بیست و یکم در ارسال علق حکماء هند میگویند که بعضی از آنها که آنرا درن میگویند و آن کرمی باشد سبز رنگ یا سرخ رنگ یا سیاه رنگ یا آنکه خالهای زرد و سرخ بر پشت او بود و بهترین اقسام بود و بعضی را سمیتی بود که ارسال آن موجب ضرر میشود و فعل آن اگر بشرائط بعد از تنقیه آن بود چنانکه گفته شود جذب خون فاسد بود از عضو و انچه سر آن بود بزرگ باشد و لون آن کحلی بود یا سیاه یا زرد و دران زغب باشد و خارها خورد مثل ابریشم و انچه شبیه بود بمارماهی و انچه بران خطها لازوردی باشد و شبیه اللون بود بوقلمون در جمیع این اصناف سمیتی هست که مورث اورام و غشی میشود و نزف دم و تپ و استرخا و قروح ردیه و باید که آنرا از آبها تیره صید نکنند و از چشمهای گرم بگیرند و از آبهای طحلبی بگیرند و از آبی که دران ضفادع بود نگیرند الا در بعضی آبها ضفادعی که خالی بود و از روارت باید که شبیه بود باحمر و دران دو خط زریجی بود و اصفر و مائل بود باستدارت و کبدی اللون بود و انچه از و شبیه باشد بجرادت خورد و بذنب موش و انچه سر او خورد نیکو بود و باید که شکمش سرخ نباشد و پشتش سبز بود خاصة که در آبها روان بود و دیگر بدانکه جذب زالو دم را از غور بدن زیاده باشد از جذب حجامت و باید که پیش از استعمال بدو روز آنرا صید کنند و قی فرمایند بکباب آن تا انچه در اندرون او بود باقی بیرون آید و پیش از ارسال باید که باندک خونی او را تغذیه کنند و آن را از لزوجت پاک کنند و آن جرمها باسفنجه بشویند و موضع ارسال بورق بشویند و تخمیر کنند آن را باندک بعد از آن ارسال علق کنند و بگذارند تا آنکه ممتلی شود که خود بگذارد یا اگر خواهند که زود بگذارد چیزی از ملح یا از رماد یا از بورق بران بپاشند تا بیفتد و بعد از افتادن آن صواب آن باشد که محجمه موضع ارسال آن را مص کنند تا آنکه اثر و ضرر لسع او برود و اگر خون ایستاده نشود باید که مازوی سوده بران بپاشند یا نوره یا رماد یا خرق مسحوق یا غیر از اینها از حابسات دم و باید که اکثر امراض جلدی را باین علاج استعمال نمایند مثل سعفه و قوبا و جرب و حکه۔

فصل بیست و دوم در بستن استفراغها بدانکه بستن استفراغات از چند گونه بود یکی آنکه ماده را بامالهٔ باز دارند بی استفراغ دیگر آنکه استفراغ را بامالهٔ هر دو بکار دارند یا باودیه که دران برودتی و قبضی باشد یا دواء کاوی باشد که بدماغ ماده را ببندد یا آنکه ادویه مقویه بود که ماعرا راه گرفته شود یا آنکه بجبس و شد و ربطه ببندند یا بجذب بی استفراغ مثل محاجم بر پستان از برای منع نزف دم از رحم و بهترین جذب آن بود که بجانب مجذوب از جهت خالی بود اما جذبی که باستفراغ بود مثل فصد باسلیق از برای نزف دم از مثل دم بواسیر و مثل حبس قی باسهال و اسهال بقی و حبس عرق و بعرق یا بمعاونت استفراغ مثل تنقیه معده و امعا از اخلاط لزجه مذربه مزلقه بامارج و اجتهاد به تنقیه فم معده از برای قطع ماده یا بادویه مبرده از برای جمود سائل و از برای اخذ فوهات و تضییق آن یا بادویه قابضه از برای قبض ماده و ضم مجاری باادویه مقویه از برای حدوث سدد و رفوهات مجاری اگرچه گرم باشد از جهت آنکه در گرمی تخفیف زیاده بود اما در ادویه از برای احداث خشک ریشه باشد که بر بالای جراحت بایستد و باید که با آن برفق بسازند تا که خشک ریشه منقلع گردد و موجب سیلان نزف دم شود و مجرا فراخ تر گردد از انچه بود و بعضی از دواها کاوی و قلقطار و قلقدیس بود که دران قبضی بود مانند زاج و در بعضی نباشد مثل نوره غیر مطلقات و اگر خواهند که خشک ریشه ثابت بماند ادویه کاویه قابضه استعمال کنند و قسمی دیگر استعمال کنند اگر خواهند که زود افتاده شود و اما انچه به حبس میکند بعضی از ان بواسطه اطباق مجاری بود و نشر آن بر انضمام چنانکه ما فوق مرفق را می بندند وقتی که فصاد خطا کند در فصد باسلیق و نشتر را بشریان زند یا آن برساند بعد از شق رگ و بعضی حبس استفراغ را بسر کردن دهن جراحت کنند بچیزی که راه خون بگیرد و مانع آن شود از سیلان مثل لحام و التقام جراحت بویره ارنب که بشم خرگوش را با دم الاخوین و افیون و صبر و قشاره کندر الصادق دهندان میکند و بعضی نزف دم میکنند اگر بواسطه انفتاح افواه عروق بود که قبض آن و علاج آنرا بقابضی کنند که دهان رگ را بهم آورد و اگر با آن عروقی بود اولی باشد چنانکه در طین ارمنی و اگر بواسطه تاکل بود حبس آن از انبات لحم کنند وقتی که مخلوط بود بانچه دران جلای باشد۔

فصل بیست وسوم درمعالجات سده یا ازخلط غلیظ بود یا از اخلاط لزج یا از اخلاط کثیره وقتی که با آن سببی دیگر نباشد و اخراج آن فصد
تنها کافی بود و یا اسهال و اگر غلیظ بود احتیاج دارد بمحللات جالیه و اگر لزج بود و رقیق احتیاج وارد بمقطعات و فرق میان غلیظ ولزج دانسته شده
در محل خود وانچه غلیظ بود حاجت دارد بآنکه تحلیل دهند آنرا اولا بترقیق از برای تسهیل اندفاع وانچه لزج بود محتاج باشد بمقطع از برای غوص میان
او و میان ملتصق تا ازهم جدا شوند و اجزاء صغار ایشان ازهم منقطع گردد از جهت آنکه لزج سد میکند بسبب الصاق وتلازم اجزاء و واجب بود که حذر
کنند در تحلیل غلیظ از دو چیز که آن هر دو ضد یکدیگر اند یکی تحلیل ضعیف که زیاده میکند در تخلخل ماده و زیاده میکند در حجم آن بی آنکه تحلیل رساند پس سده را زیاده میکند
دوم تحلیل شدید القوی که با آن تبخیر بود از لطیف و تحجر از کثیف پس اگر حاجت شود بتحلیل قوی باید که رفق کنند بتلیین لطیف بماده که دران غلظی نبود
باحرارتی معتدل تا اعانت تحلیل کند برفق و رفع غائله از تحلیل بود و بکنند بعد ازان تحلیل دیگر بدانکه صعب ترین سدها عروق بود و ازان صعب تر
سده شرائین باشد وخاصه که در اعضاء رئیسه بود و گاهی که با مفتحات قبضی و تلطیفی بود اوفق بود از جهت آنکه قبض دور میکند عنف تلطف را از عضو

فصل بیست وچهارم درمعالجات اورام بدانکه بر چند قسم بود و بعضی از آنها گرم باشند و بعضی از آنها سرد باشند و ورم سرد رخو باشد
وصلب هم میباشد و در بحث اورام اقسام آنها مذکور شده و اسباب این اورام بادی میباشد و سابقی هم می باشد اما اسباب بادی مثل ضربه و سقطه
وصدمه ونهشه که دران واقع شود و این اسباب بادی اگر بسبیل اتفاق با امتلاء بدنی باشد و اعتدال میان اخلاط نبود قسمی باشد و اگر اعتدال
خلطی نبود قسمی دیگر باشد یا آنکه این اسباب بی امتلاء بدنی بود و این هم قسمی دیگر بود اما دیگر اقسام هم در اسباب سابقی باشد چنانکه اگر اسباب بادی
با سابقی موافق بود و با امتلاء بدنی باشد حال ایشان ازو بیرون نبود یکی آنکه با مجاور بود اعضاء رئیسه یا آنکه در مفارغ اعضاء رئیسه یا آنکه در مفارغ
نبود جائز نباشد که بآن از محللات چیزی با آن نزدیک سازند در ابتدا بلکه اصلاح آن عضوی کنند ماده را دفع کرده است اگر آنرا دفعی بود باصلاح
تمام بدن بکنند و اگر او را عضوی واقع نبود ونزدیک سازند بموضع ورم از دواها رادع وجذب کنند آنرا بجانب خلاف و در آنجا نگهدارند و بسیار
بود که جذب بجانب خلاف بسبب ریاضت باشد یا بحمل باشیاء ثقیل بران و بسیار بود که ماده را از جانب راست بجانب چپ کشند وقتی که آن جانب را
قوتی و قدرتی باشد و اما انچه قابضات بود و واجب بود که قصد کنند دران قابضات انچه رادع باشد در اورام حاره و در اورام بارده مخلوط سازند بچیزی
که دران قوت حاره بود یا قبضی مثل اذخر و اطفار طیب و هر چند که زیاده شود ماده و روی در تزائد داشته باشد از قابض کم کنند و در محلل افزایند تا وقتی
که بانتها رسد و دران وقت مخلوط سازند بالسویه ونزدیک بانحطاط شود اختصار کنند بمحللات صرفه و مرخیات فقط و در اورام بارده رخوه واجب بود آنکه
محلل آن نشاق بود و محفف زیاده از انچه در حاره بود و دیگر بدانکه از اورام حادثه از سببی که بادی بود و در آنجا امتلائی نباشد از اخلاط دران علاج واجب
آن بود که بارخا و تحلیل والابتل قسم اول علاج کنند و اما اگر عضو متورم مفرغه عضو رئیس بود مثل مواضع اعضاء رعاری از عنق پس گوش که مفرغه دماغ بود
وزیر بغل مفرغه دل باشد و بیخ ران که مفرغه کبد باشد که درین موضع روا نباشد استعمال روادع از جهت آنکه اگر باعضاء رئیسه رجوع شود شر ان
بلکه باید که بارخا و تلیین انچه باشد بموضع مفرغه کشند تا از آنجا بتحلیل رود و از مضرت عضو متورم نباید اندیشید از برای اصلاح عضو رئیس بید اشود باید
که آنرا بعضو خسیس دفع کنند بجذب خواه که جذب بحجمه باشد و خواه که بدوای جاذب بود و خواه بربط و ایلام باشد و خواهی با ضمده محمره باشد و هرگاه
که چنین اورام جمع شوند خصوص در مواضع خالیه بسیار بود که بذات خود منفجر گردد پیش از نضج و بسیار بود که بعد از نضج منفجر گردد و بسیار بود که
حاجت دارد ببط یا نضج و ربط هر دو و نضج را بدوای کنند که دران حرارتی باشد یا تسدیه و تغذیه که بدان سبب حرارت جمع شود و نضج دهد
دیگر کسی که خواهد که نضج دهد ماده بچنین دواها تامل کند بآنکه و حار غریزی اگر ضعیفی باید و مائل شده باشد بفساد باید که ازان عضو مغربات را دور
دارد بلکه مسددات و استعمال کند مفتحات را با شرط عمیق بعد ازان بدوای چند که دران تحلیل بوده باشد و تجفیفی چنانکه در کتب جزئیه بیان آن آمده است
وبسیار باشد که ورم غائر بود و آنرا جذب باید کردن بظاهر جلد اگرچه بحاجم بود اما اورام صلبه که از حد ابتدا در تجاوز کرده باشد قاعده دران آن بود

که آنرا نرم کند گاهی بچیزی چند که گرمی آن اندک باشد و دران تخفیفی هم باشد چنانکه ماده متحجر نشود وانچه ازان بماند وکثیف بود بسبب شدت تحلیل بلکه باید که تمام آن مستعد تحلیل باشد واگر خوف افراط تحلیل بود و تحجر بعضی باید که قصد تلیین کند در مرتبه دیگر وهمیشه چنین کند تا آنکه مدت تحلیل وتلیین بپایان رسد و ورم نفخیه باید که آنرا علاج کنند بانچه تسخین آن بالطافت آن تحلیل ریاح کند و توسیع مسام بسبب غلظ ریح وانسداد مسام و واجب بود که قصد قطع ماده کند بجذب بخار ریحی او رام قروحی مانند نمله وفلغمونی دران واجب آن بود که اولاً آنرا سرد کنند اما ترطیب نه کنند اگر ورم مقتضی ترطیب باشد بلکه تجفیف کنند از جهت آنکه غرض قصد غلبه سبب بود و غرض آن تفریح تجفیف بود او رام باطنی دران واجب آن بود که تنقیص ماده کنند بفصد واسهال واجتناب نماید صاحب آن از حمام وشراب وحرکات بدنیه ونفسانیه مفرطه مثل غضب وفرح بلکه در ابتدا، تبریدی کند برفق خاصة که ورم معده باشد وکبد و دیگر بداند که وقتی که تحلیل شود تحلیل آنرا بی قابضی نه گذارند خاصة که طبیعی باشد دران و معده وکبد را باین امر احتیاج زیاده بود از رمه و واجب بود که از ملینات لطیفه چیزی استعمال نمایند که دران انضاجی باشد و موافقتی در اورام مثل عنب الثعلب تحلیل اورام باطنی زیاده بود از دیگران و دیگر بدانکه واجب بود که اغذیه این جماعت بغیر از اشیاء لطیفه چیزی دیگر ندهند در وقتی که نه وقت نوبه بود و نه وقت ابتدای نوبه مگر بواسطه ضعف و دیگر بدانکه کسی راکه اورام باطنی بود و مع هذا قوت از و ساقط شود و خوف آن بود که فوت شود آنکس او را غذا ندهند از جهت آنکه آن غذا را انتفاش فوت قوت بود و از غذا از برای این جماعت چیـزی بدتر نه باشد پس اگر خود به تحلیل رود فبها والا اگر منفجر گردد باید که چیزی بدهند که آن را غسل کند مثل ماء العسل و ماء السکر باز تناول کند چیزی راکه دران نضجی بود برفق بعد ازان در آخر الامر اقتصار کند بجففات و تفصیل آن در کتاب جزئی مشروح ساخته و دیگر گاه باشد که در اورام باطنی که در زیر شکم باشد غلط واقع شود از فتق غشا پس اگر بط آن خطر باشد پس باید که احتیاط کنـند-

فصل بیست و پنجم در بط ماده بدانکه کسی راکه باید که بط کند ماده را واجب بود بر وکه جانب شکن و چین عضو ملاحظه کند مثل جبهه که دران بشتر موافق شکن پوست پیشانی بود و چین آن عضله منقطع گردد وآبرو بزیر آید و در اعضای که مخالف بود و بمذهب شکن پوست و چین آن واجب بود که بطاط عارف باشد بتشریح عصب و تشریح اورده و شرائین تا آنکه خطا نشود که چیزی ازین اعضا منقطع گردد و دیگر باید که کسی که او بط میکند نزد او از ادویه جالبه خون باشد و از مراهم مسکنه وجع هم باشد و از آلات آلاتی که از برای آن عمل باشد و از جنس این آلات و این اعمال بود و با او دوا های بزرگ باشد مثل دواء جالینوس و مثل برارب که پشم خرگوش باشد و تشنج عنکبوت و سفیده تخم مرغ بود و آلات داغ هم باشد تا اگر نزف دمی واقع شود منع کنند و رفع آن خطا کنند با آنکه ضرورت شود و با آن از ادویه مرضیه باید که باشد و دیگر هرگاه خطای واقع شود چنانکه خراجی را شق کنـند وانچه دران باشد از قیح و ریم بیرون کنند باید که از جنس روغن و ادهان چیزی بآن نزدیک نسازند و مرهمی که دران پیه بود و روغن زیتون بران غالب بود و مثل مرهم باسلیقون یا مثل مرهم قلقطار پس استعمال کنند وقتی که محتاج شوند بآن و اسفنجی را بران بنهند که دران شراب فـرو برده باشد شرابی قابض

فصل بیست و ششم در علاج فساد عضو و قطع آن بدانکه عضو وقتی که فاسد شود بواسطه مزاجی که دران روا رقی باشد بسبب ماده یا غیر ماده و غنی بسازد و آنرا شرط نیشتر و طلایه از مصلحات عضو از انچه در کتاب جزئیه مکتوب شده ناچار باشد از آنکه قطع کنند واگر بغیر آهن قطع توان کردن اولی باشد از آنکه با آهن قطع کنند چراکه آهن گاهی موجب قطع شظایای عصب میشود و عروق قابضه که موجب ضعف بدن بود واگر غنی فشو ند بهمین فساد زیاده ازان باشد و موومی شده باشد بگوشت ناچار باشد از قطع وکی بروغن گل جوشیده که بدین سبب امین توان شدن از فساد عضوی که بآن نزدیک بود و قطع نزف دم هم بکند و بر دیاند بران قطعه لحمی و جلدی غریب مناسب که اشبه بود بگوشت بسبب صلابت آن و دیگر هرگاه که خواهند که عمل قطع کنند باید که میان مقطع و منقب و میان گوشت فاصله باشد تا آنکه وجع نشود از جهت آنکه مانع منع ایصال موذی میکند

و دیگر باید که در وقت قطع اول محبس را که میل بود داخل آن عضو کنند و بران بگردانند تا آنجا که در وظاهر شود و بدانند که از حد سلامتی عضو بود و گاهی که زرقی و ضعفی پیدا شود در التصاق آن هم از جملهٔ آن بود که قطع کنند پس تا رو سوراخ میشود و آنچه محیط بود باستخوانی که مراد قطع آن بود تا آنکه وجع نشود و دیگر باید که استخوانی که احتیاج بقطع داشته باشد اگر دران شظیه باشد که برآمده باشد و باندام خود نبود و امید بر وصلاح آن نبود و خوف فساد آن باید که گوشت او را از آن دور کنند یا بطریق شق یا بعد از آنکه شق کرده باشند ربط آن هم کنند و بیک حجاب کشند آنرا بعد از آن استخوان را بیرون کرده قطع نمایند و دیگر اگر خواهند دیگر راه یابند چنان کنند که میان آلت و میان عضو فاصله باشد خاصة عضوی شریف و اگر حجابی بود که مانع شود از خرق آن حجاب بسبب نزدیکی آن از حجاب بعد از آن قطع کنند آنرا پس اگر استخوان عظیم بود مثل استخوان ران و بعضو قلبی نزدیک بود باعصاب و شرائین و اورده نزدیک بود و فساد آن بسیار بود و باید که طبیب از آن گریزان شود

فصل بیست و هفتم در معالجات امراض تفرق اتصال و اصناف قروح و سیخ و فسخ و وثی و ضربه و سقطه

باکه تفرق اتصال در اعضای عظیمه علاج آنرا تسویه کنند و رباط ملائم چنانکه در معالجات و صنعت جبر بیاید انشاء الله تعالی بعد از آن استعمال نمایند در بین از اغذیه غذاهای مغری که بآن امید تولد حصول خون صالح بود و غضروفی که سخت کنند کنارها که استخوان را و آنچه ملائم بود مثل لحام که محال بود که در ابدان بالغین متحجر گردد استخوان مگر بدین صفت که عود کند با التصاق چنانکه در باب جبر گفته شود و در کتاب جزوی اما تفرق اتصال که واقع شده باشد در اعضاء نرم غرض دران علاج آن بود که رعایت سه اصل بود اگر سبب آن ثابت بود پس اول آنچه واجب بود قطع سیلان و قطع ماده که خفر کند دوم الحام شق باد و یه و اغذیه موافقه سوم منع عفونت چندانکه ممکن بود پس هرگاه که ازین سه شرط کار درست شود و کفایت بود بایکی از آن سه کافی بود که صرف عنایت کنند بباقیها اما قطع ماسیل چنانکه دانسته شد وجه آن و اما الحام آن بآن میشود که لبهای آنرا جمع کنند اگر جمع شود و تجفیف کنند اگر توان و تناول معزبات و باید که دانسته شود آنکه غرض از مداوات قروح تجفیف است بصلاح می آید و آنچه متعفن بود استعمال باید کرد دران ادویه حاره اکالهٔ قلقطار و زاج و زرنیخ و نوره و اگر بدان نتوان رستن ناچار بود از داغ و دوای مرکب از زنجار و سمع و روغنی که تنقیه آنرا بزنجار کرده باشند و منع افراط لذع کنند بروغن و موم که آن دوای بود معتدل درین امر و دیگر بدانکه هر قرحه که باشد از دو حال بیرون نبود یکی آنکه منفرد بود دوم آنکه مرکب باشد اما منفرد اگر صغیر بود و از میان چیزی متاکل نشده باشد آن وقت واجب بود که جمع کنند لبهای آنرا و نگذارند تا آنکه چیزی در میان آن نیفتد و اگر گرد و غبار از اینها موجب منع التحام میشود و همچنین بود آنچه بزرگ باشد و از جوهر آن چیزی کم نشده باشد و ممکن بود که جزوی از آنها بر جزوی دیگر منطبق شود اما کبیری که ضم شق آن ممکن نبود یا آنکه در قریب آن فضای باشد آن مملو بود از صدید آنکه چیزی از حوالی آن رفته باشد باز علاج آنرا تجفیف کنند پس اگر آنچه یافته باشد باز علاج آنرا تجفیف کنند پس اگر آنچه رفته باشد جلد فقط باشد حاجت بود بداغ کردن پس یا بالذات بتقو البض یا بالعرض و اما بالعرض آنچه حار بود و از آن باید که دران استعمال قلیلی از زاج دران کنند و آن قلقطار از اینها اعون باشند بر تجفیف و معین تجفیف باشند و احداث خشک ریشه کند و اگر زیاده بود و بسیار باشد آنرا بخورانند و در قروح آن زیاده کنند و اگر از آن گوشت رفته باشد مثل قروح غائره واجب نه باشد که دران مبادرت نمایند بداغ بلکه واجب آن بود که فصد کنند اولا بانبات تحم از ابجه جفاف دران زیادتی نکرده باشد و از درجه اولی دوم نگذشته باشد بلکه دران شرائط التحام رعایت کنند یکی اعتبار حال و مزاج عضو اصلی و دیگر مزاج قرحه پس اگر عضو در مزاج خود شدید الرطوبت بود و قرحه نه از جنس لحم رطب بود کافی باشد دران تجفیف اندک در درجه اولی بود از جهت آنکه مرض طبیعت عضو را و رنکرده باشد از مزاج اصلی و دیگر بدانکه در هر قرحه که دران رطوبت بسیار بود باید که صرف عنایت تجفیف آن قرحه بود و درجه اولی یا دوم یا سوم بحسب اقتضای درجه رطوبت و واجب بود که تعدیل کنند حال او و حال بدن را در تجفیف و ترطیب که اگر در بدن رطوبت زیاده باشد و عضو مائل باشد مزاج آن به یبوست تعدیل آن کنند باز برطوبت و اگر یبوست غالب بود و عضو هم مائل بود

بیبوست ترطیب را زیاده کند از ترطیب قسم اول واگر رطوبت غالب بود وعضو مائل بود برطوبت تجفیف را درغایت کنند دیگر بدانکه از جمله
معدلات اعتبار قوت دوای باشد وتجفیف از مجففات منبته لحم که عضو را مهیا سازد از برای انبات لحم چنانکه بعضی مجففات خاتم بود که مراد از نشان
بغیر از ختم بود والحام واندمال دیگر بدانکه مراد از مجفف بی لذع مجففی بود که دران انبات لحم بود دیگر بدانکه هر قرحه که در موضعی بود از غیر مواضع
لحمی الحام آن بعسر وبطوء شود وهمچنین بود آن قرحه که شکل آن مستدیر بود وذی زوایا باشد اما قروح باطنی واجب بود در ادویه آن که خلط کنند آنرا با ادویه
مجففه وادویه قابضه که آنرا استعمال کنند با ادویه منفذه مثل عسل وادویه که خاصه بود بموضع مثل مدرات در ادویه قروح آلات بول دیگر بدانکه
هرگاه خواهند که قرحه را مندمل سازند داخل کنند در ادویه مجففه آنکه تا قبض آن لزوجتی همراه بود ومثل طین مختوم وارمنی دیگر بدانکه از برای مندمل شدن
قرحه موانع بسیار بود که تا ازاله آن نکنند مثل ردارت مزاج عضو که تا تعدیل آن نکنند ومزاج عضو را باصلاح نیاورند آن قرحه به نشود ومثل اصلاح
خون وتدارک آن خلط باحداث کیموس محمود دیگر زیادتی خون که تا آن مستفرغ نشود وعضو مائل بر یبوست نشود باصلاح نیاید وتلطیف غذا را
درین امر دخلی بود دیگر استعمال ریاضت آن عضو اگر ممکن بود که آن عضو را ریاضت فرمایند تا دفع فضول از آن تحلیل شود ودران قوتی پدید آید
ورفع ثقل شود از آن عضو دیگر اصلاح فساد استخوانی که در زیر قرحه بوده وارسال صدید از آن عضو کنند وآن بدوا میشود وادواء حک
اگر حاجت بحک شود واگر بدواء حک نشود وتقطیع باید که علاج آن بکنند دیگر بدانکه باید که از برای معالجان قرحه مراهم باشد که از تشحیم استخوان وسلات
که ریزهای آنست وپوشیدهای آن بیرون آورد بادویه جذابه والا مانع بوده از اصلاح دیگر اصلاح غذا بود از برای تقویت بدن وعضو بغذا وغذا
موجب زیادتی مده میشود پس بمنع غذا هم احتیاج شود پس خلاف واقع میشود درین باب میان دو نقیض واز این جهت است که امر کرده اند
بغذای لطیف از برای تدبیر آن دیگر بدانکه اگر هر چیز در ابتدا ار بود یا در ربد بود وبحمام رفتن مناسب نبود ونباید رفتن وبه آب گرم هم نباید رسانیدن
که از آن آب جذب کند وورم زیادتی شود وموجب عسر علاج واندمال شود پس چون تسکین ورم ووجع شود ووریم کند رخصت حمام وغسل
باب گرم توان دادن دیگر بدانکه قرحه که زود درهم شود وادنی سببی علامت آن آن بود که دیر مندمل گردد وچون مندمل شود بادنی سببی از اندمال
برآید ورو بناصور رود دیگر بدانکه کسی که خواهد که علاج قرحه کند واجب بود بر وکه دائم تامل در لون مده کند ولون شفه قرحه وقتی که مده بسیار شود و
غذا کم وارد بدن شود دلیل بود بر آنکه قرحه در کار نضج بود قاعده در علاج فسخ بدانکه چون فسخ تفرق اتصال بود تفرقی عائر در زیر جلد پس ظاهر
آن بود که دران دواهای قوی بود از ادویه مکشوفه که جراحت را ظاهر سازد وحاجت دارد که خونی که بآن منصب شود تحلیل رود وواجب بود که
محل آن کثیر التجفیف نباشد تا آنکه لطیف آن تحلیل رود وغلیظ آن بماند ومتحجر گردد وبعد این مناسب اصلاح نباشد دیگر وقتی که حاجت روا
شود از تجفیف واز تحلیل واجب شود از استعمال محلل ملحم مجفف تا آنکه میان این برهم نشیند وسختی پدید آید ومتحجر گردد باز منقطع شود بادنی سببی ما
گردد دیگر بدانکه هر چند که فسخ را غور زیادت بود باید که آنرا شرط کنند تا آنکه دوا بعمق رسد واما اگر خفیف باشد ورض بسیار بود که در علاج آن
فصد کفایت کند دیگر بدانکه هرگاه فسخ را با شدخ که قطع بود باهم باشند علاج بادویه شدخ باید کردن اولا بعد از آن علاج فسخ آسان گردد
دیگر اگر شدخ را نظر کنند که اگر عدد آن بسیار بود علاج آنرا اکثر به مجففات کنند واگر کم باشد مثل بحس زیره اسناد کنند امرا و بطبیعت واصلاح آنرا بطبیعت
واگذارند مگر که ماده بسببی باشد ومتعفن بود وشدید الایجاع بود یا آنکه اثر آن بعصب رسیده باشد واز آن خوف تولد ضربان وورم باشد اما علاج ورم
آنچه کافی بود شد است برفق غیر وجع وبران وضع کنند از ادویه وملمه اما علاج سقطه وضربه که دران احتیاج بود بفصد از جانب خلاف وتلطیف غذا آنچه
لحوم وامثال آن واستعمال اطلیه بر آن ومشروباتی که از جهت این غرض وضع کرده باشند در کتب جزئیه واما تفرق اتصالی که در اعصاب بود ودر استخوانها باشد
که تاخیر کنند قول را در کتاب جزئیه۔

فصل بیست وهشتم در داغ کردن بدانکه داغ کردن علاجی باشد نافع از برای منع فساد وانتشار فساد وتقویت عضوی که خواهند که مزاج

آنرا باصلاح باز آورند و ماده آنرا تحلیل برند خصوص آنچه فاسد شده باشد و ثبت بود بعضو و حبس کنند نزف دم را و بهترین آلتی از برای داغ کردن آن بود که آن را از طلا ساخته باشند دیگر بدانکه موضعی را که خواهند که آنرا داغ کنند یا آن موضع ظاهر بود بر حس یا مخفی بود اما آنچه ظاهر بود بنظر موضع داغ را ببینند و داغ کنند جائی که آنرا ضرورت بود داغ از او و آنچه مخفی بود از نظر آنرا ضرورت بود داغ آن آلت آن باید که انبوبه بسازند در مثل دهان و بینی و مقعده و امثال این اعضا و آلت داغ را دران انبوبه نهند و روان سازند تا زمانی که بموضع داغ برسد و موضع را داغ کنند یا آنچه آن آلت را مطلا سازند بطین الحکمة که آنرا بسرکه سرشته باشند و بعد ازان خرقه را تر کرده بران بپیچیده سرد کرده بآب و گلاب و بعضی از عصارات و بعد ازان دران انبوبه که قالب داغ باشد روان کنند و موضع را داغ کنند چنانکه التقام کند موضع داغ آلت داغ را و اگر مجهول بود موضع باید که آلت داغ را بموضع بمالند تا وقتی که گرفته شود و موضع را داغ کند و باید چنان احتیاط نمایند که حوالی داغ را نسوزانند خاصه وقتی که آلت داغ باشد از فضای قالب دیگر بدانکه در وقتی که آلت داغ برسانند بعضی نگهدارند عضو را از آلت تا اعصاب و اوتاران و رباطات آن نسوزد دیگر بدانکه در هر داغ غرضی باشد چنانکه بعضی از برای نزف دم بود و دران باید که فوق داغ قوی باشد تا آنکه او را خشکریشه شود و از عمق و غلظ و باید آن خشکریشه زود ازان بگذارند که بیفتد از جهت آنکه اگر خشکریشه از نزف بیفتد موجب آفت عظیم گردد زیادت از آنچه بود دیگر وقتی که کسی خواهد که از برای اسقاط گوشت فاسد داغ کنند نخواهند که حد آنرا بدانند که چه مقدار صحیح است و چه مقدار فاسد است میل را در اندرون پوست کنند یا آنکه بدست ملاحظه کنند که چه مقدار عضو وجع است که آنچه حد وجع بود و دران احساس بوجع شود آن حد عضو صحیح بود و در آنچه وجع نباشد بدانند که آن مقدار عضو فاسد است دیگر بدانکه بسیار وقتی هست که داغ کردن گوشت با استخوانی بود که در زیر آن گوشت باشد و گوشت بران متمکن بود تا بدان داغ جمیع فساد از لحم و از عظم تمامه مندفع گردد و اما اگر عضوی بود که دران نزافتی بود یا ریاستی مثل دماغ باید که دران داغ ملاطفه نمایند تا آنکه غلیان آتش به دماغ نرسد و جوهر دماغ غلیان نکند و قبول کند

تشنج ازان آتش و ازان حرارت داغ نشود

فصل بیست و نهم در تسکین اوجاع

در پیشتر معلوم شد که اسباب وجع دو است یکی تغیر مزاج دفعی دوم تفرق اتصال و این هم معلوم شد که تغیر مزاج اصلی بود در وجع خواه آن سوء المزاج مادی بود و یا ساذج بود و بهر تقدیر یا حار بود و یا بارد یا رطب یا یابس و همچنین بود حال در اورام و ریح که چگونه علاج آن کنند و هر وجعی که اشتداد کند مآل آن آن بود که صاحب خود را بقتل رساند و علامت هلاک در وجع آن بود که عارض شود او را اولا برودتی و نافضی در بدن و ارتعادی بعد ازان و نبض ساقط شود و بعد ازان قوت ساقط شود و شخص بمیرد دیگر بدانکه اصل در تسکین وجع یا تبدیل مزاج ردی بود و فتح یا اتصال اجزای متفرق بود در عضو که موجب وجع شود یا آنکه استعمال دوای کنند که دران تحلیل مواد بود از جهت آنکه اگر ماده باشد سبب آن سوء المزاج مادی بود و تفرق اتصال هم با آن باشد و دیگر قسمی دیگر از تبدیلات مزاج استعمال مخدرات بود که بتخدیر تسکین وجع کنند از جهت آنکه مخدر حس عضو را می برد و نمی گذارد که احساس بوجع شود و ازاله قوت حس از مخدرات یا بسبب سمی که مخالف و مضاد قوت آن عضو بود و اما مرخیات که از جمله محللات باعتدال بود از مثل شبت و تخم کتان و اکلیل الملک و بابونج و تخم کرفس و بادام تلخ و هرچه در درجه اولی بود از حرارت خاصیت که دران تغریه بود مثل صمغ اجاص و نشاسته و اسفیداج و زعفران و لادن و خطمی و حماما و کرنب و شلجم و طبیخ آن و شحوم تمامه و زوفای رطب و ادهان از آنچه مذکور شد و مسهلات و مستفرغات چنانکه باشد همه ازین قبیل باشند و واجب بود دیگر استعمال مرخیات کنند بعد از استفراغ اگر احتیاج شود و باستفراغ تا وقتی که ماده منقطع گردد و از آنچه منصب شده بود و میشد بران عضو دیگر بدانکه نفع میدهد اورام را یا منفجر میسازد اورام را و آنچه تخدیر کند در غایت مثل افیون و از بیخ لفاح و تخم آن و پوست بیخ آن و پوست آن و بزر البنج و شوکران و عنب الثعلب و تخم کاهو از جمله مخدرات باشند و ازان جمله برف بود که آن تخدیر میکند و آب سرد هم ازین قبیل بود دیگر بدانکه بسیار بود که واقع میشود غلظ در اوجاع چنانکه در اسباب آن از خارج مثل حرارتی یا برودتی یا بدین حال که در زیر سرکه بالش سختی داشته باشد یا از سر بالین گشته باشد یا آنکه خوابگاه را ناخوش داشته باشد

یا آنکہ بسبب افتادنی باشد از ستی پس درین وقت سبب آنرا از بدن باید طلب کردن پس غلط واقع میشود در امثال این اسباب واز جہت باشد
کہ واجب بود آنکہ شناختہ شود اسباب و بعد ازان بداند کہ در آنجا امتلا ہست یا نیست واز اسباب معلوم بود یا معلوم نباشد دیگر بدانکہ بسیار
باشد کہ سبب وجع از خارج بود و در داخل متمکن بود چنانکہ کسی آب سرد خورد و در نواحی معدہ او وجعی پیدا شود و در حوالی کبد ہم بسیار باشد کہ احتیاج
شود بامری عظیم از استفراغ مادہ و مثل آن و بسیار باشد کہ بمحض استحمام یا خواب کامل وجع ساکن گردد و ہم چنانکہ کسی چیزی گرم خورد و بدان سبب او را
صداعی شود در غایت و بسبب شرب آب سرد آن وجع تسکین یابد و ازین مسکنات را بعضی را تاثیر سریع بود و بعضی را تاثیر بطی بود و وجع را احتمال
آن وقت نباشد چنانکہ استفراغ مادہ فاعلہ کنند چنانکہ در وجع قولنج کہ ریح یا مادہ محتبس شدہ باشد در لیف امعا و بعضی ازان ادویہ اعمال
سریع الاثر باشند و اما غائلہ ایشان عظیم بود و مثل تخدیر عضو وجع چنانکہ در قولنج بادویہ کہ شان آن ہمین فعل بود و اختیار کند معالج دران وحدس کند
یا آنکہ مدت وجع اطول بود و از مدت فعل دوا و ثبات قوت و غائلہ تخدیر بعد ازان اختیار کند انچہ دران صواب آن بود کہ مقدم باشد دیگر بدانکہ
وجع گاہ باشد کہ چون باقی ماند بسبب شدتی کہ دارد و بسبب عظمی کہ دارد با تخدیر و اہلاک آورد و گاہ بود کہ بہلاک نرسد و اگرچہ مضرت رساند از جہتی دیگر
دیگر بدانکہ بسیار بود کہ ممکن بود آنکہ تلافی مضرت دوا کنند و مضرت وجع و علاج کنند بعلاج مناسب کہ صواب افتد و مع ہذا باید کہ نظر کنند در ترکیب
مخدر و کیفیت تخدیر آن تا آنکہ اسہل بود و بآن استعمال تریاق کنند مگر آنکہ امری عظیم واقع شود کہ محتاج شود بتخدیری قوی دیگر بدانکہ بعضی را
از استعمال مخدر تفاوتی نکند و مودی نشود مخدر دران بغایتی کہ عظیم بود و مثل وندان وقتی کہ مخدری دران نہند از برای تسکین وجع آن و بسیار بود
و بسیار وقتی باشد کہ استعمال شراب سلیم بود و در مثل شراب مخدر را از برای وجع در چشم کہ دران ضرر کمتر بود و از اکتحال و بسیاری باشد کہ تلافی ضرر سر
مخدر با عضای دیگر رسد غیر اعضای وجع اما در قولنج بدانکہ مخدر بسیار عظیم بود و از جہت ازدیاد بردو جمود و استعلاق کہ بستن اخلاط بود و اما از جملہ
مخدرات کہ تسکین وجع می کنند احداث بود کہ تو از اسباب سکون وجع بود و خاصتہ کہ با آن جوع ہمراہ بود و در وجع کہ بسبب مادہ سدہ باشد اما مخدراتی
کہ با آن قوت تریاقیہ بود چنانکہ دیگر ادویہ قوت تخدیر آنرا شکستہ باشد اسلم بود از بسائط مثل فلونیا و اقراص مثلثہ اما تخدیر آنہا در بسائط اقوی بود خاصہ
آنکہ ازان مفردات دوا را تازگی و قرب عہدی بود بموضع انفصال از معدن خود اما اگر قدیم باشد او را تخدیری ضعیف بود و اما متوسط را توسطی
بود در فعل و دیگر بدانکہ بعضی از اوجاع در غایت شدت باشد اما سبب علاج علاج آن آسان بود مثل اورام و اوجاع ریحی کہ بسیار بود کہ صب ماء حار
بران موجب تسکین وجع میشود یعنی بریختن آب گرم بران تسکین یابد اما غالب آنست کہ ازان مضرتی متوقع باشد کہ شاید کہ مادہ ورم خلط باشد و آب گرم
موجب ازدیاد حجم آن شود و اثار روان کند دیگر بدانکہ در اورام ریحی تکمید کردن از افضل معالجات بود و بسبب تجفیف مثل جاورس مگر در عضوی کہ دران
قوت احتمال تکمید نباشد مثل اجزای عین کہ در انجا تکمید بخرقہای سخن کنند دیگر بدانکہ بعضی از کمادات تکمید بود بروغن گرم کردہ و ازان قوی تر آن باشد کہ
کہ دقیق کرسنہ را با سرکہ بپزند و خشک کنند و ازان کمادی فراگیرند و ہم ازین باب بود و قریب بقوت ہمین کمادات طبیخ نخالہ بود و اما در باب ملح
بسبب لذع آن از بخار منفصل ازان احتیاط باید کردن اما کماد بجاورس اصلح باشد ازان دو قسم اما در قوت کمتر باشد دیگر بدانکہ گاہ باشد کہ کماد را
ساختی گرم کنند در مثانہ مثل مثانہ گاو و گوسفند و آن اسلم باشد بشرط رعایت افعال مذکورہ دیگر بدانکہ از جملہ کمادات و اعمال در تسکین
اوجاع محاجم بود کہ دران آتش انداختہ باشند و این عمل در تسکین اوجاع قوی است بشرط آنکہ ورم ریحی بود و این ہنگام چون این عمل
را مکرر سازند وجع را ساکن سازد و لیکن بر حذر باید بودن از آنکہ خلطی شریک آن ریح بود و دیگر بدانکہ از مسکنات اوجاع حرکت باشد و مشی
برفق در زمان طویل از جہت حدوث ارخا دیگر از جملہ مسکنات وجع ارخا بود و بشحوم لطیفہ معروفہ مثل شحم دیک و دجاج و بط و امثال اینہا و تکمید
بود و تکمید بادہان مشہورہ مثل دہن شبت و بابونہ دیگر بدانکہ از جملہ مسکنات وجع تغنی باشد بغنا لطیف خاصتہ کہ با آن غنا کسی در خواب رود دیگر تسکین وجع
را بعضی بمفرحات کنند بسبب تسکین قوی از وجع

فصل سی اصم در وصایا در آنکه بکدام علاج ابتدا کنم وقتی که مجتمع شود چند مرض بایکدیگر واجب بود که ابتدا کنم بمرضی که مخصوص بود بیکی از چند خاصیت اول آنکه به شدن دیگر امراض موقوف بود به به شدن آن چنانکه ورم وقتی که با قرحه باشد ابتدا کنند بعلاج ورم چرا که تا ورم بوده نشود قرحه نیز به نخواهد شد بسبب اشتداد سوء مزاج بعد از آن علاج کنند قرحه را دوم آنکه مرض اول سبب بود مرض دیگر را چنانکه سده با تپ که سبب تپ بود تا مادامی که سده باقی بود تب باقی باشد پس باید که اول علاج سده کنند بمفتحات اگرچه دران تسخین بود بعد از آن علاج حمی کنند بمبردات و اندیشه نکنند از تسخین مفتحات از جهت آنکه محال بود زوال تپ بی زوال سده و علاج سده بمجففات بود و آن مضر بود بحمی و سوم آنکه مرضی را اهتمام شاید بود که اگر اهتمام بدان نکنند موجب خطری عظیم شود چنانکه سونوخس و فالج چون هر دو جمع شوند یکی از آنها گرم بود و دیگری سرد پس باید که اول علاج مرض گرم کنند مثل سونوخس که از غلیان خلط بود و خوف انصباب آن بود باعضای شریفه رئیسه پس علاج باید کردن سونوخس را بتصفیه و فصد و از فالج نباید اندیشه کردن با آنکه این دو علاج ضد علاج مرض دوم بود که آن فالج است ولیکن در تدبیر جانب مرض دوم را نباید فروگذاشتن که موجب صعوبت علاج دومی شود و دیگر بدانکه وقتی که جمع شوند مرضی با عرض ابتدا باید کردن بعلاج مرض که عرض همچنانکه بقوت مرض قوی میشود بزوال مرض هم زائل میگردد مگر وقتی که عرض قوی باشد که آن وقت در علاج قصد رفع عرض باید کردن و التفات بمرض نباید کردن همچنانکه وقتی که وجع قولنج اشتداد کند آن وقت استعمال مخدرات باید کردن از برای تسکین وجع اگرچه آن تسکین موجب استحکام سده میشود که آن مرض است یعنی قولنج و از جهت است که بسبب ضعف معده و حمیاتی که دران فصد واجب بود تاخیر فصد میکنند تا بسبب اسهالی که سابق باشد یا بسبب غشیانی که دران حال بوده باشد و دیگر همچنانکه در علت تشنج امتلای جرأت نمیکنیم بنقض فضول بلکه بعضی را از ان باز گذارند تا تحلیل رود بسبب حرکت اعضای تشنج تا از رطوبت غریزی چیزی تحلیل رود و این مقدار که گفته شد در باب کلیات کفاف باشد

از تسوید ترجمه قانون شیخ ابی علی ابن سینا رحمة الله علیه در بلده لاهور در سنه الف و اثنین هجریه در منتصف شهر ربیع الاول فراغت حاصل شد در عهد سلطنت عمدة الملوک الاعاظم خاقان ابن خاقان و سلطان ابن سلطان پادشاه جمجاه جهان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی طول الله عمره و دولته علی ید العبد الاقل فتح الله بن فخر الدین شیرازی حسینی سود هذه المسائل الطبیة من القانون غفر الله له و لوالدیه و لجمیع المومنین و المومنات

خاتم الطبع

سپاس داور بی همتاست که از لطف عام خویش تاییدی شگرف بدین مطبع ارزانی داشته تا از بد مظهور ربستیابی کتب قدیمه که چشم جهانیان تمنای دیدارش چون دیده مشتاقان در عین انتظار بود بطبعش سر افتخار بر افراشته و از بهر ساقی تالیفات جدیده که بانتخاب نفائس جواهر خزانه علم مملوست که کحل الجواهری به از ان مداوای کم بینی نا دانی نیابی خزائن خویش بر انباشته خداوند مطبع که در ضمن عروج کاشانه کارخانه نظر فیض عام دارد دائم همت والای خویش بران برگمارد که کتب مفید و تالیفات عزیز که از نایابی دست در دست دور ماضی است از هر فنی که باشد چون بدست افتد باستقبال آن هدیه گران سنگ پیش نهاده آنرا از حضیض گمنامی برآورده بجمال خود باز آرد و بجامه طبع پیراسته در بازار نقد جانبازی ارباب دانش عرضه دهد تا بقدر شناسی نعمت غیر مترقبه انگاشته هر کسی صدای احسنت و مرحبا بردارد و آفرین بر بازوی همتش که چندین دفاتر علوم و فنون را بزور از دامن گمنامی و جهالت برداشت و در چارسوی بازار عالم بشهرت نشانیده فهرست مطبوعهای خود را بران شاهد گذاشت و شادم که این نه از آثار کمال است بلکه متاع دست و نمونه برای حال و استقبال و شاهد مقال من همین بس است که درین جزو زمان تاجری باد قار پیش خداوند مطبع مجلدی از نفائس تالیفات قدیمه بگذارد تا بر دستور خود

آنرا بدیه شگرف داشته بردار دچون بمطالعه آن پرداخت کتابی نادر یافته شناخت دید که ترجمه جزو اول نظری است از جمله پنج اجزای قانون که مصنف آن رشک ارسطو و افلاطون یونانیان سرآمد حکمای اسلامیان الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا آنها را بمقالات نام گذارد و دانست که مترجم آن طبیبی با وقار و حکیمی نامدار از خاصگان و مقربان بارگاه سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان الحکیم الطبیب النطیب الشیخ فتح الله بن فخر الدین الشیرازی است که در سنه ۱۰۰۲ هجری این نفیس قانون طبابت و حکمت را بشرح و بسط تمام و فصاحت ما لا کلام بزبان پارسی ترجمه فرموده چون این گوهر نایاب شاهوار بنظرش در آمد از نه دل دامن برچیده و آستین کشیده راست شد که بعد ازین چشم جهانیان از آب و تاب جمالش کور تشنه باز چون یک از ان پنج بود پیک تجسس در چار سوی عالم بل شش جهت جهان از برای تتمه چار یارش نیز بدوانید تا مقاله مفردات و مرکبات و معالجات و حمیات نیز بدست افتد و ارکانش همه مجموعه شود چندانکه پیک قدم پیش نهاد ناکام افتاد اگرچه گوش ازین آویزه آوازه پر است که قانون را ترجمه فارسی خود موجود است گر چون بعضی از اطبار زمانه که سر بزبان پیش او شهادت دادند که این اعجوبه شگرف بچشمک زنی دوران در حجله از بیان بوده که در نظر ما هنوز در نیامده ناچار از سعی زمانه وا از دسترسی ابکیده دست کشیده یکی نظر برین گنبد دوار فرمود که مبادا درین تعلل امروز فردا این پاره یک پنج هم از طبع باز ماند چه دانا را بر گردش لیل و نهار اعتبار نیست و ازبازی چرخ کجرفتار زنهار و فرصت وقت از دست دادن درست کاری و راست کرداری نه صواب آنست که این گلدسته تازه بهار را بشبنم طبع تازگی داده بر راه نسیم شهرت بگذارد تا دماغ جهان و روح روان جهانیان از عطرش کمیر بقوت دانائی و حکمت پنجه در پنجه بقراط و جالینوس زند و هم ذریعه شگرف برای التماس بخدمت عام عالم و خاصه بحضرت ارباب علم بهم رسد که یا ایها العلماء والحکماء والاطباء گوشه چشمی باشاعت علم که امروز نه فرمان است نه ظل سلطان یمین حشمتش بر دستگیری شما از عجب نباشد که از پا مردی خاصه هر چار مقالات و مجلدات باقیه ازین ترجمه بهم رسد تا فیض آن بعامه واصل گردد و بقای علم تا قیام و نیکنامی دوام در ضمن آن حاصل شود و لله الحمد که این مجلد از جمله پنج که از هر چار باقیه آن التماس رفته است بماه جون ۱۸۹۰ عیسوی مطابق ماه شوال المعظم سنه ۱۳۰۷ هجری از حلیه طبع پیراسته شد او تعالی هر همه را بالفیض آن مستفید سازد و بدستیابی طبع هر چار مجلدات باقیه آنرا مکمل گرداناد

بمنه و کرمه -